محاضرات جلد سوّم

عبدالحمید اشراق خاوری

نسخه اصل فارسی

محاضرات جلد سوّم

عبدالحمید اشراق خاوری

به اهتمام

وحید رأفتی

فهرست مندرجات

* پیش‌گفتار

* محاضرات

مقدّمه

هفته اوّل

۰۱ یحیی اصفهانی

۰۱ عبدالبهاء

۰۲ صاد اصفهانی

۰۳ دجّال اصفهانی

۰۴ ابن حاجب و ابن مالک

۰۵ حدیث اما من کان من الفقهاء

۰۶. جناب ملاّ صادق مقدّس

۰۷. آگوست کنت

۰۸. باقر و اصغر

هفته دوّم

2-1 فارس الخوری

2-2 کن کشعلة النّار

2-3 علی،اکبر در لوح احتراق

2-4 لعلّ در صرف و نحو عربی

2-5 لوح جناب منتظم،الحکماء

2-6 میرزا آقاخان کرمانی

2-7 خواجه عبدالله انصاری

2-8 کلمات مکنونه

2-9 شرح فقره| اوّل کلمات مکنونه فارسی

هفته سوّم

۰۹. شرح فقره| دوّم کلمات مکنونه فارسی

۰۱۰. شرح فقره سوّم کلمات مکنونه فارسی

۰۱۱. شرح فقره چهارم کلمات مکنونه فارسی

۰۱۲. شرح فقره پنجم کلمات مکنونه فارسی

۰۱۳. گوهر خانم

۰۱۴. مآخذ ابیات در هفت وادی و چهار وادی

۰۱۵. ابن فارض

هفته پنجم

۱۶. سرقت زره| طعیمه

۱۷. عاصم

۱۸. محمّدعلی اصفهانی

۱۹. شرح فقره هفتم کلمات مکنونه فارسی

۲۰. شرح فقره هشتم کلمات مکنونه فارسی

۲۱. شرح فقره نوزدهم کلمات مکنونه فارسی

۲۲. اعرج

۲۳. نصرالله کاشانی

۲۴. محمّدعلی اصفهانی و رضاقلی تفرشی

۲۵. میرزا علی،اکبر دهجی

هفته ششم

۲۶. مناجات حضرت ربّ اعلی

۲۷. لوح سیّد مهدی دهجی

۲۸. شرح فقره سی و هفتم کلمات مکنونه فارسی

۲۹. شرح فقره چهل و هشتم کلمات مکنونه فارسی

۳۰. شرح فقره پنجاه و هفتم کلمات مکنونه فارسی

۳۱. شرح فقره شصت و سوّم کلمات مکنونه فارسی

۳۲. شرح فقره شصت و نهم کلمات مکنونه فارسی

۳۳. شرح فقره هفتاد و یکم کلمات مکنونه فارسی

۳۴. سیبویه

هفته هفتم

۳۵. حضرت ورقه| مبارکه| علیا

۳۶. مناجات حضرت ربّ اعلی

هفته هشتم

۳۷. شرح فقره هفتاد و هفتم کلمات مکنونه فارسی

۳۸. شرح فقره هفتاد و نهم کلمات مکنونه فارسی

۳۹. شرح فقره،ای از لوح رئوس

هفته نهم

۴۰. شرح مطالب لوح قناع

هفته دهم

۴۱. مناجات حضرت ربّ اعلی

۴۲. شرح بقیه مطالب لوح قناع

هفته یازدهم

11-1 شرح بقیه مطالب لوح قناع

هفته دوازدهم

۴۳. شرح بقیه مطالب لوح قناع

هفته سیزدهم

13-1 شرح بقیه مطالب لوح قناع

هفته چهاردهم

۴۴. شیخ محمّد عرب

۴۵. محمّدحسن

۴۶. مراحل ده، گانه| سیر و توسعه| امر الهی

هفته پانزدهم

۴۷. تفسیر سوره| والشّمس

۴۸. اشعار جناب نیّر و سینا

۴۹. نیّر و سینا

۵۰. سیّد یحیی سیرجانی

۵۱. بی،بی روحانیه

۵۲. میرزا ابوالقاسم قائم،مقام

۵۳. میرزا عبدالله نوری

۵۴. جناب مصباح

۵۵. دکتر یونس،خان

هفته شانزدهم

۵۶. مناجات حضرت ربّ اعلی

۵۷. ماستر خدابخش

۵۸. حاجی علی یزدی

۵۹. رستم اخترخاوری

۶۰. بیانات شفاهیه حضرت عبدالبهاء

هفته هفدهم

۶۱. میللر و هرتیک

۶۲. لوح سراج

۶۳. ابن نبیل

۶۴. لغات مشکله در لوح جناب طبیب

۶۵. سوره| ملوک و الواح ملوک

۶۶. لوح نبیل قبل علی

هفته هجدهم

۶۷. لوحی از جمال قدم

۶۸. رئیس،الحکماء - زعیم،الدّوله

۶۹. سورة،الأمین

۷۰. زیارت جامعه کبیره و صغیره

۷۱. مأخذ چند حدیث

۷۲. لوحی از حضرت عبدالبهاء

هفته نوزدهم

۷۳. لوح حضرت بهاءالله درباره| عظمت ظهور

۷۴. لوح حضرت بهاءالله درباره| عظمت ظهور و قیام ساعت

۷۵. رئیس،الظّالمین

۷۶. ارض کاف و راء

۷۷. وادی،النّبیل

۷۸. لوح سیّاح

۷۹. عبدالسّلام افندی

۸۰. لوح حضرت بهاءالله

هفته بیستم

۸۱. الواح نازله در بغداد

۸۲. وقایع بغداد

۸۳. الواح شعرات

هفته بیست و یکم

۸۴. لوح جناب ابوالفضائل

۸۵. فائزه خانم

۸۶. جناب ثابت مراغه‌ای

۸۷. صیت امرالله در چین

۸۸. میرزا محرم

۸۹. حاجی معین‌السّلطنه

۹۰. مشکوة شاعر

۹۱. جمال افندی

۹۲. آقا محمّدحسن

۹۳. آقا حسین

۹۴. آقا خسرو

۹۵. اسفندیار

۹۶. اسمعیل آقا سیسانی

۹۷. ملاّ احمد معموره‌ای

۹۸. میرزا اسدالله اصفهانی

۹۹. قادیانی‌ها

۱۰۰. آقا خسرو بمان

۱۰۱. ناطق اصفهانی

۱۰۲. جلال،الدّوله پسر ظلّ،السّلطان

۱۰۳. رکن،الدّوله

۱۰۴. اسپراک ـ کیخسرو

۱۰۵. شیخ سلطان کربلایی

۱۰۶. وقایع سالهای ادرنه

۱۰۷. مصائب و شهادت بعضی از احبّاء

۱۰۸. لوح جناب حکیم،باشی

هفته بیست و دوّم

۱. مناجات حضرت ولیّ امرالله

۲. حدیث طلب علم

۳. قصیده| جناب نعیم

۴. فخرالشّهداء

۵. سیّد عزیز

۶. شهدای اراک

۷. زیارت،نامه| جمال قدم

۸. میرزا احمد کاشانی

۹. مشاهیر احمدنامان

۱۰. حقایق و اوهام

هفته بیست و سوّم

۱. فقره،ای از توقیع حضرت ولی امرالله

۰۲. جناب نوش

۰۳. عالی،پاشا

۰۴. داوران بنی اسرائیل

۰۵. میرزا غوغا

۰۶. بشیر و عرف قمیص

۰۷. میرزا نصرالله بجستانی

۰۸. لوح استنطاق

۰۹. مطالبی از تاریخ امری خراسان

۰۱۰. لوح حضرت عبدالبهاء

۰۱۱. لوح جمال قدم به اعزاز حضرت عبدالبهاء

۰۱۲. حسبنا کتاب،الله

۰۱۳. شأن نزول لوح احتراق

*۱ فصل تصاویر

کتاب،شناسی

فهرست اعلام و اهمّ مواضیع

پیش، گفتار

در سال 120 بدیع/1342 ش/1963م جناب عبدالحمید اشراق،خاوری (تولّد 1281ه.ش/1902م ـ صعود 1351ه.ش/1972م) توفیق آن را یافتند تا محاضرات جلد اوّل را در 585 صفحه منتشر فرمایند و در سال بعد جلد دوّم آن را به علاقمندان معارف بهائی عرضه نمایند.

این دو مجلّد که با شماره‌گذاری مسلسل صفحات, در 1128 صفحه به وسیله| مؤسّسه ملّی مطبوعات بهائی در ایران نشر گردید, به سال 1987 و 1994م در یک مجلّد عیناً در آلمان تجدید طبع شد و به وسیله| لجنه| ملّی نشر آثار امری در اختیار دوستان راستان قرار گرفت.

جلد سوم کتاب محاضرات که حال در اختیار احبّای الهی قرار می‌گیرد به همان سبک و شیوه| مجلّدات قبلی به رشته| تحریر در آمده و حاوی مطالب گوناگون در مطالعه و بررسی آثار و الواح مبارکه, مسائل ادبیّه و تاریخیّه و به طور کلّی بحث و بررسی نکات و مطالب وابسته به معارف امر بهائی است.

جناب اشراق خاوری مندرجات جلد سوّم کتاب محاضرات را با تصوّر سؤالات و نکاتی که در محافل هفتگی دوستان بهائی مطرح شده است, در ضمن بیست و سه هفته, مرتّب و منظّم فرموده‌اند و در مقدّمه| کوتاهی که برای آن نوشته‌اند, به توضیح این مطالب پرداخته‌اند. مقدّمه| مزبور در صدر کتاب به نظر خوانندگان گرامی خواهد رسید.

نسخه،ای از مجلّد سوّم کتاب محاضرات که در دسترس این عبد بوده, نسخه،ای بی،تاریخ است که در 221 صفحه ماشین،نویسی شده و صفحات کامل آن حاوی 28-29 سطر و طول هر سطر آن حدود شانزده سانتیمتر می،باشد. از مندرجات حواشی بعضی از صفحات چنین پیدا است که نسخه| مزبور مورد مطالعه| فرد یا افرادی مطّلع قرار گرفته و محتملاً در لجنه| تصویب تألیفات بهائی ایران برای طبع و انتشار مدّ نظر واقع شده؛ امّا وسائل طبع و نشر آن در ایّام حیات جناب اشراق خاوری فراهم نگشته است. علاوه بر نسخه| فوق, نسخه| دیگری از کتاب نیز که ظاهراً در سنین اخیر در 211 صفحه, با استفاده از برنامه،های کامپیوتری, مطابق مندرجات نسخه| فوق تهیّه گردیده, در اختیار حقیر بوده است.

نسخه،ای که برای انتشار ملاک این عبد قرار گرفته, همان نسخه| اوّلیّه| 221 صفحه،ای مذکور در فوق است که با توجّه به نظریّات اصلاحی مندرج در حواشی آن به صورت حاضر تقدیم دوستان راستان می،گردد. برای تهیّه جلد سوّم کتاب محاضرات جهت طبع و انتشار, حقیر انجام امور ذیل را مفید دانست:

اوّل ـ چون کتاب فاقد فهرست مطالب بود, فهرستی برای آن تهیّه نمود؛ به این نحو که مندرجات ذیل هر هفته را تحت عناوینی چند در آورد و شماره ترتیبی برای عناوین مطالب مطروحه در هر هفته تعیین نمود. به این ترتیب مطالب مثلاً هفته| اوّل در ذیل نُه عنوان مرتّب و به عنوان دو شماره داده شده که رقم سمت راست عبارت از شماره| هفته و رقم بعد از آن عبارت از شماره ترتیب مطالب مطروحه در ذیل آن هفته است. فهرستی که به این نحو تهیّه شد, در صدر کتاب قرار گرفت تا اطّلاع از محتویات کتاب و یافتن مطالب مورد نظر را تسهیل نماید. عناوین موجود در این فهرست به ترتیب الفبایی نیز در فهرست اعلام و اهمّ مواضیع در پایان کتاب مندرج گردیده است.

دوّم ـ مندرجات کتاب را فقره،بندی و نقطه، گذاری نمود.

سوّم ـ الواح و آثار مندرج در کتاب را با موثّق،ترین نسخ آنها که در اختیار بود تطبیق و تصحیح نمود و این کار را درباره| سایر مطالب منقول در کتاب نیز حتّی،المقدور مُجرا داشت.

چهارم ـ مأخذ و مصدر مطالب منقول از منابع مختلفه را حتّی،المقدور تعیین و در کتاب ارائه داد.

پنجم ـ بعضی از منقولات مفصّل و مطوّل جناب اشراق خاوری, مخصوصاً از کتب مشهور و رایج عربی, تقلیل یافت و خواننده| علاقمند به مطالعه| مراجع و مصادر مربوطه ارجاع گردید.

ششم ـ در مواردی معدود بعضی از الفاظ, جملات و نکات تکراری حذف گردید؛ امّا در سبک نگارش و نحوه| عرضه| مطالب تغییری داده نشد و هر جا تزیید نکته،ای به مندرجات متن کتاب ضرورت یافت آن نکات در کروشه [ ] ارائه گردید تا نشان از تزیید مطلب به وسیله| این عبد باشد.

هفتم ـ در بسیاری از موارد به سنوات هجری شمسی و هجری قمری, معادل سنه| میلادی آنها نیز افزوده شد.

هشتم ـ چون تزیید آثار مبارکه و بعضی از منابع و مآخذ اضافی و نیز ارائه| مطالبی در توضیح و تشریح بیشتر مندرجات کتاب مفید به نظر آمد, در پایان مطالب جناب اشراق خاوری در ذیل هر مطلب مربّع کوچکی به این شکل (■)

گذاشته شد و همه آثار مبارکه و مآخذ و مطالب اضافی دیگر پس از این مربّع مندرج گردید تا متن اصلی کتاب محفوظ و مصون از جرح و تفسیر و تزیید باقی بماند. این گونه مطالب اضافی که کلاً به وسیله| حقیر تهیّه و تحریر و بر ذیل مطالب جناب اشراق خاوری تزیید شده, اطّلاعات و توضیحات بیشتری را در هر مورد در اختیار خوانندگان گرامی قرار خواهد داد.

در سراسر این کتاب از علائم اختصاری چندی استفاده شده که صورت آنها پس از این مقدّمه به طبع رسیده است.

پس از اتمام مطالب کتاب, فصل تصاویر قرار گرفته که حاوی چندین تصویر در ارتباط با مندرجات کتاب است.

پس از فصل تصویر, بخشی به "کتاب،شناسی" اختصاص یافته و در آن مشخّصات کامل همه منابع و مآخذی که مورد استفاده و نقل مطالب قرار گرفته عرضه گردیده و سرانجام کتاب محاضرات جلد سوم با درج فهرست الفبایی اعلام و اهمّ مواضیع مندرجه در آن به اتمام و انتهی رسیده است.

نکته| اخیر آن که هرچند نگارش شرحی درباره| احوال جناب اشراق خاوری در مقدّمه| این کتاب مفید به نظر می،آمد, امّا تعدّد منابع و مآخذ موجود درباره| زندگی, خدمات و آثار آن فاضل فقید اقدام در این زمینه را غیرضروری ساخت. لذا خوانندگان علاقمند می،توانند برای مطالعه| شرح احوال آن نفس نفیس به آثاری نظیر مصابیح هدایت (ج9, ص8-122) و تذکره| شعرا (ج1, ص55-68) و کتاب یادگار (ص7-18) و مجلّه| آهنگ بدیع (سال 27, شماره 1-2, فروردین, اردیبهشت 1351 ه،ش, ص9-19) و مجلّه| پیام بهائی (شماره 158, ژانویه 1993م) مراجعه فرمایند.

امید وطید این عبد مستمند چنان است که طبع و انتشار مجلّد سوّم کتاب محاضرات جناب اشراق خاوری که به منزله| گنجینه،ای نفیس از آثار مبارکه و حاوی شرح مطالب تاریخی, ادبی و علمی مربوط به معارف امر بهائی می،باشد و نیز کلیدی برای درک بهتر و وسیع،تر مندرجات آثار مبارکه| این ظهور منیع را به دست می،دهد, برای علاقمندان به آثار بهائی مفید واقع شود و نشر اثر دیگری از این دانشمند گرانقدر بهائی سبب غنای بیشتر معارف عظیم الهی گردد.

وحید رأفتی ـ نوامبر 2006 میلادی

صورت حروف اختصاری و معادل کامل آنها

ب بدیع؛ تاریخ بدیع

ج جلد

ط طهران

ل،م،م لجنه| ملّی محفظه| آثار امری

م میلادی؛ تاریخ میلادی

م،م،م مؤسّسه| ملّی مطبوعات امری

ن ک نگاه کنید

ه ش هجری شمسی

ه ق هجری قمری

محاضرات

جلد سوّم

مقدّمه

مدّتی این مثنوی تأخیر شد. مجلّد ثانی محاضرات بدانجا خاتمه یافت که این عبد عازم سفر آذربایجان شد و دنباله| مطلب تعطیل گردید. مدّتها در مسافرت بودم و از محضر احبّای الهی استفاده می،نمودم؛ حال که فراغتی حاصل است, به تألیف جلد سوّم محاضرات می،پردازم و به قرار سابق مجدّداً محافل هفتگی یاران الهی را در آینه| تصوّر منعقد می،سازم و در هر محفلی مطالب سودمند از هر قبیل مورد بحث قرار می،گیرد و ناطق محفل به حلّ مشکلات می،پردازد.

از درگاه جمال کبریا, حقّ جلّ جلاله, مسألت می،نمایم که توفیق عنایت فرماید تا به فضل و کرمش این دفتر ابتر نماند و به نحو احسن به اتمام و انجام رسد.

از احبّای الهی رجا دارم که ادعیه خیریه| خود را بدرقه| این عبد فرمایند و این اقدام ناچیز را به دیده| لطف و عنایت بنگرند.

هفته| اوّل

1-1: یحیی اصفهانی

پس از مدّتها که از دیدار احباب بی،بهره بودم, مجدّداً فضل الهی شامل شد و به محفل هفتگی یاران وارد شدم. همه از عنایات جمال کبریایی مسرور بودند و قلوب جمیع مملوّ از نشاط و بهجت بی،پایان.

از محضرشان حظّ وافر حاصل گشت و از استماع کلامشان لذّت بسیار بردم. "مَن أراد أن یجلسَ مع،الله فلیجلس مع أحبّائه" را به چشم ظاهر و سرّ باطن ادراک کردم. این محفل جلیل در نخستین جمعه| سال 1340 ه ش / 1961م در طهران منعقد شد. یاران حاضر شدند و پس از تلاوت مناجات, یکی از احبّای الهی قسمتی از لوح حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه را تلاوت کرد, از این قرار, قوله الأحلی:

"... اطفالی چند گرد هم آمده و به سودائی افتاده که یوسف میثاق را در چاه نسیان اندازند و خود شهره| شهر و بازار گردند و این دُرّ ثمین را به دراهم معدوده فروشند و در ترویج خزف بکوشند و غافل از این که عزیز مصر الهی به رغم هر حسود عنود «ز قعر چاه بر آید»، به عنایت جمال ابهی «به اوج ماه رسد». عنقریب ملاحظه خواهید فرمود که به تأیید ملکوت ابهی عَلَم میثاق در قطب آفاق به موج آید و شمع پیمان در زجاج امکان چنان ساطع شود که ظلمات نقض به، کلّی زائل گردد و فریاد «تالله لقد آثره،الله علی الوری» استماع شود. قدری در وقایع ماضیه تأمّل و تدبّر شود، حقیقت حال واضح و مبرهن گردد. بگو ای شیخ این میثاق نیّر آفاق است و این پیمان حضرت یزدان نه ملعبه| صبیان. بگو، «فسوف ترون أنفسکم فی خسرانٍ مبین». و زیان حاصل و واضح و عنقریب خسران بنیان به، کلّی براندازد. بگو ضرر اوّل ان،شاءالله سبب انتباه گردد و سبب این ضرر چه و علّت زیان که؟ ... به یحیایی سابق و یموتی لاحق بگویید سامری و عِجل را بنی اسرائیل به جهت خویش، مثل ناقضین، تراشیدند نه حضرت یوشع ابن نون منصوص الهی. تو خطا کردی و سهو فرمودی که مرکز منصوص را به این درجه توهین نمودی و تحقیر کردی. اگر جمال قدم تو را خطاب فرماید که مرکز میثاق مرا و فرع منشعب از اصل قدیم مرا و منصوص کتاب مبین مرا و مبیّن کتاب را چگونه عِجل خواندی، ای یحیی حیائی، چه جواب خواهد داد؟ اعانت ننمودی، اهانت چرا؟ مرهم نبودی، زخم چرا؟ ... ای یحیی حیائی چگونه این نور مبین را انکار نمودی و این منصوص عظیم را چنین بهتان شدید روا داشتی؟ چه اذیّتی از او دیدی که چنین ذلّتی برای او خواستی و چه مشقّتی از او یافتی که چنین بغضاء عظیم آشکار کردی؟ آیا چه جواب خواهی گفت؟ باری، تا زود است پشیمانی پیش گیر و توبه و انابه کن و سربرهنه در کوه و صحرا فریاد لامساس برآور و چون جیحون اشک و خون از چشم روان کن و با حنین و ندم همدم گرد؛ شاید نسیم غفران بوَزَد و کثافت عصیان زائل گردد و بحر رحمت به جوش آید و سحاب عفو ببارد و این اوساخ نقض زائل گردد والاّ منتظر نقمت الهیّه باش و مترصّد روسیاهی دارین. لعمرالله أن الذّلّة ستهرب منک لکثرتها و أنّ الخسرانَ یلتجی إلی الرّحمن منک و تری نفسَک فی أسفل درکات الجحیم و الذّلّة و الحسرة و الخذلان للّذین نقضوا میثاق‌الله العلیّ العظیم. ع ع" (مکاتیب، ج1، ص269-272)

یکی از یاران فرمود شأن نزول این لوح چیست و مخاطب این همه خطاب و عتاب کیست؟ مقصود از یحیی چه شخصی است؟ این لحن لوح مبارک بسیار شدید است؛ معلوم است که این شخص از ناقضین بوده و یحیی نام داشته، ولی شرح احوال او برای بنده مجهول است. لطفاً شرح این مطلب را بین فرمایید که بسی سبب امتنان است.

ناطق محفل فرمود شخص ناقضی که در این لوح مبارک مخاطب به خطاب عتاب و عذاب شده و مشمول وعید شدید مرکز عهد الهی گردیده، شیخ یحیی اصفهانی است که از ناقضان عنود و از اعدای لدود مرکز میثاق بوده و بالاخره در جدّه از بلاد حجاز مرده است.

شرح اقدامات یحیی مزبور در کتابی به نام رساله| بشری و آیه| کبری* به تفصیل ذکر شده است. این کتاب در چاپخانه هندیّه مصر به طبع رسیده و در سال 1316 قمری، ماه رجب/1898م منتشر شده است. در آغاز کتاب شرحی درباره| عظمت مقام حضرت عبدالبهاء مذکور است. مؤلّف کتاب در مقدّمه| آن می، گوید، مقصود من ذکر این مطالب نیست؛ زیرا همه کس از عظمت مقام حقّ آگاه است. ولی مقصود من مژده،ای است که می،خواهم به احبّای الهی بدهم و آن واقعه| عجیبه،ای است که در شهر جدّه اتّفاق افتاده است و آنچه از قلم مبارک حضرت عبدالبهاء نازل شده و به وقوع پیوسته، به منزله| معجزه| شاخص است. مؤلّف رساله، پس از این بیان، به گفتار خود ادامه می،دهد و می، گوید

که گفتار حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه درباره| مرگ میرزا یحیی و حیات و مرگ او از مسائل عجیبه است که اتّفاق افتاد.

میرزا یحیی در آغاز کار از پیروان ازل بود. ولکن،, در سال صعود حضرت بهاءالله در سال 1892م/1309 هـ، ق میرزا یحیی وارد عکّا شد و به ملاقات حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه فائز گردید و هیکل مبارک از میرزا یحیی با نهایت محبّت پذیرایی فرمودند و میرزا یحیی مزبور رساله،ای در ردّ ازل نوشت. پس از آن به طرف جدّه حرکت کرد و در آنجا با یکی از مشاهیر احبّاء به نام حاجی میرزا حسین لاری محشور شد و طالب ازدواج با دختر لاری گردید. وقتی که مسأله| نقض ناقض اکبر آشکار شد،, میرزا یحیی اصفهانی مزبور در مسلک پیروان صمیمی ناقض اکبر در آمد و به نشر اراجیف نقض پرداخت. حضرت غصن،الله الأعظم و فرع منشعب از اصل قدیم در ابتدا صبر فرمود و چون به،واسطه| بی،حیایی یحیی مزبور صبر خدا تمام شد و خشم الهی متوجّه تخریب اساس مخالفین و معاندین گردید, لوح مبارکی از قلم حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه به عنوان حاجی ملاّ حسین لاری صادر شد و نسخه| آن را برای مؤلّف رساله| مزبوره در تاریخ دوم جمادی،الاولی 1316 قمری ارسال فرمودند. این لوح مبارک را حاجی میرزا حسن در شهر قاهره در محفل احبّای الهی به صوت بلند تلاوت نمود. مؤلّف رساله در نفس رساله| مزبور اصل لوح مبارک را تماماً درج کرده است.

مؤلّف این رساله, که ذکر شد, حاجی میرزا حسن خراسانی است که از احبّای ایرانی مقیم قاهره بوده است. پس از نقل لوح مبارک چنین می،نویسد که لوح مبارکی که برای من ارسال شده بود, خطاب به خود من بود و برخلاف رویّه| جاریّه, حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه آن لوح را با قید تاریخ نزول ارسال فرموده بودند و تاریخ آن لوح دوم جمادی،الثّانی 1316 قمری/1898م بود و مضمون قسمتی از لوح مبارک این بود که فرموده،اند ایّها الحبیب درباره| یحیی مرقوم نموده بودید؛ یحیی چنین می،پندارد که عبدالبهاء از افکار و اعمال شریرانه بی،اطّلاع و بی،خبر است. از این جهت چندی لوحی به جدّه ارسال نشد که صورت آن را به ضمیمه برای شما ارسال نمودم؛ آن را تلاوت نمایید و مطمئن باشید و بدانید که مهر و محبّت و گذشت عبدالبهاء بسیار عظیم است و صبر او زیاد است. لکن وقتی که امر الهی برسد،, عبدالبهاء آن را می،گوید و می،نویسد و به صدای بلند اعلان می،کند؛ هذا هُوَ الحقّ و ما بعد الحقّ إلاّ الضّلال. (این جمله،ها مضمون بیان مبارک است و بعد از این هم مضمون بیان مبارک است نه اصل بیان مبارک.) حاجی خراسانی می،گوید چیزی از وصول لوح مبارک نگذشته بود که آن را علناً در محفل احبّای مصر تلاوت نمودیم؛ یعنی لوحی که تاریخ 27 جمادی،الدولی 1316 قمری/1898م نازل شده بود و حاجی میرزا حسین لاری آن را فرستاده بود و مضمون لوح آن که سعی کن ناقضین عهد متنبّه شوند و کوران مبتلا به نقض عهد بینا شوند و کران ناقض شنوا گردند و...

حاجی میرزا حسین لاری شرح واقعه را از جدّه برای حاجی میرزا حسن خراسانی در قاهره| مصر چنین نوشته است:

من لوح مبارک را برای میرزا یحیی خواندم و او گوش می،داد. من به او گفتم مسلّماً در اعماق قلب خود به بیانات مبارکه که در این لوح ذکر شده ایمان نداری. یحیی جواب داد که حقیقت حال همین است؛ من نه به عبدالبهاء اعتقاد دارم و نه به پدرش. من گفتم اگر آنچه که از قلم مبارک در این لوح نازل شده تحقّق نیافت و وقوع پیدا نکرد،, تو می،توانی این ریش مرا از بیخ بتراشی. پس از این سخن،, یحیی برخاست و به طرف منزل خود روان شد. چند شب بعد،, نزدیک صبح شخصی در منزل مرا کوبید. من گفتم کیست؟ معلوم شد که کلفت یحیی است. من گفتم چه می،خواهی؟ خادمه گفت که یحیی مرده است. من فوراً از جا جَستم و به طرف منزل یحیی رفتم و حاجی محمّدباقر نیز حضور داشت.

مشاهده کردم که خون از گلوی میرزا یحیی فوَران می کند و قادر به حرکت نیست. در این وقت صبح طالع شد. من رفتم و دکتری که هندی بود به بالینش آوردم. دکتر او را معاینه کرد و گفت،, رگهای ریه| او باز شده و باید سه شبانه‌روز استراحت مطلق داشته باشد و حرکت نکند تا بهبود یابد. دکتر مقداری دوا برای او تجویز کرد. مدّت دو روز بود که خونریزی متوقّف شده بود و حال یحیی رو به بهبود بود. با این همه باز یحیی متنبّه نشد و به حقیقت توجّه نکرد. بعد از دو روز برای مرتبه دوم جریان خون از گلوی یحیی شروع شد و او به مرگ نزدیک می،شد. دکتر مجدّداً آمد و دوا داد؛ لکن دوا مؤثّر واقع نشد و یحیی دچار استفراغ خونی گردید و بعد،, روح او را ملائکه| عذاب احاطه کردند. این واقعه در حقیقت اخطاری بود برای اشخاصی که ناظر بودند و می،بایست بگویند که ما دیدیم و لوح را خواندیم و وقوع آن را به چشم خود مشاهده کردیم.

ادوارد براون انگلیسی در کتاب خود به نام اسناد مطالعه| دین بابی** شرحی در این خصوص نگاشته است و لوح مبارک مرکز میثاق جلّ ثنائه را ترجمه کرده است.■

* رساله| بشری و آیه| کبری که به تاریخ 9 رجب سنه 1316 ه ق/24 نوامبر 1898مورَّخ می،باشد،, به قلم حاج میرزا حسن خراسانی در مصر در 27 صفحه به طبع رسیده است.

** مقصود جناب اشراق خاوری از کتاب ادوارد براون به نام اسناد مطالعه| دین بابی کتاب *Materials for the Study of the Bab□i Religion* است که به سال 1961 به وسیله| دانشگاه کمبریج تجدید طبع شده و طبع اوّل آن به سال 1918 انتشار یافته است. مطالب مربوط به رساله| بشری و آیه| کبری و ترجمه| لوح حضرت عبدالبهاء در صفحات 168-154 کتاب براون مندرج است.

1-2: عبدالبهاء

یکی از احبّای الهی فرمود, حال که نام یحیی در بین آمد مطلبی به نظرم رسید که عرض کنم. در ادعیه| حضرت محبوب منطبعه| مصر لوحی از جمال قدم جلّ جلاله مندرج است که خطبه| نکاح برای شخصی است که معروف به عبدالبهاء بوده و اشاره فرموده‌اند که این شخص از لسان کبریا به عبدالبهاء تسمیه شده و با یکی از منتسبین شهداء ازدواج کرده است.

قسمتی از آیات مبارکه این است, قوله تعالی: "... أراد مولی،الوری أن یزیّن فراش أحد الأولیاء الّذی سُمّی بعبدِالبهاء مِن لسانِ الکبریاء بورَقَةٍ مِن أوراقِ سدرةِ الوفاء الّتی زَیّنَهَا اللهُ بطرازِ الشّهادة فی سبیله و انفاق الرّوح فی حبّه ... یا یحیی إسمع النّداء مِن ذروة العلیاء و خُذ الکتابَ بقوّة..." (ادعیه محبوب, صص 297-295)

این را هم عرض کنم که برخی از مؤلّفین مانند مؤلّف کتاب اقلیم نور, جناب محمّدعلی ملک،خسروی, در کتاب مزبور نوشته،اند که این لوح در جشن زفاف حضرت عبدالبهاء غصن اعظم نازل شده است.

ناطق محفل فرمود حضرت غصن اعظم جلّ ثنائه در دوره| جمال قدم جلّ جلاله معروف به سرکار آقا بودند و در آن ایّام "عبدالبهاء" نامیده نمی،شدند و جمال قدم هم ایشان را از لسان کبریایی به "عبدالبهاء" تسمیه نفرمودند و بعد از صعود

شمس حقیقت, که ناقضین علیه حضرت غصن اعظم قیام کردند و تهمت،های ناروا به غصن اعظم زدند که مدّعی ظهور جدید شده و کتاب اقدس را نسخ کرده ...., در آن ایّام حضرت غصن اعظم, در متجاوز از صد لوح, خود را "عبدالبهاء" نامیدند و افترائات ناقضین را آشکار فرمودند و این لوح که فرمودید به هیچ وجه مربوط به ازدواج حضرت غصن اعظم نیست. مقصود از "عبدالبهاء" که در لوح مزبور آمده, سیّد یحیی اصفهانی برادر منیره خانم, حرم حضرت غصن اعظم است که فرزند میرزا محمّدعلی نهری اصفهانی است. مشارٌ الیه مدّتی در ارض اقدس بود و از لسان جمال قدم جلّ ذکره به "عبدالبهاء" تسمیه شده و مورد عنایت بود. بعد از شهادت نورین نیّرین در اصفهان, بازماندگان شهداء حسب،الأمر جمال قدم جلّ جلاله از اصفهان به ارض اقدس رفتند و به حضور جمال کبریایی مشرّف شدند و از جمله خانم افندی دختر حضرت سلطان،الشّهداء بود که در آن ایّام به حباله| نکاح سیّد یحیی برادر منیره خانم در آمد و از این اقتران دختری به نام خورشید به وجود آمد. خانم افندی در سال شهادت پدرش،, سلطان،الشّهداء, هفت ساله بود و یحیی که در لوح مورد بحث مخاطبِ عبارتِ "یا یحیی إسمع النّداء مِن ذروة العلیاء..." قرار گرفته, همین یحیی برادر حرم محترم مرکز عهد الهی بوده و مقصود از "ورقة من أوراق سدرة الوفاء الّتی زیّنَها الله بطراز الشّهادة", همین خانم افندی صبیه حضرت سلطان الشّهداء بوده است.

والد حضرت سلطان،الشّهداء, جناب میرزا ابراهیم, پسر حاجی سیّد مهدی هندی معروف به سیّد نهری بود. میرزا ابراهیم چند برادر داشت به نام میرزا هادی و میرزا محمّدعلی نهری که در تذکرةالوفاء شرح حال آنها نازل شده است.

میرزا هادی زوجه،ای داشت به نام شمس،الضّحی که بعد از میرزا هادی به حباله| نکاح برادر شوهر متوفّای خود،, یعنی میرزا ابراهیمِ مزبور, در آمد و دختر خود مسمّات به فاطمه را که از میرزا هادی, شوهر قبلی خود, داشت به حباله| نکاح میرزا حسن سلطان،الشّهداء در آورد؛ یعنی میرزا ابراهیم زوجه| برادر خود را گرفت و دختر برادر خود را هم برای پسر خود گرفت. سلطان،الشّهداء در 1252 ه ق متولّد شدند و در سن 44 سالگی به سال 1296 ه ق در اصفهان به شهادت رسیدند و دارای دو دختر بودند؛ یکی همین خانم افندی که منکوحه| سیّد یحیی شد و دیگری مسمّات به سکینه که بعدها به حباله| نکاح سیّد محمّدصادق پسر حضرت محبوب،الشّهداء در آمد و دختری به نام خانم ضیاء شهیدین از او به وجود آمد که به حباله| نکاح میرزا عنایت،الله اصفهانی در آمد و پس از چندی سکینه خانم مریض شد و وفات نمود و سیّد محمّدصادق حرم ثانی خود را, که نواده| مشکین،قلم بود, اختیار نمود؛ و شرح این داستان در نورین نیّرین (مشاهدالفداء) مسطور است.

1-3: صاد اصفهانی

یکی از احبّای الهی سؤال کرد در لوح شیخ نجفی ملاحظه شد که هیکل مبارک از "صاد اصفهانی" نام می،برند. مقصود کیست؟

ناطق محفل فرمود, مقصود از صاد اصفهانی صدرالعلماء مسمّی به میرزا محسن است. مشارٌالیه برادر سیّد جعفر و آقا مرتضی اصفهانی, پسر سیّد محمّدباقر صدرالعلماء است. میرزا محسن در سال 1288 ه ق متولّد شد. در دوران مشروطیت از مشاهیر طهران بود و ریاست هیأت علمای طهران را داشت و در امور ملّی و دولتی دخالت تمام داشت. در دوره| اوّل مجلس از طرف طلاّب به نمایندگی انتخاب شد و چون بستگی زیاد به سیّد عبدالله بهبهانیِ معروف داشت و داماد او

نیز بود, در امور مشروطیت و پیشرفت آن دخالت،های کلّی داشت و به همین جهت معروفیت فراوان کسب کرد. بعد از قتل سیّد عبدالله در رجب 1328 قمری, میرزا محسن تقریباً جای سیّد عبدالله را گرفت و اغلب مرجوعات مردم با او بود و از باهوش،ترین ملاّهای دوران خود به حساب می،آمد. او با همه جا روابط صمیمانه| حسنه داشت و در رمضان سنه| 1335 هجری قمری (خرداد 1269 شمسی) در طهران با چند تیر گلوله به توسّط احسان،الله،خان, به دستور کمیته| مجازات, در سنّ چهل و هفت سالگی کشته شد و در مشهد مدفون گردید. (طهران،مصوّر, شماره 1413)

صاد اصفهانی از ازلی،های متعصّب بود و با امر مبارکِ جمال قدم جلّ اسمه،الأعظم نهایت عداوت را داشت. غیر از لوح آقای نجفی اصفهانی, در الواح مبارکه| دیگر هم نام او را ذکر فرموده،اند.■

همانطور که در شرح فوق آمده است, سیّد محمّدباقر اصفهانی نیز لقب صدرالعلمائی داشته است. حضرت بهاءالله در یکی از الواح درباره| او چنین می،فرمایند:

"قد أتی الوعد و الموعود یقولُ یا أیّها المذکور لدی العرش و القائم أمام الوجه امروز اگر کلمه| واحده از مخازن محبّت اولیای الهی ظاهر شود, جهلای ارض بر اطفای انوار ظهور مکلّم طور قیام نمایند. باید چندی صمت اختیار نمود. میرزا باقر, که حال صدرالعلمآء نامیده می،شود, در عراق عرب یک بار فائز. إنّا رأیناه فی معزل من العلم و الحکمة. بعد, در ارض طفّ به سیّد محمّد مؤانس گشت؛ دیگر معلوم است که چه شنیده. لعمرالله قابل ذکر نبوده و نیست. سیّد محمّد و هادی و او با ما نبوده،اند و از اصل امر بی،خبرند..."

و نیز حضرت بهاءالله در لوحی دیگر چنین می،فرمایند:

"و این که جناب ملاّ علی،اکبر علیه 669 از سیّد باقر اصفهانی که برادر میرزا مرتضی که ملقّب به صدرالعلما است نوشته بودند, این موهوم مربّای سیّد محمّد اصفهانی است؛ ألمربّی و المربّی فی أسفل الجحیم. این شخص در کربلا بوده, بسیار آدم موهومی است؛ ابداً ادراک و شعور نداشته و ندارد و از این امر هم ابداً مطّلع نبوده و نیست و آنچه می، گوید از آن خبیث و نفوس موهومه شنیده و من غیرشعور تکلّم می،نماید. رفته بود به اراضی مقدّسه به جهت تحصیل علوم که شاید مجتهد شود و به غارت ناس پردازد, ولکن نشده برگشت. این است تفصیل او..." (آیات بیّنات, ص188)

و نیز حضرت بهاءالله در لوح شیخ (ص64) جنین می،فرمایند, "... حال در میرزا هادی دولت،آبادی و صاد اصفهانی در ارض طا تفکّر لازم ... از اصل امر بی،خبر بوده و هستند..."

از اشارات فوق چنین پیدا است که "صاد اصفهانی" مندرج در لوح شیخ محتملاً سیّد باقر اصفهانی ملقّب به صدرالعلماء است.

1-4: دجّال اصفهانی

یک نفر از احبّاء پرسید, مقصود از دجّال اصفهانی کیست که در لوح جمال مبارک جلّ کبریائه ذکر شده است.

ناطق محفل فرمود, مقصود سیّد محمّد اصفهانی است که ازل را اغوا نمود تا با حقّ به معارضه پرداخت. در کتاب اقدس نیز ذکر این مطلب را فرموده،اند و خطاب به مطلع اعراض, که یحیی است, می،فرمایند, "قد أخذاللهُ مَن أغواک"؛ سیّد محمّد در سال 1288 ه ق / 1871م در عکّا به قتل رسید. شرح احوالش در رحیق مختوم مندرج است.

دیگر از احبّاء فرمود, اصلاً کلمه| دجّال به چه معنی است و آیا مقصود شخص معیّنی است یا مفهوم عام دارد؟

ناطق فرمود, دجّال در انجیل و احادیث اسلامی ذکر شده است. در احادیث مرویّه از حضرت رسول (ص) از طریق سنّی و شیعه وارد شده که در آخرالزّمان دجّال ظاهر می،شود و مردم را از متابعت مَهدی و قائم آل محمّد ممنوع می،سازد و فرمود, "فهما تشابه علیکم مِن أمره فإنّ ربّکم لیس بأعور"[بحارالأنوار, ج52, ص197]. مقصود از دجّال نفوسی هستند که با ظهورالله مخالف و با مظهر امرالله به عناد و دشمنی قیام کرده،اند و اگر آن هیأت و هیکلی باشد که در نهایت غرابت بر حماری عجیب،الخلقه سوار و آشکار گردد, دیگر این بیان مبارک که فرمود, "تشابه علیکم مِن أمره" معنی ندارد؛ زیرا با آن هیأت غریبی که شیعه می،گویند اگر ظاهر شود, امر او بر هیچ کس مشتبه نخواهد شد و این حدیث در صفحه 262 بحارالأنوار فارسی [طبع 1320 ه ق] نیز مذکور است و حضرت نعیم درست اشاره به معنی "اعور بودن" دجّال کرده و فرموده "که در او نیست دیده| حق،بین"؛ یعنی چشم دنیابین و ریاست،طلبی دارد و به هیچ وجه از خداوند و عالَم بعد ترس و هراسی ندارد. [گلزار نعیم, ص36]

حضرت نعیم در صفحه 109 استدلالیه| خود می،فرماید, همواره مظاهر کلّیّه الهیّه از حقایق کلّیّه سخن رانند و کوتاه،نظران در آن به نظر جزئیّه نگریسته از جمال حقیقت محجوب مانند؛ چنان که در قرآن "بنی،اسرائیل" نازل شود و مبیّن کتاب, امام, آن را به "آل محمّد" بیان کند و "فرعون" و "هامان" را به "اوّل" و "ثانی"؛ و همچنین حضرت صادق به مفضل می،فرماید که خداوند دین اسمعیل و اسحق و یعقوب و موسی و سلیمان و عیسی و محمّد را اسلام خوانده است و امام "شمس و قمر" را به "محمّد و علی" و "نجوم و بروج" را به "ائمّه| اطهار" تأویل فرموده و "آسمان" را به "شریعت" و "میزان" را به "احکام" تعبیر نموده و حضرت رسول "مهدی" و "عیسی" را نفس واحده فرموده و ائمّه| هدی را قائم شمرده،اند و وجود مهدی را حقیقت تمام انبیاء و اوصیاء تصریح فرمودند. پس هرگاه ذکر دجّال و سفیانی فرمایند, البتّه مقصود نوع دجّال است. در لغت "دجّال" به معنی "کج،رفتار و فریبنده" است و دجله را به واسطه| آن که به خطّ مستقیم حرکت نمی،کند دجله خوانده،اند. وقتی که ابوبکر خواستگاری حضرت فاطمه را نمود, رسول،الله فرمودند, "وعدتُها لعلیّ و إنّی لستُ بدجّال،" یعنی آن حضرت را به علی وعده نموده،ام و من فریبنده| کذّاب نیستم. بلی, ذکر دجّال در اخبار و آثار موجود است و در حدیث نبوی می،فرماید, "علماء السّوء دجاجلة القوم؛" یعنی علماء بدکردار فریبنده و منحرف،کنندگان مردمند و در این حدیث به لفظ جمع فرموده. در انجیل, رساله| اوّل یوحنّا, فصل دوم مطابق این حدیث می،فرماید, ای بچه،ها این ساعت آخر است, چنان که شنیده،اید دجّال می،آید؛ الحال هم دجّالان بسیار آمده،اند؛ و در حدیث [بحارالأنوار, ج52, ص197] در خصوص دجّال می،فرماید, "...تشابه علیکم من أمره فإنّ ربّکم لیس بأعور؛" یعنی اگر درباره| دجّال متردّد شدید, پس بدانید که ربّ شما یک،چشم نیست؛ یعنی ظاهربین و دنیادوست نمی،باشد؛ "یعلمون ظاهراً من الحیاة الدّنیا و هم عن الآخرة هم غافلون" [بحارالأنوار, ج77, ص99]. پس معلوم شد که شخص فریبنده خواهد بود که امر او متشابه تواند شد. و در خصوص ظهور حسینی ارواحنا فداه می،فرماید, "إنّه لیس بدجّال و

شیطان؛" یعنی دشمن او شیطان و دجّال است. خلاصه آن است که در زمان هر حقّی باطلی در مقابل قیام کند؛ در زمان آدم, ابلیس؛ و ابراهیم, نمرود؛ و موسی, فرعون؛ و عیسی, یهود؛ و محمّد, ابوجهل؛ و قائم, دجّال. چنان که گفته،اند:

در دوره| هر محمّدی — کار فلک است آن
بوجهلی — که بیرون آرَد

"قال رسول،الله یخرج الدّجّال فی خفقه الدّین؛" یعنی دجّال در سستی دین خروج می،کند و آن شخص معیّنی نیست, بلکه هر که به صفت دجّالی باشد و از احادیث دجاجله| متعدّده استنباط می،شود. چنان که از حدیث امیرالمؤمنین [بحارالأنوار, ج52, ص193] معلوم می،شود که خروج او از اصفهان و نام آن صائد بن صید و قتل او به دست مسیح یا مهدی در ارض مقدّس است؛ و آن سیّد محمّد اصفهانی بود که در ارض مقدّس به واسطه| فتنه و فسادی که می، کرد, احبّاء بدون اذن و اجازه| حقّ او را معدوم ساختند و در حدیث دیگر [بحارالأنوار, ج52, ص197] دجّالی که کوه نان و نهر آب با او حرکت می، کند. شعر حافظ مناسب حال است که می،فرماید:

بگو بسوز که مهدی — کجاست صوفی
دین،پناه رسید — دجّال،شکل
ملحد، کیش

و یکی از دجاجله شخصی است که عارف بکّاشی در خلاصةالأسرار وصف او را گوید, "سیظهر الجباب (جباب شیطان واقعی است) فی جزیرة المنسوبة الیه إنّه شیخٌ قصیرة القامة کثیرة اللّحیة ضیق الجبهه و الصّدر صفر العین و الشّعر و فی ظهره وبر کالأیک و فی صدره شعر کل لمعزّ إذا أتی ذلک الوقت تقرّبوا الی الکرمل ولو بالکلکل." باری, به موجب حدیث نبوی (ص) "سیظهر بعد الدّجّالون و الکذّابون" و به فرموده| جمال قدم "زود است که نعاق ناعقین از کلّ اطراف مرتفع شود." در جمیع احیان دجّال و شیطان و ناعق بر ضدّ حقّ و ضدّ اهل حقّ قیام نموده و می،نماید, ولکن دجّال عجیب،الخلق یک،چشم که بر پیشانی او "هذا کافر بالله" مرقوم باشد, همه کس او را می،شناسد و الاغی که هر مویش سازی و آوازی بر آرَد و در هر قدم ملکی را طیّ کند, معقول نیست که کسی بتواند آن را باور کند. انتهی

در انجیل جلیل نیز مطابق احادیث وارده در اسلام, علمای سوء و مغرضین و فریبندگان را دجّال و شیطان و افعی،زادگان و روباه و دیوار سفید و غیره نامیده است. برای بسط مقال به انجیل متی, فصل سوم 7-10, و فصل 24/23 و لوقا 7/3-9 و مرقس فصل 4/15 و متی فصل 12/34 و یوحنّا فصل 6/70 و فصل 38/8-44 و اعمال رسل فصل 23/3 و رساله اوّل یوحنّا فصل 18/2-26 و فصل 4/3 و رساله| دوم یوحنّا فصل 1/7 و لوقا فصل 13/32 مراجعه شود و مخصوصاً در رساله، اوّل یوحنّا فصل 2/18 معرضین بعد از ایمان را هم دجّال خوانده می،فرماید دجّال بیرون رفت, زیرا از ما نبود. از طرق اهل سنّت نیز راجع به دجّال اخبار بسیار وارد, از جمله ترمذی در باب "ما جاء فی فتنةالدّجّال" روایت کرده که بسیاری از مسلمین پیرو دجّال خواهند شد و نیز ترمذی از نواس بن سمعان عن رسول،الله (ص) روایت کرده که فرمود دجّال مردم را آواز دهد که به من گرایید, هر که انکار کند مال و منالش در تصرّف دجّال در آید و هر که به وی بگراید مالدار شود.

چنانچه مطابق این حدیث بسیاری از مال و منال مؤمنینِ جمال رحمن به باد غارت و نهب رفت و در تصرّف دجّالان در آمد و در صحیح مسلم از عمران بن حصین روایت شده است که, "قال سمعت رسول،الله یقول ما بین خلق آدم الی قیام السّاعة امر اکبر عن الدّجّال." و "فی حدیث عن انس بن مالک عن رسول،الله (ص) ما مِن نبیّ الاّ و قد انذاراً منه الأعور الکذّاب ألا أنّه أعور و أنّ ربّکم لیس بأعور." و از این قبیل احادیث در کتب معتبره| اهل سنّت بسیار وارد است و مصادیق آن در زمان ظهور حضرت نقطه| اولی و جمال اقدس ابهی بی،شمار بودند و از همه بزرگتر آن است که در کتاب مبارک ایقان اسم وی مندرج و از قلم اعلی مسطور و نازل گردیده و جمال قدم آیه| مبارکه| قرآنیه| "إنّ الشّجرة الزّقّوم" را درباره| وی تفسیر فرموده،اند.■

حضرت بهاءالله در لوح جناب محمّدمصطفی چنین می،فرمایند:

"روحی لک و لورودک الفداء الحمدلله ثمّ المنّة لله بما فاز هذا الخادم الفانی بذکرک الّذی کان روح القلب و ریحانه ... دجّال اصفهانی به همین اذکار بعضی را از شطر مختار منع نموده، غافل از آن که این امر ابدع امنع ارفع به علوّ و سموّ و ارتفاع و امتناعی ظاهر که جز ذات قدم واصف و ذاکر و عارف به او کما ینبغی نبوده و نخواهد بود و عبادی در ظلّ این ظهور خلق شده که اگر جمیع مَن فی،السّموات به رایات اسماء و صفات ظاهر شوند و اقلّ عمّا یُحصی بخواهند توقّف در این امر نمایند, کلّ را معدوم بحت و مفقود صرف شمرند. حال ملاحظه فرمایید که امر در چه مقام از علوّ و سموّ ظاهر و بعضی نفوس در چه مقام از دنوّ واقفند. نفوسی که به این اذکار از جمال مختار ممنوع شده،اند, از ظهور بیان و مقصود نقطه| بیان روح ما سواه فداه و این ظهور ابدع ابدع مطّلع نبوده و نیستند. چه, اگر به رشحی از طمطام علم ملیک علاّم که در بیان جاری شده فائز می،شدند, هرگز به این سبحات از مُنزل آیات محتجب نمی،ماندند و به امثال این اذکار و فوق آن و فوق فوق آن از جمال رحمن ممنوع نمی،شدند. می،فرماید, ذکر نبی تو را محتجب نکند. باری, کلّ به جهت این است که درست از ما نُزّل فی البیان مطّلع نیستند. اگر به زلال این بیان که از کوثر فم رحمن جاری شده فائز شده بودند که می،فرماید لم،یزل و لایزال آن جوهر قدم به این کلمه ناطق إنّنی أنا الله لا إله إلاّ أنا أن یا خلقی إیّای فاعبدون, حال کلّ از اسماء اوّلیّه لدی،الله مذکور بودند..."

برای مطالعه| مطالب مربوط به دجّال به دایرةالمعارف تشیّع (ج7, ص451-452) مراجعه فرمایید. احادیث مربوط به دجّال که در متن فوق نقل و یا به مضامین آنها اشاره شده, در باب 25 در مجلّد 52 کتاب بحارالأنوار, در ذیل عنوان "باب علامات ظهوره ع من السّفیانی و الدّجّال" می،تواند مورد مطالعه| علاقمندان قرار گیرد. برای مطالعه| مطالب مربوط به دجّال در معارف مسیحی به قاموس کتاب مقدّس (ص375) مراجعه فرمایید.

5-1: ابن حاجب و ابن مالک

سائلی پرسید, ابن حاجب و ابن مالک که در رساله| سیر و سلوک مذکور شده،اند چه کسانی بوده،اند؟

ناطق محفل فرمود, ابن حاجب جمال،الدّین عثمان بن عمر فقیه مالکی از علمای نحو است. پدرش حاجب امیر عزّالدّین موسک صلاحی در مصر بود و از این جهت به إبن،الحاجب معروف است. تولّدش در اواخر سال 570 ه ق در مصر اتّفاق افتاد. در قاهره تحصیلات خود را به پایان رساند و مدّتها در دمشق و اسکندریه و قاهره به تدریس گذراند و در

روز پنجشنبه 26 شوّال سال 646 هجری قمری وفات یافت. کتاب معروف او در نحو کافیه است که شرح،ها بر آن نوشته،اند. ابن حاجب در فقه و عروض و ادبیّات نیز تألیفات بسیار دارد. (ملخّص از فرهنگنامه)

ابن مالک ـ جمال،الدّین ابوعبدالله محمّد بن عبدالله بن مالک الطّایی شافعی از علمای معروف نحو است که در اسپانیا به سال 600 ه ق تولّد یافته و برخی در سالهای دیگر هم نوشته،اند. ابن مالک در نزد ابن حاجب و ابوعلی شلوبین از علمای نحو تحصیل کرده, مدّتها درحلب و حماه به تدریس مشغول بود و به سال 672 ه در صالحیه به ماه شعبان روز 12 ماه وفات یافت. کتب بسیار در فنون مختلفه نوشته و شروح متعدّد فضلای معروف بر آنها نوشته،اند. از جمله ألفیه| او در نحو معروف است که جلال،الدّین سیوطی شرحی بر آن نوشته و به اسم سیوطی معروف است.

و امّا ابن قولویه که مذکور شده, ابوالقاسم جعفر بن محمّد بن موسی بن قولویه قمی بغدادی محدّث شیعی شاگرد ابوجعفر کلینی و استاد مفید کتاب کامل،الزّیاره (کامل،الزّیارات) و تاریخ،الشّهور و الحوادث و کتاب الشّهادات و کتاب القضاء و آداب الحکّام و غیره از او است.

مشارٌالیه در بلده| کاظمین به سال 368 ه ق وفات یافت و در پایین پای حضرت امام جواد علیه،السّلام و جنب قبر شیخ مفید مدفون گردید. پدرش محمّد بن جعفر متوفّی به سال 299 مدفون در بلده| قم و برادرش علی بن محمّد نیز از علمای شیعه و مشهور به ابن قولویه هستند. ولی هر گاه ابن قولویه به نحو اطلاق ذکر شود, مقصود همان جعفر بن محمّد بن موسی بن قولویه است. در لغتنامه| دهخدا و در ریحانةالأدب مرحوم مدرّس تبریزی شرح احوالشان به تفصیل مسطور است.■

مقصود از رساله" سیر و سلوک که در صدر مطلب به آن اشاره شده, رساله| چهار وادی, اثر جمال قدم است که در آن چنین می،فرمایند:

"... حکایت آورده،اند که عارف الهی با عالم نحوی همراه شدند و همراز گشتند تا رسیدند به شاطی بحرالعظمة. عارف بی،تأمّل توسّل فرموده و بر آب راند و عالم نحوی چون نقش بر آب محو گشته مبهوت ماند. بانگ زد عارف که چون عنان پیچیدی؟ گفت ای برادر چه کنم؛ چون پای رفتنم نیست, سر نهادن اولی بود. گفت, آنچه از سیبویه و قولویه اخذ نموده و از مطالب ابن حاجب و ابن مالک حمل فرموده،ای, بریز و از آب بگذر..." (آثار قلم اعلی, ج2, ص300)

شرح حال مفصّل ابن حاجب در صفحه| 296-299 دائرةالمعارف بزرگ اسلامی (ج3) مطبوع و منتشر است. شرح احوال ابن مالک نیز به تفصیل در دائرةالمعارف بزرگ اسلامی (ج4, ص567-571) آمده است.

1-6: حدیث "أمّا من کان من الفقهاء..."

سائلی فرمود, "أمّا مَن کان مِن الفقهاء..." الخ که در بیانات مبارکه به آن اشاره شده از گفته،های کیست؟

ناطق محفل فرمود, حدیث "أمّا مَن کان مِن الفقهاء..." الخ در مجلّد اوّل بحارالأنوار مرحوم مجلسی, باب 19, صفحه 92 چاپ امین،الضّرب مندرج است و در سفینةالبحار مرحوم محدّث قمی, شیخ عبّاس, در مجلّد ثانی در ذیل کلمه| "فقه" نیز موجود است. این حدیث از حضرت صادق, امام ششم علیه السّلام روایت شده و بسیار مفصّل است و در آن حدیث

فرق میان عوام یهود و عوام شیعه را ذکر کرده و بیانات مفصّلی فرموده،اند تا می،رسد به اینجا که می،فرمایند قوله علیه السّلام, "... و کذلک عوام أمّتنا إذا عرفوا مِن فقهائهم الفسق الظّاهر و العصبیّة الشّدیدة و التّکالب علی حطام الدّنیا و حرامها ... فمن قلّد مِن عوامنا مثل هؤلاء الفقهاء فهُم مثل الیهود الّذین ذمّهم،الله تعالی بالتّقلید لفسقة فقائهم. فأمّا مَن کان مِن الفقهاء صائناً لنفسه, حافظاً لدینه, مخالفاً علی هواه، مطیعاً لأمر مولاه فللعوام أن یقلّدوه و ذلک لایکون إلاّ بعض فقهاء الشّیعة لا جمعیهم فأمّا من رکب مِن القبائح و الفواحش مراکب فسقة فقهاء العامّة فلاتقبلوا منهم عنّا شیئاً و لا کرامة..."■

برای مطالعه| حدیث فوق به بحارالأنوار (ج2, ص88) مراجعه فرمایید. جمال قدم در لوح ناصرالدّین،شاه (آثار قلم اعلی, ج1, ص75) و حضرت عبدالبهاء در رساله| مدنیّه (ص31) به حدیث فوق استشهاد فرموده،اند.

7-1: جناب ملاّ صادق مقدّس

یکی از احبّای الهی پرسید که در صدر لوحی از الواح جمال قدم جلّ جلاله این جمله نازل شده, "هذا ما نزّل مِن قلمی الأقدس لإسمی المقدّس الّذی أودعناه فی أرض الهاء و المیم علیه بهاءالله ربّ العالمین..." مقصود کیست؟

ناطق محفل فرمود, مقصود از "اسمی المقدّس" جناب ملاّ صادق مقدّس خراسانی هستند که از اصحاب حضرت ربّ اعلی جلّ ذکره بوده،اند و در شیراز با جناب قدّوس همراه و مصائب بسیاری را تحمّل کرده،اند. مشارٌ الیه در سال 1306 ه ،،ق در همدان صعود فرمود و در حریم حرم یکی از امام،زاده،های همدان, که امروز محلّش معلوم است, دفن شد و حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه در لوحی خطاب به پسرش جناب علی،محمّد ابن اصدق دستور فرموده،اند که قبر پدرش را تعمیر کند و علامتی در آن بگذارد که مشخّص باشد. امروز آن مقام مقدّس در همدان برای احباب معلوم است.

حالا خوب است زیارتنامه،ای را که به نام او از قلم حضرت کبریایی جلّ جلاله نازل شده, تلاوت فرمایید. سائل زیارتنامه را به قرار ذیل تلاوت فرمود:

هذا ما نُزّل مِن قلمی الأقدس لإسمی المقدّس الّذی أودَعناه فی أرض الهآء و المیم علیه بهاءالله ربّ العالمین

بسمه الّذی به ماج البحر و هاج العرف

ألبهآءُ المُشرق اللاّئح مِن أفق سمآء عنایة مالک القدم و الإسم الأعظم علیک یا إسم،الله الأصدق الأقدم و ذکره بین الأمم أشهد أنّک ما توقّفت أقلّ مِن آن إذ ارتفع النّدآء بین الأرض و السّمآء أقبلتَ و سمعتَ و أجبت و سرعت إلی أن فُزتَ بما کان مسطوراً مِنَ القلمِ الأعلی و مذکوراً فی کتب،الله مولی،الوری یا إسمی إفرح فی الرّفیق الأعلی بما توجّه إلیک وجهُ مولی،الأسمآء و مالک ملکوت البقآء الّذی ماعجزَته جندُ الأمرآء و لا إعراضُ العلمآء نذکر فی کلّ الأحیان أولیآء الرّحمن الّذین ماأضعفَتهم قوّةُ الأقویآء و ماخوّفَتهم سطوةُ الأعدآء قاموا و قالوا الله ربّنا و ربّ العرش و الثّری و مالک الآخرة و الأولی یا إسمی إنّا نذکر إذ أشرقَت لک شمسُ الإذن مِن أفق سمآء أمری و توجّهت إلی ملکوتی بوجهٍ توجّهَت به الکائنات و بخضوعٍ خضعت له الممکنات أشهد أنّک خرجتَ مِن بیتک مُقبلاً إلی جبروتِ البقآء و الذّروة العلیا و قطعتَ البرّ و البحر إلی أن حضرتَ لدَی الباب و سمعتَ ندآء ربّک الوهّاب فی المآب الّذی خُلِقَتِ الآذانُ لإصغائه و

الأفئدةُ و القلوبُ لإدراکه و رأیتَ أفقه و فُزتَ بلقآء مَن مُنع الکلیم عن لقآئه إذ قال أرنی أنظر إلیک. أنت الّذی أخذتَ الرّحیق المختوم باسمی القیّوم و مامنعک ظلمُ القوم عن ذکر الیوم أخذت کأسَ محبّة ربّک مالک الإیجاد و شربتَ منها أمام وجوه العباد بذلک ورد علیک ما ناح به أهلُ الجبروت و سُکّان مدائن الملکوت نشهد بمصیبتک توقّف قلمُ ربّک مالک الأسمآء و رکدت الأنهار فی الجنّة العلیآء بک هدی الله عباده إلی صراطه المستقیم و النّبأ العظیم و أمره المحکم المتین رحم،الله عبداً شرب رحیق بیانک و سمع ذکرک و سرع إلی تربتک و زار قبرَک و قرء تلقآء الرّمس ما نطق به القلم الأعلی فی سجن عکّآء طوبی لک و لمن تمسّک بک فی سبیل الله ربّ العالمین و مالک یوم الدّین.

سبحانک اللهم یا إلهی و سیّدی و سندی و إله الملک و الملکوت و مالک مدائن الحکمة و الجبروت أسئلک بإصبع قدرتک و إرادتک الّتی بها دارت أفلاک البیان بین ملأ الإمکان و بلآلئ بحر علمک و ظهورات عظمتک فی ناسوت الإنشآء و بهذا القبر الّذی جعلته مطاف عبادک و خلقک بأن تغفرَ لی و لأبی و أمّی و لمن سرع إلی باب عظمتک و أمام کرسیّ ظهورک إنّک أنت الّذی لاتمنعک ضوضآء العباد و لا سطوة فراعنة البلاد تحکم ما تشآء بأمرک المحکم المتین لا إله إلاّ أنت المقتدر العزیز العظیم.

جناب اسم،الله الأصدق از بقیّة السّیف قلعه| طبرسی بود و در اواخر ایّام حضور مبارک جمال قدم جلّ جلاله در عکّا مشرّف شد و چنانچه گفتم در سال 1306 ه ،ق /1889م صعود فرمود. پسرش ابن اصدق شهید, معروف به شهید بن شهید, هم به سال 1307 ه ،ش/ 1928م صعود کرد.■

برای ملاحظه| آثار مبارکه و شرح احوال جناب اسم،الله الأصدق و اعضای عائله| ایشان به کتاب پیک راستان مراجعه فرمایید.

1-8: اگوست کنت

یکی از احبّای الهی گفت که جناب ابوالفضائل در کتاب فصل،الخطاب می،فرماید که یکی از فلاسفه| غرب دینی اختراع کرد در مقابل ادیان حقّه| اسلام و یهودیت و مسیحیت و خواست که اوهام خود را جانشین اصول الهی نماید ولی موفّق نشد و کسی به او گوش نداد. این فیلسوف چه نام دارد و کیست؟

یکی از احبّای حاضر در محفل در جواب فرمود نام این فیلسوف اگوست کنت [Auguste Comte] بود که در دائرةالمعارف بریتانیکا شرح احوالش مسطور است.

اگوست کنت ریاضیدان و فیلسوف معروف قرن نوزدهم, بانی فلسفه| تحقّقی [positivism] و مخترع دیانت انسانیّت [Religion of Humanity] است.

این فیلسوف علم را میزان قرار داده و برای دیانت و الوهیت اعتبار و حقیقتی قائل نشده است. خود او دینی جدید اختراع کرد و یک معبود اعظم فرض نمود؛ یعنی از برای جمیع افراد بشر از گذشتگان و آیندگان مظهری به نام موجود اعظم [Great Being] قائل شده و بشر را به خدمت و عبادت این معبود موهوم دعوت کرده و عجب آن که مانند مذهب کاتولیک مراسم تقدیس و دعا و مناجات وضع کرده و تقویمی مخصوص درست کرده و جمعی از فلاسفه را به

نام طبقه| روحانی قرار داده و از دولت خواسته که به آنها حقوق بدهد و عکس معشوقه| خود [Clotilde de Vaux] را مانند تصویر حضرت مریم دستور داده است که پیروان مورد احترام قرار دهند.■

برای ملاحظه| شرح زندگانی و آراء و افکار اگوست کنت به مجلّد سوّم کتاب سیر حکمت در اروپا مراجعه فرمایید. کتاب فصل،الخطاب جناب ابوالفضائل گلپایگانی به سال 1995 میلادی در 352 صفحه به وسیله| مؤسّسه| معارف بهائی در کانادا طبع و انتشار یافته است. اشاره| جناب اشراق،خاوری به مندرجات کتاب فصل،الخطاب ظاهراً مربوط به مطالب مندرج در صفحات 87-88 آن کتاب درباره| دینی است که "... برخی از علماء اختراع نمودند..."

9-1: باقر و اصغر

یکی از یاران الهی فرمود در لوح عندلیب, که ضمیمه| کتاب اقدس است (در صفحه 52, چاپ بمبئی, به سال 1314) ذکر باقر و اصغر شده؛ این دو نفر کیستند؟

ناطق محفل فرمود باقر و اصغر دو برادر بودند اهل گیلان (رشت) که به امر مبارک مؤمن بودند. میرزا باقر بصّار رشتی که از شعرای امر و خادمین مخلص بود و اصغر هم برادر دیگرش بود که در لوح مبارک مزبور مورد عنایت قرار گرفته است. میرزا باقر بصّار را برادر دیگری به نام حاجی میرزا علی بود که توسّط جناب عندلیب مؤمن شد. مشارٌ الیه را خواهری هم بود به نام لیلی که طبع شعر داشته و در مدح جمال قدم جلّ کبریائه آثاری از او در دست است (به جلد سوم تذکره| شعرای قرن اوّل مراجعه شود). در لوحی که به آن اشاره شد, به لیلی هم اشاره فرموده،اند, قوله تعالی: "و نذکّر الباقر و الأصغر و نبشّرهما بالذّکر الأکبر ... إنّا ذکرنا أمتنا ..." که اشاره به لیلی خواهر جناب بصّار است. میرزا باقر بصّار در سال 1300 هـ ق/1883م در رشت با جمعی از احبّاء از جمله جناب عندلیب لاهیجی به اسم بهائی به زندان افتاد و در زندان از بینایی محروم شد و در الواح جمال قدم جلّ کبریائه به بصّار ملقّب گشت. خواهرش لیلی هم به حباله| نکاح ملاّ یوسف،علی رشتی, که از ناشرین نفحات،الله بود, در آمد. پدر جناب بصّار و برادران و خواهرش موسی بهشتی بود. تولّد بصّار به سال 1270 هـ ،ق/1854م در رشت و وفاتش به سال 1340 هـ ،ق/1922م در بارفروش به وقوع پیوست. شرح احوالش در جلد اوّل تذکره| شعراء, تألیف جناب ذکائی بیضائی و در جلد ششم مصابیح هدایت, تألیف جناب عزیز،الله سلیمانی, مندرج است.■

در این مقام چند فقره از آثار مبارکه| حضرت بهاءالله و حضرت عبدالبهاء را که به اعزاز جناب بصّار و اعضای عائله| ایشان عزّ صدور یافته مندرج می،سازد:

جناب باقر علیه بهآءالله

به نام مقصود عالمیان

یا باقر نامه،ات رسید و از حقّ بصر خواستی. شکّی نیست که حقّ جلّ جلاله قادر و مقتدر است و به اسمش أعلام یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید بر اعلی بقاع ارض مرتفع و منصوب. از مقتضیات حکمت الهی احدی اطّلاع نداشته و نخواهد داشت. لذا, محبوب آن که شاربان کوثر معانی جمیع امور را به حقّ تفویض نمایند و به اراده| حقّ جلّ جلاله ناظر

باشند نه به ارادات خود. إنّا نشهدُ ببصرک و سمعک. به بصر حقیقی فائزی چه اگر فائز نبودی, به عرفان حقّ مؤیّد نمی،شدی و همچنین دارای سمعی چه که ندایش را شنیدی. یا مقبل لعمرالله امروز روز بصر است و امروز روز سمع؛ چه که ندای الهی مرتفع و انوار وجه مُشرق و لائح. قل الحمدلله ربّ العالمین.

جناب بصّار علیه بهآءالله

بسمی المُشرق مِن أفقِ سمآء العرفان

الحمدلله الّذی أظهر مِن بحرِ البیان لآلئ الحکمة و التّبیان. هو المالک الّذی نُصبَت عن یمینه رایةُ ألمُلک لله و عن یساره عَلَم یفعل ما یشآء لاتُضعفه قوّة الأمرآء و لاتمنعه شوکة الأقویآء و العرفآء لا إله إلاّ هو فاطر السّمآء و مالک ملکوت الأسمآء و ربّ الآخرة و الأولی. یا باقر یا بصّار علیک بهآءالله المقتدر الغفّار قدر ذکرک اسمی علیّ قبل أکبر ذکرناک بهذَا اللّوح المبین لتشکُرَ ربّک الغفور الرّحیم. از مصیبت وارده محزون مباش؛ إقرأ ما أنزله الرّحمنُ فی الفرقانِ "ألمال و البنون زینةُ الحیاةِ الدّنیا و الباقیّات الصّالحات خیرٌ عند ربّک ثواباً و خیرٌ أمَلاً". این آیه| مبارکه بعد از صعود ابنآء رسول الی الرّفیق الأعلی نازل شده. به یقین مبین بدان آن طفل نزد امین حقیقی محفوظ بوده و هست. قد جعله،الله کنزاً لک و ذخراً لک و شرفاً لک إنّه هو أرحم،الرّاحمین و أکرم الأکرمین. لاتحزن مِن شیءٍ توکّل فی الأمور علی اللهِ ربّ العالمین إنّه معک و سمع ندائک و هو السّمیع البصیر. منتسبین را از قبل مظلوم تکبیر برسان و به عنایت حقّ جلّ جلاله بشارت ده. نسئل،الله تبارک و تعالی أن یؤیّدَکُم علی ما یُحبّ و یرضی و یؤلّف بین القلوب إنّه هو المقتدر العزیز المحبوب. ذکر اولیا در ساحت مظلوم بوده و هست. این ایّام نامه| یکی از افنان سدره| مبارکه علیه بهآءالله الأبهی رسید و ذکر اولیا طُرّاً در آن مذکور و هر یک به ذکر الهی فائز. نسئل،الله أن یوفّقهم علی الإتّحادّ و الإتّفاق و یقرّبهم إلیه ألبهآء علیک و علی أولیائی و إمائی اللاّئی أمنّ بالفرد الخبیر.

رش

جناب میرزا باقر علیه بهآءالله

بسمی العلیم

سبحان، الّذی أنزل الآیات و أظهر البیّنات و نطق بما قام به أهل القبور فی یومٍ فیه حدّثت الأرض أخبارها و سرت نسمة موجدها و خالقها و ارتعدت فرائص الّذین کفروا بالله المهیمن القیّوم. طوبی للّذین سمعوا و أجابوا و قاموا علی خدمة الأمر بالرّوح و الرّیحان علی شأنٍ مامنعَتهم الصّفوف و الجنود. یا باقر أنِ استمع النّدآء مِن شطر السّجن ثمّ اشکر ربّک بما توجّه إلیک و أنزل لک ما أنار به الوجود قد ذکرک اسمی علیه بهائی و أنزلنا لک ما یبقی به ذکرک بدوام المُلک و الملکوت و نذکر فی هذا المقام مَن سمّی بعندلیب الّذی ذکرناه من قلمی الأعلی فی الصّحیفة الحمرآء و أنا المقتدر علی ما أشآء بقولی کن فیکون. طوبی لمَن سمع منه ما یهدیه إلی الله العزیز الودود. البهآء علیک و علی الّذین سمعوا النّدآء إذ ارتفع مِن مقامی المحمود.

رشت

جناب بصّار علیه بهآءالله الأبهی ملاحظه نمایند

هوالأبهی

ای بصّار در یوم اشراق چشم بصیرت گشودی و مشاهده| انوار نمودی و به ملکوت اسرار پی بردی و تمعّن در آثار فرمودی و به حقیقت مکنونه و هویّت مستوره آگاه گشتی. چشم نابینا و دل چون آفتاب؛ زیرا هر کرامت از فیوضات و فتوحات دل است نه قوای آب و گل. حضرت یعقوب را چون دیده رمد دیده شد, مشام به مقام بصر در آمد. إنّی أجدُ ریحَ یوسف از هزار فرسنگ فرمود. ولی بشیر غیربصیر بود که رائحه| قمیص را استشمام نمی،نمود. اگر به جمال یوسفی دیده| بصیرت را روشن می،نمود, البتّه از هزار فرسخ بوی یار مهربان را استشمام می، کرد. پس ای بصیر بی،نظیر, زبان به ستایش حضرت یزدان بگشا و داد سخن بده, بانگ و آهنگی بلند کن و چون شباهنگ در سحرگاهان به نغمه و آواز همدم شو. ای بصّار وقت تبلیغ است و هنگام فریاد حیّ علی الصّراط المستقیم حیّ علی النّور القدیم حیّ علی النّبأ العظیم حیّ علی البحر المحیط حیّ علی البدر المنیر حیّ علی السّراج المضیء حیّ علی المنهج القویم. جمیع خلق را به این ندا به ملکوت ابهی بخوان و در ظلّ کور اعظم الهی در آر. این عبد در آستان مقدّس روی بر خاک نهاده در حقّ تو طلب تأیید می،نمایم و اسئل الله أن یؤیّدک تأییداً ینشرح به صدرک إنّه هو المؤیّد الکریم. ع ع

12 رجب 1337

بارفروش حضرت بصّار علیه بهآءالله الأبهی

هوالله

ای حمامه| خوش،الحان در ستایش حضرت پروردگار فی،الحقیقه در محامد و نعوت الهیّه هیچوقت قصور ننمودی و مانند مرغ خوش،آهنگ در گلشن اسرار گلبانگ فصیح و بلیغی زدی. نظر به حال حاضره منما؛ این اشعار آبدار در آینده به ذهب ابریز در ایوان و دیوان الهی مرقوم گردد و به ابدع نغمات در محافل ذکر و ثنآء ترتیل گردد. فی،الحقیقه بسیار مشقّت کشیدی و به درجه| ناتوانی رسیدی. امید است که روح پرفتوح در نهایت قوّت باشد و مستبشر به بشارات الهی باش. به جمیع متعلّقین تحیّت ابدع ابهی برسان و علیک البهآءالأبهی. عبدالبهاء عبّاس

عشق،آباد

جناب بصّار علیه بهآءالله الأبهی ملاحظه نمایند

هوالأبهی

ای بصّار ای هزار هزارآواز گلزار محبّت،الله همچون گمان منما که دقیقه،ای فراموش شده،ای. در قلب دوستان و یاران رحمن ذکرت مذکور و یادت موجود. نطق گویا بگشا و به محامد و نعوت جمال قیّوم مشغول شو و در این حدیقه| معانی چون بلبل رحمانی بر شاخسار حقائق و اسرار تغنّی کن تا طیور افئده از اوکار ترابی بیزار شده قصد آشیان الهی نمایند و به نغمات قدسی توحید در ریاض تجرید بسرایند و البهاء علی أهل البهآء أیّها المنجذبون إلی الملکوت الأبهی ع ع

عشق،آباد

جناب بصّار علیه بهآءالله الأبهی ملاحظه نمایند

هوالأبهی

ای طیر خوش،الحان حدیقه| ثناء چندی است که نغمات آن حمامه| ریاض محامد الهی به سمع مشتاقان نرسیده؛ چرا افسرده و پژمرده،ای؟ وقت آواز و آغاز ساز راز است. در ستایش جمال قدم و اسم اعظم لسان بگشا و به بدایع نغمات دمساز شو و در این عالم افسردگی ولوله و شوری افکن, نفوس منجمده را ملتهب کن و ارواح مخموده را منجذب نما, هر بیهوشی را جام هوش بنوشان و هر خفته را بیدار و هوشیار کن و هر غافلانی را مشتاق دیدار نما تا در این گلخن فانی آواز بلبل معانی شنوند و در این خاکدان ترابی نفات گلشن باقی استشمام کنند و البهآء علیک و علی اهل الله. عبدالبهآء عبّاس

رشت

جناب ناظم ماهر حضرت بصّار علیه بهآءالله الأبهی

هوالله

ای یگانه شاعر ماهر فرزانه در ستایش جمال رحمانی چنان داد سخن را دادی که عقول را حیران نمودی و در مدح خداوند یگانه الحانی خواندی که ترانه| چنگ و چغانه و نغمه| بربط و نای و نی را رونقی نماند. قصیده،ای که در عید در ستایش جمال قدم مرقوم نموده بودی, نهایت فصاحت و بلاغت را داشت, سبب سرور و حبور گردید. از حضرت احدیّت می،طلبیم که جائزه| مکلّلی از ملکوت ابهی مقرّر و مقدّر فرماید و البهاء علیک و علی کلّ ناطقٍ بالثّناء. ع ع

مازندران

جناب بصّار علیه بهآءالله الأبهی

هوالأبهی

ای بصیر ای بصّار ای ذوبصر حدید حمد خدا را که کشف غطا نمودی و بصر حدید گشودی و به منظر ابهی نظر نمودی و به آستان مقدّس توجّه نمودی و به ملکوت ابهی دیده باز کردی و به افق اعلی چشم روشن کردی. حضرت اسحق هرچند به ظاهر ضریر بود, به حقیقت بصیر؛ حضرت یعقوب هرچند "و ابیّضت عیناه من الحزن" بود, ولی به مسّ قمیص یوسفی "ارتدّ بصیرا" گشت. پس ای یعقوب اشتیاق, از شدائد فراق مغموم مشو. در ملکوت اعلی جمال یوسف بهاء مشاهده خواهی نمود و در محفل عزیز مصر الهی مأوی خواهی جُست. زبان به ثنای جمال قدم و اسم اعظم بگشا و قصائد و نعوت در ستایس آستان مقدّسش انشا نما تا این عبد بخواند و روح و ریحان یابد و البهاء علیک ع ع

به واسطه| جناب بصّار

امةالله والده| فروغ علیها بهآءالله

هوالله

ای امةالله هر صبح و مسآء به مناجات ربّ،الآیات بپرداز و لسان به شکرانه بگشا که در این بساط راه یافتی و از این سرور و نشاط بهره بردی, از کأس محبّت،الله نوشیدی و از بحر عرفان بهره گرفتی و البهاء علیک ع ع

ساری, مازندران

جناب فروغ،الله ابن جناب بصّار علیه بهآءالله الأبهی

هوالله

ای فروغ پرفروغ نامه| شما رسید عبدالبهآء در خطّه| مصر بود وابداً فرصت تحریر و تقریر نبود. مشغولیّت حواسّ بی،پایان و هجوم دشمنان بی حدّ و حساب. با وجود این به تحریر پرداختم تا بدانی که یاران در نزد عبدالبهآء چه،قدر عزیزند. امّا فرصت نگارش نامه،های یگانه از ثالث ممتنعات است؛ یعنی العنقآء و الخلّ الوفیّ هر دو را مستحیل و ممتنع دانند. حال فرصت نگارش نامه،های یگانه| عبدالبهآء ثالث این ممتنعات است. لهذا معذور دارید. یک نامه به عموم تحریر می، گردد, نسخ متعدّده مرقوم دارید و به هر یک نسخه،ای بدهید. حضرت ابوی بصّار ناطق اسرار را از قبل این عبد تحیّت ابدع ابهی ابلاغ دار. امیدم وطید است که در ظلّ عنایت حقّ مستدیم باشند و در تبلیغ امرالله مجدّانه بکوشند چنان که تا حال کوشیده،اند و علیک البهآء الأبهی ع ع

به واسطه| جناب بصّار

جناب فروغ علیه بهاءالله الأبهی

هوالله

ای فروغ فرصت ابداً ندارم و جناب بصّار خواهش این تحریر نموده،اند؛ چاره جز قلم زدن و رقم نمودن نیست, زیرا در آستان مقدّس مقرّب و در نزد عبدالله عزیز محترم است. تو نیز پی او گیر و اسیر زنجیر محبّت حقّ شو و شب و روز به خدمت بپرداز تا سرفراز در دو جهان گردی و حلقه| بندگی در گوش نمائی. ع ع

یکی دیگر از الواح جناب بصّار در کتاب مآخذ اشعار (ج2, ص147-148) نیز به طبع رسیده است.

هفته دوم

پس از آن که یاران الهی مجتمع شدند یکی از احبّای الهی لوحی از آثار مبارکه| جمال قدم جلّ جلاله را تلاوت فرمود به قرار ذیل قوله تعالی:

بسم،الله الأبدیّ بلاإنتقال

يا أيّها النّاظر إلى الوجه اسمع ندآء مِن سجن مرّة بعد أخرى فی سبیل،الله ربّک و ربّ العالمین ثمّ اعلم بأنّ جمالَ القِدَم خرج مِن أرض السّرّ بمَا اکتسبَت أیدی الظّالمین و کان أن یمُرّ علی الأرض و ینزل فی کلّ حینٍ آیاتِ الّتی یستجذب عنها أهل ملأ العالّین ثمّ بیّنات الّتی انصعقَت عنها ملائکة المقرّبین تالله قد مرّت نفحات الآیات علی شرق الأرض و غربها و إنّ هذا لَفضلٌ عظیم إذا وجد نفحاتِها عظم الرّمیم اهتزّ ثمّ قام بإذن الله الملک العزیز الجمیل. قد أودعنا فی تلک الأحوال تحت کلّ حجرٍ خزائنَ البیان و فرائد التّبیان فسوف یقوم عند کلّ حجرٍ مَن ینطق بأنّه هو محبوبُ العالمین قد قضت الأیّام إلی أن بلغنا شاطئ البحر إذاً قد استوی بحر الأعظم علَی الفُلک نادی أهلُ الفردوس بسم،الله مجریها ثمّ خاطبوا الفلک و قالوا طوبی لک بمَا استقرّ علیک رجآء العالمین ثمّ جرت الفلک علی البحر و سمعنا مِن کلّ قطرةٍ منه ما لایقدر أحدٌ أن یسمعَه و کان ربّک علی ما أقولُ علیم إلی أن بلغنا مقابل مدینةٍ مِن مدنِ الأرض وجدنا مِنها نفحةَ الرّحمن و بینما کُنّا نستنشق روایح القدس سکن البحر و استقرّت الفلک علیه ولکن هذا لَبحرٌ تالله لایسکن أمواجه إلی أبد الآبدین إذاً حضر تلقآء الوجه أحدٌ مِن الّذین نسبوا إلی الإبن بکتابٍ مبین فلمّا فضّینا ختامه وجدنا منه روایح القدس مِن الّذی [اشتعل] بنار محبّة ربّک الرّحمن و قد اخذَته جذبات الوحی علی شأنٍ انقطع عن کلّ شیء و تمسّک بهذا الحبل الّذی علّق بین السّموات و الأرضین و قرأنا ما سُطر فیه مِن کلماته و مَن أراد فلینظر إلی کتابه لیعلمَ کیف تقلّب القلوب أصابع قدرة ربّک المتعالی العزیز القدیر و یا لیت کنتَ حاضراً عندنا و سمعتَ حین الّذی یتلوه الغلام بلحن،الله المقتدر العزیز الحکیم و مثل ذلک یخلق ربّک ما یشآء بقدرةٍ مِن عنده ولکنّ النّاس فی حجبات أنفسهم لَمِن الغافلین. تالله خلقه عندالله لأعظمُ عن خلق السّموات و الأرض إذا قرأت کتابه قل تعالی الله الّذی أحیا بقدرته ما شآء و إنّه لَمحیی العالمین.

1-2: فارس الخوری

یکی از احبّاء فرمود که مقصود از نامه،ای که در لوح فوق می،فرمایند به حضور مبارک رسیده چیست؟

ناطق محفل فرمود شرح این داستان را در کتاب گنج شایگان در ذیل "لوح اقدس" به تفصیل نوشته،ام و قسیس نصاری, فارس، الخوری, است که در زندان اسکندریه توسّط نبیل زرندی مؤمن شد و عریضه،ای به حضور انور عرض کرد که در کشتی به حضور مبارک داده شد و صورت آن عریضه به قرار ذیل است و به لغت دارجه نوشته شده است:

صورت عریضه| قسیس نصاری

بهیّ أبهی علیّ أعلی قدیم أقدم قدیر أقدر شرّفنا منه إلیه و به أحرّر و أرسل مقدّماً هذه العریضة قابل یا من بإمساکه نعمه عن فرعون القدیم أظهر عجائبه علی أیادی أصفیائه و حرب اسرائیل شعبه لهلاک الأشرار و إظهار فضل الأبرار تأدیباً لعصائه و ترغیباً للإقتداء بأصفیائه و ولیّ الأصفیاء کنعان سمائه بعد اهتمامهم ما أجلبه علیهم تشبههم بعصائه خصوصاً تغافلهم عنه و أجباتهم لسخائه المجلّی قدمیاً بین یدی سمائه فی علائه الّذی هو هو بذاته ما فعله بمن تقدّم ذکرهم فعله بمن علی أنواع مختلفة مرجعها لتلک الغایة بعینها بمن فعلوه کلّما فعلوا بیسوع مظهر حکمته و هو هو ذلک الفاعل بیعنه الّذی یفعل الآن بفرعون عصرنا هذا الجند شعبه الخالص المتبدّد کانحراف الضّالّة عن قطیعها کی یفعله هذا یقدّم ذاته و یعلن نفسه لمن لایعلمون حقیقة علاّم الغیوب و ذلک رحمة منه و حیث فعله هذا یدیه مجداً و للغریب نفعاً و هم لایعلمون فوجب علینا تأدیة الحمد لعظمة و الشّکر لجوده سخائه عنها و عنهم الکی یسبّح الیهم تلک الموهبة المحفوظة لهم عنده مِن قبل أن یسربلهم بهذه الأجسام الهیولیة بزمنٍ لایعلم له غیره بدایة و لا کیفیّة النّهایة و لعلک تجعلنی و أهلی بهذا الدّور من المشمولین بأسباغ

مِن فيضان أبحر نعمتک الدّافقة على خلائقک السّاکنین موطئ قدمیک یا حیّ یا قیّوم یا ینبوع الطّهارة و القداسة أنت أنت هو بعینک البدایة و بعلمک النّهایة أسئلک بسرّک البهیج الأبهج الّذی لاحله تتمنّی عبادک الفرح و بکلیمک و ابنک و حبیبک و صفیّک و نذیرک الّذی قد اعتنق الصّلیب برضائه حُبّاً بک و بأهل بیتک الطّاهر و اسمک الظّاهر و عبادک المحدقون بعرشک المکنون مظهر ضیاء نورک البهیّ الباهر أن لاتحرمَنی و أهلی المساکین مِن مشاهدة نور وجهک بهجة و لذّة الأوّلین و الآخرین الّذین من نظرهم إلی ما اهلتهم النّظر إلیه مِن أشعة ذاک النّور الزّاهی الأزهی اضحوا مشاهدون و شاهدین لحقیقة کینونتک ذات الحقّ الیقین و أن لایکون مانع یمنع تکمیل إیماننا و انتخابنا لخدمتک لخَیر عبادک و قبولنا الشّهادة لسفک دمائنا حُبّاً یا من لأجلنا أنت علی ما أنت علیه الآن مِن الظّالمین کأنّهم ظالمین لغیر أنفسهم کلاّ هو ضلال مبین و مطاطیاً سموّ عرش عظمة ارتفاعک لخیر المقبلین و منحدر إلینا و مرسل نبلائک النّجباء رحمةً للعالمین المنقطعین مِن سلسلة الحقّ الیقین تدبیرک لا بدایة له و لانهایة ولو محقّ الدّوران مع الدّائرین لینذروهم بأنبائک و یبشّرونهم بفیض انعامک خصوصاً کثرة تنازلک و فرط محبّتک لهم و زیادة شدّة عذاب الجاحدین و مکث غضبک علی العصّاة لدهر الدّاهرین فنسئلک بحقّ تنازلک هذا أن تجدَ ذاتک عنّا لأنّنا ضُعفاء و جُهلاء قاصرین کَی لانکون من الخاسرین و اعطنا فضیلة الحبّ و الإیمان و الرّجاء و اجعلنا آمنین و شقّ قلوبَنا مِن کلّ مایرضیک لأنّک صادقٌ أمین و أفضل منجر من جمیع الواعدین بدلیلٍ تواصل هبوط نعمک علی جمیع انبیائک و اصفیائک السّافرین و الحاضرین و اعطنا ما یلزمنا لإنکار ذواتنا و أن لانکون لنَا الرّاحة إلاّ برضائک الرّاهن النّمین فیا فاحص القلوب و الکلّی أنت تعلم و لا حاجة لک للمداد علی ورق و لا لألفاظ السنته الأمّیّین و لا لنطق العلویین یا إله النّبیّین و المرسلین لأنّک بارئ الأنبیاء و ربّ ظاهر و الخفاء و کلّ الوجود و سایر العدم یشهدون و یبرهون علی أحلی بیان عن صفاتک العجیبة و وجوب حفظ أحکامک الرّهیبة مزیلون کلّ شکّ و ریبة و النّاطقون یسبّحونک بتلک النّغمات السّمائیة المفرّحة قائلون قدّوس قدّوس قدّوس و بمجدک لیلاً و نهاراً ذاکرین فاجعلنا أللهمّ لهم بتلک اللّذّت مشارکین سلوه لنا فی ضیقاتنا فی هذه الحیاة الفانیّة کی لاتفتر شفاهنا فی کلّ زمانٍ و مکانٍ و حالٍ عن ذکر ربّ العالمین و هکذا نبدی و هکذا ننتهی الی وطننا الأمین و نادی لعظمتک ما لم،ناديه لک هنا مِن زیادة ضعفاً و غلبة أعدائنا أحیاناً لحکمته صنعتها یمینک لمجدک و خیرنا یا أمن العالمین بدون شکّ و لا ریب کما أنّک أنت جاریة بنفسک الآن لما ذکر و صرت محمولاً و أنت الحامل کأنّک ناقص و أنت الکامل اتحمل علی سفینة خشبیّة فیا لیتنی شریکاً لها لا تبارک مثلها و مثل حاملها ذاک السّائل المالح أصلاً و الحلو عرضا و علی ذلک أقول طوبی لبابور حوی مظهر المجد العظیم بارئ البدایا کلّها ربّ قدیر و علیم سلطانه عرض الفضا و جند به موسی الکلیم و ابنه ذات حکمه یسوع ابن الله العلیم و نذیره الأعلی علیّ علی جمیع السّابقین و إتیانه بالبیّنات أعجز جمیع العالمین و بفضله و جهاده ثبت جمیع القائلین نور البهیّ قد أشرق مِن مدینة نور یقین و سرّه یعلن قضاه إلی جمیع الفاضلین و فضلائه نبلائه طافوا الملأ المبشّرین و الطّالبین برغبه من وعظهم متأثّرین یا بحر مالک هاجع مخافة الرّبّ العظیم و اسکندریة حزینته علی سفر الحیّ الحلیم و عکا الخراف تصفق بکفوفها بفرحٍ جسیم منهللة طرباً علی نوالها المجد العظیم أسئلک یا ربَّ الرّضا مِن قبل إنفاد القضاء بجاه من ذکرتهم اترک ذنوبی السّابقین و اسمی لایستحقّ وضعه هنا کون لیس هو أهلاً. انتهی■

و نیز ن،ک به گنج شایگان (ص164-168) و دستخط،های بیت،العدل اعظم (ج2, ص40-46, و لئالی حکمت, ج 1, ص61-63).

حضرت بهاءالله در یکی از الواح مبارکه چنین می،فرمایند:

"علیک بهاءالله و ذکره ثمّ ثناء کلّ الأشیاء عمّا خُلق بین الأرض و السّماء ... بعد از انقضای ایّامی هیکل الهی بر فُلک مستوی و در بحر سایر تعالی مِن جمیع شئوناته و بروزاته و آثاره فی کلّ شأنٍ مِن شئونه تعالی کان الله ظاهراً ناطقاً متکلّماً بأنّه هوالله الملک السّلطان المهیمن المقتدر العزیز المنیع.

در بین سبیل بحرکة فلک احدیّه تلقاء مدینه،ای از مدن عظیمه واقف؛ شخصی از ملأ انجیل وارد بکتابی که یکی از قسّیس ایشان معروض داشته و کَتب فیه ما تحرّک به أشجار الطّور و نطق کلّ خیط رقیقة مِن کلّ ورقة مِن أوراقها بأنّه لا اله إلاّ هو فتعالی ید القدرة کیف تربّی فی سرّ السّرّ عباداً یتعجّب فی خلقهم عبادٌ مخلصون. قسم به مربّی عالم که خلق او اعظم است از خلق سموات و ارض بألف مرّةٍ لو کان النّاس یعرفون. وقایع این هجرتِ اعظم, اعظم از ذکر و بیان است و لایعرف به إلاّ نفس الرّحمن. چون مقصود ذکر اجمالی بود, زیاده بر این عرض نمی،شود. آنقدر معلوم بوده که آنچه از ابتدای این قضیّه| بدیعه الی الآن واقع شده در هر شأنی از شئون لیکونَ حجّةالله علی العالمین و برهان الأقوم لمن فی السّموات و الأرضین. (آیات بیّنات, ص161-162)

2-2: کُن کَشُعلَةِ النّار

سائلی گفت یکی از معترضین می،گفت که شما می،گویید شریعت جمال قدم جلّ جلاله بر اساس صلح و سلاح و محبّت و وفا گذاشته شده و الواح مبارکه هم بر این مطلب دلیل است؛ ولکن آنچه در لوح احمد نازل شده بر خلاف مقصود است که فرموده, "کُن کشعلة النّار لأعدائی و کوثر البقا لأحبّائی." در جواب این معترض چه باید گفت؟

ناطق محفل فرمود, این عبد جواب این اعتراض را به تفصیل در نواری ضبط کرده،ام و حاصل مقال آن که مقصود از "کن کشعلة النّار لأعدائی" آنطور که مُعرضین می،پندارند نیست؛ بلکه مقصود آن است که احبّای الهی باید در محبّت مظهر امرالله به طوری مستقیم باشند که چون دوستان آنان را ببینند از سرور به نشاط آیند و چون دشمنان و مخالفین امرالله آنان را ببینند که به چه استقامتی بر امرالله ثابت هستند از شدّت حسد و بغض به نار حزن و اسف مشتعل شوند و در آتش حسرت و اندوه بسوزند. همین معنی را جمال قدم جلّ جلاله در لوحی صریحاً می،فرمایند و این لوح را در کتاب مائده| آسمانی [ج4, ص365] نقل کرده،ام. (در لوح امّ ابن عطّار) می،فرمایند, قوله تعالی:

"... لاتعاشر مع المشرکات کذلک یأمرک مُنزل الآیات عنده علم کلّ شیء فی کتابٍ مبین. إذا رأیت واحدة منهنّ کونی نارالله لتجد منک حرارة حبّ ربّک العزیز الکریم." انتهی

ملاحظه می،فرمایید چقدر مطلب واضح و مقصود آشکار است. ولی معترضین بهانه،جویی می،کنند و کلمات الهی را برخلاف مقصود اصلی تعبیر می،نمایند. نمی،دانم در جواب معترضین به قرآن مجید چه می،گویند. زیرا مخالفین و معاندین دین اسلام در کتب ردّیه| خودنوشته،اند که در قرآن مجید به حضرت رسول،الله خطاب شده که: "ما أرسلناک إلاّ رحمة للعالمین". این آیه در سوره| انبیاء نازل شده و کلمه| "عالمین" یعنی تمام مردم عالم از زن و مرد و ... ولکن در آیات متعدّده| دیگر حکم فرموده که کفّار و مشرکین را بکشید و از هر طرف راه فرار و چاره را بر آنها ببندید, چنانچه در سوره| توبه فرموده: "قاتلوا المشرکین حیث وجدتموهم و خذوهم و احصروهم و اقعدوا لهم کلّ مرصد" و در سوره| منافقین فرموده: "هم العدونا حذرهم قاتلهم الله انی یوفکون" و در سوره| بقره فرموده "إنّ الله عدوٌّ للکافرین" و از این قبیل

آیات بسیار است که با مفادّ آیه| "ما أرسلناک إلاّ رحمة للعالمین" به کلّی مخالف است. در جواب این قبیل آیات مسلمین چه می،گویند؟ مگر کفّار و مشرکین جزو عالمین نیستند؟ باری, منکر و معرض همواره بهانه،جویی می،کند. به قول حضرت نعیم:

آن که در دین بهانه	**هیچ مؤمن نشد به**
می،جوید■	**هیچ زمان**

در این مقام متن کامل لوح امّ ابن عطّار را نقل می،نماید:

ط

امّ ابن عطّار

هو الأقدس الأمنع الأعظم

ذکرُ مِن لدنّا للّتی آمنت بربّها و کانت من القانتات فی لوحٍ عظیم إذا أشرقَت شمُ جمال ربّها الأبهی أقبلت و قالت آمنتُ بالله ربّ العالمین إنّها مِن اللاّئی فُزن بأنوار العرفان فی أیّام الله و نطقن بثنائه بین العباد إنّه لَهو العلیم الخبیر. یا أمتی أن اشکری ربّک بما أیّدک علی الإقبال فی المآل و نطق بذکر إمائه فی هذا الفجر المنیر. أن یا أمةالله یوصیک الله بالإستقامة الکبری فیهذه الأیّام الّتی فیها زَلّت أقدام أولی النّهی ثمّ اسودّت وجوه المعرضین لاتعاشری مع المشرکات کذلک یأمرک منزل الآیات عنده علم کلّ شیء فی کتابٍ مبین إذا رأیتِ واحدة منهنّ کونی نار الله لتجد منک حرارة حبّ ربّک العزیز الکریم. أن افرحی بذکر مولیک إنّه یذکرک بالفضل إنّه لَهو الغفور الرّحیم. قد ذکرناکِ فی ألواحٍ شتّی کلّ ذلک مِن فضله علیک لا إله إلاّ هو المقتدر المتعالِی العزیز الحمید. إنّما البهآء علیک و علی ابنائک و بناتک مِن لدی الله الفرد الواحد العلیم.

حضرت بهاءالله در کتاب مستطاب ایقان (ص135) در شأن آیات الهیّه چنین می،فرمایند:

"... میانه| حجج و دلائل, آیات به منزله| شمس است و سوای آن به منزله| نجوم. و آن است حجّت باقیه و برهان ثابت و نور مضیء از جانب سلطان حقیقی در میان عباد. هیچ فضلی به آن نرسد و هیچ امری بر آن سبقت نگیرد. کنز لئالی الهیّه است و مخزن اسرار احدیّه. و آن است خیط محکم و حبل مستحکم و عروه| وثقی و نور لایطفی. شریعه| معارف الهیّه از آن در جریان است و نار حکمت بالغه| صمدانیّه از آن در فوران. این ناری است که در یک حین دو اثر از آن ظاهر است. در مقبلین حرارت حبّ احداث نماید و در مبغضین برودت غفلت آورد..."

برای مطالعه| مفاهیم و معانی نار در آثار بهائی به مقاله| آقای دکتر منوچهر سلمانپور (سفینه| عرفان, ج2, ص31-49) مراجعه فرمایید.

3-2: علی،اکبر در لوح احتراق

سائلی گفت لوح احتراق به عنوان کیست و علی،قبل اکبر که در آخر لوح مذکور است, مقصود کیست؟ بعضی می، گویند مقصود جناب ملاّ علی،اکبر شهمیرزادی, ایادی امرالله, است. آیا صحیح است؟

ناطق محفل فرمود این لوح به عنوان جناب ملاّ علی،اکبر ایادی نیست و مخاطب آن سیّد علی،اکبر, برادرزاده| سیّد مهدی دهجی است و صریح لوح مبارک است که این لوح به عنوان او نازل شده است, چنان که در لوح استنطاق, که در مائده| آسمانی [ج4, ص236] مسطور است, در این خصوص چنین می،فرمایند, قوله تعالی:

"أن یا اسمی مهدی قد حضر لدی الوجه ما أنشائه ابن أخیک فی ثناء مولاه و عرفنا منه الشّوق و الإشتیاق و نزّلنا له ما یحدث به الشّعف و الإحتراق فی حبّ الله مالک یوم،التّلاق. طوبی لمن یقرء و یتفکّر فی ما نزّل من لدی الله المقتدر القدیر. بسم،الله الأقدم الأعظم قد احترق المخلصون مِن نار الفراق الی آخره" انتهی■

برای مطالعه| مطالب مربوط به لوح احتراق به مقاله| آقای دکتر روح،الله خوشبین (سفینه عرفان, ج4, ص58-66) و مقاله| آقای فریدالدّین رادمهر (سفینه عرفان, ج9, ص174-208) مراجعه فرمایید. و نیز نگاه کنید به فقره| سیزدهم در ذیل هفته| بیست و سوّم.

در این مقام یکی از الواح جمال اقدس ابهی را, که از لسان میرزا آقاجان خادم،الله به اعزاز جناب حاجی سیّد علی اکبر دهجی عزّ نزول یافته, مندرج می،سازد

جناب حاجی سیّد علی،اکبر علیه 9 66 [بهآءالله] مِن دهج

هوالأقدسُ الأعظم العلیّ الأبهی

ألحمدُللهِ الّذی رفع سمآءَ البیان و زیّنَها بأنجم درّیّات و نوّرَ أفقَها بشمس ذکر الإسم الأعظم الّذی به استضآء العالم فلمّا تموّج الهوآء و تحرّکت السّمآء ماج بحر العرفان و سرت علیها فُلکُ اللهِ باسمه الأبهی. طوبی لمن تمسّک بها و رکب علیها بالإسمِ الّذی به انشقّت السّحاب و خرقت الحجبات. سبحان مَن أظهرَ ما أراد بکلمته العلیا و نطق و أنطق الأشیآء و ما نطق به إنّه هو صراط الحقّ و میزان العدل و به انجذب العشّاق و طاروا فی هوآء الإشتیاق و به قام المخلصون علی امرالله بین الأرض و السّمآء و حملوا فی حبّه من البلایا ما لایحصیها إلاّ الله مالک الأسمآء و به فتحت أبواب خزائن السّمآء و ظهر ملکوت الأسمآء و به نفخ فی الصّور و ارتفع النّدآء بین ملأ الإنشآء و به نسفت جبال الأوهام و انفطرت سموات الظّنون و انشقّت أراضی العلوم بین الأنام. مرّةً تراه سائلاً کالمآء علی الوهاد و طوراً مشتعلاً کالنّار علی الأوتاد و به احترقت أفئدة الأشقیآء و استفرح الملأ الأعلی. هل ینتهی مِن القلم ذکره لا و سلطان الأسمآء و هل یقدر القرطاس أن یحمله لا وفاطر السّمآء إنّه لَهُوَ الّذی به ظهرتِ الأسمآء و کلّ الأشیآء ما مِن شیءٍ إلاّ و قد ذوّت بظهوره و بروزه و به فاح عرف الله فیما سواه و اهتزّ أهل القبور و قام یوم النّشور تعالی تعالی مَن أظهره و خَلَقه و جعله مبدء الأشیآء و مربّیها تعالی تعالی مَن أظهره و خلقه و جعله مبدء الأشیاء و مربّیها؛ تعالی تعالی مَن عرّف نفسَه و علّم العبادَ ما أراد إنّه لَهُوَ المقتدرُ العزیزُ الوهّاب

و بعد، قد فاز الخادمُ بما ظهر مِن قلمكم الّذی تحرّک علی ذکرالله و ثنائه و نعت،الله و اسمائه؛ فلمّا فتحتُ و قرأتُ و اطّلعتُ توجّهتُ إلی سمآء الأمر و عرضتُ ما عرضتَه تلقآء العرش إذاً نطق لسانُ العظمة بما انبسط به العالم و اهتزّت به الرّمم. قال جلّ و عزّ:

یا علی قد کُنّا مستویاً علی العرش فِی السّجنِ الأعظم إذاً دخل العبدُ الحاضر لدی الوجه بکتابک و عرض ما فیه و أنَا السّمیع المجیب. قد سمعنا ندائکَ و عرفنا ما أنت علیه فی حبّ مولاک. أنِ اذکُر إذ توجّهت الی السّجن و قمتَ لدی الباب و سمعتَ نداءَ المظلوم الّذی نطق فی أعلی المقام أنّه لا إله إلاّ هو العزیز الحمید. أن یا علی أنِ استمع ما یقولون المشرکون فی هذا الظّهور الأعظم الّذی به ارتعدت فرائص الأمم إنّ ربَّک لَهوَ المبیّن بالحقّ و إنّه لهو العلیم. قالوا أنّه ادّعی الألوهیّة و هذا ما لاینبغی أن یعترفَ به أحدٌ مِنَ العباد کذلک قسَت قلوبُهُم و سوّلت لهم أنفسهم و کذلک نقُصّ لک ما تکلّم به الغافلون و أنَا المُخبر الخبیر. قل تاللهِ هذا یومُ الله لایُذکر فیه إلاّ هو و إنّه لهو النّاطق فی السّجن الأعظم و المنادی بین الأرض و السّمآء ما مِن نبیٍّ إلاّ و بشّرَ العباد بهذا الیوم و ما مِن کتابٍ إلاّ و قد طرّز بهذا الإسم العظیم. قل لایذکر فی الیوم إلاّ الله و اسمائه و ما ظهر مِن عنده کذلک نزّل الأمر فی کلّ الألواح ولکنّ القومَ أکثرهم مِن الغافلین. قل هذا لهو البدیع الّذی به أنار أفق الإبداع و ظهر بکلمته ما کان مستوراً فی کنائز عصمةالله المقتدر القدیر. قل إنّه لو ینطق بغیر ما نطق إذاً ینبغی أن تعترضوا علیه؛ قل تفکّروا و لاتکوننّ من المعرضین. قل هذا لَهو الّذی أتی مِن سمآء العظمة بسلطانٍ مبین و دعا الکلّ إلی الله علی شأنٍ ما منعَته الصّفوف و لا الجنود و لا مقالات المشرکین و ملأ البیان الّذین کفروا بالرّحمن غفلوا عن کلّ ما وعدوا به إذاً یتکلّمون بما تکلّم به أهلُ الفرقان قل ویلٌ لهم و لکم یا معشر المریبین. قدِ اتّبعوا الأوهام کما اتّبع آبائهم کذلک ینطق لسان العظمة بالحق؛ أن اشکر و قل لک الحمد یا إله العالمین. طوبی لقویّ نبذ الأوهام عن ورائه و استقام علی هذا الأمر الّذی به زلّت أقدام العارفین. قل خافوا الله و لاتتّبعوا أهوائکم أنِ اتّبعوا مَن أتیکم ببرهانٍ لایقوم معه السّموات و الأرضون. إنّک لاتحزن مِن شیءٍ إنّه یسمع و یری و أنا البصیر. قد ذکرناک مرّةً بعد مرّة و هذا کرّة أُخری إذا وجدتَ نفحاتِ آیاتِ ربّک قم و قل:

لک الثّنا یا فاطر السّمآء و لک البهآء یا من فی قبضتک زمام العالمین أحمدُک و اشکرک بما جعلتَنی مقبلاً إلی أفقک الأعلی و عرّفتَنی جمالک بعد الّذی أعرض عنه کل مُشرک بعید و أریتَنی وجهَک بعد فنآء الأشیآء و أسمعتنی ندائک الأحلی و جعلتنی فائزاً بحر اسمک الأعظم و سقیتَنی بأیادِی العطآء کوثرَ البقآء یشهد کلّ جوارحی بفضلک و عطائک و جودک و مواهبک و إنّک أنت المعطی الکریم. فیا إلهی تری بأنّ عینی متوجّهةً إلی أفق عنایتک و أُذُنی مترصّدةً لإصغآء ندائک. أی ربّ إنّ المشتاقَ لاینتهی شوقه و انجذابه و لایبرد حبّه و ناره. أسئلک بنفسک بأن تجعلنی فی کلّ الأحوال منجذباً بآیاتک و متلذّذاً بنفحات قمیصک و متشبّثاً بذیلک و ناطقاً بثنائک بین خلقک إنّک أنت المقتدر المتعالِی العلیمُ الحکیم.

أن یا أکبر إنّ مالکَ القدر ینادیک مِن شطر منظره الأکبر فضلاً مِن عنده علیک لتکون مِن الشّاکرین إنّا نکبّر مِن هذا المقام الأقدس علی وجوه الّذین توجّهوا إلی وجه،الله و أجابوا إذا ارتفع النّدآء بین الأرض و السّمآء و اتّبعوا ما أنزله الرّحمن فی لوحٍ حفیظ. إنّا نذکرهم و نبشّرهم بما قدّر لهم فی ملکوت،الله ربّ العالمین. قل إیّاکم أن تمنعکم الدّنیا عن فاطر السّمآء دعوا النّاس بأوهامکم و خذوا ما أتاکم مِن لدی،الله العزیز العظیم. إنّه یحبّ مَن یحبّه و یذکر مَن ذکره و یری مَن کان قائماً علی ذکره و خدمة أمره إنّه لَهُو السّمیعُ الحکیم.

فی آخر اللّوح نذکر مَن سمّی بالرّضا الّذی توجّه إلی الوجه و آمن بالله الفرد الواحد القدیر. کبّر علی وجهه مِن قبلی و بشّره بما نُزّل مِن لدی الله المُنزل القدیم. ثمّ نذکر الإمآء اللاّئی توجّهن و أقبلن و عرفن و شربن رحیقی المنیر. طوبی لهنّ بما وفین بمیثاق،الله و عهده و استقمن علی هذا الأمر البدیع. البهآء علیک و علی اهلک و علی الّذین آمنوا بالله و تمسّکوا بکتابه الحکیم. انتهی

آیات مُنزله از سماء مشیّت الهیّه شاهد و گواه است بر عنایات مخصوصه که متوجّه آن جناب بوده و هست. این که مرقوم فرموده بودید این عبد در ارسال عرایض اهمال نموده؛ بلی فی،الحقیقه به تأخیر افتاد, ولکن این نه از سستی و تکاسل و یا نعوذ بالله از عدم خلوص واقع شده؛ حقّ شاهد و گواه است که ذکر و حبّ آن جناب در قلب و لسان بوده و خواهد بود.

و این که مرقوم داشتید به نیابتِ آن جناب هیکل احدیّه را طواف نمایم, در حین نزول آیات الحمدلله خادم فانی به این فوز فائز شد و به نیابت آن جناب زائر و طائف.

و این که درباره| احبّای قمصر مرقوم داشتید که به خدمت امر قیام نموده،اند, در منظر اکبر عرض شد؛ هذا ما نُزّل لَهم مِن لدی الله ربّ العالمین:

یا أحبّائی فی هناک أنِ استمعوا ندائی الأحلی الّذِی ارتفع مِن هذه البقعة النّورآء أنّه لا إله إلاّ هو العلیم الحکیم. قد توجّه إلیکم لحاظ المظلوم مِن هذا المقام المعلوم, إنّه لهو السّامع المجیب. طوبی لکم بما آمنتم و أقبلتم إلی الأفق الأعلی بعد الّذی أعرض عنه العباد إلاّ مَن شآءالله الفرد الخبیر. تمسّکوا بحبل الإتّحادّ ثمّ اذکروا ربّکم الرّحمن بالرّوح و الرّیحان کذلک یأمرکم الآمر العلیم. إنّا رأیناکم و سمعنا ندائکم و أجبناکم بهذه الآیات الّتی بها فاحت رائحة البیان فی الإمکان إنّه لهو العزیز الحمید. لعمرالله قد قُدّر لکم فی ملکوتی الأبهی ما لایقوم القلم بوصفه ولکنّ النّاس أکثرهم لایعرفون. أنِ افرحوا باسمی ثمّ اشربوا کوثر الحیوان بذکری البدیع. نوصیکم بالإستقامة الکبری و بما أنزله الله مِن القلم الأعلی فی الصّحیفة الحمرآء إنّه یأمرکم بما ینفعکم فی الآخرة و الأولی. یشهد بذلک مالکُ الوری فی سجنِه العظیم. أن ابشّروا بذکری إیّاکم إنّه لاتعادله کنوز السّموات و الأرضین. أنِ استمعوا مِمَّن کان بینکم و یذکّرکم بذکرالله العزیز الجمیل.

یا قلمی الأعلی توجّه إلی أرض الکاف ثمّ اذکر الّذین طاروا فی هوآء قربک و فازوا بعرفان مَن أنطقک بالحقّ إنّ ربّک لهو المُعطِی الکریم. طوبی لکم بما فُزتُم و عرفتم المظلوم إذ أعرض عنه کلّ غافل بعید. سیفنی الدّنیا و ما فیها و یبقی لکم ما أنزله الرّحمن فی کتابه المبین. قد شهدالله بإقبالکم و إیمانکم أنِ افرحوا بهذا الذّکر الأعظم ثمّ اشربوا مِن رحیقی المنیر. أنِ احفظوا شئوناتکم بالإستقامة الکبری لئلاّتزلّکم إشاراتُ الّذین کفروا بربّ العالمین. ألبهآء علیکم و علی الّذین اخذوا کتاب الله بقوّة مِن عنده و عملوا بما أُمروا به مِن لدن ربّهم الحکیم.

اسامی مذکوره که در کتاب آن جناب بود, در منظر اکبر مذکور آمد. حمد محبوب عالمیان را که به طراز حبّش مزیّن شدند و به عرفانش فائز. رحیق بقا را از ید عطا اخذ نمودند و آشامیدند. هنیئاً لهم و للّذین فازوا بهذا المقام الکریم. در هر محلّ که به لوح الهی فائز شوید باید آنچه در او مسطور به اهلش برسانید و یا ارسال دارید و هر یک را مخصوصاً از قبل حقّ تکبیر بدیع منیع برسانید.

و این که درباره| قانتات و خاضعات و مؤمنات و قاصرات آن ارض نوشته بودید, لدی العرش معروض گشت؛ مخصوص هر یک آیات بدیعه| منیع از سماء مشیّت الهیّه نازل و لحاظ مرحمت به هر یک متوجّه. طوبی لهنّ بما فزن بعرفان،الله و خدمة أمره المبرم الحکیم. نزد هر عاقلی واضح و مبرهن است که آنچه در دنیا است متغیّر و فانی بوده و خواهد بود و عنقریب آنچه مشهود مفقود خواهد شد و امری که دائم و باقی خواهد ماند ذکری است که از قلم اعلی مخصوص هر یک از عباد و اماء جاری شود. طوبی از برای نفوسی که به این مقام اعلی فائزند. لعمرالله اگر این مقام را بتمامه ذکر نماییم, جمیع اهل عالم به افق اعلی توجّه نمایند و به منتهای روح و ریحان به خدمت امر مشغول شوند. کذلک ینطق الحقّ بالحقّ و یذکر ما تفرح به قلوب المخلصین و افئدة الرّاسخین. از حقّ بخواهید و بخواهند که بر امرالله ثابت و مستقیم بمانند. بگو ای امآءالله شکر نمایید که ذکرتان لدی العرش معروض گشت و عملتان لله بوده و در ساحت اقدس مقبول آمده. انشآءالله به نفحات آیات الهی در کلّ حین فائز باشید و به ذکرش مسرور. انتهی

و این که در فقره| کلمه| غفران درباره| مرحوم حاجی ملاّ علی،اکبر نوشته بودید, لدی العرش معروض افتاد؛ هذا ما نُزّل مِن ملکوت البیان مِن لدی،الله العزیز المنّان:

أن یا أمتی إنّا نبشّرکِ بفضلِ ربّکِ و نذکرکِ بما تفرح به قلبکِ و قلوب اللاّئی أمنِ بالله العزیز الوهّاب. ثمّ اعلمی بأنّ اللهَ غفره فضلاً مِن عنده و طهّره و أصعده إلی الرّفیق الأعلی إنّ فضلَ ربّکِ أحاط الکائنات کذلک [یبدّل] الله ما یشآء و یقدّر لمن أراد ما أراد لایمنعه شیءٌ و لایُعجزه أمرٌ یفعلُ بقدرته ما یشآء و یحکم بسلطانه ما یرید. أنِ احمدی ثمّ اذکری بهذه الآیات الّتی نزلت مِن سمآء رحمة ربّک العزیز العلاّم البهآء علیکِ و علی اللاّئی وجدن رائحة القمیص فی أیّام،الله و أقبلن إلی أفق الوحی و سمعن ندآءالله مالک الأدیان. انتهی

عرض دیگر آن که اموری که حضرت اسم،الله حاء علیه مِن کلّ بهآء أبهاه و علیه مِن کلّ ثنآء أثناه به آن قیام فرمودند, در آن خصوص حسب الأمر اقدس اعلی مختصری این عبد معروض داشت؛ البتّه به آن جناب خواهند اخبار داد؛ باید از آن قرار معمول شود.

و دیگر آن که درباره| والده| حرم علیها بهآءالله که در ارض کاف تشریف دارند تأکید بلیغ نمایند که نفوس ساکنه| آن ارض احترام ایشان را منظور دارند؛ چه که فی،الحقیقه مصائب متعدّده در سبیل حق بر ایشان وارد شده ؛ طوبی لها بما صبرت فی ما ورد علیها فی سبیل ربّنا و ربّ العالمین و حال در وطن غریب مانده،اند و با کمال پریشانی صابر و شاکرند. نسئل،اللهَ بأن یوفّقَها و یرزقَها ما ینبغی لفضله العمیم و یوفّق الّذین یعزّزوها و یوقّروها حبّاً لله العزیز الحکیم. از قول این فانی اگر ممکن شود به ایشان بشارت بفرستید, چه که ذکرشان لدی العرش مذکور است و لحاظ عنایت به ایشان متوجّه. طوبی لها و لصبرها و شکرها و إنفاقها و إقبالها إلی الله الواحد الفرید.

2-4: لعلّ در صرف و نحو عربی

سائلی فرمود در الواح مبارکه غالب بعد از "لعلّ" که از حروف مشبّهة بالفعل و دارای اسم و خبر است, فعل ذکر شده مانند "لعلّ یصلن و ...". بعضی از علمای ظاهر ایراد گرفته،اند که باید بعد از "لعلّ" اسم و خبر ذکر شود نه فعل مثل "لعلّ الله یحدث بعد ذلک أمراً" و غیره.

ناطق محفل گفت حذف اسم "لعلّ" در کلام عرب جایز است و در این گونه موارد در الواح مبارکه اسم "لعلّ" محذوف است و ایراد معترضین وارد نیست. ابن هشام انصاری در کتاب مغنی اللّبیب عن کتب الأعاریب که از کتب مهمّه| فنّ نحو است و هشت باب دارد, در ذیل کلمه| "لعلّ" [ص149] به آن مطلب اشاره فرموده و شعری را ذکر کرده از این قرار:

"لعلّ ابی المغوار منک قریب" که کلمه| "ابی المغوار" بعد از "لعلّ" مجرور آمده و فرموده که بنا بر قول بعضی از علمای نحو اسم "لعلّ" در اینجا محذوف شده و اصل اینطور بوده که "لعلّه..." و اسم لعلّ که ضمیر بوده حذف شده و تمام مصراع مزبور این است:

فلم یستجبه عند ذاک — وداع دعا یا من
مجیب لعلّ ابی،المغوار — یجیب الی النّدی
منک قریب — فقلت ادع اخری و
ارفع الصّوت مرّة

کتاب مغنی اللّبیب در نحو بسیار مفید و مشروح و مطوّل است. شاعری در وصف این کتاب فرموده:

جلیل به النحوی — الا انّما المغنی اللّبیب
یحوی امانیه الم،تنظر — مصنف و ماهو الاّ
الأبواب فیه ثمانیه — جنّة قد تزخرفت

می،گوید, کتاب مغنی،اللّبیب کتابی است که طالب نحو خواسته،های خود را در آن می،یابد و این کتاب مانند بهشتی آراسته، شده, مگر نمی،بینی که مانند بهشت هشت در دارد. قائل شعر بدرالدّین دمامینی است.

ابن هشام الأنصاری کتب دیگر هم, که بالغ بر بیست مجلّد است, در نحو و ادب و غیره تألیف نموده, نامش عبدالله و پدرش یوسف بوده؛ لقبش جمال،الدّین است و کنیه،اش ابومحمّد و مذهب شافعی داشته است و او را علاّمه گویند و به ابن هشام انصاری معروف است. او از دانشمندان قرن هشتم هجری است. در ابتدا شافعی،مذهب بود و در اواخر حال به مذهب حنبلی تمایل یافت؛ گاهی شعر می،فرموده, از جمله این قطعه از او است:

و من یخطب العذراء — و من یصطبر للعلم
یصبر علی البذل یسیر — یظفر نبیله و من
العیش دهراً طویلاً — لم،یذل النّفس فی
اخاذل — طلب العلی

ولادتش در ذیقعده سال هفتصد و هشتم هجری قمری/1309م و وفاتش هم در شب جمعه پنجم ماه ذیقعده 761 هجری/ 1360م است و بعضی 762 و بعضی شصت و سه گفته،اند. وفاتش در مصر اتّفاق افتاد و احوالش در کتب تاریخی و لغتنامه| دهخدا و ریحانةالأدب مدرّس تبریزی, جلد ششم و روضات الجنّات خوانساری و غیرها مسطور است.

2-5: لوح جناب منتظم،الحکماء

یکی از احبّای الهی این لوح مبارک را که از قلم مرکز میثاق جلّ ثنائه نازل شده تلاوت فرمود, قوله تعالی:

هوالله

ای مفتون حقیقت حقیقت انسانیّه ودیعه| ربّانیّه است و عالم بشر انبعاثات طبیعیّه. آن ودیعه| الهیّه نور روشن است و این انبعاثات طبیعیّه تاریکی گلخن؛ این ودیعه| الهیّه مانند مادّه| اشتعال که در سراج مخفی و پنهان و شعله،ای می،خواهد که برافروزد؛ آن شعله تجلّی هدایت کبری است که آنچه در کمون انسان است و ودیعه| الهیّه است به عرصه| شهود ظاهر گردد و بر ظلمات عالم طبیعت غلبه کند. این است که شمس حقیقت از افق احدیّت طلوع می،فرماید و شعله،ای افروزد تا این ودایع الهیّه در حقائق انسانیّه برافروخته شعله زند. پس تا توانی اقتباس انوار از ملکوت اسرار نما تا چنان شعله زنی که آن خطّه و دیار را روشن نمایی. نشر نفحات،الله مغناطیس آن تجلّی و اشراق است. تا توانی بکوش تا نفوس مهمّه،ای را از این انوار روشن نمایی و ساحت دل و جان آنان را گلزار و چمن نمایی و علیک البهآء الأبهی. مختصر مرقوم می، گردد, معذور دارید. 25 ربیع،الأوّل 1338 عبدالبهآء عبّاس

سائل پس از تلاوت این لوح فرمود که عنوان این لوح مبارک این است: "طهران به واسطه| جناب امین علیه بهآءالله الأبهی, جناب دکتر مهدی،خان ملقّب به منتظم،الحکماء علیه بهاءالله الأبهی". مخاطب این لوح کیست؟

ناطق فرمود جناب منتظم،الحکماء از احبّای باوفا بود و خدماتی کرد. مشارٌ الیها شوهر همشیره| جناب میرزا اسمعیل سراج،الشّهداء است که در ملایر به شهادت رسید و شرح شهادتش در مجلّد اوّل همین کتاب محاضرات مندرج است, ولی اطّلاعی ندارم که بازماندگانش کجا هستند و در چه حال،اند. عکس جناب منتظم،الحکماء در نزد این عبد هست.

2-6: میرزا آقاخان کرمانی

یکی از احبّاء فرمود در صفحه 31 مجموعه اقتدارات در لوحی جمال قدم جلّ کبریائه می،فرمایند, قوله تعالی: "غافلی در این ارض وارد ظاهراً اظهار وفاق..." این شخص منافق که بوده است؟

ناطق محفل فرمود مقصود میرزا آقاخان کرمانی معروف, داماد میرزا یحیی ازل, است که در عکّا با تظاهر به ایمان وارد شد و پس از چندی مراجعت کرد و ردّیه،ای بر امرالله نگاشت و منتشر ساخت.

نوشته| او را بابیانِ این ایّام در آخر کتاب هشت بهشت طبع کرده،اند و این رساله به فارسی و عربی به هم آمیخته است. در آغاز این رساله می، گوید, "... الحمدلله الّذی سیّرنی فی کلّ البلاد و أرانی القصور ذات الأوتاد و الإرم ذات العماد و مراقد فرعون و شداد و أجداث ثمود و عاد الّذین طغوا فی البلاد و ظلموا علی العباد و مأویهم جهنّم و بئس المهاد ... و

بعد ما کنت برهة من الزّمان فی قطر الشّامات و بلدة دمشق الفیحاء و حلب الشّهباء و نواحی جبل اللّبنان و الصّور و الصّیدا طوحت بی طوایح الظّلمة الدّهماء إلی مدینة الدّماء و قصبة العکّا الّتی یسمونها مدینة الشّهود..." الخ [هشت بهشت, ص326-327]

ملاحظه بفرمایید چه عبارات بارد و خنکی گفته و بعد شرحی درباره| ایّام توقّف خود در عکّا ذکر کرده و از روی بغض و عناد و تعصّب سخن گفته؛ از هر کلمه،اش آثار حقد و حسد و عداوت فطری و دشمنی شدید نسبت به امرالله ظاهر و آشکار است و مصداق "فویلٌ للّذین یکتبون الکتاب بأیدیهم" قرار گرفته است. میرزا آقاخان کرمانی آثاری به اسم صدخطابه و سه،مکتوب دارد و کتاب آئینه| اسکندری در تاریخ ایران نیز از او است و کتابی منظوم نیز به نام سالارنامه دارد که ادوارد براون قسمتی از آن را در تاریخ انقلاب ایران نقل کرده است. عاقبت خان کرمانی و احمد روحی کرمانی, داماد دیگر یحیی ازل, در تبریز به سال 1314 ه ،ق به فرمان محمّدعلی میرزا ولیعهد ایران به قتل رسیدند و جزای خود را بالعیان دیدند و محمّدعلی میرزا سر آنها را پوست کند و پر از کاه کرد و به شاخه| درخت آویخت و پس از مدّتی, از قرار مشهور, به طهران فرستاد. جناب ابوالفضائل در کشف،الغطاء به خوبی از عهده| معرفی آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی بر آمده و آنها را به خوبی معرفی فرموده و خبث طینت آنان را آشکار فرموده و نمونه،ای هم از اشعار آقاخان کرمانی را نقل فرموده است.

جناب حسن بالیوزی, ایادی امرالله, نیز کتابی به انگلیسی درباره| براون و احوال و تألیفاتش نوشته و اخیراً در لندن طبع شده و در آن کتاب معرفی براون را به اعلی درجه تکمیل فرموده و از اوراق و یادداشت،های پدرش جناب موقّرالدّوله و غیره نقل فرموده و به شرح احوال آقاخان و احمد روحی و دسیسه| آنان و سیّد جمال افغانی پرداخته و از اشعار آقاخان هم, که در سالارنامه است, مقداری را به انگلیسی ترجمه فرموده است؛ روی هم رفته کتابی جامع است. اگر بتوانید باید از آن استفاده کنید.■

برای مطالعه| مطالب مربوط به آقاخان کرمانی به آثار ذیل مراجعه فرمایید:

* فریدون آدمیت, اندیشه،های میرزا آقاخان کرمانی (طهران: پیام, 1357 ه ،ش).

* ر. پدیدار, نقد اندیشه،ی میرزا آقاخان کرمانی (طهران: گام, 1337 ه ،ش).

و نیز نگاه کنید به کتاب کشف،الغطاء (ص111-164) و مائده| آسمانی (ج5, ص18-19).

شرح احوال میرزا آقاخان کرمانی و شیخ احمد روحی در مقدّمه| کتاب هشت بهشت نیز مندرج است.

7-2: خواجه عبدالله انصاری

سائلی گفت که در رساله| سلوک نام خواجه عبدالله انصاری ذکر شده؛ ممکن است شرحی درباره| او بفرمایید؟

ناطق محفل فرمود, خواجه عبدالله انصاری هروی, نوّرالله مضجعه ـ لقب و کنیت و اسم و نسب آن جناب شیخ،الاسلام ابو إسمعیل عبدالله بن أبومنصور الأنصاری است. او از کبار مشایخ و علمای راسخ بوده و به شیخ ابوالحسن خرقانی اخلاص

و ارادت داشته است. او در مقالات خود گوید, "عبدالله مردی بود بیابانی می،رفت به طلب آب زندگانی ناگاه رسید به ابوالحسن خرقانی چندان کشید آب زندگانی که نه عبدالله ماند و نه خرقانی." کتاب منازل،السّائرین منسوب به آن جناب است. کتاب انوارالتّحقیق که مشتمل است بر مناجات و مقالات و مواعظ و نصایح نیز از او است. در آن کتاب سخنان صواب بی،حساب و این کلمات از آن کتاب است: "الهی دو آهن از یک جایگاه یکی نعل ستور و یکی آینه شاه؛ الهی چون آتش فراق داشتی, آتش دوزخ چرا افراشتی. الهی پنداشتم که تو را شناختم, اکنون پنداشتِ خود را در آب انداختم. الهی عاجز و سرگردانم, نه آنچه دارم دانم و نه آنچه دانم دارم."

منازل،السّائرین کتابی است که در جزالت الفاظ و رعایت معانی و گنجایش مطالب و مسائل در عبارات مختصر مشتهر است, چنان که در آن فرماید که هر که در اوّل جبر کبر و هر که در آخر جبر کبر. بالجمله, وی را اشعار عربیّه و فارسیّه است. در بعضی انصاری و در بعضی پیر هری تخلّص می،فرماید. مولودش در سنه| 397 ه ،ق/1007م و در قهندز مِن محالات طوس و وفاتش در سنه| 481 ه ،ق/1088م و عمرش هشتاد و سه سال و مزارش در گازرگاه هرات است. صاحب نفحات،الأنس مولد شیخ را در 376 یاد کرده است. این ابیات از او است:

(عربیّه)

إذ کلّ من وحده جاحد	**ما وحد الواحد من واحد**
عاریّة أبطلها الواحد	توحید من ینطق عن نعته
و نعت من ینعته لاحد	توحیده إیاه توحیده

(رباعیات)

و ز جمله خلق برگزیدن خود را	**عیب است بزرگ برکشیدن خود را**
دیدن همه کس را و ندیدن خود را	از مردمک دیده بباید آموخت
از من خبرت که بینواخواهی رفت	گر در ره شهوت و هوا خواهی رفت

عشق آخر کار پارسایی باشد	آنجا که عنایت خدایی باشد
سجّاده،نشین کلیسیایی باشد	و آنجا که قهر کبریایی باشد
صید توام از دانه و دام آزادم	مست توام از باده و جام آزادم
ورنه من از این هر دو مقام آزادم	مقصود من از کعبه و بتخانه تویی
خاکی،تر و ناچیزتر از گرد شوی	شرط است که چون مرد ره درد شوی
بفکن الف مراد تا مرد شوی	هر کو ز مراد کم کند مرد شود
امروز زمن گرم نشد بازاری	دی آمدم و نیامد از من کاری
ناآمده به بدی از این بسیاری	فردا بروم بی،خبر از اسراری

نقل از ریاض،العارفین [طبع طهران: محمودی, 1344, ص37-38], تألیف لله،باشی رضاقلی،خان هدایت, صاحب تذکره مجمع،الفصحاء. ■

بیان حضرت بهاءالله در رساله| هفت،وادی (آثار قلم اعلی, ج2, ص281) درباره| خواجه عبدالله انصاری چنین است:

"... خواجه عبدالله, قدّس،الله تعالی سرّه العزیز, در این مقام نکته| دقیقی و کلمه| بلیغی در معنی "اهدنا الصّراط المستقیم" فرموده،اند و آن این است که بنمای به ما راه راست, یعنی به محبّت ذات خود مشرّف دار تا از التفات به خود و غیر تو آزاد گشته به تمامی گرفتار تو گردیم, جز تو ندانیم, جز تو نبینیم و جز تو نیندیشیم, بلکه از این مقام هم بالا روند, چنانچه می،فرماید, "المحبّة حجاب بین المحبّ و المحبوب". بیش از این گفتن مرا دستور نیست. در این وقت صبح معرفت طالع شد و چراغ،های سیر و سلوک خاموش گشت..."

برای مطالعه| مطالب مربوط به خواجه عبدالله انصاری در آثار بهائی به مقاله| مندرج در مجلّه پیام بهائی (شماره 98, ژانویه 1988م, ص14-17) مراجعه فرمایید.

2-8: کلمات مکنونه

یکی از احبّای الهی فرمود اگر موافقت شود, در هر هفته قسمتی از کلمات مبارکه| مکنونه تلاوت شود و در اطراف بیانات مبارکه و رموز و اشارات آن صحیفه| الهیّه بحث و دقّت به عمل آید و با موافقت حضّار محترم از همین هفته شروع شود.

حاضرین همه اظهار رغبت نمودند و ناطق محفل مِن باب مقدّمه شرحی درباره| کلمات مکنونه به عرض احبّای الهی رسانید, از این قرار:

کلمات مکنونه از جمله آثار مشهور و معروف حضرت کبریایی است که در عراق عرب از فم اطهر صادر گردید و به نصّ صریح حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه در سنه| 1274ه ،ق/1858م, یعنی پنج سال قبل از اظهار امر در باغ رضوان از لسان مبارک حضرت یفعل ما یشاء جاری شده است.

بیان مبارک مرکز میثاق در این خصوص در پشت ورقه| جزوه| کلمات مکنونه که به انگلیسی ترجمه شده, در ضمن یک سطر گراور شده و در سال 1920م, یک سال قبل از صعود هیکل اطهر, در مصر به طبع رسیده است. نصّ بیان مبارک این است, قوله العزیز: "این کلمات مکنونه و لئالی مخزونه که از قلم حضرت بهاءالله صادر, در بغداد در سنه| 1274 هجری نازل شده, عبدالبهاء عبّاس"

جمال قدم جلّ ذکره در لوح زین،المقرّبین می،فرمایند, قوله تعالی:

"کلمات مکنونه ذکر نموده بودید؛ بعضی از آن در یک لوح مرّةً واحده نازل, ولکن در بعضی احیان فقرات دیگر نازل شده؛ بعضی کلّ را جمع نموده،اند و بعضی متفرّق است. اگر جمع شود احسن بوده عندالله ربّک و ربّ،العالمین."

مرکز میثاق الهی در لوح جناب قابل آباده،ای می،فرمایند, قوله الأحلی:

"ای جناب قابل باید کلمات مکنونه| فارسی و عربی را لیلاً و نهاراً قرائت نمایم و تضرّع و زاری کنیم تا به موجب این نصایح الهی عمل نمایم. این کلمات مقدّسه به جهت عمل نازل شده نه به جهت استماع." انتهی

شرحی این بنده در این خصوص در کتاب رحیق مختوم [ج2, ص84-88] در ذیل عنوان "صحیفه| فاطمیه" نوشته،ام که البتّه خوانده،اید و در آینده مطالب لازمه را به مناسب هر فقره،ای از کلمات مبارکات که تلاوت خواهد شد, به عرض خواهم رسانید. آنگاه یکی از حاضرین در محفل که لحنی ملکوتی داشت از کلمات مکنونه| فارسی قسمتی از آغاز آن را تلاوت فرمود.■

برای مطالعه| آثار مبارکه و تحقیقاتی که درباره| کلمات مکنونه صورت گرفته است, می،توان به منابع ذیل مراجعه نمود:

- مجلّه| پیام بهائی, شماره 25-28 (نوامبر ـ فوریه 1981 -1982م)
- مجلّه| عندلیب, سال 9, شماره 35 (تابستان 1990م)
- اسرارالآثار (ج5, ص37-41)
- پژوهشنامه, سال 2, شماره 2 (تابستان 1998م)
- کنز اسرار, دو جلد
- یادنامه| مصباح منیر, دفتر معانی, ذیل "کلمات مکنونه"
- مجلّه آهنگ بدیع, سال 29, شماره 325 (فروردین ـ اردیبهشت 1353 ه ،ش)

2-9: شرح فقره اوّل کلمات مکنونه فارسی

"به نام گوینده توانا

ای صاحبان هوش و گوش اوّل سروش دوست این است ای بلبل معنوی جز در گلبن معانی جای مگزین و ای هدهد سلیمان عشق جز در سبای جانان وطن مگیر و ای عنقای بقا جز در قاف وفا محلّ مپذیر. این است مکان تو اگر بلامکان به پرِ جان برپری و آهنگ مقام خود رایگان نمایی."

ناطق محفل فرمود حقّ جلّ جلاله این اثر قیّمه را با جمله| "به نام گوینده| توانا" شروع فرموده؛ یعنی آغاز این دفتر مزیّن شده به نام پروردگار جهان که دارای قدرت و علم ذاتی است و قدرت وعلم او احاطه بر جمیع ممکنات و ماسوی،الله دارد و برای حفظ مصالح عباد و هدایت مَن فی البلاد آنچه را که صلاح خلق است بیان می،فرماید و می،گوید و آنچه را از لئالی مخزونه| مکنونه در علم خود که به حال خلق مفید بداند به رایگان بر اهل امکان مبذول می،دارد. نکته،ای که باید متذکّر شد این است که در هر کاری شروع می،کنیم باید ابتدا به نام الهی آغاز کنیم و اسم خدا را بر زبان جاری کنیم. ملاحظه می،فرمایید که در هر لوحی لسان عظمت به نام عظیم خود آن لوح را شروع فرموده و نیز به نام خود منتهی ساخته و این دستوری است برای ما بندگان که در آغاز و انجام هر کار باید خدا را در نظر بداریم و به نام او هر کار را شروع کنیم و به نام او خاتمه بدهیم. قرآن مجید را ملاحظه فرمایید که هر سوره| آن با جمله| "بسم،الله الرّحمن الرّحیم" آغاز می،شود. حدیثی است از حضرت رسالت, محمّد(ص), که فرمودند: "کلّ أمر ذی،بال لم،یبدء ببسم،الله فهو أبتر"؛ یعنی هر کار مشکلی که به نام خداوند آغاز نشود, البتّه به آخر نخواهد رسید و نتیجه نخواهد داد. این حدیث بسیار معروف است و همه آن را نقل کرده،اند و از جمله ملاّ عبدالله یزدی در حاشیه| خود که بر منطق تفتازانی نگاشته, در آغاز این حدیث را نقل کرده است. حکما و محقّقین و عرفای کاملین در آثار منظوم و منثور خود همه این دستور را رعایت فرموده و آثار خود را با نام الهی شروع کرده،اند.

باری, در آغاز کلمات مکنونه را به نام گوینده| توانا شروع فرمود و بعد فرمودند: "ای صاحبان هوش و گوش اوّل سروش دوست این است."

کلمه| "سروش" فارسی و دارای معانی مختلفه است. فی،المثل, فرشتگان را سروش خوانند که به عنوان دیگر هاتف غیبی است که سروش غیب هم گویند و سروشان،سروش نام رئیس فرشتگان است. خواجه شیراز فرموده:

مژده| رحمت برساند — لطف الهی بکند کار
سروش — خویش

یعنی فرشته| خداوند مژده| رحمت ایزدی را به ما می،رساند؛ و نیز فرموده:

گوش نامحرم نباشد — تا نگردی آشنا زین
جای پیغام سروش — پرده رمزی نشنوی

و از این قبیل بسیار است. ولی معنی دیگر سروش عبارت از پیغام است و این کلمه در بیان مبارک که تلاوت شد به همین معنی است؛ یعنی پیغام معنی می،دهد؛ اوّل سروش دوست, یعنی نخستین پیغام خداوندی و بدیهی است که پیغام الهی را باید کسی بشنود که دارای هوش و گوش باشد, یعنی استعداد معنوی و آمادگی روحانی برای شنیدن پیغام الهی داشته باشد؛ زیرا هر کسی نمی،تواند از این موهبت برخوردار شود. مردم از جهت فکر و هوش و استعداد باطنی و فطری در یک مقام و رتبه نیستند. هر کسی برای امر مخصوصی استعداد دارد. برای روحانیت و قبول کلمه| الهی هم استعداد خاصّی لازم است. اگر استعداد نباشد, کلمةالله تأثیر ندارد. سنگ استعداد انبات ندارد, لهذا باران ربیع که سبب انبات امکنه| مستعدّه است, در سنگ خارا اثر ندارد و از آن هرگز گیاهی نمی،روید. سلمان فارسی دارای استعداد خاصّ روحانی بود؛ ابوذر غفّاری دارای استعداد ایمانی بود؛ لهذا به محض استماع کلمةالله مؤمن شدند. "ربّنا إنّنا سمعنا منادیاً ینادی للإیمان أن آمنوا بربّکم فآمنّا" (سوره| بقره). ولی ابوالحکم, معروف به ابوجهل, فاقد استعداد بود؛ لهذا کلمةالله در او مؤثّر نیفتاد. صاحب هوش و گوش معنوی و روحانی باید تا کلمةالله در او تأثیر کند, لهذا در اصطلاح انبیای الهی از فاقدین استعداد روحانی به کور و کر و مرده تعبیر شده است. مثالی چند در این خصوص از کتب مقدّسه| الهیّه برای شما بیان می،کنم. در انجیل صریح است که حضرت مسیح به مؤمنین می،فرماید که استعداد فهم اسرار ملکوت الهی به شما عطا شده, ولی دیگران از آن محرومند؛ نگاه می،کنند, ولی نمی،بینند و استماع می،کنند, ولی درک نمی،کنند (انجیل لوقا, باب پنجم, آیه دهم). در مزامیر داود, درباره| منکرین و معاندین فرموده نمی،دانند و نمی،فهمند و در تاریکی راه می،روند (مزمور 82, آیه 5).

ارمیای نبی خطاب به غافلان امّت می،فرماید, "ای قوم جاهل و بی،فهم که چشم دارید امّا نمی،بینید و گوش دارید امّا نمی،شنوید" (باب 5, آیه 21). اشعیا فرموده, "در آن روز کران کلام کتاب را خواهند شنید و چشمان کوران از میان ظلمت و تاریکی خواهد دید" (باب 29, آیه 18)؛ یعنی ایمان به خداوند کوران را بینا و کران را شنوا می،نماید.

در مناجات،های حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه می،خوانیم که الهی "... کوران را بینا فرما و کران را شنوا کن...". حزقیال نبی می،فرماید, "ایشان را چشم،ها به جهت دیدن هست, امّا نمی،بینند و ایشان را گوشها به جهت شنیدن هست, امّا نمی،شنوند. چون که خاندان فتنه،انگیز می،باشند" (باب 12-2)؛ و از این قبیل بسیار است. در قرآن مجید می،فرماید, "صمٌّ بکمٌ عُمیٌ فهم لایعقلون" (سوره بقره, آیه 18)؛ و نیز می،فرماید, "لهم قلوبٌ لایفقهون بها و لهم أعینٌ

لایبصرون بها و لهم آذانٌ لایسمعون بها. أولئک کالأنعام بل هم أضلّ أولئک هم الغافلون" (سوره اعراف, آیه 179). شواهد در این باره بسیار است. شما می،توانید برای تشریح این مطلب به مجلّد دوم دُرج لئالی هدایت (صفحه 65 تا صفحه 106) مراجعه فرمایید. حضرت کبریایی می،فرمایند, ای صاحبان هوش و گوش؛ یعنی ای کسانی که خدا به شما برای فهم اسرار الهی گوش شنوا داده و هوش سرشار عطا فرموده. بشنوید اوّل مژده| آسمانی را و نخستین پیام الهی را که از لسان مظهر مقدّس او به شما القا می،شود. بعد می،فرماید "ای بلبل معنوی جز در گلبن معانی جای مگزین و ای هدهد سلیمان عشق جز در سبای جانان وطن مگیر و ای عنقای بقا جز در قاف وفا محلّ مپذیر".

در این موضوع که تلاوت شد, چند نکته است که باید متذکّر شویم و گرنه به اصل مقصود پی نخواهیم برد. نخست درباره| بلبل و گل ذکر فرموده،اند. یاران الهی را که صاحبان هوش و گوش معنوی و استعداد حقیقی و ذاتی هستند تعبیر به بلبل فرموده،اند و حقایق و اسرار ربّانی را که لسان عظمت به آنها می،فرماید به گلبن معانی ذکر کرده،اند. در لسان شعرا و فصحای اقوام داستان بلبل و گل و علاقه و عشق هزاردستان به گلهای بوستان معروف و مشهور است و در الواح مبارکه نیز این تعبیر فراوان ذکر شده است. لوح گل و بلبل هم موجود است که به همین اسم معروف شده است.

شعرای شرق و غرب در قدیم و حال بلبل و عشق او به گل را به الحان مختلفه ذکر کرده،اند و داستانها در این خصوص به نظم و نثر سروده،اند و گفته،اند. خواجه| شیراز فرموده:

ناز کم کن که بسی چون تو در این باغ شکفت
صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت

هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت
گل بخندید که از راست نرنجیم ولی

و نیز فرموده:

گو شرم بادت از عندلیبان
آن گل که هر دم در دست خاری است

و نیز فرموده:

که بود در شب تیره بروشنی چو چراغ
به جلوه گل سوری نگاه می، کردم

که داشت از دل	چنان به حُسن و
بلبل هزار گونه فراغ	جوانی خویشتن مغرور

و از این قبیل بسیار و نمونه،ها بی،شمار است. سعدی فرموده:

نای بلبل نتوان بست	**چشم عاشق نتوان**
که بر گل نسراید	**بست که معشوق**
	نبیند

اسکاروایلد شاعر معروف انگلیسی (1854-1900) قطعه،ای زیبا به نام گل و بلبل به لغت انگلیسی دارد که در حقیقت شاهکار است و اصل انگلیسی آن بسیار لطیف و جالب است و به فارسی هم ترجمه شده ولی فاقد لطافت اصلی است. داستان عاشقی جوان است که به دختری طنّاز دل باخته و دختر از او در فصل زمستان گل سرخ خواسته و حصول این مأمول را علامت عشق صادق دانسته است. جوان دلداده از همه جا ناامید پنجره| اتاق خود را, که به باغی سرمازده و پر از برف و یخ باز می،شود, تکّیه، گاه خود قرار داده به فکر می،پردازد که چه کند و چگونه در زمستان گل سرخ به دست آورد؟ ناگهان ناله| بلبلی زار توجّه او را به خود جلب می،کند. بلبل از عشق گل می،نالد و با نغمات دلپذیر غوغایی در دل عاشقان آشکار می،سازد. جوان عاشق که مانند آن بلبل از عشق خود و نتیجه| آن ناامید بود, مشکل خویش را با بلبل در میان گذاشت. بلبل شیدا که از درد عشق و اندوه عاشقان خبر داشت, به او وعده داد که بامداد روز بعد برای او گل سرخ آماده کند ـ روز گذشت و شب رسید. عاشق پنجره را باز کرد و تا بامداد به نواهای پرسوز و نغمات جانگداز بلبل عاشق گوش فرا داشت. بلبل روی گلبن سرمازده نشسته بود و سینه و قلب پر از عشق خود را به نوک خار خونخوار گلبن تسلیم کرده بود تا بامداد می،نالید و عاقبت از خون قلب و جان خود گلی سرخ و زیبا به وجود آورد. جوان عاشق صبح زود که دید دیگر آواز بلبل به گوش نمی،رسد, با یک دنیا امید وارد باغ خزان،زده شد و به پای گل افسرده رفت. گل سرخ زیبایی در نهایت شادابی دید که در گلبن رُسته و بلبل را دید که بی،جان در پی گلِ آلوده به خونِ دل بلبل در پای گلبن به خاک افتاده. عاشق جوان بر بینوایی بلبل و بر وفاداری او اشک حسرت ریخت و گل را از گلبن چید و بر سر راه دختر طنّاز که عقل و دین او را برده بود ایستاد تا گل را که به هزار خون دل به دست آمده بود بدو هدیه کند. عاقبت معشوقه| بی،وفا آمد و عاشق گل سرخ را به او داد. دختر با بی،اعتنایی آن گل سرخ را گرفت و بویید و با بی،رحمی آن را بر زمین افکند و به راه خود رفت. عاشق صادق غرق حیرت شد که این چه بی،وفایی بود و این چه ظلم و جفا. در این وقت عرّابه،ای که به اسب بسته بود از آنجا گذشت و گل سرخ که از خون دل بلبل عاشق به وجود آمده بود, در زیر چرخ،های عرّابه محو و نابود شد. اگر فراهم شد اصل داستان را در کلّیّات اسکار وایلد بخوانید و ببینید چقدر لطیف و زیبا درست شده است. من در نهایت اختصار آن را به عرض شما رسانیدم.

احبّای الهی که در محبّت و ایمان صادق هستند, مانند بلبلان عاشق همواره غزلخوان و به یاد گل معنوی پیوسته بی،قرارند؛ یعنی باید همیشه اهل بهاء به یاد محبوب یکتا باشند و همانطور که به اصطلاح جاری بلبل همواره در گلستان به یاد چهره| زیبای گل در آه و فغان است, احبّای الهی هم که بلبلان معنوی هستند, به یاد روی و خوی دلدار واقعی و

گل چهره| مولای عطوف و مهربان باید همیشه مست و غزلخوان باشند و از حضرت معشوق به شؤون دنیوی سرگرم نشوند؛ به یاد او باشند و به فکر او به سر برند و به ذکر او گویا باشند و در گلبن معانی آشیانه کنند وگرنه دم از عشق و محبّت نزنند و در خیل عشّاق به لاف و گزاف نپردازند؛ زیرا به فرموده| مولانا جلال،الدین:

عشق نبوَد عاقبت — عشق،هایی کز
ننگی بوَد — بی،رنگی بود

گلبن عشق و معانی بسیار پرخطر و مملو از رنج و گرفتاری است, چنان که گلبن ظاهری پر از خارهای جانگزا است. عاشق باید بر مرکب صبر قرار گیرد و به طیّ بیدای عشق بپردازد و به یاد حضرت دوست باشد تا بی،خطر به سرمنزل مقصود رسد. به فرموده| مولانا:

تا گریزد هر که — عشق از اوّل
بیرونی بود — سرکش و خونی بود

بعد, می،فرماید "و ای هدهد سلیمان عشق جز در سبای جانان وطن مگیر...". این بیان مبارک از حیث معنی و مقصود مؤیّد همان جمله| اوّلی است و تأکید در آن است که عاشق و مؤمن حقیقی باید همواره به ساحت قدس الهی نظر داشته باشد و از توجّه به ماسوی،الله خودداری کند و مانند هدهد سلیمان قصد سبای جانان نماید.

این از حیث معنی؛ و امّا از جهت ظاهر, اشاره به داستان هدهد و حضرت سلیمان نبی و شهر سبا است که شرح آن در قرآن مجید و تفصیل آن داستان در کتب تفاسیر اسلامی مندرج است و محقّقین و عرفا و کاملین درباره| این داستان تأویلات جالب بیان فرموده،اند و داستان ظاهر را آینه| تمام،نمای حقایق معنویه دانسته،اند. جمال قدم جلّ کبریائه هم در کلمات مکنونه در این قسمت که ذکر شد, به طوری که مشاهده می،فرمایید, داستان ظاهر را رمزی از حقایق باطنی بیان فرموده،اند که بر اهل بهاء و ساکنین سفینه| حمراء مستور نیست.

ظاهر داستان بنا بر آیات قرآنیه به طور اجمال از این قرار است: در قرآن مجید, در سورةالنّمل می،فرماید, قوله تعالی: "و لقد آتینا داود و سلیمان علماً ... و ورّث سلیمان داود و قال یا ایّها النّاس عُلّمنا منطق الطّیر ... وحُشِرَ لِسلیمانَ جنودُه من الجنّ و الإنس و الطّیر" [آیات 15-17]. مضمون آن که خداوند به داود و سلیمان علم عطا کرد و سلیمان وارث نبوّت و سلطنت داود شد و سلیمان گفت که خداوند به من فهم گفتار پرندگان را عطا فرموده و برای سلیمان لشکر بسیار از جنّ و انس و پرندگان بود. بعد می،فرماید, "و تفقّد الطّیرَ فقال ما لی لاأری الهدهدَ ... لاُعَذّبنّه عذاباً شدیداً أو لأذبَحَنَّه أو لَیَأتِیَنی بسلطانٍ مبین. فَمَکث غیر بعیدٍ فقال أحَطتُ بِما لَم،تُحِط به و جِئتُک مِن سباءٍ بنبأٍ یقین" [آیات 20-22]. مضمون آن که روزی سلیمان در میان پرندگان هدهد را ندید و فرمود کجا رفته و چرا غایب شده و اگر عذر موجّهی نداشته باشد, البتّه او را عذاب خواهم کرد و او را خواهم کشت. طولی نکشید که هدهد باز آمد و به سلیمان عرض کرد به مطلبی اطّلاع یافته،ام که تو از آن بی،خبری و همانا برای تو از مملکت سبا خبرها دارم. بعد می،فرماید, "إنّی وجدتُ أمرَأَةً تَملِکُهُم و أُوتِیَت مِن کلّ شیءٍ وَ لَها عرشٌ عظیم وَجَدتُها و قومَها یَسجُدونَ لِلشّمس مِن دون،الله ... إذهَب بکتابی هذا فَألقِه إلیهم ثمّ تولّ عنهم فانظُر ما ذا یرجعون" [آیات 23-28]. مضمون آن که هدهد به سلیمان گفت در مملکت

سبا زنی بر آنها حکمرانی می،کند که قدرت و ثروت بی،شمار دارد و تخت بزرگی دارد و همه آنها آفتاب را می،پرستند و از پرستش خداوند محروم هستند. سلیمان به هدهد فرمود اینک نامه،ای از من برای آنان ببر و منتظر باش تا در جواب چه می،گویند. بعد می،فرماید, "قالت یا أیّها الملأ إنّی أُلقِیَ إلَیَّ کتابٌ کریم. إنّه مِن سلیمان و إنّه بسم،الله الرّحمن الرّحیم. ألاّتعلوا عَلَیَّ و أتونی مسلمین..." [آیات 29-31]. مضمون آن که پادشاه سبا به درباریان خود گفته نامه،ای از سلیمان رسیده و ما را دعوت به خداپرستی فرموده؛ اینک رأی شما در آن باره چیست؟ "قالت یا أیّها الملأ أفتونی فی أمری" [آیه 32]. نظریه خود را بیان کنید تا بدانم چه باید کرد. "قالوا نحن أولوا قوّةٍ و أولوا بأسٍ شدیدٍ" [آیه 33]. گفتند ما از هر جهت دارای قدرت و لوازم جنگی و دارای شجاعت و لشکر بسیار هستیم؛ اینک منتظر نظر شاه خود هستیم که چه می،فرماید. "فانظری ماذا تأمرین..." [آیه 33]. پس از سخن بسیار, شاه سبا که نامش در احادیث و تفاسیر بلقیس ذکر شده می،گوید من اوّل هدیه و تعارفی برای سلیمان می،فرستم و منتظر می،شوم که عکس،العمل سلیمان در مقابل هدایای من چیست تا وقتی که نمایندگان من برگردند "إنی مُرسلةٌ إلیهم بهدیةٍ فناظرةٌ بم یرجع المرسلون" [آیه 35]. باری, پس از ارسال هدایا و رسل, عاقبت بلقیس عازم مملکت سلیمان می،شود و قبل از ورودش سلیمان تُحَف او را به یک لحظه از سبا به اورشلیم منتقل می،کند و یکی از درباریان او که از علم کتاب بهره،ای داشته به یک چشم به هم زدن تخت او را از سبا نزد سلیمان می،آورد و سلیمان آن را می،پوشاند و چون بلقیس وارد می،شود پرده از تخت او برمی،دارند. او تخت خود را در آنجا مشاهده می،کند و سلیمان از او می،پرسد که آیا این تخت توست. می،گوید خیلی به تخت من شبیه است. بعد سلیمان می،گوید که این همه از نعمت،های خداوند است و بعد او را وارد قصر می،کند و زمین پیشگاه قصر را با آئینه فرش کرده بود و بلقیس که آئینه ندیده بود به گمان آن که آب است دامان لباس خود را بالا زد و ساق،های او آشکار شد. سلیمان فرمود که آب نیست آئینه است که از شیشه،های شفّاف درست شده و آخرالأمر بلقیس مؤمن می،شود و خداپرست می،شود و با سلیمان ازدواج می،کند.

"... قیل لها ادخُلی الصّرح فلمّا رأته حسِبَته لُجّةً و کشفَت عن ساقَیها قال إنّه صَرحٌ ممَرَّدٌ مِن قوارير. قالَت ربِّ إنّی ظلمتُ نفسی و أسلَمتُ مع سلیمان لله ربّ العالمین" [آیه 44]. این سوره را تلاوت کنید. داستان سلیمان و بلقیس و منطق،الطّیر و تسخیر دیوان و اجنّه و بساط سلیمان و گردش در فضا و سخن گفتن سلیمان با امیر مورچگان و ... در این سوره| مبارکه نازل شده و بسیار جالب و پرکیفیت است. مفسّرین اسلام همه به ظاهر داستان قناعت کرده،اند, ولی محقّقین کامل و عرفای عالی،مقام به تأویل پرداخته،اند. هدهد در اصطلاح عرفان پیرِ طریقت و راهنمای مردم از عالم ظاهر به عالم حقیقت و باطن است که سلیمان, یعنی سالک راه, را به مملکت سبای جانان می،رساند و بر نفس امّاره مسلّط می،سازد و نفس امّاره را از شرک و بت،پرستی و دنیاپرستی نجات می،دهد و بر عرش سلطنت در جهان حقیقت می،نشاند و جمیع جهان را مسخّرِ حضرت انسان می،سازد و او را بر اسرار و رموز غیبی, که منطق،الطّیر اشاره بدان است, آگاه و مطّلع می،نماید. از این قبیل تأویلات بسیار فرموده،اند. شیخ عطّار در منطق،الطّیر راهنمای مرغان را به مملکت و قلمرو سیمرغ, که در کوه قاف است, همین هدهد قرار داده و در بحث عنقای بقا به خواست خداوند اشاره خواهد شد.

حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه در مقامی می،فرمایند که هدهد نام یکی از درباریان سلیمان بود که در سیاست مهارت داشت و او را به لباس مبدّل برای جاسوسی به سرزمین سبا فرستاد تا از چگونگی حکومت و اوضاع آن حدود اطّلاع

یافته مراجعت کرد و وسائل غلبه| سلیمان بر مملکت سبا را فراهم ساخت وگرنه پرنده چگونه می،تواند سخن بگوید و اینگونه کارهای عجیب از او صادر شود؟

حضرت کبریایی در این فقره می،فرمایند که احبّای الهی باید مانند هدهد سلیمان همواره به فکر سبای جانان و سرمنزل عرفانِ حضرت سبحان باشند و دمی از آن منصرف نشوند تا با عنایات الهیّه به سرمنزل عرفان که سبای جانان است برسند و بر اریکه| سلطنت جهان پنهان تکّیه زنند و به مقصد اصلی واصل گردند؛ همیشه به یاد حضرت دوست باشند و از مادون او فارغ و آزاد؛ بر نفس و هوی غلبه کنند و بر اریکه| سلطنت معنوی تکّیه زنند: "ای هدهد سلیمان عشق جز در سبای جانان وطن مگیر..."

بعد می،فرمایند, "و ای عنقای بقا جز در قاف وفا محل مپذیر..." عنقاء مؤنّث اعنق است. گویند مرغی گردن،دراز بوده که نسلش قطع شده و روایتی در این خصوص در افسانه،ها و اساطیر آورده،اند که خداوند منّان حضرت حنظله را به عنوان پیغمبر برای هدایت اصحاب رس مأمور فرمود. در آن حدود مرغی عظیم،الجثّه بود که آزار بسیار به خلق می،رسانید و اطفال مردم را می،ربود و می،خورد و چهارپایان و احشام را رنج فراوان می،رسانید. مردم رس به حنظله پناهنده شدند و از او خواستند که نفرین کند تا خداوند عنقا را هلاک سازد. حنظله چنین کرد و خداوند نسل عنقاء را منقرض ساخت. این داستان را در کتب لغت و تفسیر آورده،اند, امّا در نزد سایرین تعبیرات دیگر دارد. در شاهنامه| فردوسی چند جا به داستان سیمرغ, که همان عنقا است, بر می،خوریم که بر کوهی بلند جای داشت و جوجگان خود را پرورش می،داد و چون سام نریمان فرزند سپیدموی خود موسوم به زالِ زر را از خویش براند و به صحرا افکند, سیمرغ که همواه پناه بی،پناهان و دادرس ضعیفان بود, زال را به آشیانه| خویش برد و پرورش داد تا به سنّ رشد رسید و پهلوانی بی،نظیر شد و بعدها هر وقت محتاج می،شد از سیمرغ, که او را به منزله| پدر و مادر بود, کمک می، گرفت. سیمرغ در داستان،ها معروف است و در گفتار شعرا و فصحا نامش برده شده است. خاقانی فرماید:

سیمرغ زال را به — از صدهزار طفل که
سوی آشیان بَرَد — ردّشان کند پدر

و نیز در شاهنامه| فردوسی در ضمن داستان جنگ رستم با اسفندیار در زابلستان می،خوانیم که چون رستم از نهیب اسفندیار, پسر گشتاسب, بیچاره شد و مهزوم و مغلوب گردید, به واسطه| پدر خود زال از سیمرغ کمک خواست. شاه گشتاسب پسرش اسفندیار را به زابل می،فرستد تا رستم را به زنجیر کشد و به بارگاه بلخ بَرَد. رستم تن به این حقارت نمی،دهد و حاضر می،شود که با اسفندیار عازم بلخ شود, ولی از زنجیر و غُل امتناع دارد و اسفندیار می، کوشد که او را به زنجیر کشد و نزد پدر بَرَد. عاقبت کار به جنگ می،کشد و روزی چند در میدان نبرد هر دو با هم روبرو می،شوند. اسفندیار روئین،تن بود و تیر و شمشیر به او کارگر نبود و این موهبت را زردشت, پس از ایمانش, به او عطا فرمود و او را واداشت که در چشمه،ای شستشو کند. اسفندیار وارد چشمه شد و آب همه جای بدن او را فرا گرفت؛ ولی اسفندیار فراموش کرد که چشمان خود را در آب باز کند, لهذا آب به چشم اسفندیار تماس نگرفت. ولی از این سِرّ کسی را خبر نبود.

باری, رستم بیچاره شد و از زخم تیر اسفندیار سراسر بدنش زخم شده بود و طاقت و توانایی جنگ نداشت و در بستر افتاد. پدرش زال چون از جریان کار آگاه شد, نزد سیمرغ رفت و از او چاره خواست. سیمرغ فرمود که رستم باید سوار رَخش شود و به فلان جنگل خود را برساند و از میوه| فلان درخت زخم،ها را مرهم کند و سپس در پای فلان درخت تیری از چوب گز مدفون است, به در آرَد و دوشاخه،ای از فولاد بر آن نصب کند و آن دوشاخه را به دو چشم اسفندیار بزند تا کور شود و مغلوب گردد. زال پیغام سیمرغ را به پسر خود گفت. رستم حسب،الامرِ سیمرغ عمل کرد؛ زخم،های بدنش خوب شد و تیر گز را با دوشاخه| فولادین ساخت و صبحگاهان عزم نبرد با اسفندیار کرد. ابتدا وارد اسلحه،خانه| خود شد و با یکایک سلاح،ها به راز و نیاز پرداخت و با هر یک سخنی چند گفت:

بر آسودی از جنگ
یک روزگار

چنین گفت کای
جوشن کارزار

به هر جای پیراهن
بخت باش

کنون کار پیش
آمدت سخت باش

سپس او را در نبرد با اسفندیار هول و هراس فرو می،گیرد و با حال وحشت و یأس با خود می،گوید:

سوی آخُر آید همی
بی،سوار

ببینم تا اسپ
اسفندیار

به ایوان نهد
بی،خداوند روی

و گر باره| رستم
جنگجوی

این موضوع یکی از شاهکارهای فردوسی در شاهنامه است. او مهارت و استادی خود را آشکار ساخته و در حدّ خود بی مثل و نظیر است. باری رستم از اسلحه،خانه بیرون می،رود و با اسفندیار روبرو می،شود و او را نصیحت می،کند که دست از درشت،خویی بردارد و به مسالمت رفتار کند. اسفندیار سرمست غرور است و قبول نمی،کند و بالاخره:

بر آنسان که سیمرغ
فرموده بود

تهمتن گز اندر کمان
راند زود

سیه شد جهان پیش
آن نامدار

بزد تیر بر چشم
اسفندیار

از او دور شد دانش
و فرّهی

خم آورد بالای سرو
سهی

بیفتادچاچی کمانش ز دست...	نگون شد سر شاه یزدان،پرست
که آوردی آن تخم زفتی ببار	چنین گفت رستم به اسفندیار
بلند آسمان بر زمین بر زنم	تو آنی که گفتی که رویین،تنم
بخوردم, ننالیدم از نام و ننگ...	نه من دی صد و شست تیر خدنگ

[شاهنامه, به کوشش جلال خالقی مطلق, دفتر پنجم, ص371, 379, 412]

باری, ملاحظه می،فرمایند که سیمرغ یا عنقا در همه جا کارگشای بیچارگان است و سیمرغ و عنقا همان بهمن سروش است که در نزد پارسیان معروف است. بعضی سیمرغ یا عنقا را عقل فعّال و عقل عاشر دانند که تربیت کائنات با اوست و در اصطلاح شرع اسلام عقل فعّال یا عقل عاشر را جبرئیل گویند که امین وحی است. برخی عنقا را قطب عالم گویند و سرچشمه| فیوضات معنوی دانند و مقرّ او را در کوه قاف دانسته،اند و گویند کوه قاف از زمرّد سبز است و بر جهان خاک محیط است و گرداگرد اقالیم سبعه را گرفته و اقلیم هشتم و جهان هورقلیا, به اصطلاح شیخ احسایی, در ماورای جبل قاف واقع است و از بلاد مهمّه| اقلیم هشتم دو شهر معروف جابلقا و جابلسا است. عرفا و کاملین عنقا یا سیمرغ را مظهر نقطه| حقیقت و حامل امانت الهیّه دانسته،اند و تقرّب به او را وجهه| همّت خود ساخته،اند و رسیدن به سرمنزل عنقا را آرزوی بزرگ خود گفته،اند. خواجه| شیراز فرموده:

قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم	**من به سرمنزل عنقا نه به خود بردم راه**

مقصود از مرغ سلیمان همان هدهد است که از قبل ذکر شد و هدهد را راهنما و قافله،سالار اهل طریقت دانسته،اند و اوست که راه سرمنزل سیمرغ را می،داند و طیور طالب لقا را به سرمنزل می،رساند. شیخ عطّار در منطق،الطّیر فرموده:

در حقیقت پیک هر وادی شده	**مرحبا ای هدهد هادی شده**
با سلیمان منطق،الطّیر تو	ای به سرحدّ سبا سیر تو خوش

خوش...

تا سلیمان را تو باشی رازدار
دیو را در بند و زندان باز دار

با سلیمان قصد شادروان کنی
دیو را وقتی که در زندان کنی

شیخ در منطق،الطّیر غوغایی به پا کرده و از خیل طیور لشکری آراسته؛ هدهد, که سپهسالار قاف بقا است, به طیور صلا می،زند که هر که را آرزوی دیدار سیمرغ است اینک با من هم،داستان شود و سر بر آستان ارادت نهد, از عذر و بهانه درگذرد, قدم اوّل بردارد و قدم دیگر بر قاف وفا گذارد تا جمال دلارای عنقای بقای بیند؛ می،فرماید:

هر آنچ بودند آشکارا و نهان
مجمعی کردند مرغان جهان

نیست خالی هیچ شهر از شهریار
جمله گفتند این زمان در دور کار

بیش از این بی،شاه بودن راه نیست
چون بود کاقلیم ما را شاه نیست

پادشاهی را طلب، کاری کنیم
یک دگر را شاید ار یاری کنیم

این مدّعیان هرزه،درای, هر یک خود را عاشق صادق می،دانست و سخنی باب حال می،گفت. هدهد که سپهسالار قاف وفا بود, چون این سخن بشنید مرغان را مخاطب ساخته:

هم برید حضرت و هم پیک غیب
گفت ای مرغان منم بی هیچ ریب

و شرحی از احوال سلوک خود را به طیور گفت که:

پای اندر ره به سر می، گشته،ام عالم در
سالها در بحر و برّ می، گشته،ام وادی

عهد طوفان رفته،ام | و کوه و بیابان
عرصه| عالم بسی | رفته،ام با سلیمان در
پیموده،ام چون رَوَم | سفرها بوده،ام
تنها چو نتوانسته،ام | پادشاه خویش را
محرم آن شاه و آن | دانسته،ام لیک با من
درگه شوید | گر شما همراه شوید

از اثر خطابه| هدهد جوش و خروش در خیل پرندگان افتاد و همه حاضر شدند که سفر اختیار کنند و به دیار جانان عزیمت نمایند. ولی در حین عمل و اقدام, هر کدام عذری آوردند و اوّل بار بلبل زبان عذرخواهی گشود و شرحی از عشق خود به گل گفت که:

کز وجود خویش محو | من چنان در عشق
مطلقم زانک مطلوبم | گل مستغرقم در
گل رعنا بس است | سرم از عشق گل
بلبلی را بس بود عشق | سودا بس است
گلی | طاقت سیمرغ نارد
بلبلی

پس از بلبل سایر پرندگان از قبیل طوطی و طاووس و بط و کبک و باز و هما و هزاران پرنده| دیگر, هر کدام زبان به عذرخواهی گشودند و به بهانه،ای از همراهی با متحرّیان حقیقت باز ماندند و حضرت شیخ عذر هر یک را با نهایت فصاحت و شیرینی آمیخته با حکایت و مَثَل جالبی با کمال استادی در منطق،الطّیر ذکر کرده است. بالاخره جمعی معدود برای این مسافرت پرخطر حاضر شدند.

ره سپردن را | عزم ره کردند عزمی
باستادند چست | بس درست

در طیّ راه برای هر یک مشکلی پیش می،آمد که از راه باز می،ماند و از عزیمت به کوه قاف صرف،نظر می، کرد و راحت را بر محنت و زحمت ترجیح می،داد. فی،المثل یکی از مرغان می، گوید:

عشق زر چون مغز | دیگری گفتش که
شد در پوستم همچو | من زردوستم تا مرا
گل خندان بنتوانم | چون گل زری نبود
نشست | به دست

و بر این قیاس هر یک سخنی گفتند و به عذری از راه ماندند. شیخ عطّار در ضمن این داستان هفت وادی سیر و سلوک را یکایک ذکر می،کند و سختی و خطر هر یک را بیان می،نماید و بالاخره خیل مرغان که باقی ماندند به راه می،افتند و سوی قاف وفا می،روند و بالاخره به وادی هفتم, که وادی فنا است, می،رسند و چون از آن جمله تنها سی مرغ باقی مانده بودند, چون به سرمنزل مقصود می،رسند خود را سیمرغ می،بینند. می،فرماید:

در خطّ آن رقعه| چون نگه کردند آن
پراعتبار... شد حیای سی مرغ زار جان آن
محض و جان شد مرغان ز تشویر و حیا
توتیا یافتند از چون شدند از کلّ
نورحضرت جان کلّ پاک آن همه هم
همه... چهره| سی زعکس روی سیمرغ
مرغ دیدند از جهان جهان چون نگه
بی،شک این سی کردند آن سی مرغ
مرغ آن سیمرغ بود زود در تحیّر جمله
باز از نوعی دگر سرگردان شدند
حیران شدند بود خویش را دیدند سی
خود سیمرغ سی مرغ مرغ تمام
مدام

مرغان متحیّر شدند و فرو ماندند و به ناچار:

حلّ مایی و توبی کشف این سرّ قوی
درخواستند کاینه درخواستند بی،زبان
است آن حضرت آمد از آن حضرت
چون آفتاب جان جواب هر که آید
وتن هم جان وتن خویشتن بیند درو
بیند درو

این بود خلاصه،ای از احوال پرندگان که به راهنمایی هدهد به کوه قاف رفتند و به دیدار سیمرغ رسیدند و شیخ در ضمن کتاب در ابتدای کار سیمرغ فرموده است, قوله:

جلوه، گر بگذشت بر ابتدای کار سیمرغ
چین نیم،شب لاجرم ای عجب در میان
پرشور شد هر چین فتاد از وی پری

کشوری هرک دید	هرکسی نقشی از آن
آن نقش کاری	پر بر گرفت آن پر
در گرفت اطلبوا العلم	اکنون در نگارستان
ولو بالصّین ازینست	چینست گر نگشتی
این همه غوغا نبودی	نقش پرّ او عیان این
در جهان جمله	همه آثار صنع از فرّ
انمودار نقش پرّ	اوست چون نه سر
اوست نیست لایق	پیداست وصفش را
بیش ازین گفتن سخن	نه بن

برخی از محقّقین عنقا را کنایه از هیولای اولی عالم دانند که صرف استعداد است و به مدد فیض قدیم از نقص رو به کمال می،رود و به صور متعدّده ملبّس می،شود و مقرّ او را در قاف گفته،اند که اشاره به حدود عالم امکان است و گویند چون هیولی به تمام معنی از قوّت به فعل رسد عالم به درجه| کمال بالغ شود و قیامت کبری و رستاخیز عظیم آشکار گردد؛ یوم تبدّل الأرض غیرالأرض...

حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه در لوح احبّای بادکوبه می،فرمایند, قوله الأحلی: "کوه قاف که در احادیث و روایات مذکور همین قفقاز است و ایرانیان را اعتقاد چنان که آشیانه| سیمرغ است و لانه| عنقاء شرق. لهذا امید چنان است که این عنقا که شهپر تقدیس در شرق و غرب منتشر نموده و آن امر بدیع ربّانی است, در قفقاز لانه و آشیانه نماید..." [مکاتیب, ج3, ص202]

باری, جمال قدم جلّ جلاله فرمودند, "ای عنقای بقا جز در قاف وفا محلّ مپذیر". مخاطب بیان مبارک همان صاحبان هوش و گوش معنوی هستند که در ظلّ تعالیم و احکام الهیّه به حیات ابدیّه فائز شده،اند و در قاف وفا و جبل راسخ ثبوت بر عهد و پیمان الهی مقرّ گزیده،اند؛ مراسم وفا را همواره محافظت کنند و از بی،وفایان اجتناب و دوری نمایند. خلاصه آن که, شرط وصول به کمال معنوی که مقام عنقای بقا است و سبب حصول حیات ابدیّه, جز در قاف وفا یعنی حفظ مراسم وفای به عهد الهی به هیچ وجه دیگر ممکن نیست. احبّای الهی همواره باید مانند بلبل به گل الهی دلبستگی داشته باشند و همچون هدهد سلیمان عشق در سبای جانان, که مدینة،الرّحمن است, مسکن و مأوی کنند و همچون عنقای بقا در قاف وفای به عهد و پیمان ربّ جلیل به سر برند.

بعد فرموده, "این است مکان تو اگر بلامکان به پر جان بپری و آهنگ مقام خود رایگان نمایی". ذکر مکان و لامکان فرموده؛ مکان مخصوص عالم اجسام و موجودات مادّی است, زیرا علی،المشهور هر موجود مادّی را در نشأه| عالم اجسام مکانی مقدّر شده؛ گرچه بعضی از حکما برای مکان حقیقت خارجی ابداً قائل نیستند و گویند مکان مانند زمان ثبوت دارد نه وجود, یعنی فقط وجود ذهنی دارد نه وجود خارجی؛ و ادامه| این بحث از موضوع ما خارج است. ولی علی،الظّاهر هر موجود جسمانی را مکانی معیّن و مقدّر است و حقایق روحانیه را مکانی مانند اجسام نیست وگرنه لازم آید موجود روحانی صرف تبدیل به موجود مادّی گردد و متّصف به صفات و لوازم اجسام شود و این محال است. پس

چون حقایق روحانی به کلّی از صفات جسمانیات فارغ و برکنارند, در اصطلاح صوفیه و حُکما از نشأه| وجود آن حقایق روحانیه به لامکان تعبیر شده است؛ یعنی نشأه،ای به تمام معنی روحانی و منزّه از شؤون جسمانی و بیرون از حدود زمان و مکان و فارغ از تزاحم عالم اجسام. در نشأه| روحانی و لامکانِ روحانیات زمان و مکان را حکمی نیست؛ ماضی و مستقبل و حال همه دست در آغوش هم دارند و تصوّر این مسائل در لامکان درست نیست. شیخ شبستری در گلشن راز فرماید:

ماضی و مستقبل و حالش کجاست
لامکانی که در او نور خداست

مولوی معنوی در ضمن داستان موسی و چوپان, که بسیار مشهور است, می،فرماید, پس از آن که موسی حسب،الأمر خداوند به دنبال چوپانِ دل،شکسته روان شد تا از او دلجویی کند,

گفت مژده ده که دستوری رسید آنچه می،خواهد دل تنگت بگوی
عاقبت دریافت او را و بدید هیچ آدابی و ترتیبی مجوی

چوپان در جواب موسی لب به سخن می،گشاید و احساسات معنویه| خود را برای موسی بدین گونه شرح می،دهد که:

که ز اسپر بگذرد نوک سنان صدهزاران سال و یکساعت یکی است عقل را ره نیست زان سو افتقاد
من ز روز و شب گذر کردم چنان که از آن سو جمله ملّت یکی است هست ازل را و ابد را اتّحاد

یعنی تصوّر آن مقام عالی که لامکانش گویند از حدود تصوّر و خیال بیرون است و از ادراک عقل و فهم خارج. عقل جزیی را بدان سرمنزل عالی راه نیست. در آن نشأه| لامکان همه ملل و اقوام و عقاید و اوهام محو و نابود است و ساعات و دقایق و ماه و سال را حکمی نیست؛ عقل را ره نیست زان سو افتقاد. یعنی عقل جزیی انسانی نمی،تواند درباره| لامکان افتقاد و تفحّص کند و فهم مطلب نماید. تا ما در این نشأه| مکان هستیم, آنچه را که ادراک می،کنیم و یا تصوّر می،نماییم محدود به حدود و ازمنه و امکنه و آلوده به قیود زائده| جسمانیه است و تا در این نشأه هستیم, اگر بخواهیم از حقایق روحانیه سخن بگوییم بالاجبار باید آن را در قالب جسمانیات افراغ کنیم تا بتوانیم خود را به سرحدّ تصوّری محدود و ادراکی ناقص از آن موضوع برسانیم و ناچاریم دست به دامن تشبیه بزنیم. لطافت گفتار و حلاوت سخن را به شیرینی تعبیر کنیم و از کیفیات معنویّه| انسانی, فی،المثل, سنگین،دلی و یا نرم،دلی بیان مطلب می،کنیم و از این قبیل بسیار.

اندوه و غم را به دل، گرفتگی بیان می، کنیم و از سوزش دل سخن می، گوییم و همه| اینها تعبیرات تشبیهی است و افراغ حقایق معقوله در بوته| امور محسوسه و گرنه شیرینی ظاهری کجا و سخن دل کجا. باری, آنچه درباره| لامکان بگوییم و بشنویم همه از طریق افراغ حقایق در بوته| رقائق است و لهذا می،فرماید شرط وصول به لامکان آن است که عنقای بقا با پر و بال جان به صقع مقصود طیران کند, زیرا نشأه| حقیقت است و ادراک و فهم آن کما هُوَ علیه از قوّه| عقل و فهم جزیی بشری در این نشأه| جسمانی ممتنع و محال. بعد هم از این رتبه| علّیّین تعبیر به مقامی می،فرماید که مفهومش مقام و رتبه| روحانی است, آن هم در لامکان. برای آن که مطلب روشن باشد فرموده،اند, "این است مکان تو...". تعبیر به مکان در اینجا برای آن است که شنوندگان که با کلمه| مکان آشنا هستند بتوانند فهم تقریبی از مقام نشأه| لامکان که بعد فرموده به دست آورند و بعد فرموده،اند "آهنگ مقام خود رایگان نمایی"؛ یعنی در نشأه| روحانیت مکان وجود ندارد, بلکه مقام و رتبه| معنوی موجود است. فی،المثل می، گوییم فلانی به "مقام" ریاست رسید و نمی،شود گفت به "مکان" ریاست رسید؛ زیرا مقصود مکان ظاهری و جسمانی نیست بلکه رتبه و مقام معنوی است و کلمه| "رایگان" یعنی بدون زحمت و بدون آن که اجر و مزدی بدهی, می،توانی در آنی خود را از عالم ادنی به عالم بالا و جهان روحانیت برسانی. در فقرات آینده هم این موضوع را به لحنی دیگر فرموده،اند؛ فی،المثل "قَدَم اوّل بردار و قَدَم دیگر در عالم قِدَم گذار" و از این قبیل که در محلّ خود خواهد آمد.

در این وقت محفل خاتمه یافت.■

در این مقام دو فقره از آثار حضرت عبدالبهاء را که حاوی اصطلاحات مندرج در فقره| اوّل کلمات مبارکه مکنونه می،باشد, مندرج می،سازد:

ایروان

به واسطه| جناب خطّاط

جناب ملاّ سلیمان علیه بهاءالله الأبهی

ای سلیمان رحمن سریر سلیمانی در این حوالی بود؛ ابداً اثری از آن باقی نه. تو سلیمان پُرحشمت اقلیم رحمن شو و از فیض ابهی نصیب بر و وحوش و طیور صحرای طور را در حوالی خویش جمع و ترتیب ده و بساط سلطنت را در ملکوت موهبت بگستر و هدهد مشتاق را به سبای عشّاق بفرست تا بلقیس مفتون را به قصر پرشگون دلالت نماید و به خلوتخانه| اسرار برساند و علیک التّحیّة و الثّناء. ع ع

و نیز حضرت عبدالبهاء می،فرمایند:

به واسطه| جناب سررشته،دار

جناب شاهزاده| عزیز و جناب حسینعلی،بیک علیهما بهآءالله الأبهی

هوالله

ای دو یار عزیز من حضرت سینا زبان به ثنای شما گشوده و جناب سررشته،دار به نغمه و آهنگی خوش به تحریک اوتار مدح و ستایش پرداخته که آن یاران روحانی مانند هدهد عشق نفوس را به سبای الهی دلالت نمایند تا در محفل جنّت عدن به بلقیس هدایت ربّانی رسانند و در ظلّ سلیمان حقیقی در آرند آهوگردانی اگر به این مهربانی باشد غزالان مشتاق را به بیت،الحرام امن و امان در آرَد. این صید و قید نیست؛ این آزادی و بزرگواری است. لابدّ هر سبیل را دلیلی لازم. الحمدلله که شما نفوس را دلالت بر عین تسنیم می،نمایید و سبب حیات ابدی طالب مستقیم می،شود. این موهبت است و این الطاف حضرت احدیّت. شکر کنید خدا را که به آن فائزید. ع،ع

هفته سوم

پس از آن که احبّاء تشریف آوردند, در آغاز محفل بر حسب قرار هفته| قبل تلاوت کلمات مبارکات مکنونه انجام یافت. ناطق محفل فرمود, اینک به فقره| دیگرِ کلمات مکنونه بپردازیم:

3-1: شرح فقره دوم کلمات مکنونه فارسی

"ای پسر روح هر طیری را نظر بر آشیان است و هر بلبلی را مقصود جمال گل مگر طیور افئده| عباد که به تراب فانی قانع شده از آشیان باقی دور مانده،اند و به گِلهای بُعد توجّه نموده از گُلهای قُرب محروم گشته،اند. زهی حیرت و حسرت و افسوس و دریغ که به ابریقی از امواج بحر رفیق اعلی گذشته،اند و از افق ابهی دور مانده،اند." انتهی

در آغاز این فقره, بندگان را "پسر روح" نامیده،اند و این معنی اشاره به آن است که انسان فنا و زوال ندارد و حیات او منحصر به حیات جسمانی نیست که فانی و زائل شود؛ بلکه باید سعی کند که در این دنیا, که مرحله| سعی و عمل است, بکوشد تا وسایل حیات معنوی و روحانی خود را در نشأه| روحانی که همان لامکان است به دست آوَرَد. جسم انسان فانی می،شود و این ترکیب به تحلیل می،گراید و این صورت زیبا به زشت،ترین وجهی مبدّل می،شود؛ ولی روح انسان که حقیقت و ذات او است،, باقی می،ماند و نتیجه| سعی و کوشش خود را که در این جهان مبذول داشته در نشأه| لامکان به دست خواهد آورد.

امیرالمؤمنین علیه السّلام در ضمن خطبه،ای فرموده است, "... فإنّ الدّنیا قد أدبرت و آذنت بوداع..." و "فلم،یبق منها الاّ حبابة کحبابة الاناء..." و "إنّ الیوم عمل و لا حساب و غدا حساب لا عمل". یعنی دوران حیات جسانی عنقریب به سر آید و ندای رحیل بلند شود. در ظرف حیات جسمانی جز قطره،ای چند باقی نمانده؛ امروز روز سعی و عمل است و فردا که رستاخیز هر نفس برپا می،شود, روز حساب و حصول نتیجه| اعمال است.

بنابراین باید کوشید تا در عالم روح که سرمنزل اصلی ابناء بشر است به سلامت رسید و گرفتار تشویر و شرمساری نگردید. راه وصول به این موضوع مهمّ را در این فقره حضرت کبریایی بیان فرموده است. در آغاز بندگان را متذکّر می،دارند که شما فانی و زائل نیستید, بلکه پسر روح هستید و باقی و برقرار خواهید بود و می،فرماید مَثَل شما مانند پرنده،ای است که در شاخسار عالم انوار لانه و آشیانه داشته و برای سیر و پرواز از آن مقام شامخ به این خاکدان فانی نزول کرده و گرفتار شؤون آب و گِل شده است. برخی از طیور پس از وقوف از هویت این خاکدان نظر بر آشیان شامخ خود دارند و همچون بلبلی که عاشق گل است خود را از این خاکدان رهایی بخشیده و به جانب معشوق و سرمنزل عالی خود که از آن فرو

آمده،اند مراجعت می،نمایند؛ و برخی از طیور افئده| عباد چشم از مقامات عالیه می،پوشند و آشیان شامخ ملکوتی خود را فراموش می،کنند, از دریای ژرف و بی،کران حضرت مقصود می،گذرند و در این خاکدان فانی به ابریقی از آب شور علایق دنیویه قناعت می،کنند. حضرت "رفیق اعلی" یعنی مقام قرب خداوند را از دست می،دهند و به ظرفی از آب، تعلّق به این جهان فانی اکتفا می،کنند.

ابریق معرّب "آبریز" است که عبارت است از ظرفی که در آن آب می،ریزند و گنجایش مقداری قلیل از آب را دارد. این بلبلان, که اوّل از عشّاق گل بودند, پس از نزول به خاکدان فانی به جای گُل،های قربِ به حضرت مقصود، خود را گرفتار گِل،های بی،مصرف و تعلّقات عالم ترابی می،نمایند. دریغ و افسوس که این بندگان نادان فریب شئون فانیه| دنیا را می،خورند و از حیات ابدیّه خود را محروم می،سازند. از رفیق اعلی و افق ابهی, که همان مقام قربِ حضرت یزدان است, نصیبی ندارند. ولی اگر نظر به آشیان اصلی داشته باشند و به افق اعلی متوجّه شوند, هرگز به این عذابِ بُعد و فراقِ مقامات عالیه مبتلا نمی،شوند. لکن پسران روح, که ناظر به حقیقت واقع هستند, همیشه به یاد دوست حقیقی هستند و از اثمار و فواکهِ قرب و لقای الهی بهره،مند می،شوند.■

عباراتی که از حضرت امیرالمؤمنین نقل شد, از خطبه| شماره| 28 و 42 در نهج،البلاغه و غررالحکم (شماره 3445) آن حضرت است.

3-2: شرح فقره| سوم کلمات مکنونه فارسی

بعد از فقره| دوم, جمال کبریا بندگان را نصیحت می،فرمایند که چگونه باید در این دنیا به سر بَرَند و برنامه| اعمال و حیات آنان چیست. گوش کنید, می،فرمایند, "ای دوست در روضه| قلب جز گل عشق مکار و از ذیل بلبل حبّ و شوق دست مدار. مصاحبت ابرار را غنیمت دان و از مرافقت اشرار دست و دل هر دو بردار."

بنده| واقعی در حقیقت دوست خدا است و لهذا او را به خطاب "ای دوست" مخاطب فرموده راه نجات و وصول به سرمنزل حیات خود را نشان می،دهند و می،فرمایند که همواره سعی کن در باغ قلب خود, که جلوه،گاه انوار عرفان حق است, همواره گُلهای عشق و محبّت نسبت به خدا و خلق خدا بکاری و پیوسته مانند بلبل شیدا باش که همواره به فکر گل است که محبوب او است. در رفتار بلبل نسبت به گل مطالعه کن و از دامان آن عاشق صادق دست بر مدار. در عشق و محبّت خدا و خلق رویّه| بلبلان را که عاشق گل هستند پیش گیر که همیشه در جستجوی گل است و تو نیز باید مانند او شیدا و شیفته| گل باشی. بنابراین در بوستان قلب خود گلهای محبّت بکار تا به هر طرف نظر کنی آثار قدرت حق و چهره| زیبای معشوق واقعی و گل معنوی را مشاهده فرمایی؛ و بعد می،فرمایند برای ادامه| این حالت روحانی همواره سعی کن با نیکان و نیکوکاران معاشرت نمایی و از مردمان پست و افراد شریر دوری کن. زیرا مصاحبت ابرار بر نورانیت قلب می،افزاید و معاشرت با اشرار افق دل را تیره و تار می،کند.

گرچه پاکی تو را پلید | با بدان کم نشین که
کند لکّه،ای ابر | صحبت بد کافتابی
ناپدید کند | بدان بزرگی را

بلبل عاشق اگرهمواره با بلبلان خوش،آواز همراه باشد, هر زمان بر تغنّیات روح،افزا و عشق و محبّتش نسبت به معشوق افزوده شود و اگر با خار نشیند, به تدریج صفا و وفا را فراموش کند و از آزار نیش خار در امان نباشد. حضرت کبریایی در همین کلمات مکنونه می،فرمایند, قوله تعالی: "صحبت اشرار غم بیفزاید و مصاحبت ابرار زنگ دل بزداید..."؛ "زینهار ای پسر خاک با اشرار الفت مگیر و مؤانست مجو که مجالست اشرار نور جان را به نار حُسبان تبدیل نماید..."؛ "اگر فیض روح،القدس طلبی با احرار مصاحب شود, زیرا که ابرار جام باقی ازکف ساقی خُلد نوشیده،اند و قلب مردگان را چون صبح صادق زنده و منیر و روشن نمایند..." البتّه شرح کافی درباره| این کلمات درّیّات به خواست خدا در محلّ خود داده خواهد شد و در این مقام برای استشهاد و تشریح مطلب به نقل آنها مبادرت رفت.

3-3: شرح فقره| چهارم کلمات مکنونه| فارسی

این فقره از کلمات مکنونه برای تأکید مطالب سابقه و عبارت است از سفارش به دوستان خداوند که همواره سعی کنند به یاد دوست باشند و از ذکر معشوق حقیقی دمی فارغ نباشند و برای وصول به حضرت دوست و تقرّب به مقام قرب از بذل جان دریغ ننمایند. در این فقره که خواهم خواند علامات عاشق صادق و دوست حقیقی را تعیین فرموده،اند و تأکید نموده،اند که همواره به یاد او باشند, قوله الأحلی: "ای پسر انصاف کدام عاشق که جز در وطن معشوق محلّ گیرد و کدام طالب که بی،مطلوب راحت جوید. عاشق صادق را حیات در وصال است و موت در فراق؛ صدرشان از صبر خالی و قلوبشان از اصطبار مقدّس. از صدهزار جان درگذرند و به کوی جانان شتابند."

در آغاز می،فرمایند, "ای پسر انصاف"؛ یعنی بندگان خداوند باید درباره| این موضوع به چشم انصاف بنگرند و به نظر عدالت نگاه کنند؛ تفکّر کنند ببینند آیا ممکن است کسی مدّعی عشق و محبّت واقعی و حقیقی باشد ولی هیچ،وقت به کوی معشوق گذر نکند و نام او را بر زبان نراند و به یاد او نیفتد؟ چنین شخصی اگر هم لاف عشق بزند و ادّعای محبّت نماید, لاف و گزافی بیش نیست و اعمال او دلیل بر کذب ادّعای او است؛ زیرا در عالم عاشقِ صادق نمی،توان یافت که به کوی معشوق قدم نگذارد و طالب صادق نمی،توان پیدا کرد که به دنبال مطلوب خود روان نباشد.

بنابراین باید بندگان که دم از عشق و محبّت یزدان می،زنند همواره در کوی دوست قدم زنند و خود را به سرمنزل مطلوب و مقصود برسانند وگرنه لاف زن و گزافه،گوی باشند. زیرا علامت عاشقِ صادق آن است که همیشه به فکر معشوق باشد و نشانه| طالب حقیقی آن است که همواره در پی مطلوب خود روان باشد. حیات عاشق صادق در وصال معشوق است و چون به فراق گرفتار شود سلب حیات از او گردد: "عاشق صادق را حیات در وصال است و موت در فراق."

مگر آن است که با | این که گویند به عالم
شب قدری بوده

دوست به پایان آید است

***

که شب دراز بود شب فراق نخواهم
خوابگاه تنها را دواج دیبا را

***

ای شب هجران تو روزگار و هرچه در
پنداری برون از وی هست بس
روزگاری ناپایدار است

عشق در هر قالبی که تجلّی کند, اساس صبر را در هم شکند؛ به قول سعدی شیرازی:

چنان شده است که حدیث صبر در ایّام
فرمان حاکم معزول پادشاهی عشق

صبر در همه حال ممدوح است, ولی در قلمرو عشق راهی ندارد و به قول معروف, "ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است". لهذا می،فرماید, "صدرشان از صبر خالی و قلوبشان از اصطبار مقدّس؛ از صدهزار جان درگذرند و به کوی جانان شتابند." عاشق برای وصال همه چیز را فدا می،کند تا به مقصود رسد:

خشت بر دریا زدن دوستان از عشق
بی،حاصل است در پندم می،دهند ترک
طریق عشق اوّل مال و ترک جاه و
منزل است نام و ننگ

این دو بیت از سعدی شیرازی است که شنیدید. عاشق اگر به وصال رسد جان برایش چه فایده دارد, مال چه فایده دارد, دنیا و مافیها چه فایده دارد؟ به قول شیخ شیراز:

اسباب جهان تمام **گفتی که بده تو**
بردار کاین هر دو **یوسف خویش گر**
بگیر و دوست بگذار **اوّل و آخرت بیاری**
تو سیم سیاه خود نگه **ما یوسف خود**
دار **نمی،فروشیم**

سیم سیاه اشاره به آیه| قرآن است که فرمود برادران یوسف که دشمن او بودند یوسف را به دراهم معدوده| مغشوش فروختند, قوله تعالی: "و شروه بثمن بخس دراهم معدودة" [سوره یوسف, آیه| 20]. ملاحظه فرمودید که در این فقره, حضرت کبریایی علامات عاشق صادق را چگونه ذکر فرموده: اوّل آن که جز به حضرت معشوق به کس دیگر ناظر نباشد و همواره به کوی دوست قدم گذارد و مانند طیور شکور به آشیان واقعی خود ناظر باشد؛ در همه جا صورت معشوق را بنگرد و همواره به نام او ذاکر و متذکّر باشد, مانند فرهاد که به یاد شیرین کوه را می،کند و نام شیرین بر زبان می،گفت. بلفضولی از هر چه پرسید جز نام شیرین و یاد شیرین جوابی به او نداد. وحشی بافقی فرموده:

ز وضع بیستونش باز **یکی فرهاد را در**
پرسید به هر سنگی ز **بیستون دید در آنجا**
شیرین داستانی فرود **داد از شیرین نشانی**
آمد ز گلگون بر **فلان روز این طرف**
فلان سنگ **فرمود آهنگ**

(گلگون نام اسب شیرین بوده است.)

فلان نقش از فلان **فلانجا ایستاد و سوی**
سنگم پسندید به گردن **من دید فلانجا ماند**
بردم او را تا فلان **گلگون از تکاپوی**
کوی که شیرین را **غرض از گفتگویش**
به تقریبی برد نام **بُد همین کام**

این یکی از علامات عاشق صادق است که ذکر شد؛ یعنی به هر طرف بنگرد, خدا را ببیند و به یاد او باشد. بابا طاهر فرموده:

به صحرا بنگرم صحرا تو **به دریا بنگرم دریا تو**
بینم نشان از قامت **بینم به هر جا بنگرم**
رعنا تو بینم **کوه و در و دشت**

علامت دوم عاشق صادق آن است که در راه وصول به وصال صبر و اصطبار را رها کند و از شکیبایی پرهیز نماید که گویند, "فی،التّأخیر آفات"؛ به قول جامی:

بیا ساقی ففی،التّاخیر	**صلای باده زد پیر**
آفات نه طیّ منزل و	**خرابات سلوک راه**
قطع مقامات	**عشق از خود رهایی**
	است

علامت سوم آن است که در راه حصول مقصود و وصول به وصال حضرت دوست همه چیز خود را فدا کند, حتّی جان را؛ اگر صدهزار جان هم داشته باشد, همه را فدا کند و از هیچ چیز دریغ ننماید, به قول قاآنی, "یا ز جانان یا ز جان بایست دل برداشتن."

اگر عاشق صادق به دیده| انصاف که در صدر این فقره مذکور شده نظر نماید همه| این حقایق را تصدیق کند و سعی بلیغ مبذول دارد که راه خطرناک عشق را طیّ کند تا به سرمنزل مقصود برسد. در ضمن فقرات آینده خواهیم دید که به فرموده| حقّ تعالی واصلین به این مقام اعزّ اعلی بسیار قلیل،اند, "و قلیل من عبادی الشّکور" [سوره| سبا, آیه| 13].

3-4: شرح فقره پنجم از کلمات مکنونه| فارسی

در این فقره می،فرمایند, قوله تعالی: "ای پسر خاک به راستی می،گویم غافل،ترینِ عباد کسی است که در قول مجادله نماید و بر برادر خود تفوّق جوید. بگو ای برادران به اعمال خود را بیارایید نه به اقوال."

در این بیان مبارک بندگان را از غفلت تحذیر فرموده و علامت وجود غفلت را در انسان دو چیز تعیین فرموده،اند: اوّل مجادله در اقوال و دوم تفوّق بر دیگران. در هر کس این دو صفت موجود باشد از اهل غفلت است و عاقبت حالش البتّه همراه با شقاوت و بدبختی است.

مجادله به معنی نزاع و خصومت است و این معنی در لغت است. در کتب لغت برای جدل معانی ذیل را نوشته،اند: ریسمان را محکم تابیدن, سختی در خصومت, جنگ و پیکار, مناقشه, مناظره, نزاع, مکابره, گفتگو و مناظره در امری, نزاع و کشمکش و از این قبیل معانی لغوی جدل است.

خداوند در قرآن در سوره| 18 آیه| 54 می،فرماید, "وَ لَقَد صرَّفنا فی هذا القرآنِ لِلنّاسِ مّن کِلّ مَثَلٍ و کانَ الإنسان أکثَرَ شَیءٍ جَدَلاً". مضمون آن است که می،فرماید, ما در قرآن مجید برای انتباه مردم مثل،ها زدیم ولکن انسان راه جدل و مکابره می،پیماید و سخت در انکار حقایق می،کوشد. جَدَل دارای معنی اصطلاحی هم هست از جمله آن که جدل یکی از صناعات خمسه| منطق است و صناعات خمسه| فنّ منطق از این قرار است: صناعت برهان, صناعت خطابه, صناعت شعر, صناعت مغالطه و صناعت جدل؛ و نیز جدل به یک معنی از فروع علم مناظره است و در استدلالات فقهی به کار می،رود و یکی هم چنان که گفته شد قیاسی و منطقی است که آن را "طوبیقا" گویند و شرح آن در منطق است. به هر

حال مکابره دو نفر یا بیشتر را درباره| اثبات موضوعی از راه اقامه| حجّت و دلیل و معارضه در عرف معمول جدل گویند. سعدی فرموده:

لم و لا اسلّم در انداختند	**فقیهان طریق جدل ساختند**

در سورةالنّحل [آیه| 125] قرآن مجید فرموده, "أُدعُ إلی سَبیلِ رَبِّکَ بِالحِکمَةِ و الموعِظَةِ الحَسَنَةِ و جادِلهُم بِالَّتی هِیَ أحسنُ." یعنی با معاندین و منکرین که راه عناد و جدال می،پیمایند سعی کن به حکمت و پند و موعظه آنان را به راه راست آوری و بهترین راه جدل را مراعات وانتخاب فرمایی؛ به این معنی که فریاد و سر و صدا نکنی و کلمات خسته نگویی و روی در هم نکشی و با چهره| گشاده و خُلق نیکو با آنان سخن گویی و اقامه| حجّت فرمایی. این معنی که ذکر شد خلاصه| بیان قاضی بیضاوی در تفسیر او بود.

در ذیل همین آیه| مبارکه, بعضی هم "جادلهم بالّتی هی أحسن" را به آیات قرآنیه تفسیر کرده،اند؛ یعنی در مقابل عناد معاندین به آیات قرآن استدلال فرما. ولکن وجه اوّل انسب به موضوع است و علی بن ابراهیم قمی طریق ثانی را نقل فرموده است.

به هر حال, مقصود از بیان مبارکه که فرموده،اند از علائم غفلت مجادله در قول است, همانا مجادله| بی،فایده،ای است که میان دو نفر درباره| موضوع خاصّی درگیر شود وهر دو به جان هم افتاده فریاد بر آرند و هر کدام بکوشد که با زور و قهر و سبّ و لعن گفته| خود را به کرسی نشاند و دیگری را مغلوب و مجاب نماید. البتّه این گونه رفتار از علامات غفلت است و طرفین که به چنین جدالی تن در دهند گرفتار غفلت،اند, زیرا غافل هستند که از این گونه بحث و مشاجره نتیجه،ای حاصل نخواهد شد و هر یک می،کوشد که بر دیگری غلبه کند و خود را بالاتر بداند و این خود علامت دیگری از غفلت است. شخص غافل از حقیقت و فضیلت همواره با مردم به جدل می،نشیند و خود را بر همه تفوّق می،دهد و سعی می،کند که خود را به رخ دیگران بکشد و از همه بالاتر جلوه کند, غافل از آن که فضیلت انسان در تواضع و خفض جناح است و خودپسندی و طلب تفوّق بر خلاف فضیلت و از مختصّات مردمی است که به عالم حیوان نزدیکند و از رتبه| انسانی بسیار دور هستند.

جمال قدم جلّ کبریائه از جمله صفات انسانی را تواضع ذکر فرموده،اند, "و للإنسانِ متواضعاً" یعنی از علامات صریحه| مسلّمه اهل ایمان و انسان حقیقی آن است که در مقابل دیگران متواضع باشد و از خودبینی و خودخواهی اجتناب کند. حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه می،فرمایند, قوله الأحلی: "انانیت و خودپسندی سبب جمیع اختلافات است. هیچ آفتی در عالم وجود مثل خودپسندی نیست و آن این است که انسان دیگری را نپسندد و خود را بپسندد. خودپسندی عُجب می،آورد؛ تکبّر می،آورد؛ و غفلت می،آورد. هر بلایی که در عالم وجود حاصل می،شود, چون درست تحرّی بکنید, از خودپسندی است. ما نباید خود را بپسندیم بلکه سایرین را بهتر بدانیم؛ حتّی نفوسی که مؤمن نیستند. زیرا حُسن خاتمه مجهول است ... ما باید هر نفسی را بر خود ترجیح دهیم ... به مجرّد این که خود را از دیگران ممتاز ببینیم از طریق نجات

و فلاح دور شده،ایم ... خدا نکند که در خاطر یکی از ماها خودپسندی بیاید خدا نکند خدا نکند خدا نکند..."الخ (گنجینه حدود و احکام, ص325-326)

به هر حال, مجادله در کلام سبب خشونت در قول و اشتعال نائره| خشم و خودستایی و خودپسندی است و مرد مجادل سعی می،کند که به هر طور هست حریف را مقهور نماید و مهزوم سازد و خود در میدان جدال غالب شود و گوی خودخواهی را برباید. شیخ شیراز در گلستان که از آثار جاوید محسوب است, شرحی زیبا با بیانی فصیح و تعبیری ملیح در ذیل عنوان (جدال سعدی با مدّعی) آورده است که بسیار زیبا و جالب است و نتیجه| جدال را مبرهن و آشکار می،سازد. اگر فرصت فرمودید این بحث را در آخر باب هفتم گلستان سعدی بخوانید و از حُسن کلام و شیرینی مقالش لذّت برید.

باری, جمال قدم می،فرمایند که, "غافل،ترینِ عباد کسی است که در قول مجادله نماید". مجادله علامتِ اوّل غفلت است و علامت ثانی غفلت آن است که انسان خود را از دیگران بهتر بشمارد و به سایر مردم به نظر حقارت بنگرد. و در خاتمه می،فرمایند, "بگو ای برادران به اعمال خود را بیارایید نه به اقوال". آنچه سبب عزّت نفس است عمل است نه گفتار. به قول قاآنی شیرازی, "مرد آن است که لب بندد و بازو بگشاید"؛ و فردوسی فرموده, "دوصد گفته چون نیمِ کردار نیست". جمال قدم جلّ کبریائه در لوحِ رئوس می،فرمایند, "رأس الإیمان هو التّقلّل فی القول و التّکثّر فی العمل و مَن کان أقواله أزید مِن أعماله فاعلموا عدمه خیرٌ مِن جوده و فنائه أحسن مِن بقائه". [مجموعه،ای از الواح, ص93] یعنی علامت اوّلیه ایمان آن است که انسان کمتر بگوید و بیشتر عمل کند و آن کسی که گفتارش بیشتر از کردارش باشد, بدانید که اگر معدوم شود بهتر از وجود او است و اگر فانی گردد بهتر از آن است که باقی بماند. در قرآن مجید [سوره| صف آیه2] فرموده, "لِمَ تقولون ما لاتفعلون". یعنی چرا می،گویند مطالبی را که در صدد عمل کردن به آن نیستند.

این هفته بحث درباره| کلمات مکنونه کافی است و به مطالب دیگر می،پردازیم. هر کس فرمایشی دارد بفرماید.

3-5: گوهر خانم

یکی از حاضرین فرمود: بفرمایید که گوهر خانم, حرم مبارک, اهل کجا بوده،اند؟

ناطق محفل فرمود, مشارٌ الیها اهل کاشان بوده است. در ایّام توقّف هیکل مبارک در بغداد, مشارٌ الیها با برادر خود از کاشان به بغداد رفت و مجاور شد و پس از حصول انتساب, دختری به نام فروغیه از او به دنیا آمد که بعدها زوجه| سیّد علی افنان شد و هر دو, یعنی زن و شوهر, و گوهر ناقض شدند و به عداوت حضرت مرکز میثاق جلّ ثنائه کمر بستند و هر یک به گمنامی مردند.

در وقتی که جمال قدم جلّ ذکره از بغداد به ادرنه تشریف بردند, جمعی از احباب به امر مبارک در بغداد ماندند که پس از چندی به موصل فرستاده شدند و به "اسرای حدباء" معروف هستند که جناب زین،المقرّبین هم جزو آنان بود. از جمله نفوسی که به امر مبارک در بغداد ماندند و به موصل اسیر شدند, همین گوهر خانم بود. در لوح سلطان فرموده،اند, "جعلوا أهلی أُساری من الزّوراء إلی الموصل الحدباء". کلمه| "اهلی" اشاره به همین حرم ثالث است. مشارٌ الیها خواهر آقا میرزا مهدی کاشی است که شرح احوالش را هیکل مبارک مرکز عهد الهی در تذکرة،الوفاء بیان فرموده،اند و

می،فرمایند, قوله العزیز: "ترک وطن مألوف کرد و به مرکز اشراق خطّه| عراق شتافت و به حضور دلبر آفاق رسید؛ چندی به مصاحبت یاران پرداخت و به محامد و نعوت آهنگ خوشی می،نواخت. بعد از مدّتی مأذون به رجوع کاشان گشت و ایّامی در وطن خویش به سر برد؛ دوباره شور به سر آمد, طاقت فراق نماند, مراجعت به عراق کرد و همشیره| خویش, امةالله المحترمه حرم ثالث را به بغداد آورد..." الخ (تذکرةالوفاء, ص149)

3-6: مآخذ ابیات در هفت،وادی و چهاروادی

یکی از احبّاء فرمود بنده در حین مطالعه و زیارت هفت وادی و چهار وادی و آثار عرفانی که از قلم مبارک نازل شده به کلمات و اسمایی برخورد کردم که برای من مجهول است و نیز اشعار بسیار در آن الواح ذکر فرموده،اند. خواستم بدانم این اشعار از کدام یک از شعرا است.

ناطق محفل گفت, اینک خوب است اشعاری را که فرمودید مورد بحث قرار دهیم.

۱. "چون تجلّی کرد اوصاف قدیم..." (جلد سوم مثنوی مولوی, در آن حکایت که "در صحابه کم بدی حافظ کسی...")

۲. "مطرب عشق این زند..." (جلد سوم مثنوی مولوی, با خویش آمدن عاشق بیهوش...)

۳. "یار بی،پرده از در و دیوار..." (از ترجیع،بند سیّد احمد هاتف اصفهانی, متوفّی به سال 1198 ه ،ق)

۴. "حق عیان چون مهر رخشان..." (از شیخ فرید،الدّین عطّار نیشابوری)

۵. "چون قلم در وصف این حالت..." (مثنوی, مجلّد پنجم, صفحه| آخر کتاب)

۶. "و عشق خالیاً فالحبّ راحته عنّا..." (ابن فارض مصری)

۷. "ای ضیاءالحقّ حسام،الدّین راد..." (دیباچه مجلّد پنجم مثنوی مولوی)

۸. "چه مخالفت بدیدی که ملاطفت بریدی..." (سعدی شیرازی, در ضمن غزلی که مطلعش این است:

دل ریش عاشقان را — کس از این نمک
نمکی تمام داری) — ندارد که تو ای
غلام داری

9- آنچه شرط بلاغ است با تو می،گویم..." (سعدی شیرازی, در ضمن قصیده،ای فرموده که مطلعش این است:

که مال تا لب گور — توانگری نه به مال
است و بعد از آن — است پیش اهل کمال

اعمال	**من آنچه شرط بلاغ است... الخ)**

10- "قصّه| لیلی مخوان و غصّه| مجنون..." (سعدی شیرازی, در ضمن غزلی فرموده که مطلعش این است):

ماه من و شمع جمع و میر قبائل	**لطف خداوندی ای بدیع شمایل**

11- "نام تو می،رفت عاشقان بشنیدند..." (سعدی شیرازی, در ضمن غزلی که مطلعش در ذیل شماره| 10 ذکر شده فرموده است).

12- "من سر هر ماه سه روز..." (مولوی, جلد پنجم مثنوی, در ضمن قصّه| ایاز و حجره،اش)

13- "ای خلیل وقت و ابراهیم هش..." (مولوی, مجلّد پنجم مثنوی, در معنی آیه| "فخذ أربعة من الطّیر")

14- "محو می،باید نه نحو..." (مولوی, در مجلّد اوّل مثنوی, ماجرای مرد نحوی)

15- "این قدر آزار و خونریزی مجوی..." (مولوی, جلد اوّل مثنوی, بردن پادشاه طبیب غیبی را...)

16- "خوشتر آن باشد که سرّ..." (جلد اوّل مثنوی مولوی, بردن پادشاه طبیب غیبی را...)

17- "شرح این هجران و این خون جگر..." (جلد اوّل مثنوی, بردن پادشاه طبیب غیبی را...)

18- "من کوی تو جویم که به از ..." (عطّار نیشابوری)

19- "وصفی ز حُسن روی تو..." (سنایی غزنوی)

20- "عاشقان را شد مدرّس..." (جلد سوم مثنوی, خواب مرد عاشق)

21- ای خدا ای لطف تو..." (مثنوی مجلّد اوّل, تفسیر ما شاءالله کان)

22- "پارسی گو گرچه تازی..." (مثنوی, جلد سوم, خواب مرد عاشق)

23- "گر درّ عطا بخشد..." (حکیم سنایی غزنوی)

24- "بوی جانی سوی جانم..." (مثنوی, جلد ششم, قصّه| بلال حبشی)

25- "سوی آن دلبر نپوید..." (حکیم سنایی غزنوی)

26- "بیش از این گفتن..." (مثنوی, جلد اوّل)

27- "لله تحت قباب العزّ..." (گوینده بر نگارنده معلوم نیست)

28- "نشان عارف آن باشد..." (حکیم سنایی غزنوی)

29- "عقل جزیی کی تواند..." (حکیم سنایی غزنوی)

30- "نکند عشق نفس زنده..." (حکیم سنایی غزنوی)

31- "با دو عالم عشق را..." (مثنوی, جلد سوم, با خویش آمدن عاشق)

32- "نار عشق برفروز..." (از غزلیات جمال مبارک)

33- "وهم موسی..." (کشتن زرگر به اشاره الهی؛ مثنوی, جلد اوّل)

34- "بیش از این گفتن..." (مثنوی, جلد اوّل, جواب گفتن علی جهت شمشیر افکندن)

35- "دفع کن از مغز..." (مثنوی, جلد دوم, حکایت آن مرد ابله که مغرور بود به تملّق خرس)

36- "پرده چه باشد..." (غزل سعدی که مطلعش این است):

ماه من و شمع جمع و لطف خداوندی ای
میر قبائل بدیع شمایل

37- "گر خضر در بحر..." (مثنوی, جلد اوّل؛ در بیان آن که کشتن مرد زرگر به اشاره الهی بوده)

38- "آتشی از عشق جانان..." (مجلّد دوم مثنوی, وحی آمدن به موسی)

39- "گر بگویم عقلها..." (جلد دوم مثنوی, وحی آمدن به موسی)

40- "شرح حال عارف را..." (سنایی غزنوی)

41- "و اسکت عجزا..." (ابن فارض مصری)

42- "أتحسب أنّک جرمٌ صغیر..." (منسوب به حضرت امیر علیه السّلام)

43- "این سخن ناقص بماند و بی،قرار..." (مولوی در جلد دوم مثنوی, انکار فلسفی در آیه| "أن اصبح مائک غورا")■

برای ملاحظه| شرحی مبسوط درباره| مآخذ منقولات در رساله| هفت وادی می،توان به مقاله| "از مسکن خاکی" که در نشریه| سفینه| عرفان (ج2) به طبع رسیده مراجعه نمود. مآخذ اشعار منقول در آثار مبارکه| بهائی به تفصیل در مجلّدات پنج، گانه| کتاب مآخذ اشعار مورد مطالعه قرار گرفته و مآخذ دقیق ابیات و مصاریع ارائه گردیده است.

3-7: ابن فارض

سائلی از ابن فارض و احوالش پرسید. ناطق فرمود:

ابن فارض مصری که نامش در صفحات سابقه ذکر شد, ابوحفص ابوالقاسم عمر بن ابی،الحسن علی بن الرّشد بن علی الحموی المصری مشهور به شرف است. وی از اهل حماة شام بود و در قاهره به سال 576 هجری قمری متولّد شده مدّتی در جوار بیت،الله گذرانید. اشعار بسیار دارد و از جمله دو قصیده| تائیه او خیلی شهرت دارد. وفات ابن فارض به سال 632 هجری قمری در قاهره و قبرش در کوه المقطم زیارتگاه است. قصائد او را علماء شروح متعدّد نگاشته،اند از جمله مولانا عبدالرّحمن جامی به فارسی شرحی بر قصیده| ابن فارض نوشته است و فرغانی نیز شرحی بر آن نوشته است. (ملخّص از لغتنامه) انتهی.

در این وقت محفل به پایان رسید.■

برای مطالعه| شرح احوال و آثار و منابع مطالعه درباره| ابن فارض به دائرةالمعارف بزرگ اسلامی (ج4, ص373-378) مراجعه فرمایید. اشعاری از ابن فارض که در آثار بهائی نقل گشته, در کتاب مآخذ اشعار (ج1) مورد مطالعه قرار گرفته است.

هفته چهارم

4-1: شرح فقره ششم کلمات مکنونه فارسی

پس از اجتماع یاران در آغاز بحث درباره| کلمات مبارکه| مکنونه شروع شد و این فقره را یکی از احبّاء تلاوت فرمود:

"ای پسران ارض براستی بدانید قلبی که در آن شائبه| حسد باقی باشد, البتّه به جبروت باقی من در نیاید و از ملکوت تقدیس من روائح قدس نشنود."

ناطق محفل فرمود, آنچه در این مقام مهمّ است موضوع ملکوت و جبروت است و این که چگونه حسد مانع می،شود که انسان وارد ملکوت شود و از فیض جبروت محروم ماند. اینک شرحی درباره| مقصود از ملکوت بیان می،شود.

احبّای عزیز به حضورتان معروض می،دارم که خداوند منّان در عالم امکان برای هر موجودی درجه| کمالی مقدّر فرموده که مخصوص او است و نتیجه| آفریدن آن موجود همانا وصول او به درجه| کمالی است که مشیّت الهیّه برای او مقدّر فرموده و از این جهت ملکوت هر کسی مخصوص به خود او است. یعنی درجه| کمال مخصوص که در نهاد او استعداد وصول به آن درجه نهاده شده و در ظلّ فیض وجود و هستی هر موجودی مفطور است که استعداد خود را از قوّه به فعل بیاورد؛ یعنی آنچه در فطرت او بالقوّه مستور است, در این عالم به حیّز فعلیّت در آورد. فی،المثل, شما دانه| گندمی را مشاهده می،فرمایید که در نهاد و فطرت آن حبّه| گندم استعدادِ آن موجود است که اگر کِشته شود و آفتی به او نرسد و به موقع نور آفتاب و آب به او برسد, با استجماع جمیع شرایط لازمه آن حبّه| گندم سرسبز شود و به فرموده| خدا در قرآن مجید "کمثل حبّة انبتت سبع سنابل فی کلّ سنبلة مأة حبّة" [بقره, آیه 261]. آن یک دانه گندم هفتصد دانه بار

می،دهد و ملکوت آن حبّه همان است که به آن درجه برسد و از او هفتصد دانه گندم, فی،المثل, به وجود آید. این را می، گویند ملکوت آن دانه| گندم. همچنین, شما دانه| زردآلو را, فی،المثل, مشاهده می، کنید؛ این دانه قبل از کِشته شدن تمام استعداد بالقوّه در هویت او مستور است و ملکوت وقتی است که کِشته شود و با استجماع جمیع شرایط لازمه درختی بارور گردد و میوه،های شاداب دهد و آنچه در هویّت او بالقوّه بود بالفعل گردد. حال اگر قبل از وصول به کمال, این درخت گرفتار حشرات موذیّه شود و ریشه| او را خراب کنند و شاخ و برگ او را از طراوت بیندازند, البتّه آن درخت هرگز به کمال خود نرسد و به ملکوتی که برای او مقدّر شده فائز نگردد, زیرا حشرات موذیّه سبب شدند که او را از حصول به کمال بازدارند؛ این از مسلّمات است.

برای هر فرد انسان هم خداوندگار توانا درجه| کمالی تعیین فرموده که اگر با استجماع شرایط لازمه به سیر تکاملی خود ادامه دهد, به آن کمال که ملکوت او است خواهد رسید و اگر در ضمن سیر و سفر تکاملی خود, شجره| وجود انسان آغشته به سموم مُهلکه گردد و مورد هجوم حشرات موذیه و کرم‌های زیان،بخش واقع شود, بدیهی است که هرگز به کمال نرسد و در هبوط نقص از بین برود؛ "اولئک کالأنعام بل هم أضلّ" [سوره اعراف, آیه 179]؛ یعنی در صورت غلبه| مفاسدِ مُهلکه از مقام انسانیت که برای او مقدّر شده بود محروم مانَد و سرنگون به عالم انسان شود و در ملکوت که رتبه| کمال او بود وارد نشود.

یکی از موجبات تدنّی انسان که مانع سیر تکاملی او می،شود همانا صفت حسد است که به منزله| حشره| موذیه،ای است که ریشه| کمال انسانی را نابود می،کند و از نموّ شجره| وجود و وصولش به درجه| کمال که حصول اثمار و فواکه فضائل عالم انسانی است جلوگیری می،نماید. فرمود کسی که در وجودش شائبه| حسد باشد به ملکوت الهی وارد نشود؛ یعنی به درجه| کمالی که برای او دست قدرت و عنایت الهیّه مقرّر فرموده نخواهد رسید و در مهابط نقص اسیر می،شود و از حیات ابدیّه محروم می،ماند. زیرا ناقص را به ملکوت که درجه| کمال است راهی نیست. حضرت کبریایی در لوح طبّ فرموده, "الحسد یأکل الجسد کما تأکل النّارُ الحطبَ". در اَمثال است که "الحسود لایسود". شیخ شیراز فرموده, علیه الرّحمه:

حسود را چه کنم	**توانم آن که نیازارم**
کاو ز خود به رنج	**اندرون کسی**
در است	

که از مشقّت او جز	بمیر تا برهی ای
به مرگ نتوان رست	حسود کاین رنجی
	است

ابوالفتوح رستی شاعر معروف فرموده:

ضمنت قلوبهم من	**إنی لأرحم حاسدی**

الأوعار	لفرط ما
فی جنّة و قلوبهوم فی النّار	نظروا صنیع،الله بی فعیونهم

حسد از بدترین حشرات موذیه،ای است که اگر بر شجره| وجود کسی دست یافت, او را خشک می،کند و از نموّ و کمال باز می،دارد. حسد را مراتبی است که جمیع آن مذموم است. گاه هست که کسی نمی،تواند کسی را دارای نعمتی و مقامی ببیند و پیوسته در رنج است و غصّه می،خورد که "چرا داد به او آن همه نعمت نه به من", شاعر فرموده:

عادت مرد حسدپیشه که خاکش به دهن	**اعتراضی است بر افعال جهاندار حکیم**
که چرا داد به او آن همه نعمت نه به من	هرچه بیند به کف غیر فغان بردارد

می،سوزد و می،سازد تا از درد و رنج بمیرد. گاه هست که کسی نعمت و مقامی را در دیگری می،بیند و حسد بر او غلبه می،کند که چرا خودش آن را ندارد و در عین حال می،کوشد که وسیله،ای فراهم آورد تا آن کس را از آن نعمت و مقام هر طور که شده محروم کند. لهذا نقشه،ها می،کشد, تهمت،ها می،زند, اقدامات متتابعه می،کند تا مگر نعمت و مقام آن شخص را زائل سازد. این رتبه از رتبه| اولی شدیدتر و بدتر است. گاه هست که حسود می،کوشد تا نعمت و مقام شخص محسود را از او بگیرد و به خود اختصاص دهد و این رتبه شدیدتر است؛ و گه هست که حسود برای زوال نعمت و مقام محسود کوشش می،کند حتّی اگر جان خود را هم در این راه از دست بدهد.

حجّت،الاسلام محمّد غزالی در کیمیای سعادت, که بهترین کتاب اخلاق است و مطالعه،اش برای عموم خصوصاً جوانان بهائی لازم است, در باب مذمّت حسد داستانی ذکر کرده که مجملش این است:

پادشاهی وزیری داشت بی،نهایت حسود که هرگز نمی،توانست کسی را ببیند که در نزد سلطان تقرّبی دارد. پادشاه را ندیمی بود دانا و خوش،رفتار و سالم و مطّلع که نهایت تقرّب را به سلطان داشت و این معنی سبب حسد وزیر شد تا به حدّی که همّت گماشت ندیم را به هر عنوان شده از بین ببرد و برای این منظور نقشه،ای کشید و روزی ندیم را به منزل خود دعوت کرد و غذایی آلوده به سیر که بوی بدی دارد بساخت و به خورد او داد. ندیم قرار بود عصر آن روز خدمت شاه مشرّف شود. وزیر قبل از تشرّف ندیم خود را به شاه رسانید و گفت این ندیمی را که این همه تقرّب یافته و مورد عنایت حضرت سلطان است, من به تازگی شناخته،ام که مردی نمک، به حرام است. سلطان شرح واقعه را پرسید. وزیر عرض کرد که ندیم بارها به من گفته که هر وقت نزد سلطان می،روم از بوی بد دهان سلطان به ستوه می،آیم و شرحی از این قبیل بگفت.

هنگام عصر که ندیم از همه جه بی،خبر خدمت سلطان رسید, به واسطه| آن که بوی سیر شاه را اذیّت نکند, ناچار دستمالی در مقابل دهان و بینی خود گرفت. شاه به یاد گفتار وزیر افتاد و سخن او را صدق انگاشت, ولی در ظاهر با خوش،رویی تمام با ندیم رفتار کرد و تعریف از او نمود و نامه،ای نوشت و سر به مُهر آن را به ندیم داد که به حاجب بدهد. شاه در آن نامه فرمان قتل ندیم را صادر کرده بود. ندیم که عنایت و مهر و محبّت ظاهری شاه را دید, خشنود شد و به خیال آن که شاه به او عنایتی مبذول داشته خرّم و شادمان نامه را گرفت تا به حاجب بدهد. در حین مرور وزیر که مراقب بود چون شادی و خرّمی ندیم را دید آتش حسدش زبانه کشید و خیال کرد شاه ندیم را به انعامی خاصّ اختصاص داده است. لهذا جلو رفت و کیفیت احوال را پرسید. ندیم با شادمانی مراحم شاه را بیان کرد و گفت این نامه را به من داده که به حاجب بدهم. وزیر گفت تو همانا مرد دانشمندی هستی و روا نیست زحمتی بکشی؛ نامه را به من ده تا آن را به حاجب برسانم و نتیجه را به تو اعلان خواهم کرد و به زور نامه را از ندیم گرفت و نزد حاجب برد. حاجب نامه را گشود و دید که فرمان شاه است که حامل نامه را هر که باشد فوراً به قتل برساند و سر او را نزد شاه فرستد. حاجب با تعجّت تمام وزیر را به قتل رسانید و سرش را نزد شاه فرستاد. شاه را تعجّب و حیرت دست داد و دنبال ندیم فرستاد و شرح واقعه را خواست. ندیم داستان دعوت وزیر و غذای آلوده به سیر را بیان کرد و گفت که آن دستمال را برای آن که به شاه اذیّتی نرسد در مقابل دهان گرفته بودم. آنگاه شاه از اصل قضیّه باخبر شد و بسیار مسرور گردید که حسود عنود به سزای عمل خود رسیده و ندیم بزرگوارش از خطر جسته است.

آتش حسد شجره| وجود انسان را می،افسرد و بدن را خسته و پژمرده می،سازد و خاکستر می،کند و روح را پژمرده و افسرده می،سازد و از وصول به حیات ابدیّه و دخول در ملکوت که مقام کمال است ممنوع می،سازد و لهذا فرموده قلبی که در آن شائبه| حسد باقی باشد وارد ملکوت نمی،شود؛ یعنی حشره| موذیّه| حسد شجره| وجود حسود را خشک می،کند و نمی، گذارد که از شجر میوه،های شاداب فضائل انسانی که ملکوت کمال او بود آشکار شود و حسود را از مقام انسانی خارج می،کند و به مقام حیوان تدنّی می،بخشد و لهذا حسود از حیات باقیه محروم است. زیرا برای حیوان حیات جاودانی مقرّر نشده است. اینک ببینیم مقصود از قلب چیست که می،فرماید, "قلبی که در آن شائبه| حسد باشد..."الخ

مقصود از قلب عضو مادّی و جسمانی که در طرف چپ بدن هر انسانی قرار دارد نیست, بلکه مقصود از قلب حقیقت انسانی و نفس ناطقه| او است که محلّ تجلّی انوار عرفان حق قرار گرفته باشد. قلب مخصوص اهل ایمان و عرفان حقیقی است و اهل ایمان و اطمینان چون به مرتبه| قلب برسند و دارای این گوهر گرانبها گردند, دارای حیات معنویّه و زندگانی جاودانی خواهند بود. جمال قدم جلّ جلاله در آغاز کلمات مبارکه| مکنونه| عربی می،فرماید, "فی اوّلِ القولِ املِک قلباً جیّداً حسناً منیراً لتَملِکَ مُلکاً دائماً باقیّاً ازلاً قدیماً ". می،فرمایند آنچه سبب حصول حیات جاودانی و سلطنت بر سریر باقی می،شود همانا دارا بودن قلب است که عبارت از اعلی درجه| ایمان و عرفان و مقام طلوع شمس اطمینان از مشرق روح انسانی است. کفّار و محتجبین و فاقدین ایمان و عرفان دارای حیات ابدیّه و سلطنت معنویه نیستند, زیرا فاقد مقام قلب هستند. در احادیث اسلامیه است که رسول(ص) فرمود, "قلب المؤمن عرش الرّحمن." در اصطلاح صوفیان کاملین از این گوهر یکتا به "دل" تعبیر شده است.

آنچه خود داشت ز ساها دل طلب جام

بیگانه تمنّا می، کرد	**جم از ما می، کرد**

در اصطلاح کاملین قلب را "جنّةالمأوی" گویند و گویند این مقام مختصّ به اهل عرفان و ایمان است زیرا بهشت را هشت باب مقدّر است و قلب مقام جنّةالمأوی است و درب هشتم است که مخصوص اهل ایمان است و آن عبارت است از پنج حُسن ظاهر و دو حُسن باطن: متخیّله و واهمه؛ و هشتمین باب قلب است که جنّةالمأوی اطمینان است و چون کفّار فاقد باب هشتم, یعنی قلب, هستند زیرا ایمان و عرفان ندارند, لهذا اهل جحیم و نارند و برای جحیم هفت در مقدّر شده. در قرآن فرموده, لها سبعة ابواب لکلّ بابٍ منهم جزء مقسوم" [سوره| حجر, آیه 44]. یعنی جهنّم دارای هفت در می،باشد و کفّار از این جهت همواره در جحیم،اند که فرمود, "إنّ جهنّم لَمُحیطة بالکافرین" [سوره| توبه, آیه| 49 / سوره| عنکبوت, آیه| 54]. جمال قدم جلّ کبریائه درباره| معرضین فرموده, "قال أین الجنّة و النّار قل الأولی لقائی و الأُخری نفسک یا أیّها المُشرک المرتاب" [مجموعه،ای از الواح, ص68]. و هفت در دوزخ همان حواس ظاهره و دو قوّه| باطنه است که نفوس محروم از ایمان و عرفان از این حواس استفاده،های مادّی و نفسانی نمایند و آن را در راه شهوات حیوانی و افکار پلید و اعمال زشت مورد استفاده قرار می،دهند. ولی مؤمن عارف و مطمئن چون همواره متوجّه به حقّ و دارای اطمینان و ایمان کامل است, دارای مقام قلب است که درب هشتم است و وجود او را مظهر جنّة المأوی قرار داده؛ چون مؤمن دارای هشت در است, اهل رضوان و حیات جاودانی است و چون کافر فاقد قلب است و دارای هفت در است مظهر نام جحیم است. قلب مؤمن عرش رحمن است که فرمود, "المؤمن ینظر بنورالله" و روح کافر مظهر دوزخ است. مؤمن مطمئن چون دارای قلب است دارای حیات ابدیّه است که فرموده, "فی اوّل القول املک قلباً جیّداً حسناً منیراً لتملک مُلکاً دائماً باقیّاً ازلاً قدیماً" و کافر چون فاقد قلب است محروم از حیات جاودان است؛ "صُمٌّ بُکمٌ عُمیٌ فَهُم لایعقلون" [سوره بقره, آیه| 171] و "إنّ جهنّم لَمحیطة بالکافرین" [سوره توبه, آیه 49] و اگر خدای نکرده قلب انسان که جنّةالمأوی است آلوده به شؤون دنیوی و رذائل گردد, مانند شجره،ای است که گرفتار حشرات موذیه شده و خشک می،شود و از طراوت می،افتد و از جمله حشرات موذیه که به شجره| قلب مسلّط می،شود حسد است که شرح آن را شنیدید. می،فرمایند حسد مانع وصول انسان به جبروت باقی و ملکوت تقدیس است. باید درباره| جبروت و ملکوت هم شرحی به عرض شما برسد تا این گفتار به منزله| دفتر ابتر ناقص نماند.

در اصطلاح امر مبارک و همچنین در اصطلاح حکمای کاملین عالم آفرینش عالم کبیر است و انسان عالم صغیر و آنچه در عالم کبیر است نمونه،اش به نحوی در عالم صغیر موجود است. امیرالمؤمنین درباره| انسان فرموده:

و فیک انطوی العالَمُ الأکبر	**أتزعم أنّک جرمٌ صغیر**
بِأحرُفِه یظهرُ المضمَر	و أنت الکتاب المبین الّذی

مولوی فرموده:

هم به معنی عالم اکبر تویی

پس به صورت عالم اصغر تویی

از جمله حقایق عالم کبیر مراتب مختلفه ترقّیات معنوی و روحانی است. ما همه الآن در جهان و عالم ناسوت هستیم, یعنی عالم مادّه و جهان اجسام. اطراف ما را موجودات مادّی فرا گرفته که به حواس ما ادراک می،شوند و این را نشأه| ناسوت گویند که محکوم به فنا و زوال است؛ یعنی موجودات عالم ناسوت و عالم مادّه دستخوش تغییر و تبدیل،اند و چیزی به یک حال باقی نمی،ماند و لذا جهان ناسوتش خوانند. نمونه،ای که از جهان ناسوت عالم کبیر در وجود انسان گذاشته شده, جسم انسان است که باطناً در تحت تسلّط قوای روح است و پیوسته در معرض تغییر و تبدیل است و بر یک منوال باقی نیست. اجزاء جسم دیروزی ما غیر از اجزاء جسم امروز ما است. غذا بدل مایتحلّل می،شود و جریان امر طوری متسلسل است که به نظر لایتغیّر می،آید, ولی در هر آنی متغیّر و متبدّل است؛ مانند شعله| چراغ که به نظر پیوسته می،آید ولی در حقیقت در هر آنی متغیّر است, زیرا قطره نفتی که باعث ظهور شعله| سابق بود, غیر از قطره،ای است که باعث اشتعال و ظهور شعله| حالیه است و بر همین قیاس در هر آن متغیّر است ولی به نظر متسلسل می،آید. استمرار فیض الهی سبب شده که متسلسل مشاهده می،شود و اگر فیض قطع شود معدوم خواهد بود. نمونه| رتبه| ناسوت عالم کبیر در انسان همان جسم انسان و بدن انسان است که در هر آنی متغیّر است و بر یک حال باقی نیست, همانطور که رتبه| ناسوت پست،ترین مراتب عالم کبیر است جنبه| جسمانی و بدن انسان هم پست،ترین درجات وجود انسانی است.

دومین رتبه| عالم کبیر عالم ملکوت است که عالم کمال حقایق است و نقص را در آن راهی نیست. حقایق اشیاء در آن عالم باقی و برقرار است و حدّ هر کدام هم محفوظ است و در این عالم تغییر و تبدیل و فنا و زوال عالم ناسوت وجود ندارد, زیرا عالم اجسام نیست, عالم کمال و حقایق است که نقص و شؤون فانیه را در آن راهی نیست و نمونه| این عالم در انسان که عالم صغیر است مرتبه| خیال است. صور و لطایف موجودات عالم ناسوت در خیال انسان نقش می،بندد و فنا و تغییر در آن راه ندارد؛ به این معنی که اگر دقیقه،ای صورت خیال در نشأه| ناسوت محو شود و از بین برود, حقیقت و انعکاس واقعی او که در متخیّله| انسان حاصل شده باقی و برقرار است و دستخوش فنا و زوال و تغییر و تبدیل نمی، گردد؛ یعنی تغییر و تبدیل به معنایی که در عالم ناسوت است, در نشأه| خیال که رمزی از عالم ملکوت است, یافت نمی،شود. صوَر عالیه و حقایق صافیه در عالم ملکوت با استجماع شرایط که موجب حصول کمال هر موجودی است, باقی است. در جهان ملکوت کیفیت را حکمی نیست،, ولی کمّیّت محفوظ است. در نشأه| خیال هم که رمزی از جهان ملکوت است, حال بر همین منوال است. فی،المثل شخصی که در نشأه| ناسوت دارای بدن و گوشت و پوست و استخوان و ... هست, در نشأه| خیال که تجلّی کند کیفیات مزبوره از بین می،رود ولی کمّیّت مخصوصه که معرّف شکل ظاهری و طول قدّ و قامت و عادات و اخلاقیات او است, البتّه در نشأه| خیال موجود است گر نه او نخواهد بود دقیقه| او در نشأه| ناسوت و حقیقت او در نشأه| خیال, که ملکوتِ عالم صغیر است, باقی و برقرار است ولو آن شخص در نشأه| ناسوت باقی نماند و فی،المثل بمیرد و از بین برود امّا درنشأه| ملکوت با حفظ شؤون باقی است.

ثبت است بر جریده| عالم دوام ما

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به

بالاتر از ملکوت نشأه| جبروت است که مقام ظهور وحدت حقایق است و نمونه| آن در عالم صغیر, یعنی انسان, عقل انسان است. همان فرق که بین خیال و عقل است, همان فرق وسیع،تر و آشکارتر بین عالم ملکوت و جبروت است. در نشأه| خیال بین موجودات در آن نشأه فرق و امتیاز بود, از هم جدا بودند و هر یک به نحو خاصّی و رتبه| مخصوصی در ملکوت خود موجود بودند, "ما مِنّا إلاّ له مقامٌ معلوم" در قرآن کریم [سوره| صافات, آیه| 164] اشاره به همین رتبه است. زید و جعفر و محمّد ... در نشأه| خیال از هم ممتاز و هر کدام دارای مقام و رتبه و خصوصیات معیّنه هستند؛ ولی در نشأه| عقل, که مُدرک کلّیّات است, همه در ظلّ کلمه| انسان متّحدند؛ شؤون مخصوصه را در آن نشأه راهی نیست. همه موجودند در ظلّ یک حقیقت کلّی که انسان باشد؛ مانند قطرات باران که از هم ممتازند, ولی چون به دریا وارد شوند به وجود واحد دریا موجودند و شؤون خاصّه هر یک را در آن نشأه| حقیقت حکمی نیست. به قول مولوی:

جسمشان معدود	**مؤمنان بی حدّ ولی**
لیکن جان یکی است	**ایمان یکی است**
چون رهند زین	جانهای بسته اندر
بستگی،ها شاد،دل	آب و گل
هم،چو ماه بدر	در فضای قرب حق
بی،نقصان شوند	رقصان شوند
متّحد جانهای شیران	جان گرگان و سگان
خداست	از هم جداست

عالم جبروت مانند نشأه| عقل در وجود انسان است که عالم صغیر است. افراد مختلفه یک نوع مخصوص, که در نشأه| ناسوت هر یک دارای حدّی خاصّ و صفتی مخصوصند, در نشأه| عقل به صورت حقیقت واحده در آیند و وجود عقلانی پیدا کنند. در اینجا حدود مخصوصه| محمّد و جعفر و فلان و بهمان حکمی ندارد؛ همه در ظلّ کلمه| انسان که کلّی است محشور می،شوند؛ صور جزئیه موجودات در نشأه| خیال, که همان ملکوت صغیر است, با حفظ همه خصوصیات و حدود معیّنه مرتسم می،شود و اگر هم در نشأه| خارج خود آن موجود از بین برود, در نشأه| ملکوت و خیال صورت او محفوظ و باقی است و هویّت او, که حقیقت معنوی و در عین حال جزئی است, در واهمه مرتسم می،شود و باقی است. ولی در نشأه| عقل که جبروت عالم صغیر است, به هیچ وجه از جزیی بودن و حدود معیّنه| متعلّقه به آن موجود جزیی بخصوص و سایر شؤون معیّنه| آن چیزی مشهود نمی،شود و همه چیز در آن نشأه که مخصوص موجود جزیی است از بین می،رود و تنها حقیقت و ماهیت آن به طور کلّی در عقل مرتسم می،گردد و صورت عقلیه پیدا می،کند. در این نشأه از جزئیات خبری نیست؛ همه جزئیات حدود و احکام مشخّصه| خود را از دست داده،اند و در ظلّ کلمه| انسان, که مفهوم کلّی است, در آمده،اند. همچون قطرات جزئیه| مختلفه| متعدّده که چون در بحر افتند همه شؤون مخصوصه| خود را

می،اندازند و در بحر وحدت وارد می،شوند و به بقای بحر, که حقیقت کلّیّه است, باقی و برقرار خواهند بود, حقایق انسانیه نیز در نشأه| جبروت همین حکم را دارند و در ظلّ انسانی عقلانی باقی خواهند بود. امّا در نشأه| ملکوت هر یک از آنان حدود معیّنه و شؤون مختصّه| خود را دارا هستند و بر حسب اعمال و ملکاتی که در نشأه| ناسوت به دست آورده،اند, به مکافات و مجازات می،رسند و مکافات و مجازات هر یک در نفس عمل آنها است. هر کدام که در نشأه| ناسوت استعداد فطری خود را از حیّز قوّه به فعل آورده باشند, در ملکوت خاصّ خود, که عالم فعلیّت استعداد آنها است, به کمال خود رسیده و هر یک مقام مخصوص خود را در می،یابند. امّا, آنان که نتوانسته،اند از عهده| اخراج ما فی القوّه| خود به فعلیت برآیند و در ضمن سیر تکاملی دچار موانع و عوایقی شده،اند که آنان را از سیر تکاملی خود باز داشته است, دچار نقص می،شوند و از ورود به ملکوت کمال خود محرومند و در مقابل نفوس ملکوتی حکم اموات و مردگان بر آنان جاری است و به زندگانی ناقص معنوی خود ادامه می،دهند که از آن به دوزخ و جحیم و عذاب تعبیر شده است؛ از حیات معنوی و بقای جاودانی که مخصوص نفوس ملکوتی کامله است, محرومند. مانند مرغی که از کنگره| عرش به خاکدان فانی قدم گذارد و با آن که می،تواند خود را از آلایش محفوظ بدارد تا دومرتبه بتواند پرواز کند, از راه غفلت و طمع و حرص, خود را به گِل و لای می،آلاید و پر و بال خود را گِل،آلود می،کند و استعداد پرواز را از خود سلب می،نماید و در نشأه| خاک و گِل می،ماند و چون مرغان دیگر را که هم،سفر او بودند می،نگرد که آلوده نشده و از خاک به جهان پاک پرواز می،کنند و خود را به آشیان اصلی خود می،رسانند و به نغمات جالب در کنگره| عرش و آشیان قدسی خود مترنّم،اند, از شدّت حسرت و تأسّف دچار عذاب الیم می،شود و هرچه پر و بال می،زند که پرواز کند و خود را به رفیقان عرشی خود برساند نمی،تواند؛ ناچار نعره،ها و ناله،ها سر می،دهد ولی چه می،شود, "و ماظلمناهم ولکن کانوا أنفسهم یظلمون" (آیه 118, سوره| نحل).

تن زده اندر زمین چنگالها

جان گشاده سوی بالا بالها

له حسرات کلّما طار طائر

و إنی کباز قد تساقط ریشه

این نفوس را نه در ملکوت الهی راهی است و نه در عالم جبروت. زیرا جبروت عرصه| سیمرغ بقا است و مگس بینوا را در آن عرصه راه نیست, به قول حافظ شیرازی قُدّس سرّه:

عِرض خود می،بری و زحمت ما می،داری

ای مگس عرصه| سیمرغ نه جولانگه توست

از قبل عرض کردم که هر کس ملکوت خاصّ خود را دارد؛ یعنی هر فردی را درجه| کمالی مقرّر است که مخصوص او است. فی،المثل ملکوت گل زیبا جلوه و کمال اوست که با استجماع شرایط وصول به کمال به درجه| ملکوت خود که جلوه و جمال بی،مثال است, می،رسد و غوغایی در باغ و بستان می،اندازد و دل بلبل شیدا را گرفتار

عشق خود می،کند و بلبل بینوا در صحن باغ به یاد روی معشوق پرجفا چه نغمه،ها که می،سراید و چه سرودها که سر می،دهد. این درجه| کمال همان ملکوت گل است. البتّه "تلک الأمثال نضربها للنّاس" [سوره| عنکبوت, آیه| 43 / حشر, آیه| 21] را نباید در این مقام از نظر دور داشت وگرنه عوالم روحانی و معنوی را به هیچ وجه نمی،توان به عوالم مادّی و جسمانی قیاس کرد. مولوی فرموده:

مردم اندر حسرت فهم درست — **آنچه می، گویم بقدر فهم توست**

امّا مقام کمال و نشأه| ملکوتِ خار آن است که بوته| خار در رتبه| خار بودن استعداد فطری خود را آشکار کند و خارهای درشت و بی،ملاحظه به وجود آورد؛ هرچه خارهایش برّنده،تر و گزنده،تر, کمالش بیشتر آشکار می،شود و ملکوت آن بوته| خار همین است که خار جفاکار بار دهد و به درجه| کمال رسد. ملکوت خار این است و ملکوت گُل آن است. در حقیقت و واقع هر دو به کمال خود رسیده،اند و به ملکوت خود وارد شده،اند. "کُلاً نُمِدُّ هؤلاء و هؤلاء" [سوره| اسراء, آیه| 20] در قرآن اشاره به همین موضوع است.

در دایره| قسمت اوضاع چنین باشد — **جام می و خون دل هر یک به یکی دادند**

وحشی بافقی فرموده:

کشد آن ذرّه را تا محفل خاصّ — **یکی میل است با هر ذرّه رقّاص**

دواند گلخنی را تا به گلخن — رساند گلشنی را تا به گلشن

وگرنه چشم حسرت باز می، کن — اگر عزّت دهد رو ناز می، کن

که شیرینی تو شیرین ناز کن ناز — یکی را کرد شیرین، کار و طنّاز

که جان،می، کَن تو فرهادی تو فرهاد — یکی را تیشه،ای بر سر فرستاد

به قول حضرت نعیم:

در حقیقت ز ماه تا ماهی	**همه جویندگان راه حقّند**

در نشأه| ناسوت که هر یک به طرف کمال و ملکوت خود سیر می،کنند و هر دو سالک راه کمالند, در بین دو سالک رقابت،ها, سرزنش،ها, ... خودپسندی،ها به وقوع می،پیوندد. گل به خار طعنه می،زند و خار چهره| گل را می،خراشد. بلبل زاغ را به نظر حقارت می،نگرد و زاغ بلبل را تحقیر می،کند؛ زاهد ریاکار رند شراب،خوار را طعنه می،زند و رند بی،پروا زاهد را به چیزی نمی،خرد. اینجا است که معرکه به پا می،شود با آن که هر دو سالک سبیل کمالند و متوجّه به ملکوت خود و اگر از عاقبت احوال خبر داشتند, لسان به طعنه و زبان به خودپسندی نمی،گشودند. حُسن عاقبت مجهول است. از کجا همان گُل که در حین سلوک به خار طعنه می،زند, در ضمن طیّ طریق دچار آفتی نشود که او را از سیر تکاملی خود باز دارد و از کجا که زاهد سالک در ضمن سلوک مغلوب اهریمن نفس و هوی نگردد که به خاک مذلّتش افکند و از ورود به ملکوتش ممانعت نماید. وظیفه| سالکان ملکوت آن است که همواره در خوف و رجا باشند و داستان بداء را از یاد نبرند. شاعر فرموده:

در تنگنای بادیه پی،ها بریده،اند	**غرّه مشو که مرکب مردان مرد را**
ناگه به یک کرشمه به منزل رسیده،اند	نومید هم مباش که عشّاق حق،پرست

2-4: بداء و خوف و رجا

بسیار مناسب است که برای تشریح مطلب بداء و خوف و رجاء بیان مبارک حضرت ربّ اعلی جلّ ذکره را در اینجا برای شما تلاوت کنم. درست دقّت فرمایید تا به یکی از اسرار الهیّه مطّلع شوید. حضرت اعلی جلّ ذکره در کتاب بیان فارسی (باب ثالث از واحد رابع) می،فرمایند, قوله تعالی شأنه العظیم:

"فی ان البداء لله حقّ؛ ملخّص این باب آن که خداوند عبادت کرده نمی،شود به هیچ چیز مثل بداء. زیرا که بداء اعتراف به قدرت اوست بر ما یشاء. اگر نفسی عبادت کند او را به آنچه در امکان فوق او متصوّر نیست, همین قدر که اعتراف به بداء نمود, این عبادت اعظم از آنچه کرده می،گردد که اگر بخواهد او را داخل در نار فرماید مقتدر بوده و هست و لِمَ و بِمَ کسی نتواند گفت در فعل او. زیرا که او عادل است در قضای خود و همچنین برعکس اگر کسی آنچه در امکان متصوّر است متحمّل عصیان او گردد, اگر ناظر به بداء او نگردد, این عصیان اعظم،تر است نزد او از آنچه کرده و اگر بخواهد او را داخل جنّت فرماید, که را می،رسد که لم و بم در فعل او گفته؛ زیرا که او بوده محمود در قضای خود و متعالی است بدای خدایی که مقترن شود با بدای خلق او. زیرا که بدای خلق از عجز می،گردد و بدای او از قدرت ..." الی قوله تعالی, "این بود معنی بدای الهی عزّ و جلّ که عبد در هیچ حال بر سریر رجاء مستقر نگشته

اگرچه به آنچه ما یمکن در امکان بوده عروج نموده باشد که نظر به بداء اشرف از آن است که عروج نموده و همچنین اگر به منتهی رتبه| نزول منتهی گردد بر سریر خوف ننشسته و نظر بر بدای خداوند نموده که نظر نکردن اعظم از آن است که منتهی گشته..." الخ

ملاحظه فرمودید که چگونه درباره| خوف و رجا بیان واضح فرمودند و به حقیقت بداء اشاره فرمودند. اگر کسی در تمام عمر به عبادت بگذراند و اوامر و احکام الهی را مو به مو اجرا کند, باید خوف از بدا داشته باشد و بداند که حق یفعل ما یشاء است و اگر بخواهد در مقابل آن همه عبادت و بندگی او را در نار و عذاب وارد فرماید, هیچ کس را حق اعتراضی نیست و لهذا باید با وجود آن همه عبادت همواره در خوف باشد و از بداء الهی, که عین عدل الهی است, اندیشه داشته باشد و این خوف و اندیشه از بدای الهی مقامش از همه| آن عبادات که کرده والاتر و بالاتر است, چه اگر عبادات مقرون با خوف از بداء نباشد به قدر ارزنی ارزش ندارد و بالعکس اگر کسی همه| عمر را در عصیان و گناه بگذراند, ولی رجا و امید به قدرت و بدای الهی داشته باشد, این عدم توجّه او به رجاء و بدای الهی مقامش از همه گناهانی که کرده عظیم،تر است و گناهی بس بزرگ شمرده می،شود. ولی اگر عاصی ناظر به رجا وامید باشد و معتقد شود که خداوند اگر اراده فرماید که با آن همه عصیان او را به جنّت وارد کند, هیچ کس را حقّ اعتراضی نیست و کسی نمی،تواند لم و بم بگوید, زیرا حق تعالی عادل در حُکم است, ممکن است این رجا و امیت او را عاقبت سبب نجات شود. معنی بدا در مقامی همین است که حق درباره| مطیع و عاصی هر طور بخواهد می،تواند رفتار کند. مطیع را می،تواند معذّب سازد به عدل خود و عاصی را به فضل خود بیامرزد.

این معنی بداء در این مقام است. پس خوف از بداء برای بنده| مطیع از هر عبادتی بالاتر است و عدم رجای به حقّ تعالی برای هر عاصی از هر معصیتی بزرگتر است و این که فرموده،اند حُسن عاقبت مجهول است نظر به همین معنی است. زیرا حقّ یفعل ما یشاء است و یحکم ما یرید و کسی را به خواست خداوند حقّ اعتراضی نیست. به قول قاآنی شیرازی:

تو قهرمانی و قادر — گرَم به قهر برانی گرَم
بکن هر آنچه توانی — به لطف بخوانی

در مناجات حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه است به این مضمون اگر بخوانی و یا برانی و بپذیری و یا آبروی بندگان بریزی, تویی بزرگوار؛ اگر بخوانی هر ذرّه آفتاب شود و اگر برانی هر بزرگوار خوار شود و هر سروری خاک رهگذار؛ و در مناجات صادره از قلم کبریایی نازل, "هر که را بلند کنی از ملک بگذرد و به مقام و رفعناه مکاناً علیّا رسد و هر که را بیندازی از خاک پست،تر بلکه هیچ از او بهتر..." الخ

در لوح عید صیام, یعنی نوروز, چنین نازل شده, قوله تعالی:

"... لأنّ الأعمال کلّها معلّقة بقبولک و منوطة بأمرک؛ لو تحکم لمن أفطر حکم الصّوم إنّه ممّن صام فی أزل الآزال و لو تحکم لمن صام حکم الإفطار انّه ممّن اغبرّ به ثوب الأمر و بعد عن زلال هذا السّلسال..." الخ [ادعیه محبوب, ص138-139]

خلاصه مضمون این آیات به فارسی چنین است که ای خداوند اگر یکی از بندگانت در تمام لیالی و ایّام روزه بگیرد و عبادت کند ولی تو عبادت و صیام او را قبول نفرمایی إنّه مِمّن أفطر فی أزل الآزال و اگر کسی روزه نگیرد ولی اراده| تو او را صائم بداند "إنّه ممّن صام فی أزل الآزال...".

در کتاب اقدس فرموده, "... قل روحُ الأعمال هو رضائی و عُلّق کلّ شیء بقبولی..."

از این بیانات مبارکه بسیار است که البتّه زیارت فرموده‌اید.■

برای ملاحظه| نصوص مبارکه درباره| بداء به امر و خلق (ج1, ص90) و مائده| آسمانی (ج2, ص48) مراجعه فرمایید. و نیز نگاه کنید به مقاله| "بداء" در دایرةالمعارف تشیّع (ج3, ص128-135) و کنز الفواید (ج1, ص227-233)

4-3: عالم لاهوت

مقام الوهیت که از آن تعبیر به عالم لاهوت می،شود, مثالش در عالم صغیر نفس ناطقه, یعنی روح انسان است که عرفانِ کنه آن ممتنع و مستور است و هیچ کس در عالم نمی،تواند به حقیقت نفس و روح خود پی ببرد و کنه خود را مطّلع شود. با آن که نفس ناطقه| انسانی آیتی از آیات الهیّه است, مع،ذلک عرفانش ممتنع و محال است و فقط از راه آثارش می،شود به وجودش پی برد. پس چگونه انسان می،تواند به عرفان ذات غیب الهی برسد و به کنه ذاتش پی برد؟ مادام که عرفان نفس انسانی محال است, با آن که مخلوقی از مخلوقات حق است, بدیهی است که عرفان ذات خالق متعال از عهده| انسان خارج است و از این جهت فرموده،اند, "مَن عَرَفَ نَفسَه فَقَد عَرَفَ رَبَّه" و در حقیقت تعلیق به محال است؛ یعنی اگر توانستی خودت را, با آن که مخلوق هستی, بشناسی آنگاه می،توانی خدا را بشناسی. به قول شاعر:

عارف کردگار چون تو که در نفس خود
باشی زبون باشی

و از این مقام تعبیر به عالم لاهوت کرده،اند؛ یعنی مقامی که جز جلوه| آثار ذات غیب در آن چیز دیگری نیست و لاهوتِ عالم صغیر مقامِ نفس ناطقه است که حکمش بر همه| اعضاء و اجزاء بدن جاری است و تدبیر و تصرّفش در اعضاء و اجزاء جسم ظاهر و مشهود است, ولی کُنه و حقیقتش مجهول است و هیچکس عارف به آن نیست. وصول به این نشأه| الهیّه, پس از حصول فنا به تمام معنی است. ممکن, با وصف امکانی بدان مقامِ تجلّی ذات راه ندارد مگر آن که گرد امکان را برافشاند و از خود به کلّی فانی شود و نیست و نابود گردد و این نفوس مقدّسه هستند که در لوح صیام درباره| آنها از قلم اعزّ ابهی نازل شده قوله تعالی:

"و إنّک یا إلهی ببدایع قدرتک و سلطنتک و عظمتک انشعبت أسمائهم مِن بحر اسمک و خلقت ذواتهم مِن جوهر حبّک و کینوناتهم مِن ساذج أمرک و ما تعقّب و صلّهم بظهورات الفصل و الإنفصال و ماقدّر لقربهم بُعدٌ و لا لبقائهم زوالٌ إنّهم عبادٌ لم،یزل یحکون عنک و لایزال یطوفون فی حولک و یُهرولون حول حرم لقائک و کعبة وصالک و ماجعلت

الفرق یا إلهی بینک و بینهم إلاّ بأنّهم لمّا شهدوا أنوارَ وجهک توجّهوا إلیک و سجدوا لجمالک خاشعاً خاضعاً لعظمتک و منقطعاً عمّا سواک..." الخ [تسبیح و تهلیل, ص65-66]

در این آیات تفکّر فرمایید و آنچه در آن از حقایق مستور است پی برید و الحمدلله ربّ،العالمین. این بود خلاصه،ای از معانی قلب و ملکوت و جبروت و حیات باقیه و حسد و مراتب آن که از دخول انسان در ملکوت مانع می،شود و به طور خلاصه عرض کردم. چون وقت به پایان رسیده از همه خداحافظی می،کنم.■

درباره| لاهوت در کتاب شرح جامع (ج2, ص453) در شرح بیت مثنوی مولوی (دفتر دوم, بیت 1790) چنین آمده است:

آفرین بر دست و بر	**محرم ناسوتِ ما,**
بازوت باد	**لاهوت باد**

امید که لاهوت, محرم و مصاحب ناسوت باشد؛ زهی بر دست و بازویت ای موسی.

ناسوت, در لغت به معنی انسانی،طبع و مردمی،خو و انسانیّت. از "ناس" که "و" و "ت" آن برای مبالغه است و در اصطلاح حکما و عرفا دنیا وعالم مُلک و یکی از **حَضَرات خَمس** ر.ک. شرح بیت (2862) دفتر اوّل. و **لاهوت** در لغت به معنی الهی, از **لاه** (اسم جلاله| حضرت حقّ که به عقیده| سیبویه, الف و لام بدان در آمده و "الله" شده است) که "و" و "ت" آن برای مبالغه است و در اصطلاح حکما و عرفا, اعلی درجه| مقام الهی و یکی از **حَضَرات خَمس** ر.ک. شرح بیت (2862) دفتر اوّل. امّا منظور بیت این است که انشاءالله حقّ تعالی با اسماء و صفات خود در وجود آدمیِ ما تجلّی کند و هستی مجازی ما را بسوزاند و در ذات خود فانی سازد؛ که به این مرتبه, مقام فنا گویند. به گفته| صوفیان, جمیع شطحیات و طامّات در این مرتبه از عارف سر می،زند.

نیز نگاه کنید به فرهنگ نوربخش (ج4, ص105-106)

هفته| پنجم

5-1: سرقت زره طعیمه

بعد از تلاوت مناجات, یکی از احبّای الهی فرمود لوح مبارکی به افتخار جناب عندلیب لاهیجانی از قلم جمال اقدس کبریایی نازل شده که در مجموعه اقتدارات, در اوّل کتاب [ص5] مسطور است. در این لوح مبارک در ضمن جواب شبهات سیّد علی اشاره به داستان سرقت زره, که طعمه بدان اقدام کرد, از قلم قدم نازل شده؛ شرح این واقعه چگونه بوده است؟

ناطق محفل گفت در قرآن مجید سورةالنّساء آیه| 105 در ضمن آیه،ای فرموده, "و لاتکن للخائنین خصیماً"؛ یعنی ای پیغمبر خدا, طرفداری از اشخاص خائن مفرما.

در تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی, مفسّر معروف شیعه, در ذیل این آیه| مبارکه چنین مسطور است:

"... کلبی روایت کرد از ابوصالح از عبدالله عبّاس که گفت: این آیت در مردی أنصاری آمد نام او طُعَیمَة بن أُبَیرِق که او دِرعی بدزدیده بود از همسایه،ای که او را قَتادة بن النُّعمان گفتند؛ و آن درع در انبانی بود که در آن انبان پاره،ای آرد بود, و انبان را سوراخی بود, و آن انبان برگرفت و از خانه| انصاری به خانه| مردی جهود برد که او را زَیدُ بن السُّمَیر گفتند؛ و همه| راه که او می،رفت آرد می،ریخت. بامداد که ایشان طلب درع کردند بر جای نبود؛ برخاستند و بر اثر آن آرد که ریخته بود, می،شدند تا به خانه| زَیدُ بن السُّمَیر. او را بگرفتند و گفتند: این دِرع تو دزدیدی. گفت: دِرع طُعَیمَة بن أُبَیرِق پیش من به ودیعت نهاد, و جماعتی از جهودان گواهی دادند بر آن. آمدند و او را گفتند: این درع حواله بر تو می،کنند. او سوگند خورد که از آن خبر ندارد. قوم او برخاستند و به شکایت به نزدیک رسول آمدند و گفتند: یا رسول،الله! بنی قَتاده را که درعی از خانه| او جهودی دزدیده بود و در خانه| او بازیافته،اند او را دست بداشته است و در مردی از آنِ ما آویخته, طُعَیمَة بن أُبَیرِق را خواستند. رسول ـ علیه السّلام ـ ایشان را بخواند و همه را حاضر کرد و آن مُجارّه برفت. رسول ـ علیه السّلام ـ از حُسن ظنّ به مرد مسلمان واز اتّهام او جهود را گمان برد که خود دزدیده است و مسلمان مبرّاست. خواست تا با جهودان خصومت کند, خدای تعالی این آیت فرستاد و رسول را آن حال معلوم کرد..." (روض،الجنان, ج6, ص100-101)

همه احباب از استماع این واقعه و اطّلاع بر این مطلب مسرور شدند.■

حضرت بهاءالله درباره| قضیه| طعمه در یکی دیگر از الواح مبارکه چنین می،فرمایند:

"... طعمه یکی از اصحاب آن حضرت بود؛ شبی زرهی سرقت نمود. علی،الصّباح یهود جمع شدند و به اثر و علامت آن پی بردند و بعد از اطّلاع بین یدی حضرت حاضر؛ معلوم است یهود عنود چه کردند. حضرت توقّف فرمودند و نخواستند این ذنب بر اسلام ثابت شود, چه که سبب تضییع امرالله مابین عباد بود. بغتةً جبرئیل نازل و این آیه تلاوت نمود, "إنّا أنزلنا إلیک الکتاب بالحقّ لتحکم بین النّاس بما أریک،الله و لاتکن للخائنین خصیما" و بعد طعمه اعراض نمود و مفتریاتی به حضرت نسبت داده مابین قوم که لایحبّ القلم أن یجری علیها و بعد به ارتداد تمام رجوع به مکّه نمود..." (اقتدارات, ص 119)

5-2: عاصم

سائلی دیگر فرمود داستان عاصم را هم در همین لوح عندلیب [اقتدارات, ص7-8] ذکر فرموده،اند. ناطق محفل فرمود, آری شرح شهادت عاصم و همراهانش به دست مشرکین مکّه در ناسخ،التّواریخ, مجلّد هجرت, در ضمن وقایع سال چهارم هجری مندرج است و خلاصه،اش در لوح مبارک که فرمودید از قلم حضرت کبریایی جلّ و علا ذکره نازل شده و احتیاجی به شرح نیست.

5-3: محمّدعلی اصفهانی

سائلی فرمود که در همین لوح عندلیب [اقتدارات, ص14-15] ذکر اصفهانی و ذکر افنان و ذکر سرقت اموال و نام اختر آمده؛ اصل قضیه چه بوده است؟

ناطق محفل فرمود شرح این واقعه را در مجلّد اوّل محاضرات نوشته،ام و از مرقومه| ابن سمندر نقل کرده،ام. مقصود از اصفهانی آقا محمّدعلی اصفهانی است که از منافقین بود و فتنه،ها کرد. در محاضرات, صفحه 211, مسطور است: "... آقا محمّدعلی به دروغ در هنگام شرکت داشتن با مرحوم عمو (شیخ محمّدعلی نبیل بن نبیل) شهرت داد که چهارصد لیره پول از صندوق مفقود شده و در همان ایّام جناب حاجی ابوالقاسم ناظر اصفهانی به امر مبارک برای رفتن به عشق،آباد وارد اسلامبول شد. محمّدعلی خواست او را با خود همراه کند, لذا از حضور مبارک اجازه خواست که ناظر را امر کنند در اسلامبول بماند؛ اجازه فرمودند. آقا محمّدعلی هر چه خواست ناظر را با خود یار کند, نشد. بالاخره به دسیسه| مخالفین, محمّدعلی اصفهانی جناب ناظر را به سرقت متّهم کرد و به حضور مبارک هم عریضه کرد و به سفارت هم عارض شد و در روزنامه| اختر هم انتشار دادند که در لوح جمال مبارک جلّ جلاله به این مطالب اشاره شده است..." الخ

پس از این گفتار ناطق محفل فرمود حال اگر موافق باشید قدری از کلمات مبارکه| مکنونه را تلاوت کنید و مانند هفته،های پیش درباره| آن بحث و تدقیق نماییم.

از طرف حاضرین موافقت شد و ناطق محفل فرمود: لازم نیست که همه| فقرات کلمات مکنونه را به تفصیل شرح و بسط داد, زیرا احبّای الهی مقصود را می،دانند و پی می،برند. فقط به بحث و تفصیل درباره| بعضی از فقرات که احتیاج به شرح و تفصیل دارد می،پردازیم.

4-5: شرح فقره| هفتم کلمات مکنونه| فارسی

در هفته| سابق به اینجا رسیدیم که می،فرمایند, "ای پسر حبّ از تو تا رفرف امتناع قرب و سدره| ارتفاع عشق قدمی فاصله؛ قدم اوّل بردار و قدم دیگر بر عالم قِدَم گذار و در سرادق خُلد وارد شو؛ پس بشنو آنچه از قلمِ عزّ نزول یافت."

مقصود از عالمِ قِدَم (به کسر قاف و فتح دال) عالم الهی است که عالم کمال مطلق است و نقص به هیچ وجه و از هیچ جهت در آن راه ندارد و در مقابلِ آن عالمِ خلق و امکان است که سر به سر نقص و فقر و احتیاج است و در رفع نقایص محتاج به کمالات عالم الهی است.

حقّ جلّ جلاله در این فقره| مبارکه راه رفع نقایص را به اهل امکان نشان داده و می،فرماید که این راه خیلی نزدیک است و یک قدم بیشتر نیست و اگر این یک قدم برداشته شود, انسان می،تواند به عوالم الهی پرواز کند و آن یک قدم عبارت است از فنای به تمام معنی از شؤون مختلفه| عالم امکان. به این معنی که انسان در مقابل حضرت رحمن به،کلّی از خود چشم بپوشد و اراده| خود را در اراده| خداوند به،کلّی محو و نابود سازد. آنچه را که حقّ تعالی فرموده, از دل و جان اطاعت کند و اراده| خود را در مقابل اراده| خدا فانی و نابود سازد و مانند آلتی در دستِ, فی،المثل, نجّار قرار بگیرد. آنچه را انجام می،دهد, همان چیزی باشد که خداوند اراده فرموده و به او دستور داده است و سلیقه| شخصی و رأی خصوصی خود را به،کلّی مجال بروز و ظهور ندهد. در چنین وقتی است که انسان قدم اوّل را برداشته و از جهان و جهانیان گذشته و از اراده و هوی و هوس خود چشم پوشیده و تسلیم ارادةالله شده است. بنابراین, آنچه انجام بدهد اراده

و میل شخصیِ خود او نیست, بلکه ارادةالله به دست او انجام می،شود و ابداً ناظر به خود و اراده| خود نیست. بدیهی است که در چنین حالی آنچه در عالم واقع می،شود, می،توان گفت به اراده| اوست؛ زیرا او از خود اراده ندارد و اراده| اوهمان اراده است که به دست او جاری می،شود و این است همان قدم اوّل که باید برداشت و قدم دیگر را در عالم قِدَم گذارد.

البتّه برداشتن قدم اوّل بسیار مشکل است؛ ولی در صورت توکّل بر حق, البتّه موفّق می،شود و طیّ این مقام همان ورود در عالم و وادی هفتم است و بسا نفوسی که به فرموده| مبارک در یک چشم بر هم زدن هفت وادی را طیّ می،کنند و به سرمنزل مقصود می،رسند. عمده همین یک قدم است؛ یعنی فنای از نفس و صرف،نظر کردن از خود و تسلیم ارادةالله شدن و قدم به عالم قِدَم گذاشتن.

در حدیث اسلامی وارد شده که حضرت رسول (ص) فرمودند, حضرت موسی علیه،السّلام از خداوند درخواست کرد که مقرّب درگاه شود و به عالم الهی وارد گردد. خداوند به موسی فرمود, "یا موسی ألق نفسک ثمّ تعال"؛ یعنی ای موسی از خود بگذر تا به مقام قرب ما در آیی. آیه| مبارکه که خطاب به موسی در آن نازل شده اشاره به همین مقام است که فرمود, "إخلع نعلیک إنّک بالواد المقدّس طوی"؛ یعنی ای موسی حال که می،خواهی وارد مقدّس،ترین وادی بشوی, که وادی هفتم و مقام فنای از نفس و بقاء بالله است, باید محبّت و توجّه به دنیا و آخرت, همه را فراموش کنی؛ محبّت دنیا را فراموش کن و خدا را برای وصول به نعمت،های دنیا پرستش مکن. زیرا در چنین حالی به فکر منافع خود هستی و به طمع نعمت،های آخرت, از قبیل بهشت و خوف از جهنّم, و حور و قصور نیز خدا را پرستش منما؛ زیرا عابد نفس خود می،شوی نه عابد خدا. پس دنیا و آخرت, همه را بینداز و به ساحت قرب الهی وارد شو. انسان اگر نماز می،خواند باید برای آن باشد که اراده| خدا را که ادای صلات است انجام دهد نه آن که به فکر نعمت دنیا و آخرت باشد. اگر هر عملی را انجام می،دهد ناظر به نتیجه| عمل نباشد و نفعی برای خود در آن جستجو نکند, بلکه برای آن انجام دهد که خداوند فرموده و در حقیقت فرمایش حق به ،واسطه| او در عالم انجام می،گیرد. جمال قدم جلّ جلاله در لوحی می،فرمایند, قوله تعالی::

"ثمّ إعلَم بأنّ نُصِبَ بینَنا و بین العباد سُلّمٌ و لَهُ ثلاث درجاتٍ: الأولی تذکّر بالدّنیا و زُخرفِها و الثّانیّة بالآخرة و ما قُدّرَ فیها و الثّالثة تذکّر بالأسماء و ملکوتها و مَن جازَ عن هذهِ المقامات یَصِلُ إلی ملیکِ الأسماء و الصّفات أقربُ مِن حین..." [مائده| آسمانی, ج8, ص120-121].

جمله| "أقربُ مِن حین" همان بیان مبارک است که فرمود, "قدمی فاصله؛ قدم اوّل بردار...". امّا جملات "رفرف امتناع قرب و سدره| ارتفاع عشق..." تعبیراتی است در عالم الفاظ از آن مقام معنوی و عالم روحانی؛ یعنی عوالمی که از تصوّر انسان در این جهان بیرون است. کلمات هرگز نمی،تواند که حقیقت آن مقام را برای انسان آشکار کند, مگر آن که کسی به آن مقام برسد و پس از وصول, معانی حقیقیه| کلمات مزبوره را فهم تواند کرد.

جمله| "در سرادق خُلد وارد شو" نیز اشاره به همان مقام اعزّ اعلی است که به تعبیرات متعدّده از آن یاد فرموده،اند. انسان که به، کلّی از خود بگذرد و از اراده| خود صرف،نظر نماید, می،تواند در سرادق خُلد وارد شود و بشنود و بفهمد آنچه را که حقّ جلّ جلاله به لسان مظهر مقدّس خود فرموده است و به حقیقت آن برسد.

جمله| "پسر حبّ" اشاره به آن است که علّت آفرینش کائنات حبّ است و شرح آن را در لوحی فرموده،اند؛ و نیز اشاره به حدیث "أحببتُ أن اُعرف فخلقتُ الخلق" است که محبّت الهی به ممکنات که در حضرت علم بودند, سبب شد که آنان را از رتبه| وجود علمی به وجود عینی و خارجی فائز فرماید تا آنچه در آنها بالقوّه مستور است, بالفعل ظاهر و آشکار شود و این به صِرفِ جود و کَرَم حقّ تعالی است:

بلکه تا بر بند گان جودی کنم

من نکردم خلق تا سودی کنم

5-5: شرح فقره| هشتم کلمات مکنونه| فارسی

در فقره| بعد هم تأکید در همین معنی است که انسان سعی کند تا به عوالم الهی در آید و اوّل این فقره این است که فرمود, "ای پسر عزّ در سبیل قدس چالاک شو..." و معنی و مقصود واضح است تا می،رسد به جمله| "آهنگ ساحت لولاک نما."

مقصود از "ساحت لولاک" همان مقام قرب است و در حدیث معراج روایت شده که خداوند در لیله| معراج به حضرت رسول،الله فرمود, "لولاکَ لمّا خلقتُ الأفلاک"؛ اگر تو نبودی من زمین و آسمان را خلق نمی، کردم و این رتبه عالی،ترین مقام ارتقای انسان است به حضرت یزدان و این تعبیر از نهایت درجه| محبّت است؛ چنانچه عاشقی به معشوق خود می، گوید که من همه| دنیا را برای خاطر تو می،خواهم. حضرت ربّ،العزّه هم نهایت لطف و محبّت خود را نسبت به خیرالمرسلین بدین گونه اظهار فرموده و در جمله| قبل از آن فرموده, "أنت الحبیب و أنا المحبوب لولاک لمّا خلقت الأفلاک". این حدیث بسیار مفصّل است و حضرت سیّد رشتی علیه الرّحمه در شرح خطبه| طتنجیه این حدیث را بتمامه نقل فرموده است و در بعضی نسخه،ها چنین آمده که, "أنت الحبیب و أنت المحبوب لو لاک لمّا خلقت الأفلاک". جمله،های بعد از این جمله بسیار واضح و در نهایت فصاحت و بلاغت مبیّن مقصود است.

5-6: شرح فقره| نوزدهم کلمات مکنونه| فارسی

حال می،رسیم به این جمله از بیان مبارک که فرموده است, "ای دوستانِ من آیا فراموش کرده،اید آن صبح صادق روشنی را که در ظلّ شجره| انیسا که در فردوس اعظم غرس شده جمیع در آن فضای قدس مبارک نزد من حاضر بودید و به سه کلمه| طیّبه تکلّم فرمودم ... و آن کلمات این بود..."

مقصود از شجره| انیسا در مقامی هیکل مقدّس مظهر ظهور و جمال کبریا است و در مقامی مقصود شجره| عهد و میثاق است.

در لوح اخوی ابن ابهر از کلک میثاق جلّ ثنائه چنین نازل شده, قوله الأحلی: "امّا شجرة أنیسا هو الهیکل الکریم و سدرةالمنتهی و شجرة الحیاة و الزّیتونة الّتی لا شرقیّة و لا غربیة یکاد زیتها یضئ ولو لم،تمسسه نار". و در لوح بهرام جیوه خرّمشاهی می،فرمایند, قوله الأحلی:

"امّا مراد از آن عبارت فقره| کلمات مکنونه, یعنی صبح صادق روشن, فجر ظهور است که حضرت اعلی تجلّی فرمودند و مراد از شجره| مبارکه جمال قدم است و مراد از آن فضا, فضای دل و جان است و حضور خلق عبارت از حضور روحانی است نه حضور جسمانی و ندای الهی در فضای دل و جان بلند شد و چون خلق هشیار نشدند, لذا مدهوش گشتند".

و حضرت ولیّ امرالله در لوح جناب علی ذوقی طهرانی می،فرمایند که مقصود از شجره| انیسا شجره| حیات و در مقامی شجره| عهد و میثاق الهی است.

باری در کلمات مکنونه, پس از آنچه گفتیم, می،رسیم به این بیان مبارک که می،فرمایند, "در سطر هشتم از اسطر قدس, که در لوح پنجم از فردوس است, می،فرماید..." و نیز می،رسیم به بیان مبارک که می،فرمایند, "در سطر سوم از اسطر قدس که در لوح یاقوتی از قلم خفی ثبت شده...". در شرح و توضیح این فقرات, حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه می،فرمایند, قوله الأحلی:

"... این الواح ملکوت است که از قلم اعلی در لوح محفوظ مرقوم است. چنین الواحی از عالم ملکوت در عالم ناسوت نازل نگشته, بلکه در خزائن غیبیّه محفوظ و مصون است. اگر وقتی نفسی چنین الواحی ابراز نماید و نسبتش به حق دهد که این لوح یاقوت است یا لوح پنجم از فردوس است, اصل ندارد." انتهی

بقیه مطالب راجع به فقرات کلمات مکنونه| فارسی را در هفته| آینده به خواست خداوند به عرض شما احبّای باوفای الهی خواهم رسانید, انشاءالله.

5-7: اعرج

سائلی فرمود در کتاب اقتدارات (صفحه59), در ضمن لوح مبارک, کلمه| "اعرج" آمده است. مقصود از اعرج کیست؟

ناطق محفل فرمود در این صفحه نام عدّه،ای ذکر شده است: مقصود از "یحیی" همان یحیی ازل است و "سیّد محمّد" همان دجّال اصفهانی است و "هادی" حاجی میرزا هادی دولت،آبادی است که خود را وصیّ یحیی ازل می،دانست و نام پسرش را یحیی گذاشت که همان حاجی میرزا یحیی دولت،آبادی است که سرّاً مدّعی وصایت یحیی ازل بود و فرزند ذکور نداشت و لذا به پیروان خود اعلان کرد که امرالله تا سیصد سال دیگر تعطیل است و دوره| وصایت ختم شد و پس از سیصد سال ملک،البیان ظاهر می،شود و شریعت بیان را ترویج خواهد کرد و به اهل بیان گفت که تا آن زمان همه| شما باید در ضمن هر ملّت و امّتی که هستید تظاهر کنید که هم،عقیده| آنها هستید.

باري, این سخن را از آن جهت گفت که فرزند ذکور نداشت تا او را وصیّ خود قرار دهد. پدرش حاجی میرزا هادی دولت،آبادی از طرف یحیی ازل ملقّب به حضرت ودود بود که از حیث عدد حروف با عدد اسم هادی مطابق است. این مرد در اصفهان در محضر آقانجفی اصفهانی بالای منبر حضرت اعلی و یحیی و سایرین را لعنت کرد و خود را مسلمان

معرفی نمود از ترس این که مبادا آسیبی به او برسد. و امّا مقصود از "اعرج" ملاّ محمّدجعفر نراقی ازلی است که دشمن لدود جمال قدم بود و کتابی در ردّ امر مبارک نوشت و چون در حین راه رفتن اندکی می،لنگید به اعرج معروف شد.■

و نیز نگاه کنید به مطالب مندرج در ذیل فقره| دوم در هفته| هفدهم.

5-8: نصرالله کاشانی

سائل فرمود در صفحه| 53 کتاب اقتدارات فرموده،اند که, "فلان هم به این اسم اعظم..." مقصود چیست؟

ناطق محفل فرمود: پیروان یحیی برای آن که شُبهه،ای ایجاد کنند, آقا نصرالله کاشی را به اسم "بهاءالله" می،نامیدند و می، گفتند اگر اسم بهاءالله دلیل است که کسی من یظهره،الله باشد, پس باید میرزا نصرالله هم من یظهره،الله باشد و نیز درکتاب نقطةالکاف صریحاً یحیی ازل را مَن یظهره،الله نامیده است و می، گوید موعود بیان ظاهر شده که همان یحیی باشد, با این که این موضوع با موضوع مستغاث که خودشان می، گویند تاریخ ظهور من یظهره،الله است, نقیض و مخالف است؛ چه اگر به قول ایشان قرار باشد مَن یظهره،الله بعد از دو هزار سال دیگر ظاهر شود, چگونه یحیی ازل می،تواند مَن یظهره،الله باشد. باری از این گونه سخنان بسیار گفته،اند و جمال کبریا در این لوح که ذکر فرمودید, اشاره به این سخنان اهل بیان فرموده،اند. برای تفصیل و اطّلاع از این سخنان به کتاب "هشت بهشت" شیخ احمد روحی کرمانی مراجعه فرمایید.

5-9: محمّدعلی اصفهانی و رضاقلی تفرشی

همان سائل فرمود که در صفحه 126 [کتاب اقتدارات] ذکر شده که دو نفس خبیث طرد شدند؛ اینها چه کسانی بودند؟

ناطق فرمود: یکی محمّدعلی اصفهانی است که مردی خبیث بود و شراب می،خورد و دیگری میرزا رضاقلی تفرشی بود که جمال قدم هر دو را طرد فرمودند و از امرالله اخراج فرمودند و آنها به دسائس مشغول شدند و فتنه،ها برپا کردند و بالاخره هر دو به جزای عمل خود رسیدند.

5-10: میرزا علی،اکبر دهجی

سائل قبل فرمود در صفحه 127 همین کتاب اقتدارات در سطر هشتم نام علی قبل اکبر ذکر شده؛ این شخص کیست؟

ناطق فرمود مقصود میرزا علی،اکبر دهجی برادرزاده| سیّد مهدی دهجی است. این لوح هم که فرمودید اصلاً خطاب به سیّد مهدی مزبور است. سیّد مهدی بعد از صعود جمال قدم جلّ جلاله یکی از صبایای مرکز میثاق را برای پسر خود خواستگاری کرد و چون مقصود او حاصل نشد, اعراض کرد و به ناقضین پیوست و ردّیّه بر مرکز میثاق جلّ ثنائه نوشت و فتنه،ها کرد و فسادها راه انداخت و عاقبت به خاسرین پیوست.

در اینجا محفل خاتمه یافت و احبّاء تشریف بردند.

هفته ششم

6-1: مناجات حضرت ربّ اعلی

بعد از انعقاد محفل یکی از یاران این مناجات را تلاوت فرمود که از آثار حضرت ربّ اعلی جلّ ذکره است, قوله تعالی:

"بسم،الله الرّحمن الرّحیم

الحمدلله الّذی أنشأ ما فی السّموات و الأرض ثمّ الّذین آمنوا بالله و آیاته إلی الله یحشرون..."■

این مناجات در محاضرات (ص671-672) به طبع رسیده است.

6-2: لوح سیّد مهدی دهجی

پس از مناجات یکی از حاضرین فرمود جناب آقا میرزا اردشیر جمشید هزاری که از احبّای قدیم و باوفا و ثابت بر عهد است, در یادداشت،های خود مطلبی نوشته که با اجازه| شما می،خوانم. این است یادداشت جناب اردشیر جمشید هزاری:

"مکتوب جناب میرزا محمود زرقانی: صبح 12 ماه آپریل 1913, قبل از آفتاب و آمد و شد نفوس, کتابی در دست مبارک [حضرت عبدالبهاء] بود؛ ملاحظه می،نمودند و می،فرمودند دیروز این کتاب را که مجموعه،ای از الواح جمال مبارک است در کتابخانه| پروفسور اکتاز کلدزئر دیدم و همراه آوردم. ببینید نوشته "المجموع الأوّل من رسائل الشّیخ البابی بهاءالله و قد أعتنی بتصحیحه و طبعه العبد المفتقر إلی رحمة ربّه بارون ویکتور روزن طبع فی مدینة سنقط بطرزبورغ المحروسة بمطبعة دارالعلوم سنة 1908 المسیحیّة" به خطّ روسی نوشته که این کتاب در همه| کتابخانه،های دول محفوظ خواهد ماند. الواح مندرج در این مجموعه از الواح اوایل امر است. از جمله الواحی که در این کتاب دیدم لوحی به اسم سیّد مهدی دهجی است که جمیع حالات او را از این لوح مبارک می،توانید بفهمید تا ببینید که هیچ چیز در ساحت اقدس پوشیده نبوده؛ از اوّل تا آخر تلاوت فرمودند. بعد فانی دانی حسب،الأمر استنساخ نمود. اینک لفّاً ارسال می،دارد که آن دوستان با مقدّمه| صفحه| اوّل کتاب مذکور عین عبارات عربی طبع و نشر نموده در بین احبّاء, علی،الخصوص دوستان یزد و دهج و کرمان, انتشار دهند:

هوالعزیز البدیع

ای مهدی الواح قدس منیر به تو انزال و ارسال فرمودم که شاید به انوارش مستضئ شده و جمیع ناس را به آن ضیآء منیر و منوّر سازی لعلّ کدورات عالمِ طین و اشارات هیاکل اهل سجّین از قلوب اهل علّیین محو شده به شعشعات انوار قدس آفتاب معانی متقابل شوند و اشراقات بدیعش مستضئ گردند. ولکن مع این فضل عظمی و فیض کبری به فیضان نیامدی که گویا رشحی هم از تو ظاهر نیامد و بعد الواح مشتعله| ناریّه که در سدره| هر حروفِ آن ندآء إنّی أنا الله مستور بود مرسول داشتم که شاید آن نغمات خوش سبحانی و تغرّدات عزّ رحمانی به سروش آیی و رطوبت خمودت و تَریِ جمودت به حرارت آن به جوش آید و از جان بخروشی؛ خروشیدنی که سکّان ملکوت اعلی و اراضی انشاء به خروش

آیند و از ناله| مشتاقانه| تو به وصال محبوب شتابند. از آن هم ثمری ندیدیم و اثری نشنیدیم و در جمیع این مراتب, قسم به جمال ذوالجلال که مقصودی جز عروج انفس محتجبه به معارج قدس الهیّه نبوده و نخواهد بود. متحیّرم که چگونه این نفحات قدس صمدانی و تروّحات عزّ رحمانی اثر ننموده و آثاری اظهار نداشته, پس حال مجدّداً این ورقه| قدس منیعه که به اشارات عزّ لاحدّیّه مزیّن گشته ارسال داشتم که شاید در این مرتبه| اُخری آنچه در اولی از تو ترک شده تدارک نمایی.

ای مهدی با نفس ثقیل و جسد کسیل به سمآء عزّ قدس نبیل صعود ممکن است و به جناح مکسور در هوای عزّ غفور طیران ممکن نه. پس آنچه حمل نموده و سبب کسالت نفست شده به قوّت ربّانی از خود خلع کن که شاید بعد از خفّت کبری به ساحت عزّ اعلی و میادین قدس ابهی وارد شوی.

ای مهدی هر امری را دلیل باید و هر دعوی را اثری شاید؛ آثار منقطعین تقرّب به دیار ربّ مبین بوده و نشان عاشق مجذوب توجّه به مقاعد قدس بی،نشان خواهد بود و مقصود از این تقرّب طیّ سبیل به قدم،های علیل نبوده بلکه آن تقرّبی که لم،یزل و لایزال مقدّس از جهات بوده مقصود بوده و خواهد بود. اگرچه هر چشمی لایق نه که به جمال ذوالجلال افتد, بلکه جمیع ممنوع شده چه که سلطان قدم از کید خادعین و مکر ماکرین جمال مبین را مستور فرموده به شأنی که احدی را شرف لقا مرزوق نه و کأس قرب مشروب نه إلاّ مَن شآء ربُّک.

ولکن تو ای مهدی نصایح بدیعم را به گوش جان بشنو و به کمال جِدّ عامل شو؛ چه که سحاب فیض رحمتم از تو ممنوع نبوده و رشحات طمطام عنایتم مقطوع نه. إیّاک إیّاک که مبادا به نفحات اولوالبغضاء از نفحات عزّ بقایم خود را محروم نمایی؛ إیّاک إیّاک که خود را از یَدِ بیَدِهِ ملکوتُ کلّ شئ و ظهور تربیت آن که تربیت کلّ اشیا و ظهورشان بنسبتهم إلیَه بوده محجوب سازی. در سایه| فضل عزّ تقدیس ساکن شو و در ظلّ تربیت جمال تفرید وارد؛ ملاحظه در نُواة کن که اگر او را دست تربیت عباد به اراضی طیّبه| مبارکه زرع نماید, عنقریب شجری ظاهر شود و به رطب،های بدیعه| منیعه ظاهر و مشهود گردد و حال اگر به دیده| لاآخر ملاحظه نمایی, این شجر و اثمار او را إلی آخرِ الّذی لا آخر له مشاهده کنی؛ چه که از یک نُواة مذکور صدهزار رطب مشهود آمد. حال که صدهزار نُواة ظاهر گشته, چگونه با انتها رسد ثمرات آن؟ حال اگر آن نُواة اوّل به ارض غیرمستعدّه| جُرُزَه مطروح می،شد, جمیع این ثمرات و اشجار و افنان و اغصان از او به عالم ظهور جلوه نمی،نمود.

پس ای مهدی حبّه| وجودت را به تصرّفِ یدِ غالبه| مقتدره| الهی واگذار تا او را در ارض مبارکه| قدسیّه| رضوان خود زرع نماید تا افنان باقیه و اغصان ابدیّه و ثمرات غیرمنقطعه از او ظاهر شود؛ ولکن به دیده| دقیق و بصر رقیق ملاحظه نما که اگر رطب مزروع شود, به ثمر نیاید؛ چه که از لباس خود عاری نگشته و منزّه از ما یتعلّقُ بالدّنیا نشده وامّا چون نُواة برهنه و مجرّد به تراب ارض ربّ،الأرباب راجع شد, لذا به این شرافت،های کبری و اثمار لایحصی مرزوق شد.

پس ای مهدی برهنه به ساحت قدس احدیّه قدم گذار و از دون او پاک شده به مقام عزّ صمدیّه وارد شو؛ این است نصیحت ربّ رحیم عبد خود را.

ای مهدی قل الله ثمّ ذرهم فی خوضهم یلعبون؛ آخر از جان یک نفس انقطاعی رایگان به یمن جانان فرست و یک آه حزین از دل غمین, مجرّد از تعلّق به اشیا, به رضوان ربّ،العالمین مرسول دار. تا به کی مشغول به این و آنی و به گفته| أنفس مکدّره هراسان؟ قسم به خدا که قاصدینِ کویم به قدم اطمینان به مقاعد رحمن شتابند؛ وجود را از آلایش حدود و اشارات محدود پاک و مقدّس کن و به آسایش تمام به خِیام ربّ،الأنام وارد شو.

ای مهدی در السن و افواه عوام این کلمه جاری است که مرگ یک بار و شیون یک بار؛ یک بار بمیر و زندگی از سر گیر. از قضایای الهی محزون مباش و از تقدیرات مقدّره| او مهموم مشو. قسم به جمالم که سهام قضای محبوب احبّ از کلّ مطلوب بوده و خواهد بود؛ زهر بلایایش در کام محبّ صادق احلی از هر حُلوی بوده و خواهد بود. پس, از صدمات وارده و رزایای نازله مضطرب مشو و مهموم مباش که بعدِ هر ظلمتِ لیلی, اشراق فجر منیر از پی بوده؛ قدم همّت بر صراط مستقیم مستقیم کن به قسمی که جمیع عالم از استقامت مستقیم شوند و به یقین آیند. این وصیّت پروردگارِ تو, اگر هستی از شنوندگان. در تسلّی خاطرت ابتلایم را به نظر آر که از اوّل لا اوّل إلی آخر لا آخر بر احدی چنین بلایا وارد نشده و نخواهد شد و به قسمی مظلومیّتم ظاهر و هویدا گشت که مظلومیّت هر مظلومی از قلب محو شده و در جمیع اوان و احیان ظلم ظالمین بر این جمال مبین بوده؛ ولکن ستر می،نمودم تا آن که امر به مقامی منجر شد که جوهر ظلم علَم مظلومیّت برافراشت و به مکر تمام برخاست که شاید بدین جهت ناس را از مواقع عزّ اجلال و مصادر قدس لایزال محروم نماید. آنقدر بر آن جناب معلوم بوده که احدی بر اصل امر و ارتقای آن اطّلاع نداشته و نخواهد داشت و هر نفسی دعوی نماید کذّبَ بربّ البهآء و کان من الکاذبین فی ألواح القدس مذکوراً.

یک سخن ذکر می،نمایم تا در آن تفکّر نمایی و بر مظلومیّتم چون سحاب نیسانی و غمام قدس رحمانی از دیده دموع حسرت ببارى. پس تفکّر نما, چگونه است حالت سلطان مقتدری که چند قبضه از طین به دست رحمت خود اخذ نماید و به مآء عنایت عجین فرموده نفخ روح فرماید و بعد به نعمآء مکرمت و سلسبیل رحمت تربیت فرماید تا به مقامی رسد که اسامی،شان در کلّ بلاد مذکور و ذکرشان در جمیع دیار مشهور آید و بعد نفحات غرور به وزیدن آید و بادهای کبر مهتزّ گردد تا به مقامی رسد که نفوس خود را از خِلَع مقصود عاری سازند و به این اکتفا ننموده به جمال مقصود اعتراض کنند و از برهان او اعراض نمایند. حال مشاهده نما که چه،قدر بلایا و محن بر آن سلطان سِرّ و علَن وارد شده. قسم به جمال ذوالجلال که آنچه بر این جمال وارد شد, اعظم از این است به صدهزار رتبه, ولکنّ النّاسَ هُم لایشعرون. بلکه به این مقامات اکتفا ننموده در صدد قطع سدره| احدیّه افتاده،اند و به شأنی در این امر شنیع جهد نموده،اند که ذکر آن از لسان و قلم خارج شده ولکن الله دمّرهم بما مکروا و یدمّرهم بما هم یمکرون. حال کلّ اشیا در نوحه و ندبه مشغولند و هُم علی مقاعدهم یفرحون. این است شأن این گروه و دیگر آن که انکار به مقامی رسیده که قصد آن دارند که سدّی شوند مابین جمال یزدان و اهل امکان, چنانچه الواح شرکیّه و هیاکل بغضائیّه در کلّ بلاد ارسال داشته،اند و جمیع عباد را از شطر رحمن و نفس سبحان منع نموده،اند. کذلک أحصینا أعمالَهم و اذکرناهم فی اللّوح ذکراً مِن لدنّا للذّاکرین و الحمدُ لنفسی الرّحمن الرّحیم.■

کتابی که به اهتمام بارون ویکتور روزن تحت عنوان "المجموع الأوّل مِن رسائل الشّیخ البابی بهاءالله" در سنت پطرزبورگ به سال 1908 میلادی انتشار یافته حاوی 185 صفحه است و لوح فوق در صفحات 134-137 آن به طبع رسیده است.

برای مطالعه| شرح احوال و خدمات جناب اردشیر هزاری به مجلّه| عندلیب, شماره 70 (بهار 1999م), ص40-43 مراجعه فرمایید. و نیز نگاه کنید به مندرجات هفته شانزدهم, فقره| دوم.

شرحی از احوال ویکتور روزن در پژوهشنامه, سال اوّل, شماره2, ص33 به طبع رسیده و شرح احوال سیّد مهدی دهجی در رحیق مختوم (ج1, ص755-757) و ظهورالحقّ (ج8, ص900) مندرج است.

6-3: شرح فقره سی،وهفتم کلمات مکنونه فارسی

ناطق محفل فرمود حال خوب است قدری در بوستان روح،بخش کلمات مبارکه| مکنونه سیر و تفرّج بنمایم و از روائح معطّره| شکوفه،ها و گلهای معطّر بدیع،الألوان آن روضه| باقیه مشام دل و جان را زنده سازیم. هفته،های قبل درباره| قسمتی از فقرات کلمات مکنونه سخن گفتیم تا رسیدیم به اینجا که می،فرماید قوله الأحلی:

"در سطر اوّل لوح مذکور و مسطور است و در سرادق حفظ،الله مستور؛ ای بنده| من مُلک بی،زوال را به انزالی از دست منه و شاهنشهی فردوس را به شهوتی از دست مده. این است کوثر حیوان که از مَعین قلم رحمن جاری گشته؛ طوبی للشّاربین."

البته قرار بود فقراتی را مورد بحث قرار دهیم که محتاج به شرح و بسط در اطراف آن باشیم. فقرات سابقه محتاج شرح نیست, ولی در تفسیر و تبیین این فقره| مبارکه حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه, در لوح شیراز ـ مؤیّد, می،فرمایند قوله الأحلی:

"و امّا ما سئلت مِنَ اللّؤلؤ المصون فی الکلم المکنون مخاطباً إلی همجٍ رعاع إیّاک أن تحرمَ نفسک ملکاً لایزال بسبب الإنزال أی لاتحرم نفسَک من المواهب الإلهیّة و المنح الرّحمانیّة و العطاءِ الموفور و الجزاء المشکور بسبب إتّباع الشّهوات النّفسانیّة و اللّذائذ الجسمانیّة و الأحلام الشّیطانیّة فالإنزال کنایة عن إتّباع الشّهوات و ارتکاب الخطئیات مِن أیّ نوعٍ کان و لله الآیات البیّنات." [مکاتیب, ج1, ص398-399]

بیان مبارک در نهایت وضوح است و خلاصه آن که جمال قدم جلّ ذکره اهل دنیا و طالبان شهوات را مخاطب قرار داده و می،فرمایند که به واسطه| اتّباع هر گونه هوی و هوس و پیروی از هر گونه شهوت و امیال نفسانی مقام عظیمی را که در ملکوت الهیّه برای شماها مقرّر و مقدّر شده است از دست مدهید و مُلک لایزال را به إنزالی از دست ندهید. مقصود از کلمه| انزال به فرموده| مرکز میثاق جلّ ثنائه پیروی از شهوات و دلبستگی به شؤون فانیّه| دنیویّه و اتّباع از لذّات جسمانیّه و اوهام شیطانیّه است.■

جمال قدم در فقره| سی و هشتم کلمات مکنونه می،فرمایند:

"قفس بشکن و چون همای عشق در هواء قدس پرواز کن و از نفس بگذر و با نفس رحمانی در فضای قدس ربّانی بیارام." حضرت عبدالبهاء در شرح این فقره در یکی از الواح مبارکه چنین می،فرمایند:

"و أمّا معنَی الکَلِماتِ المکنونَة الدّالّ علی أنّ الإنسان یَترُکُ نفسَه؛ المرادُ إنّه یترک شَهَواتِهِ النّفسانیّةَ و حاسیّاتِهِ البشریّةَ و أغراضَهُ الشّخصیَّةَ و یَطلُبُ النّفحاتِ الرّوحانیّةَ و الإنجذاباتِ الوِجدانیّةَ و یستغرِقُ فی بحرِ الفداءِ منجذباً إلی الجمالِ الأبهی..." (مِن مکاتیب عبدالبهاء, ج1, ص134)

و نیز نگاه کنید به ذیل مطالب هفته ششم, فقره| هشتم.

6-4: شرح فقره| چهل،و،هشتم کلمات مکنونه فارسی

بعد می،رسیم به این بیان مبارک که می،فرمایند قوله تعالی:

"در سطر سوم از اسطر قدس که در لوح یاقوتی از قلم خفی ثبت شده این است, ای برادران با یکدیگر مدارا نمایید..." الخ

بیان مبارک حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه در هفته| قبل ذکر که فرمودند قوله،الأحلی: "این الواح ملکوت است که از قلم اعلی در لوح محفوظ مرقوم است. چنین الواحی از عالم ملکوت در عالم ناسوت نازل نگشته, بلکه در خزائن غیبیّه محفوظ و مصون است. اگر وقتی نفسی چنین الواحی ابراز نماید و نسبتش به حق دهد که این لوح یاقوتی است یا لوح پنجم از فردوس است, اصل ندارد." انتهی

6-5: شرح فقره| پنجاه و هفتم کلمات مکنونه فارسی

درباره| بیان مبارکه در کلمات مکنونه, "زنهار با اشرار الفت مگیر..." حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه در لوحی می،فرمایند, قوله الأحلی:

"... نفوسی که تصدیق نموده،اند و به هدایت پرداخته،اند و حال به کلّی به پریشانی فکر مبتلا شده،اند, سبب این است که این اشخاص با نفوس غافله معاشر گشته،اند و مخالف نصّ صریح الهی نموده با اشرار الفت گرفته و مؤانست جستند. این است که می،فرماید مجالست اشرار نور جان را به نار حسبان تبدیل نماید. زیرا ممکن نیست که شخص سالمی با شخص مسلولی و یا مجذومی الفت نماید و علّت سرایت نکند. امروز جمعی بی،خردان که مانند حیوان اسیر عالم طبیعتند و از جهان الهی خبری ندارند, با هر نفسی الفت کنند, القاء شبهات نمایند. کم، کم این سمّ مهلک در نفوس مستمعین تأثیر کند؛ زیرا غافلینِ این ایّام را میزانِ ادراک حسّ است و میزانِ حسّ ناقص؛ و در سفر اروپا در لندره در مدرسه| عالیه| اکسفورد, که اعظم دارالفنون عالم است, در مقابل صد و هفتاد و پنج فیلسوف ادلّه| قاطعه اقامه شد که میزانِ حسّ ناقص است و البتّه در جرائد خوانده،اید..." [یاران پارسی, ص134]

6-6: شرح فقره| شصت،و،سوم کلمات مکنونه فارسی

در فقره| بعدی کلمات مکنونه می،فرمایند, "در الواح زبرجدی از قلم جلی جمیع اعمال شما ثبت گشته". لوح زبرجدی نیز از الواح ملکوت است و چنین لوحی به این اسم در ضمن الواح نازله از قلم کبریایی موجود نیست. در سفرنامه| امریکا (ص152) چنین مسطور است:

"... از جمله مطالبی که احباب سؤال کردند معنی الواح زبرجدی در کلمات مکنونه بود. فرمودند مراد لوحی از الواح مبارک است و کنایه از این که الواح الهیّه را باید بر سنگ،های گرانبها نقش نمود..."

6-7: شرح فقره| شصت،و،،نهم کلمات مکنونه فارسی

بعد می،رسیم به این نکته که در بیان مبارک در کلمات مکنونه نازل شده, قوله تعالی:

"عنقریب صرّافان وجود در پیشگاه حضور معبود جز تقوای خالص نپذیرند و غیر عمل پاک قبول ننمایند..."

ببینیم مقصود از "صرّافان وجود" و مقصود حضرت کبریایی در این بیان مبارک چیست. حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه می،فرمایند, قوله الأحلی:

"ای بنده| جمال ابهی سؤال از آیه| مبارکه نموده بودی که می،فرمایند, «عنقریب صرّافان وجود در پیشگاه حضور معبود جز تقوای خالص نپذیرند و غیر عمل پاک قبول ننمایند». معنی این آیه| مبارکه مفصّل, فرصت نه؛ مختصر بیان می،شود و آن این است که ماعدای تقوی و عمل پاک در درگاه احدیّت مقبول نه. شجر بی،ثمر در نزد باغبان احدیّت پسندیده نیست. ایمان مانند شجر و تقوی و عمل پاک به مثابه| ثمر است. الیوم اعظم تقوای الهی ثبوت بر عهد و پیمان است و عمل پاک یعنی رفتار و کردار و گفتار بهائیان حقیقی که مطابق وصایا و نصایح الهی است." انتهی (مکاتیب, ج2, ص305)

6-8: شرح فقره| هفتاد،و،یکم کلمات مکنونه فارسی

بعد می،رسیم به این بیان مبارک در کلمات مکنونه که می،فرمایند, قوله تعالی: "ای دوستان من یاد آورید آن عهدی را که در جبل فاران که در بقعه| مبارکه| زمان واقع شده با من نموده،اید..." الخ

حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه در این باره می،فرمایند, قوله،الأحلی: "این عهد و میثاق است که جمال مبارک در ارض مقدّس به قلم اعلی در ظلّ شجره| انیسا گرفته،اند و بعد از صعود اعلان شد."

"بقعه| زمان" (با زای منقوطه) به معنی محلّ تجلّی الهی در اراضی مقدّسه است و "فاران" عبارت از جلوه، گاه و محلّ تجلّی حضرت یزدان است.

در دعای سمات که علمای شیعه از حضرت امام محمّد باقر (ع) روایت کرده،اند, چنین آمده که امام در ضمن دعا می،فرماید, قوله علیه السّلام: "باسمک العظیم الأعظم ... و بمجدک الّذی تجلّیت به لموسی(ع) کلیمک فی طور سینا و لإبراهیم(ع) خلیلک من قبل فی مسجد الخیف ... و بمجدک الّذی ظهر لموسی بن عمران(ع) علی قبّة الرّمان (بقعة الرّمان)..." الخ

ملاحظه می،فرمایید که امام(ع) بقعةالرّمان یا قبّةالرّمان را مقابل طور سینا قرار داده که محلّ تجلّی ذات اقدس پروردگار است و در بعضی نسخه،ها بقعه| زمان ذکر شده که با زای معجمه است. حضرت ولیّ امرالله در ترجمه| انگلیسی کلمات مکنونه درباره| بقعه| زمان شرحی فرموده و آن را با حروف درشت لاتینی مرقوم فرموده،اند به این شکل: "Zaman".

چند فقره| دیگر از کلمات مکنونه که محتاج به شرح و تفسیر است باقی مانده که إنشاءالله در هفته| آینده به عرض شما خواهم رسانید.■

حضرت عبدالبهاء درباره| عهد جبل فاران در یکی از الواح مبارکه چنین می،فرمایند:

"... و أمّا معنی الکلمة المکنونة النّاطق بالعهد الّذی وقع فی جبل فاران, المراد إنّه بالنّسبة للحقّ الماضی و المستقبل و الحال زمنٌ واحد, و أمّا بالنّسبة إلی الخلق الماضی مضی و زال و الحالُ فی الزّوال و الإستقبال فی حیّز الآمال. و مِن أساس شریعةالله إنّ اللهَ فی کلّ بعثٍ یأخذ عهداً مِن جمیع النّفوس الّتی یأتی إلی نهایة ذلک البعث الیوم الموعود بظهور شخصٍ معهود. فانظری إلی موسی الکلیم إنّه أخذ عهد المسیح فی جبل سیناء مِن جمیع النّفوس الّتی أتت فی زمن المسیح؛ فهؤلاء النّفوس ولو کانوا بعد موسی الکلیم بأعصارٍ و قرونٍ ولکن مِن حیث العهد المقدّس عن الأزمان کانوا حاضرین؛ ولکنَّ الیهودَ غفلوا عن ذلک و لم،یتذکّروا فَوَقعوا فی خسرانٍ مبین. و أمّا العبارة الّتی تدُلُّ أنّ علی الإنسانِ أن ینقطع عن النّفس فالمراد مِنها أیضاً أن لایطلُبَ لنفسه فی هذه الدّنیا الفانیّة شیئاً فینقطعَ أی یفدی نفسه بجمیع شئونها فی مشهد الفداء عند تجلّی ربّها." (مِن مکاتیب عبدالبهاء, ج1, ص134-135)

و نیز حضرت عبدالبهاء در لوحی که به اعزاز جناب آقا محمّدهاشم کاشانی عزّ صدور یافته چنین می،فرمایند:

هوالله

ای ثابت بر پیمان نامه| شما رسید و به دقّت ملاحظه گردید. حمد کن خدا را که بر میثاق مستقیمی و در سبیل جمال مبارک جانفشانی می،نمایی. فرصت نیست؛ مختصر جواب مرقوم می،شود.

عهدی که در کلمات مکنونه مذکور, آن عهد و میثاق است که در بقعه| مبارکه| فارانِ محبّت،الله, قبّةالزّمان, به اثر قلم اعلی واقع گردید و اهل مدین بقا و ملأ اعلی نفوسی هستند که ثابت بر میثاقند و ماعدای آنان متزلزل اهل نفس و هوی. این مختصر جواب است. دیگر تو تفکّر در آن نما تا به حقیقت بیان پی بری و علیک البهآءالأبهی. ع ع

دعای سمات که فقره،ای از آن نقل شده در مفاتیح،الجنان (ص141) و زادالمعاد (ص183) به صورت "قبّةالرّمان" ثبت شده و در مصباح کفعمی (ص425) نیز به صورت "قبّةالرّمان" آمده است. امّا شرح مطلب در حاشیه| مصباح (ص428) حاکی از آن است که "قبّةالزّمان بالزّاء المعجمة هو بیت،المقدّس و قیل قبّةالزّمان هو الفلک و انّما سمّیت بیت،المقدّس بذلک لشرفها و عظم محلّها و من قرأ الرّمان بالرّاء المهملة قال معناه انّها قبّة کانت لبنی اسرائیل علی معبد لهم..."

6-9: سیبویه

سائلی فرمود در رساله| سلوک نام سیبویه را ذکر فرموده،اند؛ این شخص که بوده است؟

ناطق محفل فرمود: سیبویه, عمرو بن عثمان بن قنبر, اصلاً شیرازی است. مشارٌالیه همواره خوش،هیأت و با سیمای مجلّل بود و عطر استعمال می،کرد و رائحه| طیّبه از او متضوّع بود و به این جهت او را سیبویه می،گفتند که رایحه| سیب از

او به مشام می،رسید. مولدش در بیضاء شیراز بوده؛ پس از رشد از وطن خود به جانب بصره روی کرد و برای فرا گرفتن فنّ حدیث از محضر حماد در ضمن نگارش حدیثی اِعراب کلمه را غلط تلفّظ کرد؛ حماد غلط او را گرفت. سیبویه مصمّم شد در قواعد لسان عرب چندان مهارت یابد که غلط نگوید. پس به نزد خلیل ابن احمد نحوی, واضع علم عروض, شتافت و در نحو مهارتی به،سزا یافت و کتابی به اسم "الکتاب" در نحو تألیف کرد. تا مدّتها فضلا از آن استفاده می، کردند و تا آن روز کتابی منظّم و مرتّب در فنّ نحو نگاشته نشده بود.

از جمله شاگردان او اخفش نحوی است. سیبویه در هنگام سخن و بیان زبانش روان نبود, ولی انشاء و نگاشته،های او در غایت انسجام بوده و اخفش کبیر, ابوالخطاب عبدالحمید بن عبدالمجید, شیخ و استاد سیبویه بوده است و او غیر از اخفش صغیر, ابوالحسن سعید بن مسعده, است که الکتاب سیبویه را, که در نهایت صعوبت و فهم آن بس مشکل است, در نزد سیبویه خوانده است. بین پیروان سیبویه, که در نحو تحویّین به بصریّین معروفند, و پیروان کسائی نحوی, که به کوفیّین معروفند, در مسائل نحویه اختلاف نظر بسیار است. سیبوین چون آوازه| کسائی و پیروانش را شنید از بصره به بغداد رفت و در محضر خلیفه هارون،الرّشید و یحیی بن برمک با کسائی نحوی به مناظره پرداخت و در مسأله| زنبوریّه, که در بین نحویین مشهور است, کار بحث و جدال بالا گرفت و چون غلبه با سیبویه بود, کسائی حیله،ای اندیشید و شهادت اعراب را درباره| نظریّه| خود و سیبویه حکم ساخت و نهانی چند تن از اعراب را با زر و سیم آماده کرد که در محضر هارون قول او را حقّ گویندو نظریه| او را صواب معرفی کنند. اعراب در محضر رشید مطابق نظریّه| کسائی شهادت دادند و گفتند القول قول الکسائی. سیبویه فریاد برآورد که این مقدار کافی نیست و اعراب باید اصل جمله را تلفّظ کنند؛ ولی اعراب چون نمی،توانستند مطابق نظریه| کسائی جمله را تلفّظ کنند, زیرا غلط فاحش و بر خلاف لهجه| فطری آنان بود, به همان گفتنِ جمله| "القول قول الکسائی" اصرار ورزیدند و چون کسائی در دربار هارون تقرّبی داشت, فریاد سیبویه به جایی نرسید و سیبویه شرمسار و دلخون از محضر خلیفه بیرون رفت و خلیفه ده هزار دینار برای او فرستاد. سیبویه به جانب اهواز رفت و دیگر به بصره برنگشت تا وفات یافت؛ و برخی گویند که در وطن خود, به شیراز, وفات کرده و در این خصوص اختلاف بسیار است. وفاتش به سال یکصد و نود و چهار هجری و برخی یکصد و هشتاد و چهار نوشته،اند. شرح داستان مسأله| زنبوریّه, یعنی جمله| "ما کنت أظن أنّ العقرب أشدّ لسعه من الزّنبور فإذا هواهی یا فاذاهو یا ها", در کتاب مغنی اللّبیب عن کتب الأعاریب تألیف ابن هشام انصاری مسطور است. او جمال،الدّین محمّد عبدالله بن یوسف بن احمد بن عبدالله بن هشام انصاری خزرجی شافعی حنبلی مصری است که در ذیقعده| سال هفتصد و هشت (708) هجری در قاهره متولّد شد و در شب جمعه پنجم ذیقعده سال هفتصد و شصت و یک در قاهره از این عالم درگذشت. او ابتدا شافعی بود و پنج سال پیش از مرگش به مذهب احمد بن حنبل گرایید.

در این وقت محفل یاران به پایان رسید و احبّای الهی تشریف بردند.■

برای مطالعه| بیان جمال قدم درباره| سیبویه به ذیل مطلب پنجم در هفته| اوّل مراجعه فرمایید.

هفته| هفتم

1-7: حضرت ورقه| مبارکه| علیا

در آغاز ناطق محفل فرمود: احبّای عزیز امروز مصادف با روز صعود حضرت ورقه| مبارکه| علیا است. تولّد حضرت ورقه| علیا در طهران به سال یکهزار و دویست و شصت و سه هجری اتّفاق افتاد. نام مادرشان آسیه خانم, نوّاب, صبیه| جناب آقا میرزا اسمعیل وزیر نوری است که جمال قدم جلّ ذکره در سنّ 18 سالگی با مشارٌ الیها ازدواج فرمودند. حضرت ورقه| علیا معروف به بهائیه خانم هستند و بعد از صعود مادرشان آسیه،خانم, جمال قدم جلّ کبریائه لقب ورقه| علیا را, که اختصاص به آسیه خانم داشت, به بهائیه خانم مرحمت فرمودند. آسیه خانم به سال 1303 ه ،ق/1886م در سجن اعظم صعود فرمودند. حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه نسبت به خواهر بزرگوار خود نهایت علاقه و محبّت را داشتند و الواح مبارکه که به اعزاز حضرت ورقه| علیا از قلم مبارک مرکز میثاق نازل شده, شاهد این مدّعا است و برای شما قسمتی از آن را تلاوت خواهم کرد. شرحی جامع و مملو از احترام در روز صعود ورقه| مبارکه| علیا در روزنامه| النّفیر, منطبعه| حیفا, درج شد و نسخه| آن در نزد این عبد موجود است. صعود حضرت ورقه| مبارکه| علیا بیست و چهارم تیرماه 1311 ه، ش (شهرالکلمات 89 بدیع) اتّفاق افتاد و امروز مصادف با آن است.

سزاوار است که به یاد مصائب و بلیّات آن بزرگوار ساعتی را بگذرانیم و قسمتی از لوح مبارک حضرت ولی امرالله جلّ سلطانه را که پس از صعود حضرت ورقه| علیا از قلم مبارک به تاریخ 13 دسامبر 1932 مطابق دوم شهرالمسائل 89 بدیع نازل شدهم است و برای شما قسمتی از آن منطبه تلاوت نمایم. آنگاه یکی از احبّاء به احسن الألحان قسمتی از لوح مبارک را تلاوت فرمود از این قرار:

"فارسان مضمار الهی برادران و خواهران روحانی در کشور مقدّس ایران علیهم أطیب التّحیّة و البهاء طرّاً ملاحظه نمایند. یا شرکائی فی أحزانی و سلوتی فی کربتی و حرمانی..."■

برای مطالعه| این توقیع منیع به کتاب توقیعات مبارکه (ج2, ص212-237) مراجعه فرمایید. سایر آثار مبارکه و دستخط،های حضرت ورقه| مبارکه| علیا در کتاب خانم اهل بهاء به طبع رسیده است.

7-2: مناجات حضرت ربّ اعلی

در این وقت یکی از حاضرین مناجاتی را به عنوان ختم جلسه از حضرت ربّ اعلی جلّ ذکره تلاوت فرمود که بسیار مؤثّر بود و در شرح مراتب توحید حقّ تعالی است. صورت آن این است, قوله تعالی:

"فسبحانک سبحانک کیف أقول أنت أنت و کیف اعتذر مِن قولی أنت أنت..."■

این مناجات در صفحات 64-71 کتاب مجموعه مناجات حضرت نقطه| اولی (طهران: مؤسّسه| ملّی مطبوعات, 126 بدیع) به طبع رسیده است.

هفته هشتم

8-1: شرح فقره| هفتادوهفتم کلمات مکنونه فارسی

پس از آن که احبّای الهی تشریف آوردند, محفل یاران باتلاوت آیات الهیّه افتتاح شد و ناطق محفل فرمود خوب است تتمّه| کلمات مکنونه را تلاوت کنیم و چند فقره از آن را که محتاج به شرح و بحث است مورد دقّت قرار دهیم. در هفته،های سابق الواح مبارکه را درباره| برخی از فقرات کلمات مکنونه برای شما خواندم و اینک بقیّه آن را به عرض می،رسانم. می،فرمایند:

"ای پسر انصاف در لیل،, جمال هیکل بقاء از عَقَبه| زمرّدی وفا به سدره| منتهی رجوع نمود و گریست؛ گریستنی که جمیع ملأ عالّین و کرّوبین از ناله| او گریستند و بعد, از سببِ نوحه و نُدبه استفسار شد. مذکور داشت, حسب،الأمر در عقبه| وفا منتظر ماندم و رائحه| وفا از اهل ارض نیافتم و بعد, آهنگِ رجوع نمودم؛ ملحوظ افتاد که حمامات قدسی چند در دست کِلاب ارض مبتلا شده،اند. در این وقت حوریّه| الهی از قصر روحانی بی سِتر و حجاب دوید و سؤال از اسامی ایشان نمود و جمیع مذکور شدِ الاّ اسمی از اسماء؛ و چون اصرار رفت, حرف اوّلِ اسم از لسان جاری شد, اهلِ غرفات از مکامن عزّ خود بیرون دویدند و چون به حرف دوم رسید, جمیع بر تراب ریختند. در آن وقت ندا از مکمن قرب رسید زیاده بر این جائز نه. إنّا کُنّا شُهداءً عَلی ما فَعَلوا و حینَئِذٍ کانوا یفعلون." انتهی

می،فرمایند در لیل؛ مقصود از لیل دوره| بطون شمس حقیقت است. اصطلاح اهل ادیان است که دوره| ظهور شمس حقیقت را روز گویند و دوره| بطون و غروب شمس حقیقت را شب و لیل می،گویند و اگر پس از غروب شمس حقیقت مرکز عهد و پیمان الهی در عالم باشد, آن دوره را "لیل مقمّر" و شب ماهتاب گویند اگر مرکز عهد و کتاب موجود نباشد, آن دوره را لیل اللّیل و شب دیجور نامند. می‌فرمایند در لیل, یعنی در دوره| فیمابین شهادت حضرت اعلی جلّ ذکره و دوره| ظهور من یظهره،الله که دوره| لیل بود, یعنی بعد از شهادت حضرت اعلی جلّ ذکره و غروب آن شمس حقیقت بر حسب ظاهر مظهر امرالله معروف نزد مردم نبود و مبیّن و وصیّ حضرت اعلی هم وجود نداشت؛ زیرا هیکل مبارک برای خود کسی را به سمت وصایت و نیابت انتخاب نفرموده بودند و همه را مژده دادند که من یظهره،الله در رأس واحد (19) ظاهر خواهد شد, به شرحی که در کتاب مبارک بیان نازل شده است, قوله تعالی (واحد ششم, باب چهاردهم). جناب ابوالفضائل در یکی از رسائل خود می،فرمایند, قوله علیه الرّحمه: با این که نقطه| اولی عزّ اسمه الأعلی در غایت صراحت در باب چهاردهم از واحد ششم کتاب مستطاب بیان تنصیص فرموده،اند که در کور بیان ذکر نبی و وصیّ بر حروف نخواهد شد, بل به اسم مؤمنین مذکور خواهند شد, با این تصریح, اهل بیان حیا ننموده از یحیی به وصیّ تعبیر نمودند و شهرت دادند, چنانچه مستر براون در مقدّمه| کتاب نقطةالکاف و در مجلّه| "ایشیاتیک سوسایتی مگزین" تصریح نموده و بی پرده و حجاب یحیی را وصیّ حضرت باب خوانده است. انتهی

باری, مقصود از لیل که فرموده،اند همین دوره است که بر حسب ظاهر جمال مبارک هنوز مدّعی مقام من یظهره،اللّهی نشده بودند و می،فرمایند, "جمال هیکل بقا از عقبه| زمرّدی وفا به سدره| منتهی رجوع نمود." حضرت عبدالبهاء می،فرمایند, قول،الأحلی: "مقام و عقبه| زمرّدی وفا به اصطلاح شیخ جلیل احسایی و حضرت اعلی روحی له الفداء عالم قدر است و آن عقبه بسیار صعب،المرور است." انتهی

و در سفرنامه| امریک (ص152) است که فرمودند, "اصطلاحات شرق است که لون بیضاء را به مشیّت و حمراء را به قضاء و شهادت و خضراء را به مقام تقدیر و صفراء را به اجرای امور تعبیر می،نمایند." انتهی

و درباره| اسمی که اوّل و دوم آن ذکر شد،, حضرت مرکز میثاق جلّ ثنائه می،فرمایند, قوله،الأحلی:

"آن اسم عظیم اسم اعظم است, مراد جمال مبارک است و آنچه الیوم در دست است, معانی دو حرف از اسم اعظم است و آن (ب) و (ه(." انتهی

و در لوح دیگر می،فرمایند, قوله،الأحلی: "و امّا عبارت کلمه| مبارکه و اسرار مکنونه که به این مضمون می،فرماید, هیکل بقا در عقبه| زمرّدی وفا به سدره| منتهی رجوع نمود و گریست و کرّوبیان از ناله| او گریستند؛ چون استفسار شد, هیکل بقاء فرمود در عقبه| وفا منتظر ماندم و رائحه| وفا نیافتم؛ چون رجوع نمودم, حمامات قدسی چند را دیدم که در دست کلاب ارض مبتلا و حوریه| الهی سؤال از اسامی آنها نمود؛ جمیع مذکور شد مگر اسمی از اسماء و چون حرف اوّل اسم از لسان جاری شد, اهل غرفات بیرون دویدند و چون حرف ثانی شنیدند, بر تراب ریختند و از مکمن غیب ندا بلند شد که زیاده بر این جایز نه. این مضمون آن کلمات مکنونه است, نه عین عبارت. باری, ملاحظه نمایید آن اسمی که در آن زمان ذکر نشد چه بود؛ ملاحظه می،نمایید که بی،وفایان چه کردند و چه جفایی روا داشتند؛ اذیّتی نبود که نکردند و صدمه،ای نماند که نزدند و به سیف جفا هر دم جسد مظلوم را قطعه قطعه نمودند و این در نزد جمیع واضح و مشهود است. عجب،تر از این آن که با وجود این ظلم و ستم و شدّت جفا اظهارِ مظلومیت نیز می،فرمایند. فاعتبروا یا اولی،الألباب." انتهی

مقصود آن است که یحیی ازل با آن همه اذیّت و ظلم که به جمال مبارک روا داشت, مع،ذلک خود را مظلوم نامیده و در نوشته،هایش اظهار مظلومیت کرده؛ با آن که خودش اوّل ظالم و اوّل عدوّ لدودِ جمال اقدس ابهی بود. فاعتبروا یا اولی،الألباب.

حضرت ولی امرالله جلّ سلطانه در لوح مرحوم سرخاب بامس آفتابی, ساکن بمبئی, می،فرمایند, قوله الأحلی:

"راجع به سؤال ثانی فرمودند, مقصود از دو حرف مذکور حرف اوّل و حرف ثانی اسم مبارک جمال قدم است, یعنی "ب" و ه" و مقصد مبارک این است که آنچه در هویّت این سه حرف مکنون و مخزون است, ظاهر نگشته و عالم کَون هنوز استعداد و قابلیّت ظهور و بروز تجلّیات الهیّه را بتمامها نیافته؛ به تدریج آنچه در هویّت حرف ثالث, که متمّم اسم مبارک است, مستور و مندمج است, بر عالمیان ظاهر و مکشوف گردد. فرمودند و در مقامی دیگر مقصود وصف بلایای وارده| بر جمال مبارک است که از حدّ احصاء خارج و شمّه،ای از آن بر اهل عالم معلوم و مکشوف..." انتهی

حضرت ولی امرالله جلّ ثنائه در رساله| دور بهائی [ص45], پس از ذکر بیان مبارک "در لیل جمال هیکل بقا..." الخ, بیانی به این مضمون می،فرمایند:

"... آیا این کلمات تلویحاً مُشعر بر آن نیست که ظهور الهی همواره رو به ترقّی و تکامل است و آیا دلالت بر آن ندارد که حامل این پیام معترف بر آن است که امری که از طرف خداوند بر آن مبعوث گشته جنبه| خاتمیت ندارد و ظهور او آخرین ظهور مشیّت و هدایت الهی نیست." انتهی

2-8: شرح فقره| هفتادونهم کلمات مکنونه| فارسی

فقره| دیگر کلمات مبارکه| مکنونه که محتاج به شرح و توضیح است, این بیان مبارک است که فرموده،اند, قوله تعالی:

"ای پسر هوی تا کی در هوای نفسانی طیران نمایی؟ پر عنایت فرمودم تا در هوای قدس معانی پرواز کنی نه در فضای وهم شیطانی، شانه مرحمت فرمودم تا گیسوی مشکینم شانه نمایی نه گلویم بخراشی."

حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه درباره| پر و شانه می،فرمایند, "امّا پر و شانه که در کلمه| مبارکه| مکنونه مذکور, آن میثاق الهی است. این عهد و میثاق از برای آن گرفته شده که وفا به عبدالبهاء نمایند نه این که گلوی مبارک, یعنی امر مبارک, را بخراشند. ولی به کلّی چشم از انصاف بسته به نهایت جفا و اعتساف پرداختند..." انتهی

به نظر می،رسد که جمیع موارد که در کلمات مکنونه احتیاج به شرح و بحث داشت, رسیدگی شد و سایر بیانات مبارکه در این سفر جلیل در کمال وضوح و بلاغت است و در حقیقت سهل و ممتنع است. خداوند همه| شماها را مؤیّد فرماید که آیات مبارکه را تلاوت کنید و به مقتضای آن عمل کنید؛ إن،شاءالله تعالی.

8-3: شرح فقره،ای از لوح رئوس

یکی از حاضرین فرمود اجازه می،خواهم سؤالی درباره| یکی از بیانات مبارکه در لوح رئوس مطرح کنم که می،فرمایند, "أصلُ الخُسران لمن مَضَت أیّامُهُ و ماعَرَف نفسَه."

ناطق محفل فرمود حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه درباره| این بیان مبارک در لوحی می،فرمایند, قوله،الأحلی:

"... مقصود این است که انسان تا حق را نشناسد از شناسایی خود نیز محروم است, زیرا که باید اوّل انسان نور آفتاب را ادراک نماید و به نور, خویش را نیز مشاهده کند؛ زیرا بی نور هیچ چیز مشاهده نشود. ع ع"

در این وقت محفل یاران پایان یافت.■

لوحی که جناب اشراق خاوری از آن به عنوان لوح رئوس یاد نموده،اند, همان لوح مبارک "اصل کلّ الخیر" است که تمام آن در مجموعه،ای از الواح (ص92-94) به طبع رسیده است. لوح حضرت عبدالبهاء که فقره،ای از آن نقل شد, در مائده| آسمانی (ج2, ص57) به طبع رسیده است.

هفته| نهم

9-1: شرح مطالب لوح قناع

پس از اجتماع یاران در محفل, یکی از حاضرین در محفل این آیات مبارکات را از لوح قناع تلاوت فرمود, قوله تعالی:

"... إنّکَ لو سلکتَ سُبُلَ أهلِ الأدب ما اعترضتَ علیه فی لفظِ القناع و لم،تکن مِن المجادلین و کذلک اعترضتَ علی کلمات،الله فی هذا الظّهور البدیع. أما سمعتَ ذکرَ المقنّع و هو المعروف بالمقنّع الکندی و هو محمّد بن ظفر بن عمیر بن فرعان بن قیس ابن أسود و کان من المعروفین؛ إنّا لو نرید أن نذکرَ آبائَه واحداً بعد واحد إلی أن ینتهی إلَی البدیع الأوّل,

لنقدَرُ بما علّمنی ربّی علومَ الأوّلین و الآخرین, مع إنّا ماقرأنا علومَکم و اللهُ علی ذلک شهیدٌ و علیم؛ و إنّه أجمل النّاس وجهاً و أکملهم خلقاً و أعدلهم قواماً. فانظر فی کتب القوم لتعرفَ و تکونَ من العارفین و کان إذا اسفر اللّثامَ عن وجهه أصابَته العینُ فَیَمرَضُ لذا لایمشی إلاّ مقنّعاً أی مغطّیاً وجهَه کذلک ذُکِر فی کتب العرب العرباء و الأدباء و الفصحاء. فانظر فیها لعلّ تکونُ من المطّلعین؛ و إنّه هو الّذی یُضرَبُ به المثلُ فی الجمال کما یُضرَبُ بزرقاء الیمامة فی حدّة البصر و بابنِ أصمَعَ فی سَعَة الرّوایة لو کنتَ من العالمین؛ و کذلک فی طلب الثّار بالمُهَلهَل و الوفاء بالسّموئل و جَودَة الرّأی بقیس بن زُهَیر و الجودِ بحاتم و الحلم بمَعَن بنِ زائدة و الفصاحةِ بقسّ بنِ صاعدَة و الحکمة بلقمان و کذلک فی الخطبة بسحبان وائل و الفراسة بعامر بن طُفَیلِ و الحِذق بأیاسِ بنِ معاویة بن القُرّةِ و الحفظ بحماد. هؤلاء من مشاهیر العرب الّذین تُرسَلُ بهم الأمثال. طالِــع فی الکتب لعلّ لاتدحِضُ الحقَّ بما عندک و تکونُ من المتنبّهین و توقن بأنّ علماءَ الأدب استعملوا لفظَ القناع فی الرّجال کما ذکرناه لک ببیانٍ ظاهرٍ مبین..." [مجموعه الواح, ص68-69].

پس از تلاوت این جمله, از ناطق محفل سؤال کردند که درباره| این اسامی که ذکر فرموده،اند شرحی بیان شود. ناطق محفل فرمود یکی از احبّای الهی نامه،ای به حاجی کریم،خان نوشت و در آغاز آن نامه نوشت, "الحمدلله الّذی کشف القناع عن وجه الأمر..." و سپس شرحی تبلیغ،آمیز بنگاشت و برای حاجی فرستاد. جناب کریم،خان بدون آن که به اصل مقصود پردازد, در همان جمله| اوّل فریاد برآورد که این عبارت غلط است؛ زیرا قناع مخصوص زنان است و درباره| موارد دیگر استعمال نمی،شود. این گفتار حاجی به حضور حضرت کبریاء معروض شد و این لوح در جواب شبهه| حاجی نازل شد که حاجی را به اشتباهات خود متذکّر فرموده،اند و می،فرمایند که کلمه| قناع هرچند مخصوص نسوان است, ولی مجازاً در موارد دیگر هم استعمال شده است. می،فرمایند, قوله تعالی: "... اگر بر حقیقت و مجاز و مقامات تحویل اسناد و استعاره و کنایه مطّلع می،شدی, اعتراض نمی،نمودی که قناع در وجه استعمال نشده. به بصر مشرکین در کلمات محبّین ربّ،العالمین نظر مکن و امّا القناع و المقنعة دو جامه،اند که نساء رئوس خود را به آن می،پوشانند؛ مخصوص از برای نساء ولکن در رجال و وجه مجازاً استعمال شده و همچنین لثام آن است که نساء به آن دهان خود را می،پوشانند؛ چنان که اهل فارس و ترک بیشماق تعبیر می،نمایند و در رجال و وجه مجازاً استعمال شده..." [مجموعه الواح, ص76]؛ و نیز شرحی درباره| مقنّع فرموده،اند که مردی زیبا بود و همواره نقاب بر چهره داشت و از این جهت او را مقنّع می،گفتند, یعنی دارای قناع و با آن که قناع مخصوص زنان است, درباره| مقنّع که مردی بوده, مجازاً استعمال شده و بنابراین اعتراض حاجی کرمانی وارد نیست و عبارت آن نامه درست بوده و حاجی بی،اطّلاع بوده است؛ و بعد از ذکر مقنّع که ضرب،المثل در جمال بود, نام برخی دیگر از اعراب را ذکر فرموده،اند که هر کدام در موردی خاصّ ضرب،المثل بوده،اند و بنده اینک آن اسامی را ذکر می،کنم و به احوال آنان اشاره می،نمایم؛ لطفاً دقّت بفرمایید. اوّل از مقنّع شروع می،کنم.

ابوالفرج اصفهانی در کتاب "الأغانی" [ج17, ص60-61] در ذیل احوال مقنّع الکندی می،فرماید, قوله:"کان المقنّع غلب علیه لأنّه کان أجمل النّاس وجهاً و کان إذا سفر اللثام عن وجهه أصابته العین. قال الهیثم: کان المقنّع أحسن النّاس وجهاً و أمدهم قامةً و أکملهم خلقا فکان إذا سفر لقع أی أصابته أعین النّاس فیمرض و یلحقه عنت فکان لایمشی إلاّ مقنّعاً و اسمه محمّد بن ظفر بن عمیر بن ابی شمر بن فرعان ... شاعر مقل من شعراءالدّولة الأمویّة و کان له محمل کبیر و شرف و مروّة و سؤدد فی عشیرته ... کن عمیر جدّه سیّد کندة ... و نشاء محمّد بن عمیر المقنّع ... سمح الید بما له لایرد سائلاً عن

شئي حتّى أتلف كلّ ما خلفه أبوه من مال فاستعلاه بنوعمه ... بأموالهم و جاههم و هوى بنت عمّه عمرو فخطبها إلى أخوتها فردّوه و عيروه بتخرقه و فقره و ما عليه من الّذين فقال هذه الأبيات المذكورة...

لو كان ينفع أهل البخل تحريضى	إنى أحرض أهل البخل كلّهم
حتّى يكون برزق،الله تعويضى...	ما قل مالى إلاّ زادنى كرماً
الأعلى وجع منهم و تمريض	لن،تخرجَ البيض عفواً من أكفهم
عند النّوائب تخذى بالمقاريض	كانّها مِن جلود الباخلين بها

(اغانى, ج17, طبع بيروت, سال 1959, ص61-60)

خلاصه| آنچه ذكر شد به فارسى اين است كه فرموده مقنّع از آن جهت به اين لقب شهرت داشت كه رخسارى زيبا و جميل داشت وهميشه با نقاب بود و چون نقاب برمى،داشت به چشم،زخم مبتلا مى،شد و مردم او را چشم مى،زدند. هيثم گويد كه مقنّع رخسارى زيبا داشت و قامتى كشيده و اندامى متناسب داشت و هر وقت نقاب از رخسار برمى،داشت, مردم او را چشم مى،زدند و بيمار مى،شد؛ از اينجهت هميشه با نقاب بود.

نام مقنّع محمّد پسر ظفر بن عمير بن ابى،شمر ابن فرعان ... بود. مشارٌ اليه از شعراى دولت بنى،اميّه بود, ولى كمتر شعر گفته. مقام بزرگ و شرفى عظيم و جوانمردى و رياست را در خانواده| خود دارا بود... جدّ او رئيس قبيله| كنده بود ... مقنّع مردى بود پاكباز و بخشنده؛ هيچ صاحب حاجتى را در هيچ مورد ناميد نمى،كرد و لهذا طولى نكشيد كه فقير و بى،نوا شد و پسرعموهاى او بر او تفوّق يافتند. مقنّع به دخترعموى خود عاشق بود و او را خواستگارى كرد. امّا برادران دختر به مقنّع جواب مساعد نمى،دادند و او را به فقر و تنگدستى ملامت كردند و گفتند كسى كه اين همه قرض دارد او را به عروسى چه، كار است. مقنّع ابياتى چند به نظم آورد و در ضمن آن ابيات مى،گويد, من مردم بخيل و مُمسک را همواره به بخشش و جود تحريض و تشويق مى،كنم و از بخل و لئامت تحذير مى،نمايم. اگر اين تشويق و تحذير به آنان مؤثّر باشد, هر چه مال و دارايى من كمتر شود, بر جود و كرم من مى،افزايد و من اميدوارم كه خداوند از لطف و رزق خود به من عوض بدهد. پول سفيد را نمى،توان هرگز به زور و جبر از دست مردم بخيل بيرون آورد مگر آنان را زجر بدهى تا چيزى بدهند و در نتيجه گرفتار بيمارى مى،شوند,گويا پول پوست بدنِ آنها است كه در موارد ضرورت آن را جز با مقراض (قيچى) نمى،توان از چيزى بدهند و در نتيجه گرفتار بيمارى مى،شودست بخيلان بيرون آورد. انتهى

و امّا حماد راویه که به کثرت روایت ضرب،المثل است در مجلّد ششم اغانی [ص68-91] ابوالفرج اصفهانی شرح احوالش به تفصیل ذکر شده است و مختصری از آن را در اینجا به فارسی می،گویم. ابوالفرج می،فرماید حماد بن میسره, یا به قول مدائنی حماد بن شاپور, اطّلاع بسیاری درباره| اخبار عرب و لغات عرب و نژاد قبایل عرب و اخبار و اشعار عرب داشت و در نزد ملوک بنی،امیّه تقرّبی داشت و از اطّلاعات او درباره| ایّام عرب استفاده می،کردند. حماد معروف به حماد راویه ابن میسره شیبانی است و کنیه،اش ابوالقاسم یکی از مشاهیر ادباست و بسیاری از اشعار عرب را از بر داشت. یاقوت در معجم،الادباء شرحی درباره| او نوشته است واو را ستوده. وی معاصر دوره| خلافت بنی،امیّه و بنی عبّاس بوده و در سال یکصد و شصت و پنج درگذشته است. ابن عبدالله در عقدالفرید و ابن خلکان در وفیات،الأعیان و جاحظ در البیان و التّبیین درباره| او مطالب مفصّلی نوشته،اند. در لغت،نامه| دهخدا هم مختصری درباره| او هست.

در این وقت محفل خاتمه یافت و بقیه داستان به هفته| دهم موکول گردید.■

لوح قناع درمجموعه الواح (ص67-87) به طبع رسیده است. برای ملاحظه| مطالعاتی که درباره| این لوح شده است, به آثار ذیل مراجعه فرمایید:

محاضرات, ج1, ص374-386

سفینه| عرفان, ج4, ص170-191

عندلیب, شماره 70 (بهار 1999م), ص26-28

پژوهشنامه, سال3, شماره 1, ص113-133

هفته| دهم

1-10: مناجات حضرت ربّ اعلی

محفل یاران با تلاوت مناجاتی از حضرت ربّ اعلی جلّ ذکره رسمیت یافت, قوله تعالی:

"... فسبحانک سبحانک ما للنّار إلاّ النّار و لایمکن فی مقام الأغیار دارالقرار فإلیک أقبل یا سلطانی و علیک أقسم یامالیک القهّار رجاءً نوائلک و فضائلک یا ستّار اعتماداً بمواهبک و عنایاتک یا غفّار إذ بیدک سلطان التّقدیرفی افلاک سماء الأسرار و فی قبضتک ملکوت التّدبیر فی غیاهب بروزات الأخیار و إنّ هذه لیلة إلیک ترفع الأصوات و أنت الّذی لایفوتک ذکر ما ناعت و بیدک حیوة العظام بعد الرّمیم أللّهمّ أشهدک أن أفئدتنا بما اکتسبت أیدینا رمیمة فانیّة و مقترنة بذکر الغیریّة فی لجّة المحبّة فأنزل مِن سماء محبّتک علینا ماءَ الإفضال و أمنن علینا بآیات الإجلال إذ إنّک کثیر النّوال و شدید المحال و ذو الکید و المحال و ذو الجود و الجمال فأحی تلک الرّمامات بمنّک یا مالکَ الأسماء و الصّفات و نوّر تلک الظّلمات بفضلک یا ربّ الأرضین و السّموات و ارفع هذه السّبحات مِن إحی تلک الرّمامات بمنّک یا مالکَ الأسماء و الصّفات و نوّر تلک الظّلمات بفضلک یا ربّ الأرضین و اشارات ما یسطرن فی الرّقوم المسطرات بما نزّلت فی

بواطن الآيات و الزّبرات أی ربّ عبیدک فانیّک و سائلک وافدک و راجیک مشتاقک و طالبک نازل إلیک هب لی أللّهمّ فی هذه اللّیلة الجمعة مِن فواضل ما وهبتَ لمحمّدٍ و علیٍّ و الهما المعصومین و بارک فیما کتبتَ لی و قرّب لی أیامَ لقائی فإنّک تعلم سرّی و ما تهوی إلیه نفسی خلّصنی مِن بین العباد و بلغنی إلی ساحة القرب و الإمداد و ارفع عن عینی حکم الأضداد و الأنداد بما توصّلنی إلی ذروة الأسماء و حضیض أوج الأرجاء أی ربّ کلّی عدم بحث و فقر محض و عجز صرف و اضطرار بات ما رأیت المفرّ إلاّ أن ألقی نفسی بین یدیک یا ربّ القدر إذ إنّک أنت بالمنظر تفعل ما تشاء بفضلک إنّک أنت وهّاب مقتدرٌ فاصنع أللّهمّ بی و باهل محبّتک ممّن هو فی علمک بما أنت أنت إنّک أنت اللّه المَلِکُ الرّفیع و الفرد المنیع و الجواد الوهّاب المتعال سبحان ربّک ربّ العزّة عمّا یصفون و سلام علی المرسلین و الحمدُ للّهِ ربّ العالمین." انتهی■

فقره،ای از این مناجات در صفحات 40-42 مجموعه| مناجات حضرت نقطه| اولی به طبع رسیده و تمام آن در صفحات 54-60 کتاب مجموعه آثار حضرت اعلی (طهران: لجنه ملّی محفظه| آثار, 133 ب, شماره 82) مندرج است.

2-10: شرح بقیّه مطالب لوح قناع

ناطق محفل دنباله| مطالب هفته| قبل در مورد لوح قناع را ادامه داد و فرمود, امّا زرقاء یمامه که می،فرمایند در تیزبینی قدرت بینایی ضرب،المثل است, معروف است به زرقاء یمامه و زرقاء بنی نمیر. مشارٌ الیها زنی بود در یمامه که چشمش خیلی قوی بود و گویند که موی سفید را در ظرف شیر می،دید و از مسافت سه،روز راه مسافر را کاملاً تشخیص می،داد که سواره است یا پیاده و هر وقت لشکر دشمن قصد قوم و قبیله| او را می،کرد و به راه می،افتاد از فاصله| سه روز مسافت به قوم خود خبر می،داد که لشکر دشمن می،آیند و قوم در صدد تجهیز برمی،آمدند. جمعی از دشمنان آن قبیله حیله،ای اندیشیدند و رئیس آنان به افراد خود دستور داد که هر کدام درختی را با شاخ و برگ بریده و در پس آن پنهان شوند و آن را با خود ببرند. زرقاء به قوم خود خبر داد که جمعی زیاد درختان سبز می،آیند. قبیله| او زرقاء را استهزاء کردند و گفتند که چگونه می،شود درختان سیر و سفر کنند؟ ای زرقاء تو دیگر پیر و خرف شده،ای و سخنان بی،معنی می،گویی. زرقاء گفت من آنچه را می،بینم می،گویم. قوم به او اعتنایی نکردند تا آن که پس از سه روز دشمنان که در پناه درختان سبز که با خود می،بردند به سرزمین قوم زرقاء در آمده افراد قبیله را کشتند و غارت کردند و زرقاء نیز در آن گیر و دار به قتل رسید. گویند پس از مرگش چشم او را بیرون آوردند که به علّت شدّت بینایی او پی ببرند و دریافتند که آثار سرمه (اثمد) در عروق چشم او موجود است و قدرت بینایی او بر اثر استعمال سرمه بوده است. این جمله که ذکر شد در مجلّد ثالث کتاب عقدالفرید [ص71-72] تألیف ابن عبد ربّه در ذیل عنوان "مَن یضرب به المثل من النّساء" ذکر شده و خلاصه| آن را به فارسی عرض کردم.

و امّا حاتم طایی که می،فرمایند به جود و سخاوت ضرب،المثل است، مشارٌ الیه شرح احوال و نوادر اعمالش در کتب ادبیّه و عربیّه ثبت است. ابن عبد ربّه در مجلّد اوّل کتاب عقدالفرید [ص287-289] در ذیل عنوان "اجواد اهل الجاهلیّه" شرحی مشبع درباره| حاتم نوشته و اینک خلاصه،ای از گفته،های او را به فارسی به نحو اجمال برای شما عرض می،کنم. می،گوید سه نفر بودند که در دوره| جاهلیت به جود و سخاوت معروف بودند و معروف،ترین آنها حاتم بن عبدالله بن سعد طایی بود و دومی هرم بن سنان المرّی و سومی کعب بن مامه ایادی بود. ولی فقط حاتم طایی ضرب،المثل بود. حاتم را غلامی بود به نام یسار و در شب،های سرد و بارانی به او دستور می،داد که بالای تپّه،های

اطراف آتش بیفروزد تا اگر مسافری در بیابان گرفتار شده, به جانب او آید و از او پذیرایی شود. این شعر از حاتم طایي است که خطاب به غلامش سروده است:

و الرّیح یا موقد ریح صر	**اوقد فان اللّیل لیل قرّ**

ان جلبت ضیفا فانت حرّ	عسی یری نارک من یمرّ

مضمون آن که ای غلام آتش بیفروز که شب بسیار سخت و سرد است و باد شدیدی می،وزد؛ شاید مسافری آتش را ببیند و نزد ما بیاید. اگر مهمانی امشب برسد تو را آزاد خواهم کرد.

گویند حاتم را گذار به قبیله| عنزه افتاد. مردی را دید که گرفتار بند و زنجیر است و آن مرد از حاتم استمداد کرد. حاتم چون وجهی همراه نداشت, خود به جای آن مرد گردن به بند و زنجیر داد و او را رها کرد و سپس به قبیله| خود پیغام داد تا آمدند و او را از بند رهایی بخشیدند و مبلغ تعهّد شده را پرداخت.

گویند حاتم طایی به جز شمشیر و اسب خود را که به هیچ کس نمی،داد, سایر اشیاء را هر کس می،خواست به او می،بخشید. نواد, زوجه| حاتم, می،گوید که سالی خشک و سخت پیش آمد؛ نه بارانی بارید و نه گیاهی از زمین رویید؛ همه جا را وحشت مرگ فرا گرفته بود. شبی سه فرزند من که یک دختر و دو پسر بودند, از شدّت گرسنگی خوابشان نبرد و من و حاتم آنها را هر طور بود به خواب کردیم و حاتم بر بالین من نشست تا مرا هم خواب در ربود. بامدادان دیدم دامن خیمه را کسی برافراشت و سپس انداخت. حاتم پرسید کیستی؟ زنی گفت من همسایه| تو هستم و بچه،های من از شدّت جوع نزدیک به مرگ هستند و جز تو پناهی ندارم. حاتم با سرور و شادمانی گفت, برو بچه،ها را بیاور. آنگاه برخاست و اسب خود را که نهایت علاقه را به او داشت ذبح کرد و کارد را به دست آن زن داد و آن زن و سه و چهار فرزند گرسنه،اش و من و بچه،هایم گوشت اسب را کباب کردیم و خوردیم؛ و حاتم به سایر چادرهای قوم هم سر زد و جمع کثیری را برای خوردن گوشت اسبش فرستاد. طولی نکشید که از اسب جز استخوان چیزی باقی نماند و حاتم خودش با آن که در نهایت جوع و گرسنگی بود, دور از ما نشسته بود و حتّی یک لقمه هم خودش نخورد واز خوردن ما لذّت می،برد و این اشعار را گفت:

و لاتقولی لشیء فات ما فعلا	**مهلا نواد اقلی اللّوم و العذلا**

مهلا و ان کنت اعطی الانس و الخبلا	و لاتقولی لما کنت مهلکه

ان الجواد یری فی یری البخیل سبیل
ماله سبلا المال واحدة

مضمون آن است که می،گوید ای نواد مرا در این رفتار سرزنش مکن؛ کاری است که گذشته و اگر مال خود را به اِنس و جن می،بخشم, مرا ملامت منما که چرا چنین کردم. مرد بخیل برای مال خود فقط یک راه انتخاب می،کند؛ یعنی آن را نگاه می،دارد و به کسی نمی،دهد؛ ولی مرد کریم و سخاوتمند برای صرف اموال خود هزار راه در پیش می، گیرد.

باری, از این قبیل قصص و حکایات درباره| حاتم بسیار است و داستان ذبح کردن حاتم اسب خود را در بوستان سعدی نیز آمده است. آنچه را درباره| حاتم و حکایات او نوشته،اند, اگر بخواهم بگویم کتابی بزرگ باید بخوانم. اگر مایلید به کتب ادبیّه مراجعه فرمایید.

و امّا لقمان حکیم؛ برخی او را اهل نوبه و بعضی حبشی گفته،اند. گویند قامتی کوتاه داشت و بینی او افطس بود؛ یعنی جدارش چندان برجسته نبوده. لقمان در حکمت ضرب،المثل است. برخی گویند از سیاه،پوستان مصر بود؛ بعضی او را خیّاط و بعضی چوپان دانسته،اند که برای ولی،نعمت و مالک خود گوسفند می،چرانید. در قرآن مجید سوره،ای به نام او موجود است و آیه| مبارکه| "و آتینا لقمان الحکمة" در شأن اوست. در حکمت او همه متّفقند و احادیث بسیار از حضرت رسول(ص) در شأن لقمان روایت است. عکرمه لقمان را از انبیاء محسوب کرده و حضرت رسول(ص) فرموده،اند, قوله علیه السّلام: "حقا أقول لم،یکن لقمان نبیّاً ولکن کان عبداً لکثیر التّفکّر حسن الیقین". وهب بن منیه گوید, لقمان خواهرزاده| داود نبی بوده و معاصر با اوست. برخی لقمان را خاله،زاده| داود گفته،اند.

مالک او به او گفت گوسفندی بکش و بهترین اعضای او را برای من بیاورد. لقمان دل و زبان گوسفند را نزد مالک خود برد و مرتبه| دیگر که بدترین اعضای او را خواست, باز هم دل و زبان گوسفند را نزد او برد. مالک او سبب پرسید. لقمان گفت, اگر و زبان به راستی تفکّر و تکلّم کند, از آن بهتر چیزی نیست و اگر به زشتی گراید از آن بدتر چیزی نیست و این داستان معروف است.

مردی به او گفت چقدر زشت،صورت و قبیح،الوجه هستی. لقمان گفت بر حذر باش که بر نقّاش عیب گیری. این داستان را شیخ عطّار نیشابوری در اشعار خود به لحن دیگری ذکر کرده است. از نصایح و حِکَم او در آیات مبارکه| قرآنیه سوره| لقمان از لسان وحی نازل شده و در کتب تواریخ و سیر نیز از حِکَم او بسیار نوشته،اند.

به جز این لقمان, شخص دیگری هم به نام لقمان بوده است که اصلاً عرب بوده و به لقمان بن عاد معروف است و نامش در بین اعاظم اعراب مسطور و او نیز حکیم بوده است. برای تفصیل به کتب مفصّله مراجعه شود (جلد دوم شریشی در شرح مقامات حریری).

حکیم سنایی فرموده است:

چون گلوگاه نای و داشت لقمان یکی

سینه| چنگ	کریچه تنگ
چیست آن خانه یک به دست و سه پی	بوالفضولی سؤال کرد از وی
گفت هذا لمن یموت کثیر	با دم سرد و اشک سوزان پیر

ناتان نام پسر لقمان است.

و امّا سموئل که ضرب،المثل در وفای به عهد است, پسر حیّان بن عادیا است. او مردی بود یهودی و امرؤ القیس معروف چند عدد زره| خود را نزد او امانت گذاشت و گفت به هیچ کس ندهد و چون امرؤ القیس مسموم شد و بمرد, نمایندگان پادشاه که امرؤ القیس را به قتل رسانیده بودند, برای دریافت زره،ها نزد سموئل رفتند و مطالبه| زره،ها را کردند. سموئل بر حسب وعده،ای که داده بود, زره،ها را به آنها نداد. آنان پسر کوچک سموئل را دستگیر کردند و از سموئل خواستند که زره،ها را بدهد و گرنه طفل او را خواهند کشت. سموئل زره،ها را نداد و دشمنان در پیش چشم پدر طفل کوچک, او را سر بریدند و از آن وقت سموئل به وفای به عهد ضرب،المثل شد. (عقدالفرید)

علام شریشی در ذیل شرح مقامه بیست و سوم مقامات حریری [ج2, ص248-249) درباره| سموئل شرحی نوشته که خلاصه،اش به فارسی این است. می،فرماید:

سموئل ابن عادیا به وفای به عهد ضرب،المثل است و داستان وفاداری سموئل این است که منذر سلطان حیره در طلب امرؤ القیس بود و امرؤ القیس به عمرو ابن جابر ابن مازن پناه برد. عمرو او را وادار کرد که نزد سموئل برود و او را با ربیع بن ضبع نزد سموئل فرستاد. ربیع اغلب در مدح سموئل شعر می،گفت و صله دریافت می،کرد. امرؤ القیس نزد سموئل رفت. سموئل مقدم او را گرامی داشت. امرؤ القیس از سموئل درخواست کرد که نامه،ای به حرث بن ابی،شمر غسانی بنویسد و از او بخواهد که امرؤ القیس را به نزد قیصر روم هدایت کند. سموئل نامه نوشت و امرؤ القیس به جانب شام رفت و دختر و پنج زره| خود را به سموئل سپرد و نزد قیصر شتافت. قیصر او را با تجهیزات و لشکر کمک کرد و سپس جامه| زهرآگین به امرؤ القیس داد که چون پوشید زهر در بدنش اثر کرد و گوشت بدنش از هم پاشید. چون این خبر به منذر رسید, کس نزد سموئل فرستاد و زره،ها و اموال امرؤ القیس را که نزد او بود درخواست کرد. سموئل گفت من این جمله را جز به پسر و ورّاث امرؤ القیس به دیگرکس نخواهم داد. منذر قلعه| سموئل را محاصره کرد و مترقّب بود. روزی طفل صغیر سموئل بی،خبر از حصن پدر خارج شد. منذر او گرفت و به سموئل گفت اگر زره،ها و اموال امرؤ القیس را به من نسپاری, فرزندت را می،کشم. سموئل بر وفاداری استوار ماند و به امر منذر در مقابل چشمان وحشت،زده| سموئل سر طفلِ صغیرش را بریدند. سپس سموئل زره،ها و اموال امرؤ القیس را به پسر و ورّاث امرؤ القیس داد و این سه بیت بگفت:

اذا ما خان اقوام وفيت	**وفيت بادرع الكندى انى**
و لا والله اغدر ما حييت	و قالوا انّه كنز عظيم
بئرا كلما شئت استقيت	بنى لى عاديا حصناً حصينا

در جمله گوید من زره،ها را به صاحبش دادم و اگر دیگران خیانت می،کنند من به عهد خود وفا کردم. می،گویند که این جمله گنجی بزرگ است؛ نه, قسم به خدا تا زنده،ام هرگز خیانت نمی،کنم و غدر و مکری ندارم. پدرم عادیا قلعه| محکمی برای من ساخته و چاه آبی فراهم کرده که هر وقت بخواهم از آن چاه آب برمی،دارم (دیگر چه احتیاجی دارم که مال دیگری را تصرّف کنم و عهد خود را بشکنم).

امّا قس بن ساعده ایادی ـ اسقف نجران بود که در بلاغت به وی مثل زنند. پدر و اجدادش ساعدة بن جذامة بن زفرین ایادین نزار بن خطیبة است.

قس بن ساعدة بلیغ عرب و قاضی عصر خود و اسقف نجران بود و به سال ششصد میلادی وفات کرد و گویند سیصد و هشتاد سال عمر کرد. او نخستین کسی است از عرب که در هنگام نطق و خطابه به عصا تکّیه داد و اوّل کسی است که در آغاز خطبه و نطق کلمه| "امّا بعد" را استعمال کرد و اوّل کسی است که در نامه| خود نوشت (این نامه از فلان سوی فلان). قیصر روم از او احترام بسیار می،کرد. حضرت رسول قبل از بعثت خود او را دیده بودند. وفاتش 23 سال قبل از هجرت بود و رسول،الله درباره،اش فرموده،اند, "یحشر أمّة وحدة" (لغتنامه| دهخدا [ذیل "قس"]).

امّا قیس ابن زهیر بن جذیمة بن رواحة عبسی یکی از امرای بزرگ عرب است. اشعار نغزی دارد و در فهم و نبوغ ضرب،المثل بوده و در عمان به سال دهم هجری وفات کرده است (لغتنامه| دهخدا [ذیل "قیس"]).

امّا سحبان بن وائل به فصاحت در گفتار ضرب،المثل است. علاّمه| شریشی در شرح مقامه شانزدهم مقامات حریری [ج 2, ص86] شرحی به عربی نوشته که ترجمه| آن را مختصراً به فارسی به عرض شما می،رسانم:

می،فرماید سحبان بن زفر بن ایاس بن عبد شمس وائلی از قبیله| وائل باهله است و مشهور است به فصیح،العرب و در بیان و فصاحت ضرب،المثل است و گویند "افصح من سحبان". روزی معاویه نشسته بود و خطیبان و فصحای قبایل عرب در نزد او بودند که سحبان وارد آن جمع شد و به محض ورود سحبان همه| آن فصحا و ناطقین از مجلس بیرون رفتند, زیرا روا نبود که در محضر سحبان به آن فصاحت گفتار باقی بمانند و خود را در ردیف او بدانند. سحبان چون این بدید, این بیت گفت:

إذا قلت أما بعد انی خطیبها — لقد علم الحیّ الیمانون انّنی

معاویه به سحبان گفت, "أنت أخطب العرب". سحبان فرمود, "العرب وحدها بل أخطب الإنس و الجنّ". معاویه گفت, "کذلک أنت". گویند یکسد و هشتاد سال عمر کرده است. (شریشی)

ولکن برخی از حالات سحبان در کتب ادبیّه با حالات قس به ساعده ایادی مخلوط شده است. برای اطّلاع به کتب ادبیّه مراجعه شود.

هفته| یازدهم

1-11: شرح بقیّه مطالب لوح قناع

یاران تشریف آوردند و بعد از تلاوت مناجات شروع, دنباله| بحث هفته| قبل را ناطق محفل گرفت و گفت: امّا مهلهل که به انتقام،جویی و کینه،توزی ضرب،المثل است, برادر کلیب وائل است و داستان خونخواهی مهلهل دراز است و خلاصه،ای از آن را از گفتار علاّمه شریشی که در ذیل مقامه نوزدهم مقامات حریری [ج2, ص148] آورده, برای شما عرض می،کنم. می،فرماید, "کلیب بن ربیعه برادر مهلهل شاعر و دایی امرؤ القیس بود. کلیب در بین قبائل عرب به عزّت و جاه و اهمّیّت و قدرت بی،نظیر بود و می،گفتند اعزّ من کلیب و ضرب،المثل بود. گویند کلیب توله سگی داشت و چون به چمن،زاری می،رسید و آن را می،پسندید, مقرّر می،داشت که تا هر جا صدای توله سگش امتداد یابد, آن جمله در تصرّف او باشد و کسی را حق نبود که از آن مرتع استفاده کند مگر با اجازه| کلیب و هرگاه می،نشست, کسی را جرأت نبود که از مقابل او عبور کند و در محضر کلیب همه در امان بودند و دو دشمن حتّی جرأت نداشتند که در محضر کلیب به مخاصمه پردازند. همواره اشتعال آتش برای راهنمایی مسافرین اختصاص به جایگاه او داشت و کسی دیگر نمی،توانست برای جلب مسافر آتش برافروزد و جز او کسی قادر نبود کسی را پناه دهد. در مراتعی که قرقگاه کلیب بود, کسی حقّ ورود نداشت و جز شتران کلیب شتر دیگری در آنجا نمی،توانست بچرد. زوجه| کلیب نامش جلیله بود. پدر جلیله مره بن شیبان نام داشت و از قبیله| بنی،بکر بود و ده فرزند داشت که معروف،ترین آنها حارث و جساس بودند. جساس را خاله،ای بود به نام بسوس که در بین عرب ضرب،المثل شئامت و بدبختی بود. روزی بسوس به منزل برادرزاده| خود جساس آمد و میهمان او شد. بسوس را پسری بود و شتری و نام شتر بسوس سراب بود و کره،ای داشت. در قرقگاه کلیب کبوتری آشیانه گرفته وتخم گذاشته بود و کلیب او را پناه داده بود و کسی را جرأت صید و اذیت آن طیر نبود و کلیب خطاب به آن کبوتر گفته بود:

خلالک الجو فبیضی و اصفری — یا لک من قنبرة بمعمری

و نقری ما شئت ان

مضمون آن که کبوتر (شانه، به ،سر) تو در قرقگاه من هستی؛ میدان و فضا برای تو خالی است, تخم بگذار و به آسودگی نغمه و آواز سر بده و به هر چه می،خواهی منقار بزنی بزن که کسی را تو کاری نیست؛ یعنی در پناه من هستی. روزی شتر بسوس وارد این قرقگاه کلیب شد و تخم،های آن پرنداه را زیر پای خود شکست واز مرتع استفاده کرد. کلیب وارد مرتع شد و به هر طرف می،گشت, ناگاه تخم،های شکسته| پرنده را دید و شتر بسوس را مشاهده کرد که در مرتع می،چرد. از کیفیت احوال پرسید. گفتند, این شتر سراب نام دارد و متعلّق به بسوس خاله| جساس است. کلیب فریاد کشید آیا کار جساس به اینجا رسیده که بدون اجازه| من از مرتع من استفاده می،کند و بعد به غلام خود دستور داد تا با تیر پستان سراب را پاره کند و کره| سراب را هم بکشد. این فرمان اجرا شد و شتر پستان،دریده| بسوس را از آن محل طرد کردند و نگذاشتند که آب هم بنوشد. دو گودال آب در آن مرتع بود به نام شبیث و اخص. شتر به سوی گودال آب دورتر که ذنائب نام داشت رفت. جساس برآشفت و به سراغ کلیب رفت و سخنان درشت از طرفین گفته شد و جساس از روی غضب با شمشیر خود بر کلیب تاخت و او را به خاک افکند. کلیب چون مرگ را به چشم خود دید, به جساس گفت قدری آب به من بده. جساس گفت از غدیر شبیث و اخص دور مانده،ای. آنگاه سر کلیب را از تن جدا کرد. بالجمله جنگ سختی بین دو قبیله| بکر و تعلب درگرفت و مدّت چهل سال این جنگ بین دو قبیله ادامه داشت و مهلهل شاعر, برادر کلیب, به خونخواهی برادرش کلیب, نفوس بسیاری را از قبیله| خصم به قتل رسانید و ضرب،المثل به انتقامجویی و اخذ ثار گردید. این بود مجملی از واقع| کلیب و جساس و مهلهل و تفصیل آن در کتب ادبیّه مسطور است.

و امّا اصمعی به کثرت روایات و اشعار و لطائف معروف است و ابوالقاسم حریری در مقاماتش در ضمن مقامه بیست و پنجم [ج3, ص35] اشاره کرده و فرموده "و الملح الأصمعیّة". اصمعی باهلی است که از پست،ترین و لئیم،ترین قبائل عرب بوده و در کامل مبرد, که از کتب مهمّه| ادبیّه است, این بیت در مذّمت باهلی،ها نقل شده است:

عوی الکلب من لوم ذاک النّسب — ولو قیل للکلب یا باهلی

با این همه اصمعی خود را به مقامات عالیّه رسانید و به اصطلاح عصامی بود نه عظامی؛ یعنی افتخارش به فضل و دانش خودش بود نه به استخوان،های پوسیده| اجداد و قبیله،اش (شرح شریشی بر مقامات حریری جلد سوم). و نیز علاّمه شریشی در شرح مقامه چهلم از مقامات حریری, لطائف بسیار از اصمعی ذکر کرده که ذکر آن سبب طول مقال است. از اصمعی چنانچه ذکر شد, داستان،های بسیار به یادگار است و اشعار بسیار از عرب بادیه از او نقل شده است. اصمعی می،گوید, در بادیه طفلی دیدم عرب که بسیار فصیح بود. پولی به او دادم و گفتم مرا هجو کن. گفت, نامت چیست؟ گفتم, اصمعی. گفت:

إليک إليک الأصمعی	**ألا قل لباغی اللّوم**
بن اصمعا	**حيث وجدته**

من اللّوم سر والا	إذا جئت يوما أصمعيا
طويلا و برقعا	تجد له

مضمون آن که ای کسی که در جستجوی لئیم،ترین مردم هستی؛ اینک به تو می،گویم که اصمعی همان است که تو در جستجوی او هستی. اگر روزی اصمعی را ببینی, خواهی دید که شلوار درازش از لئامت و پستی تهیّه شده رو روی،بندش نیز از لئامت درست شده است. و نیز می،گوید روزی از بیابان می،گذشتم, دیدم بر سنگی نوشته شده:

إذا حل عشق بالفتی	**أيا معشر العشّاق بالله**
كيف يصنع	**خبروا**

زیر آن بیت نوشتم:

و يخشع فی كلّ	**يداوی هواه ثمّ يكتم**
الأمور و يخضع	**سرّه**

روزی دیگر از آنجا گذشتم, دیدم نوشته شده:

و فی كلّ يوم قلبه	**فكيف يداوی و**
يتقطع	**الهوى قاتل الفتى**

زیر آن بیت نوشتم:

فليس له شیء سوى	**إذا لم،يجد صبراً**
الموت أنفع	**لكتمان أمره**

روز دیگر از آنجا گذشتم دیدم زیر بیت سابق بیتی نوشته شده و جوانی در کنار آن سنگ مرده افتاده بود. آن بیت این بود:

سلامی إلى مَن كان	**سمعنا أطعنا ثمّ متنا**
بالوصل يمنع	**فبلغوا**

و للعاشق المسكين ما	هنيئاً لأرباب النّعيم

يتجرّع نعيمهم

این داستان را شیخ یوسف بحرینی در کشکول [ج2, ص132] خود نقل فرموده و مدرّس تبریزی هم در ذیل ترجمه| اصمعی نگاشته است. ولی به هر حال معلوم نیست که اصمعی اغلب این ابیات و لطائف را از خود می،گفته و به نام اعراب بادیه تحویل می،داده است. زیرا سبک ابیات مزبوره سبک اعراب بادیه نیست و این نکته بر اهل تحقیق معلوم است.

و امّا أیاس بن معویه که به فراست و هوش و فطانت ضرب،المثل است, در شرح مقامات حریری که علاّمه شریشی نوشته در ضمن مقامه هفتم موسوم به "برقعیدیه" [ج1, ص141] چنین مسطور است که به فارسی خلاصه می،شود:

أیاس ابووائلة بن معاویة بن قرا ابن ایاس هلال بن رباب مزنی قاضی بصره بود که به فرمان عمر بن عبدالعزیز به واسطه عدی بن ارطاة عامل عمر بن عبدالعزیز در بصره به منصب قضاوت انتخاب شد و این داستان مفصّل است. در اوّل کار ایاس قبول قضاوت نمی،کرد و قاسم بن ربیعه را بر خود مقدّم می،داشت. ولکن, قاسم زیر بار نرفت و ایاس عذر آورد که اوّلاً من خیلی زشت،صورت هستم و باعث ملال مردم خواهم بود و مرا لکنتی در زبان است و رفتار من هم تند و زننده است. عدی بن ارطاة گفت, امّا زشتی روی تو مانع این عمل نیست؛ زیرا مقصود من مسابقه| زشتی و زیبایی نیست؛ و امّا لکنت زبان هم مانعی ندارد, زیرا تو با قلب و وجدان حکم می،کنی نه با زبان؛ و امّا مسأله| حدّت و تندخویی هم مانع نیست, زیرا مجازات اعمال نفوس را با تازیانه خواهم داد. بالاخره ایاس قضاوت بصره را قبول کرد و از او لطائف بسیار به یادگار است. در اوّل وهله عدی بن ارطاة مبلغ ده هزار درهم به ایاس بخشید. گویند عدی بن ارطاة مزبور نزد ایاس رفت تا در مسأله،ای درباره| او حکم کند. ابن ارطاة که امیر بصره بود, در رفتار مانند اعراب بادیه بسیار معمولی و دور از تشریفات بود. چون در مجلس قضاوت نزد ایاس بنشست, به او گفت کجا هستی؟ ایاس گفت بین تو و دیوار هستم. عدی گفت, بشنو چه می،گویم. ایاس گفت, من برای شنیدن اینجا نشسته،ام. گفت, من زنی گرفته،ام. ایاس گفت, مبارک است؛ خدا به تو آسودگی و فرزندان عطا کند. گفت, من با خانواده| او شرط کرده،ام که هرگز او را از اقوام و والدینش دور نکنم. ایاس گفت, به شرط خود وفا کن. عدی گفت, امّا من حالا مجبور هستم که زوجه| خود را از نزد اقوامش به جای دیگر بَرَم. ایاس گفت, به سلامت. عدی گفت, درباره| من حکم کن که چه کنم. ایاس گفت که من حکم خود را گفتم. عدی گفت, به چه حکم کردی؟ ایاس گفت, به این که زنت را از نزد والدینش به جای دیگری ببری. عدی گفت, به شهادت چه کسی این حکم را کردی؟ ایاس گفت, به شهادت پسر خواهر خاله| تو.

درباره| فراست و هوش ایاس علاّمه مدائنی کتابی مخصوص تألیف فرموده است و از جمله| داستان،ها که دلیل هوش اوست این است که گویند دو نفر نزد او آمدند و بر سر دو قطیفه| سرخ و سبز،رنگ با هم دعوا داشتند و هر یک مدّعی بود که دیگری قطیفه| او را صاحب شده؛ ولی هیچکدام دلیلی برای اثبات مدّعای خود نداشتند. ایاس گفت, شانه| خود را که با آن موی سر را شانه می،زنید بدهید و با شانه| هر یک سر هر یک را شانه زد. در بین دنده،های شانه رشته،های باریکی از قطیفه| سرخ و سبز پیدا شد. ایاس قطیفه| سرخ را به آن یک داد که در شانه| او رشته،های

باریک سرخ،رنگ بود و قطیفه| سبز را به دیگری داد. زیرا در وقت استعمال قطیفه،ها رشته،های باریکی از آن در بین موي،های سر هر یک قرار گرفته بود.

گویند روزی آواز سگی به گوش رسید. ایاس گفت, این سگ را در کنار چاه عمیقی بسته،اند. بعد از تحقیق, راستی گفتارش معلوم شد. سبب پرسیدند؛ گفت, از انعکاس صدای سگ دانستم که در کنار چاهی عمیق بسته شده, زیرا پارس آن سگ انعکاس صوت داشت. و نیز روزی در چمن،زاری می، گذشت و از مشاهده| چمن گفت, شتری از این چمن گذشته است که او را یک چشم بیش نبوده است. سبب پرسیدند؛ فرمود, برای آن که آثار چریدن او را در یک طرف مشاهده کردم نه در هر دو طرف. از این قبیل لطائف از او بسیار نقل شده که برای اطّلاع باید به کتب مبسوطه مراجعه کرد. وفات ایاس بن معاویه به سال یکصد و بیست و دوم هجری اتّفاق افتاد...

عامر بن طفیل ـ از سواران و شجاعان معروف دوره| جاهلیت عرب است (عقدالفرید, ج1, ص117) که از طرف نعمان, پادشاه حیره, به نمایندگی با جمعی دیگر نزد انوشیروان رفت و با او سخن گفت و گفتگوی او با شاهنشاه در مجلّد دوم عقدالفرید نقل شده است. عامر بن طفیل پس از آن که از نزد حضرت رسول مراجعت کرد, به مرض طاعون مبتلا شد و نزد زنی از قبیله| سلّول پناه برد و همان،جا وفات کرد و این سخن را در آن وقت گفت که بعداً ضرب،المثل شد؛ گفت, "أغده کغدّة البعیر و موت فی بیت سلولیه". مضمون آن که آیا آخر عمر و نتیجه| زندگانی من همین بود که مبتلا به طاعون (غدّه| شتری) شوم و در خانه| زنی از قبیله| سلول بمیرم؟ و از اشعار اوست:

و فارسها المشهور فی کلّ موکب	و إنی و ان کنت ابن سیّد عامر
أبی،الله أن اسمو بامّ و لا أب	فما سوّدتنی عام عن وراثة
أذاها و أرمی من رماها بمنکب	ولکنّنی أحمی حماها و أتقی

(عقدالفرید, ج3, ص410)

هفته| دوازدهم

12-1: شرح بقیّه مطالب لوح قناع

در این هفته دنباله| بحث سابق ادامه یافت و ناطق محفل فرمود, معن بن زائدة ابوالولید مردی معروف به سخاوت و محبّت و بزرگواری است. در مجلّد اوّل عقدالفرید از او این واقعه ذکر شده است که روزی جمعی از اسیران را نزد او آوردند و فرمان به قتل آنان داد. یکی از اسیران گفت, آیا اسیر خود را تشنه به قتل می،رسانی؟ معن فرمان داد به او آب دادند و

چون نوشید, گفت ای معن چون آب نوشیدم مهمان تو محسوب می،شوم, آیا مهمان خود را می، کشی؟ معن فرمود تا همه را آزاد کردند.

مروان بن أبی،حفصه در مدح معن بن زائدة و قوم او می، گوید:

أجابوا و إن أعطوا	**هم القوم إن قالوا**
أطابوا و أجزلوا	**أصابوا و إن دعوا**

لجارهم بين السّماكين	هم يمنعون الجار حتّى
منزل	كانما

[عقدالفرید, ج1, ص135]

می، گوید معن و قوم او مردمی هستند که در گفتار خود صادق و راستگو هستند و چون کسی از آنان چیزی بخواهد, اجابت دعوت می، کنند و اگر به کسی چیزی بخشند, عطای آنان بسیار و از اندازه بیرون است. معن و قومش همسایگان خود را در پناه خود محفوظ می،دارند, گویی که جایگاه همسایگان آنان در آسمان مابین سماک رامح و سماک اعزل قرار دارد که کسی را دسترسی به آنان نیست تا آزاری به آنها رساند.

نیز در عقدالفرید داستانی از شهامت و جوانمردی معن ذکر کرده که خلاصه| آن این است که می، گوید, "سعید بن مسلم گفت مردی بود که با مهدی خلیفه مخالف بود و سعی داشت که قدرت را از او سلب کند. مهدی برای دستگیری و تسلیم او به بارگاه خلافت صدهزار درهم جایزه معیّن کرد. مرد مزبور از بیم جان همواره مستور می،زیست تا روزی در بغداد به راهی می،رفت, مردی از اهل کوفه او را شناخت و کشان کشانش به جانب درگاه خلیفه می، کشید. مرد از همه جا ناامید شد. در آن وقت از پشت سر خود صدای سمّ اسبی شنید؛ روی برگردانید, معن بن زائده را دید که سواره می،رود. به او ملتجی شد. معن واقعه را پرسید و چون از قضیه مطّلع شد, به غلام خود دستور داد تا مرد مزبور را از چنگال آن شریر برهاند. مرد شریر فریاد برآورد. معن گفت, برو به خلیفه بگو که من دشمن تو را دستگیر کردم ولی معن بن زائده او را از من گرفت. مرد شریر نزد خلیفه رفت و سخن معن باز گفت. مهدی فرمان داد تا آن مرد شریر را محبوس ساختند و سپس غلامی به سراغ معن فرستاد. معن نزد خلیفه رفت. مهدی فرمود, آیا دشمن مرا پناه داده،ای؟ معن گفت, آری یا امیرالمؤمنین. مهدی گفت, اقرار هم می، کنی؟ و بسیار خشمگین شد. معن گفت, ای امیرالمؤمنین من در جنگ یمن در یک روز پانزده هزار نفر از دشمنان تو را کشتم و چه بسیار در راه تو رنج،ها و محنت،ها کشیده،ام؛ آیا سزاوار نیست که لطف فرمایی و مردی را که به من پناهنده شدی ببخشی و عفو کنی؟ مهدی سر به زیر افکند و پس از تفکّر سر بر داشت و آثار سرور در چهره،اش آشکار بود و گفت ای معن آن کس را که به تو پناه آورده است بخشیدیم. معن گفت, ای امیرالمؤمنین مبلغی هم به او عطا فرما تا همچنان که زندگی به او بخشیدی, مال و ثروت هم به او ببخشی. مهدی گفت, پنجاه هزار دینار به او دادم. معن گفت, کرم و بخشش خلیفه| اسلام باید به قدر گناه و جرم مجرمین باشد و این مرد که دشمن توست, گناهش بس عظیم است. بخشش خلیفه هم باید لااقل به همان درجه عظیم باشد. مهدی گفت, صدهزار درهم به او دادیم. معن گفت, یا امیرالمؤمنین بفرمای تا فوراً به او بدهند, زیرا کار نیکو را

باید هر چه زودتر و فوراً انجام داد. مهدی فرمود تا پول را به مرد دادند و او را آزاد ساخت. معن در حقّ خلیفه دعای خیر کرد و او را به نیکی ستود و نزد آن مرد رفت و گفت جایزه| خود را بگیر و نزد زن و فرزندت برگرد و هرگز با خلیفه| اسلام مخالفت مکن..." [ج1, ص302)

و نیز در عقدالفرید [ج1, ص302] تألیف ابن عبد ربّه آمده است که راجع به معن بن زائده مردم مَثَلی داشتند و می،گفتند: "حدّی عن البحر و لا حرج, و حدّث عن معن و لا حرج". مقصودشان آن بود که جود و کرم معن بن زائده مانند جود و بخشش دریا بود که بی،حساب می،بخشید. گویند مردی نزد او آمده گفت, من پیاده،ام مرا سوار کن. معن به غلامش دستور داد که انواع مرکوب که موجود است به او بدهند؛ یعنی به او اسبی بخشید و یابویی بخشید و قاطری داد و حماری داد و شتری داد و علاوه بر همه| این انواع مرکوب کنیزی هم به او بخشید و گفت اگر مرکوب دیگری هم غیر از اینها سراغ داشتم, همانا به تو می،بخشیدم.

در اَغانی ابوالفرج نیز شرحی مبسوط درباره| معن بن زائده نوشته است. روزی هارون،الرّشید از او پرسید, کیف زمانک یا معن؟ معن گفت, یا أمیرالمؤمنین أنت الزّمان فإن صلحتَ صلح الزّمان و إن فسدتَ فسد الزّمان (عقدالفرید, جلد دوم).

فرید وجدی در دائرةالمعارف خود [ج9, ص274-281] درباره| معن بن زائده شرحی مفصّل نگاشته است و خلاصه| فارسی آن این است که می،فرماید, ابوالولید معن بن زائده پسر عبدالله بن زائده پسر مطر بن شریک شیبانی است. معن از رجال معروف دولت بنی امیّه و بنی،العبّاس است که به شجاعت و کرم و سخاوت و بخشش ضرب،المثل است. شعراء در مدح او قصاید بسیار گفته،اند و در دوره| بنی امیّه معن از خواص یزید بن عمر فزاری بود. پس از انتقال خلافت به بنی،العبّاس مابین ابی،جعفر منصور عبّاسی و یزید بن عمرو عداوتی شدید برخاست و در نتیجه معن که از مقرّبان یزید بود, دچار بلایا و مصائب شد و از خوف منصور عبّاسی همواره پنهان می،زیست و کار بر او مشکل بود. معن خود گفته است که از خوف منصور همواره پنهان می،زیستم و منصور برای یافتن من و تسلیم کردن من جایزه قرار داده بود. چاره،ای نداشتم جز آن که چند روزی در مقابل آفتاب سوزان ایستادم تا رنگ چهره،ام سیاه شد و ریش خود را کوتاه کردم و لباس پشمین پوشیدم و بر شتر سوار شدم و راه بادیه در پیش گرفتم که از شرّ منصور در امان باشم. چون از دروازه| حرب که یکی از دروازه،های بغداد است, بیرون رفتم و اندکی راه پیودم, ناگاه مردی سیاه،پوست نزدیک آمد و مهار شتر مرا گرفته او را خوابانید و مرا گرفت و گفت تو آن هستی که خلیفه تو را می،جوید. من هر چه امتناع کردم قبول نکرد و مرا شناخته بود. چاره،ای نداشتم جز آن که گردن،بندی از جواهر گران،قیمت که همراه داشتم به او دادم تا مرا رها کند. آن سیاه گردن،بند را گرفت و گفت خیلی گران،قیمت است و پس مدّتی تفکّر به من گفت, ای معن از تو چیزی می،پرسم اگر جواب راست گفتی تو را رها خواهم کرد. گفتم بگوی. گفت تو معروف به جود و کرم و جوانمردی هستی. آیا هرگز پیش آمده که همه ثروت خود را به کسی بدهی؟ گفتم هرگز. گفت نصف ثروتت را؟ گفتم نه... و همچنین تا به عشر رسید. شرمسار شدم که بگویم نه. گفتم شاید عشر ثروت خود را داده باشم. گفت من مردی هستم فقیر که از غلامان خلیفه هستم که در هر ماه بیست درهم به من می،دهد و این گردن،بند هزاران دینار ارزش دارد. برای آن که بدانی از تو بخشنده،تر و کریم،تر هم هست, من این گردن،بند را به تو ردّ می، کنم و تو را هم آزاد می،سازم. برو در امان خدا و از این به بعد به جود و کرم خود مناز و بدان که از تو بخشنده،تر هم در عالم هست. گفتم, ای مرد تو مرا درهم شکستی, لااقل این گوهر گرانبها را بگیر. گفت, هان می،خواهی مرا دروغ،گوی معرفی

کنی؟ هرگز, آن را به تو بخشیدم و تو را به خدا و از نظرم پنهان شد. بعدها هر چه گشتم او را نیافتم؛ مثل این که قطره| آب بود و به زمین فرو رفت.

فرید وجدی پس از آن که حکایات بسیار درباره| معن می،نویسد و اشعار شعراء را در مدح او نقل می،کند, چنین می،گوید. معن در اواخر ایّامش به حکومت سیستان رسید و بدانجا رفت تا آن که در سال یکصد و پنجاه و یک یا یکصد و پنجاه و دو هجری به دست خوارج به قتل رسید. وی جمعی از کارگران را در قصر خود به کار گماشته بود. چند تن از خوارج در لباس کارگری وارد قصرش شده او را مقتول ساختند. یزید بن مزید, پسر برادر معن, قاتلین را تعقیب کرد و همه رامقتول ساخت. معن در شهر بست به قتل رسید و شعرا در مرثیه| او قصاید بسیار گفته،اند که قسمتی را در دایرةالمعارف فرید وجدی نقل کرده است. از جمله اشعار مؤثّری است که حسین بن مطیر در مرثیه معن گفته است:

سقتک الغوادی مربعا ثمّ مربعا	الما علی معن و قولاً لقبره
و قد کان منه البرّ و البحر مترعا	فیا قبر معن کیف و اریت جوده
من الأرض خطت للمکارم مضجعا	و یا قبر معن أنت أوّل حفرة
ولو کان حیّاضقت حتّی تصدعا	بلی قد وسعت الجود و الجود میت
کما کان بعد السّیل مجراه مرتعا	فتی عیش فی معروفه بعد موته
و أصبح عرنین المکارم اجدعا	و لما مضی معن مضی الجود و انقضی

گویند روزی معن در بوستانی به عیش نشسته بود؛ شاعری خواست نزد او رود, غلامان مانع شدند. شاعر در بیرون باغ سرگردان بود و آخرالأمر بر روی قطعه،ای چوب این بیت را نوشت:

فلیس إلی معن سواک شفیع	أیا جود معن ناج معناً لحاجتی

چوب را در میان نهر آبی انداخت که به میان باغ می،رفت. معن آن قطعه چوب را در روی آب دید و آن را گرفت و بیت را خواند و شاعر را طلبید و ده،هزار دینار به او بخشید و فرمان داد که هر روز همین مبلغ را به او بدهند. شاعر چند روزی پول را گرفت و بعد ترسید که مبادا روزی معن پشیمان شود و پولها را از او پس بگیرد و لهذا فرار کرد. معن چون شاعر را ندید, سبب پرسید و بعد گفت تصمیم داشتم که تا آخر عمرم هر روز همان مبلغ را به او بدهم ولی او با خیال باطل خود, خود را محروم کرد و خیلی از این جهت متأسّفم.

احبّای عزیز درباره| معن سخن بسیار گفتم. همین،قدر کافی است. درباره| سایر اشخاصی که در لوح مبارک مذکورند نیز به قدر کافی مطالبی عرض شد؛ امیدوارم که پسندیده باشید.

یکی از احبّاء فرمود اجازه بفرمایید این قسمت را هم از لوح مبارک قناع تلاوت کنم. مسائلی برای بنده مجمل است که شرح آن را طالبم و چنین خواند, قوله تعالی:

"مصلحت در آن است که قدری در کتب بیان و بدیع ملاحظه کنی؛ شاید از قواعد ظاهره مطّلع شوی. چه, اگر بر حقیقت و مجاز و مقاماتِ تحویل اسناد و استعاره و کنایه مطّلع می،شدی, اعتراض نمی،نمودی که قناع در وجه استعمال نشده." انتهی

خواهشمندم درباره| بیان و بدیع و حقیقت و مجاز و تحویل اسناد و استعاره و کنایه شرحی بفرمایید.

ناطق محفل فرمود بسیار خوب؛ از حقیقت و مجاز شروع می،کنم. همه| شما می،دانید که هر لفظی دارای معنی خاصّ و معلومی است و گفته،اند که الفاظ قالب،های معانی هستند مانند شیر که دلالت بر حیوان درّنده| مشهور می،کند و قمر که دلاله بر کره| معروف می،نماید و آفتاب که معنی خاصّ آن واضح است. گاهی می،شود که متکلّم این الفاظ را درباره| معانی خاصّه| هر یک استعمال می،کند و می،گوید آفتاب طلوع کرد و ماه غروب کرد و شیر آهو را درید و... در این صورت, استعمال این الفاظ برای این معانی حقیقت است؛ یعنی متکلّم لفظ را برای همان معنی که در اصل برای آن وضع شده استعمال کرده است و این را حقیقت گویند. امّا گاهی نظر به حکمتی متکلّم لفظی را درباره| معنی اصلی به کار نمی،برد و نظر به علّتی آن لفظ را در معنی دیگری به کار می،برد. مثلاً می،گوید, "رستم شیری ژیان بود" و در بیانات مبارکه است که فرموده،اند, "ای گل،های گلشن محبّت،الله ... کواکب لامعه از افق عزّت احدیّه بدرخشند" و امثال آن بسیار است. حکیم نظامی فرموده: (قسمتی از این اشعار راجع به استعاره است به شرحی که خواهد آمد)

زمرّد را به مروارید بسته **صبا بر سبزه گوهرها گسسته**

در این صورت دیگر حقیقت نیست و آن را مجاز گویند. مجاز اسم مکان است و حقیقت آن تجاوز و انتقال مکانی است و بنابراین اگر لفظی از معنی اصلی خود جابجا شود و انتقال یابد آن را مجاز می،نامند. فی،المثل در بیت نظامی که عرض کردم:

زمرّد را به مروارید بسته **صبا بر سبزه گوهرها گسسته**

بسته	گسسته

مقصود از زمرّد, علف سبز است که مجازاً به این معنی استعمال شده و معنی حقیقی زمرّد جحری گرانبها است و سبزرنگ که در اینجا به واسطه| مشابهت علف و زمرّد در رنگ سبز, کلمه| زمرّد مجازاً به کار رفته است. همچنین مقصود از مروارید در حقیقت گوهر معروف است که معنی حقیقی آن است؛ ولی در اینجا مجازاً برای قطرات باران که در صفا و تلألؤ شبیه مروارید است, استعمال شده و به جای آن که بفرماید قطره،های باران یا شبنم روی علف،های سبز قرار گرفته, از راه مجاز فرموده زمرّد را به مروارید بسته و از این قبیل بسیار است. در استعمال الفاظ به مجاز باید نکته،ای را مراعات کرد و آن رعایت وجه مشابهت است که باید حتماً موجود باشد. فی،المثل رستم دستان دارای شجاعت بود و شیر هم دارای شجاعت و دلیری است و چون این وجه مشابهت در هر دو موجود است, لهذا می،گویند رستم شیر ژیان است. روی دلدار ماه است و از این قبیل.

گاه هست که اصلاً وجه مشابهتی موجود نیست. فی،المثل شما به طور افسانه نقل می،کنید که شیری و روباهی با هم به راهی می،رفتند و با هم سخن می،گفتند و این طریقه در کتاب کلیله و دمنه به کار رفته است. در این صورت چون وجه مشابهتی نیست و دو چیز مانند رستم و شیر مورد نظر نیست, بلکه فقط مقصود همان شیر درّنده و روباه مکّار است که با هم سخن می،گویند. این طریقه| استعمال را مجاز نمی،گویند و به اصلاح خاصّ اتّساع نامیده،اند. زیرا گفتار را با شیر و روباه به هیچ وجه مناسبتی نیست؛ ولی بین رستم و شیر مناسبت و وجه شبه موجود بود که همان شجاعت است. مثلاً آفتاب و دریا را مثل می،زنیم که معنی حقیقی هر دو واضح است. ولی اگر کلمه| آفتاب را بگوییم و مقصود ما چهره| معشوق باشد, وجه شبه بین آفتاب و چهره| معشوق تابندگی و درخشندگی است و در این صورت استعمال آفتاب برای چهره| معشوق مجاز است. سعدی فرموده:

بر در آن خیمه یا	**آینه در پیش آفتاب**
شعاع جبین است	**نهاده است**

نظامی در هنگامی که می،خواهد تشرّف خود را به حضور شاه بیان کند, شرح ورود خود به حضور شاه را چنین بیان می،فرماید:

چو ذرّه کاو گراید	**درون رفتم تنی لرزنده**
سوی خورشید	**چون بید**

که دیدم آسمان	شدم تا بوسم او را
برخاست از جای	چون زمین پای

در اینجا بید لرزان تن و خورشید و ذرّه و آسمان که مقصود شاه است, همه مجاز است که به بهترین وجهی بیان شده است. نیز معنی دریا به حسب حقیقت آشکار است ولی مجازاً آن را به دست بخشنده و کریم اطلاق می،کنند و همچنین به کار بردن ابر برای دست بخشنده. رشید وطواط فرموده:

أنصف بالحکم بین شیئین	**من قاس جدواک بالغمام فما**
و هو إذا جاد دامع العین	أنت إذا جدت ضاحک أبداً

و در ترجمه او گوید:

که نکو ناید از خردمندی	**من نگویم به ابر مانندی**
تو همی بخشی و همی خندی	کو همی بخشد و همی گرید

و این همه از راه مجاز است.

در مقدّمه| کتاب تلخیص البیان عن مجازات القران [ص8] چنین آمده است:

"... از نظر فصاحت و بلاغت سخن به مجاز گفتن به صواب و حقیقت نزدیک،تر از حقیقت است؛ چه, فایده| سخن در مقام خطاب, ایجادِ مقصود و اثبات غرضِ مخصوص است در شنونده و مخاطب به طوری که او را درست دریافته, تو گویی به چشم خود می،بیند. در مثال بالا, مقصودِ ما بیان شجاعت زید و حقیقت مطلوب جز این نبود واین مقصود را با معنی حقیقی نمی،توان مجسّم و مشهود کرد آنچنان که با آوردن لفظ اسد هیأت و صورت شیر و زورمندی و قدرت او در نظر شنونده جلوه،گر شده و غرض و مقصود را به خوبی دریابد. چنان که گفتیم, بین این دو لفظ مشابهت, و به تعبیر دیگر اشتراک معنوی, نخستین را **مشبّه** و دیگری را **مشبّهٌ به** و امر مشترک را **وجه شبه** و لغت و لفظی که افاده| این معنی کند **أداة تشبیه** نامند. در صورتی که وجه شبه و اداة یکی از آن دو رکن تشبیه محذوف شود, نام آن را اصطلاحاً استعاره گذارده و به چندین قسم **مصرّحه مطلقه بالکنایة تخیّلیّه تهمکیّه تملیحیّه تمثیلیّه** تقسیم کرده،اند.

به همان اندازه که استعاره در امور مالی و مادّی مذموم و ناپسند است

به از جامه| عاریت خواستن	**کهن،جامه| خویش پیراستن**

بی،شکّ به همان نسبت در امور کمالی, به،ویژه در سخنوری و کلام, زیبا و پسندیده است. و از اینجا دانشمندان گفته،اند, "اکثر کلام،العرب المجازات"؛ و بهترین اقسام آن در قرآن عظیم آمده است."

این رویّه| زیبا در الواح مبارکه| حضرت بهاءالله و آثار حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امرالله نیز بسیار به کار رفته است.

احبّای عزیز در اطراف حقیقت و مجاز سخن به قدر کافی گفته شد. حال بپردازیم به استعاره و کنایه. در بحث از مجاز گفتیم که تشبیه دو چیز به یکدیگر با قید وجه شبه مانند "رستم شیری ژیان است" مجاز بود؛ زیرا مشبّه رستم بود و مشبّهٌ به شیر ژیان و وجه تشبیه شجاعت بود و هر سه در کلام موجود است. ولی گاهی هست که دو چیز به یکدیگر مشابهت دارند و متکلّم, نظر به این مشابهت, لفظی را از معنی حقیقی آن خارج کرده و به جای چیز دیگری به کار می،برد؛ یعنی کلمه| اصلی را ذکر نمی،کند و کلمه| دیگر را نظر به مشابهتی که با کلمه| اوّل دارد به عاریت می،گیرد و به جای آن ذکر می،کند. این را استعاره گویند؛ به این معنی که فقط مشبّهٌ به را ذکر می،کند و مشبّه و ادات تشبیه را ذکر نمی،کند. فی،المثل می،گوید:

خفته را بین که
نرگس مست تو راه
چه،سان بر صف
دل هشیاران زد
بیداران زد

چشم معشوق را به نرگس مست تشبیه کرده ولی فقط مشبّهٌ به را در کلام آورده و مشبّه را ذکر نکرده است. یعنی نرگس را به عاریت گرفته و به جای چشم نهاده است؛ یا چشم را به آهو تشبیه می،کند و لفظ آهو را از معنی اصلی خود خارج ساخته, و به واسطه| مشابهتی که بین آهو و چشم است, آهو را به جای چشم به عاریه می،گیرد و در کلام خود می،آورد و می،گوید, نرگس مست تو چنین کرد, یا آهوی چشم تو چنان و از این قبیل است تشبیه زلف به سنبل و رخساره به گل و خطّ معشوق به تذرو؛ چنانچه نظامی درباره| خسرو پرویز چنین فرموده است:

شهنشه سوی صحرا
به فالی چون رخ
رفت بیرون
شیرین همایون

ز بیماری چو
گرفته دسته نرگس
نرگس،های مستش
به دستش

تا آنجا که فرموده:

تذروش روی گلّ
گلش زیر عرق
رقّاص گشته
غوّاص گشته

مقصود از گل, رخساره و تذرو, خطّ عارض است و وجه مشابهت میان هر دو واضح است. در حدیث از حضرت رسول(ص) روایت شده که فرمودند, "الفتنة نائمة لعن،الله مَن أیقظها". در این بیان مبارک خواب و بیداری برای فتنه استعاره است. فتنه،انگیزی به مرد شریری تشبیه شده و بدون ذکر مشبّهٌ به, که مرد شریر باشد, مشبّه, که فتنه است, آورده و برای او بیداری و خواب فرض کرده است و محقّقین فرموده،اند که استعاره قسمتی از مجاز است و مجاز آن را گویند که لفظی را در غیر معنی اصلی حقیقی او به یک گونه علاقه و مناسبتی استعمال کنند. علاقه و مناسبت می،تواند از راه،های مختلف باشد که از آن جمله علاقه تشبیه است و در این صورت آن را استعاره می،گویند و حاصل استعاره آن است که مشبّه را عین مشبّهٌ به دانند. حال اگر مشبّه را ذکر نکنند و متروک سازند و مشبّه را ذکر کنند, آن را استعاره بالتّصریح (مصرّحه) گویند, مانند قول شاعر:

دو نرگس **مهش مشک،سا و**
کمان،کش دو گل **شکر می،فروش**
داغ،نوش

در اینجا چهره| معشوق را به ماه و زلفش را به مشک و لبانش را به شکر تشبیه کرده و مشبّه را, که چهره و زلف و لب باشد, ذکر نکرده و به جای آن مشبّهٌ به را, که ماه و مشک و شکر است, ذکر کرده و در مصراع دوم نیز دو چشم معشوق را به دو نرگس و دو رخسارش را به گل تشبیه کرده ولی مشبّه را, که چشم و رخساره باشد, ذکر نکرده و به جای آن مشبّهٌ به را, که نرگس و گل است, ذکر کرده و این استعاره| بالتّصریح باشد.

گاه باشد که در شعر یا نثر, به عکس قسمت قبل, مشبّهٌ به را ذکر نمی،کنند و به جای آن مشبّه را می،آورند و این را استعاره بالکنایه (مکنّیه) گویند و, به شرحی که در غیاث،اللّغات و سایر کتب ادبیّه مذکور است, استعاره بالکنایه عبارت است از ذکر مشبّه و اراده| مشبّهٌ به با حذف قرینه؛ و قرینه در اینجا استعاره| تخییلیّه (مخیّله) خواهد بود و طریقش چنان است که با مشبّه مذکور چیزی از لوازم مشبّهٌ به محذوف ذکر کنند. پس ذکر مشبّه و حذف مشبّهٌ به عبارت از استعاره بالکنایه است و اثبات لوازم مشبّهٌ،به محذوف برای مشبّه مذکور عبارت است از استعاره| تخییلیّه. فی،المثل می،گوییم "پنجه| مرگ گویی به بدنش فرو رفته..." در این مثال مرگ را به شیر تشبیه کرده،ایم و مرگ مشبّه است و شیر را که مشبّه به است ذکر نکرده،ایم و این استعاره مکنّیه یا بالکنایه است و بعد پنجه را که مخصوص شیر است آورده،ایم و برای مرگ که مشبّه است ذکر کرده،ایم و این استعاره تخییله است.

نکته| دیگر آن که اثبات لوازم مشبّه به محذوف برای مشبّه مذکور, چنان که گفتیم, استعاره| تخییلیه است و بر سه قسم است؛ زیرا لوازمی که اختصاص به مشبّهٌ به دارد و آن را برای مشبّه ذکر می،کنیم, از سه حال خارج نیست: یا قوام مشبّهٌ به به او است و یا تکمیل مشبّهٌ به موقوف بر آن است یا اصلاً دخلی در قوام و تکمیل مشبّهٌ به ندارد. مثال قوام این است که بگوییم, "زبان حال من به شکایت گویاتر است". در اینجا حال را به شخص متکلّم تشبیه کرده،ایم و این استعاره مکنّیه است و اثبات زبان, که قوام متکلّم به او است, برای حال, که مشبّه است, استعاره| تخییلیه است. امّا مثال تکمیل مثل مثال سابق است که گفتیم "پنجه| مرگ..." که پنجه مکمّل شیر است؛ و امّا مثال سوم, که علامت قوام و تکمیل در کار نباشد, این است که بگوییم "زمام حکم در دست اوست". در اینجا حکم را تشبیه کرده،ایم به چیزی که دارای زمام

است, مانند حیوان؛ و زمام برای مشبّهٌ به نه مقوّم است و نه مکمّل و این استعاره| مکنّیه است و اثبات زمام برای مشبّه, که حکم نافذ است, استعاره| مخیّله یا تخییلیه است.

علمای فنون ادبیه استعاره را به چندین قسم گفته،اند, مانند استعاره| اصلیّه و تبعیّه و مطلقه و مجرّده و مرشّحه و غیرها که ذکر آن همه موجب اطناب است و لزومی ندارد. برای تفصیل و اطّلاع کامل به کتاب مطوّل تفتازانی و انوارالرّبیع سیّد علی،،خان کبیر و نفایس،الفنون و لغتنامه| دهخدا و سایر کتب معتبره مراجعه شود.

امّا کنایه عبارت از ترک تصریح است؛ یعنی مطلبی را به صراحت ذکر نکنند بلکه لازمِ آن را ذکر کنند تا از ذکر لازم, مخاطب به اصل مقصود که صریحاً ذکر نشده منتقل شود. در عرب می،گویند زید طویل النّجاد ـ نجاد به معنی بند شمشیر است و بلندی بند شمشیر لازمه| قامت بلند است که در جمله| مزبور بالکنایه ذکر شده است. کنایه را به قریب و بعید تقسیم کنند. قریب مانند لازمه| جود و کرم که جز در انسان صادق نیاید و بعید آن است که انسان را فی،المثل طوری تعریف کنند که شامل سایر انواع هم باشد. مثلاً گویند "هو حیٌّ مستوی،القامة و عریض الأظفار" که این صفات در غیر انسان هم موجود است و مثال "فلانی دستش کج است" که کنایه از سرقت و خیانت است, از همین قبیل است؛ و گاه هست که به قول ادباء کنایه| ابلغ از تصریح است. مرحوم سیّد علی،خان کبیر در انوارالرّبیع [ص689] در ذیل کنایه فرموده است, قوله:

"و هی (کنایه) ابلغ من التّصریح إجماعاً لأنّک إذا أثبتت کثرة القری مثلاً بإثبات شاهدها و دلیلها و ما هُوَ علم علی وجودها فَهُو کالدّعوی الّتی معها شاهدٌ و دلیل و ذلک أبلغ من إثباتها بنفسها و إن کان لایلزم مِن وجود اللاّزم وجود الملزوم إلاّ تری أنّک تقول فلان طویل النّجاد و إن لم،یکن له نجاد قطّ ولکن تجد اطمینان النّفس حینئذٍ أکثر..."

می،فرماید کنایه اثرش در ادای مقصود بیشتر از تصریح است, زیرا اگر بخواهی بگویی فلان،کس زیاد میهمانی می،کند و این مدّعا را با ارائه| شاهد و دلیل حسّی, که همانا کثرت خاکستر در مطبخ است, ثابت کنی و بگویی فلان کثیر،الرّماد, چون این دلیل و شاهد را همه کس به چشم می،بیند, البتّه در اثبات مدّعا اثرش بیشتر از آن است که بگویی فلان، کس زیاد مهمانی می،کند و به لفظ قناعت نمایی. البتّه این گفتار اثر شاهد و دلیل محسوس را ندارد؛ زیرا شاهد را همه کس, اگر بخواهد, می،تواند ببیند و به کثرت مهمانی فلان،کس اقرار کند؛ ولی از شنیدن فقط این اطمینان برای ناظر و مخاطب حاصل می،شود. این نکته را هم باید دانست که وقتی گفته می،شود فلان مرد بند شمشیرش بلند است یا چنین وچنان, مقصود ادای منظور به کنایه است و حتماً لازم نیست که آن شخص بند شمشیر داشته باشد و شمشیر به کمر ببندد. این گفتار صرفاً برای حصول اطمینان نفس است که به قدر کافی حاصل می،شود و لهذا می،گویند کنایه از تصریح ابلغ است. انتهی

در اصطلاح فارسی هم کنایات ابلغ از تصریح بسیار است. فی،المثل فلانی دستش کج است, یعنی سارق است و یا فلانی دماغش باد دارد, یعنی مغرور است و فلان،کس درِ خانه،اش باز است, یعنی همیشه مهمان دارد یا فلان،کس خُرده،بین است, یعنی عیبجو و غمّاز است, یا فلان کس چشم ندارد ببیند و از این قبیل بسیار است که جزو امثال هم هست و در کتاب امثال و حِکَم دهخدا ذکر شده است. (برای تفصیل به انوارالرّبیع و سایر کتب ادبیه مراجعه فرمایید.)

در اینجا بحث مطرح شده به پایان رسید وناطق محفل فرمود بقیه را در هفته| بعد به خواست خداوند شرح و بسط خواهیم داد و محفل یاران خاتمه یافت.

هفته سیزدهم

13-1: شرح بقیه مطالب لوح قناع

پس از تشریف،فرمایی یاران و تلاوت مناجات شروع, ناطق محفل به گفته| خود ادامه داد و فرمود, امّا بیان و بدیع دو فنّ مهم از فنون ادبیّه است که به علاوه| فنّ معانی سبب زیور و زیبایی وکمال ظاهر و باطن گفتار می،شود واگر رعایت نشود, گفتار عاری از هر گونه زیبایی و جذّابیت است و در اینجا درباره| معانی و بیان و بدیع به اختصار عرایضی به سمع شما احبّای الهی می،رسانم, زیرا هر سه تقریباً به هم پیوسته است.

علاّمه تفتازانی در شرح تلخیص المفتاح خطیب قزوینی, که در بین طلاّب علوم ادبیّه به کتاب مطوّل معروف است, درباره| مقصود از معانی چنین فرموده است قوله (متناً و شرحاً):

"علم،المعانی ... و هو علمٌ أی ملکه یقتدر بها علی إدراکات جزئیّة ... یعرف به أحوال اللّفظ العربی ... و المراد بأحوال اللّفظ الأمور العارضة له من التّقدیم و التّأخیر و التّعریف و التّنکیر و غیر ذلک ... الّتی بها یطابق اللّفظ مقتضی الحال ... و معنی مطابقة الکلام لمقتضی الحال أنّ الکلام الّذی یورده المتکلّم یکون جزئیاً من جزئیات ذلک الکلام و یصدّق هو علیه صدق الکلّی علی الجزئی مثلاً یصدّق علی أنّ زیداً قائم أنّه کلام مؤکّد و علی زید قائم أنّه کلام ذکر فیه المسند إلیه وعلی قولنا الهلال و الله أنّه کلام حذف فیه المسند إلیه و ظاهر أنّ تلک الأحوال هی الّتی بها یتحقّق مطابقة هذا الکلام لمّا هو مقتضی الحال فی التّحقیق ... ثمّ الأوضح فی تعریف علم المعانی أنّه علم یعرف به کیفیّة تطبیق الکلام العربی لمقتضی الحال..." انتهی [المطوّل, ص27-30]

درباره30]مضی الحال فی التّحقیق ... ثمّ الأوضح فی تعریف علم المعانی أنّه علم یعرف به کیفیّة تطبیق الکلام العربی لمقتضی الحال..."| علم،البیان فرموده قوله:

"علم البیان و هو علمٌ یعرف به ایراد المعنی الواحد بطرق مختلفة فی وضوح الدّلالة علیه..." [المطوّل, ص240]

و درباره| فنّ بدیع فرموده, "علم البدیع و هو علمٌ یعرف به وجوه تحسین الکلام أی یتصوّر معانیها و یعلم أعدادها و تفاصیلها بقدر الطّاقة... بعد رعایة المطابقة أی مطابقة الکلام لمقتضی الحال و رعایة وضوح الدّلالة أی بالخلو عن التّعقید المعنوی... و هی أیّ وجوه تحسین الکلام ضربان معنوی و ... لفظی..." [المطوّل, ص329-330]

آنچه لازم بود از کتاب مطوّل عرض کردم و شما احبّای الهی مقصود را البتّه درک فرمودید که فنّ معانی درباره| الفاظ و زیبایی ظاهر آن مانند فصاحت کلام گفتگو می،کند و علم بیان درباره| معانی و مقتضای احوال گفتگو می،کند که آن را فنّ بلاغت گویند و فنّ بدیع درباره| محسّنات لفظیّه از قبیل جناس و تأکید و تشبیه و انسجام ... گفتگو می،کند. فصاحت راجع به فنّ معانی و بلاغت راجع به علم بیان و محسّنات لفظیّه راجع به فنّ بدیع است. سیّد علی،خان کبیر در مقدّمه| انوارالرّبیع [ص2] درباره| فنّ بدیع فرموده: "البدیع لغة فعیل من البدع بالکسر و هو الّذی

يكون أوّلاً مِن كلّ شيء و هو يرد به معنى مفعل اسم فاعل و به معنى مفعل اسم مفعول... و اختلف فى نقل اسم هذا العلم إلى الإصطلاح مِن أىّ المعنيّين هو فقيل مِن بديع بمعنى مفعل اسم فاعل لإبداعه فى التّراكيب غرابة و إعجاباً و فى النّفوس طرباً و ارتياحاً و قيل مِن بديع بمعنى مفعل اسم مفعول ... فأطلق فى الكلام على الألفاظ المستظرفة الّتى لم،تجر العادة بمثلها ثمّ لزمته هذه التّسميّة حتّى قيل بديع... و حدّ بأنّه علم يعرف به وجوه تحسين الكلام بعد رعاية المطابقة و وضوح الدّلالة و أوّل مَنِ اخترعه و سمّاه بهذه التّسميّة عبدالله بن المعتز العبّاسى. قال فى صدر كتابه و ما جمع قبلى فنون البديع أحد و لاسبقنى إلى تأليفه مؤلّف و الّفته فى سنة أربع و سبعين و مأتين (274)..." انتهى

صاحب نفايس،الفنون گويد, علم معانى عبارت است از معرفت تتبّع خواصّ تراكيب كلام و آنچه متّصل شود بدو از استحسان و غيره تا از خطا ايمن باشد, در تطبيق كلام به مقتضاى حال. انتهى

و فصاحت كلام اصل علم معانى است كه الفاظ متكلّم عارى از تنافر و تعقيد و ركاكت و سنگينى الفاظ باشد و چون گفته شد مقصود متكلّم براى مخاطب متبادر به ذهن گردد و با مقتضاى حال مطابق. فى،المثل در مجلس جشن عروسى سخن از فناى دنيا نكند و در مجلس عزا سخن از عيش و عشرت به ميان نياورد و در فنّ معانى درباره| فصاحت كلام سخن گويد و درباره| إسناد خبرى و إسناد انشايى و مسندٌ اليه و مسند و غيرها شرح دهد و درباره| اعتبارات راجعه به حكم و مسندٌ اليه و اعتبارات راجعه به مسند و طلب و انشاء و غيرها گفتگو كند. مثلاً در اعتبارات راجعه به حكم در علم معانى بحث مى،كند كه كجا بايد كلام را مجرّد از ادات تأكيد بيان كرد و در چه حالى بايد كلام را تكرار كند و در چه حالت بايد حكم مؤكّد باشد و درجات تأكيد را از شدّت و ضعف تعيين مى،كند كه در هر موقع چه لفظى بايد گفته شود و در كجا بايد مسند اليه محذوف شود و در كجا بايد مسند اليه در كلام ذكر شود و در كجا مسند اليه بايد معرفه باشد و در كجا ضمير باشد و يا موصول باشد و يا اسم اشاره باشد و يا معرّف به لام و يا اضافه باشد و از اين قبيل بسيار و نيز درباره| مسند و حالات مختلفه،اش گفتگو مى،كند كه كجا بايد مسند محذوف شود ... و در علم بيان از مسائل تشبيه و حقيقت و مجاز و كنايه و غيرها به شرحى كه ذكر شد بحث مى،كند.

و امّا مسأله| مقامات تحويل و اسناد بحث مفصّلى است. اِسناد عبارت است از نسبت دادن مسند به مسندٌ اليه؛ چنانچه گوييم جعفر نويسنده است و در اينجا مسند يعنى نويسنده را به مسندٌ اليه يعنى جعفر نسبت داده و حكم ايجاب كرده،ايم و اگر حكم به سلب باشد, مى،شود جعفر نويسنده نيست. گاه, مى،شود كه به علّتى در اِسناد حكم تحويلى حاصل مى،شود, يعنى به جاى اِسناد حكم به مسندٌ اليه به ديگرى اسناد مى،شود. مثل اين كه مى،گوييم رودخانه جارى شد. در اين مثال حكم جريان را كه مخصوص آب رودخانه است, از راه علاقه حال و محلّ به رودخانه نسبت داده،ايم و اين مجاز است نه حقيقت. عرب مى،گويد, "جرى الميزاب." ميزاب ناودان است و جريان را به جاى آن كه به آب نسبت دهد و بگويد "جرى الماء فى الميزاب", از روى مجاز به علاقه محل و حال, جريان را به ناودان نسبت مى،دهد و اِسناد را تحويل مى،كند؛ يعنى مسندٌ اليه را تغيير مى،دهد, يا گويند, "بنى الأمير المدينة".

در بحث مجاز گفته شد كه گاه اساس مجاز بر تشبيه است و به واسطه| وجود وجه شبه مابين دو چيز لفظ را از معنى حقيقى بركنار و به طور مجاز به كار مى،بريم, مانند شجاعت كه وجه شبه بين زيد و شير ژيان است و اين را استعاره گويند و گاه هست كه موضوع تشبيه در كار نيست و به علل ديگر لفظ را از معنى حقيقى خارج كرده به طور مجاز استعمال مى،كنيم و اين را مجاز مرسل گويند و علّت اين عمل چند وجه است غير از تشبيه كه به هيچ وجه در اين باره دخالتى

ندارد و اغلب در این موارد مجاز مرسل تحویل اسناد به کار می،رود. سیّد علی،خان کبیر در بحث از مجاز در کتاب انوارالرّبیع [ص742-743] شرح این موضوع را به تفصیل آورده و برای تشریح تحویل اسناد که در لوح قناع مذکور است, مختصری از کتاب مزبور را برای شما می، گویم:

می،فرماید, "ثمّ العلاقة إن کانت المشابهة بین المعنی المجازی و المعنی الحقیقی فهو استعارة وإلاّ فغیر استعارة و یسمّی مجازاً مرسلاً ... المجاز المرسل یقع علی وجوه کثیرة: أحدها إطلاق السّبب علی المسبّب کَالیَد علی النّعمة لصدورها عنها و علی القدرة لظهور سلطانها بها و منه قولهم مور عیناً غیثاً أی نباتاً لأنّ الغیث سبب للنّبات. الثّانی إطلاق المسبّ علی السّبب و هو عکس الأوّل کقولِهم أمطرت السّماء نباتاً أی غیثاً لکون النّبات مسبّباً عنه..." اقسام را یکایک شرح می،دهد تا آن که می،فرماید, "الخامس إطلاق إسم الکلّ علی الجزء... کقوله تعالی... «فأنّه آثمٌ قلبُهُ» [بقره, 283] أی ذاته ... السّادس إطلاق الجزء علی الکلّ ... کقوله تعالی «یجعلون أصابعهم فی آذانهم» [بقره, 19] أی أناملهم. السّابع إطلاق إسم الحال علی المحلّ کقوله تعالی «ففی رحمةالله هُم فیها خالدون» [آل عمران, 107] أی فی الجنّة لأنّها محلّ الرّحمة. الثّامن إطلاق إسم المحلّ علی الحال ... کقوله تعالی «فَلیَدعُ نادِیَهُ» [علق,17] أی أهل ناديه أی مجلسه..."

باری, دوازده قسم می،شمارد و مقصود از آنچه ذکر شد واضح است. این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که آنچه ذکر شد درباره| بیان و بدیع و تحویل اسناد و مجاز و حقیقت و غیره مطالبی بود که اغلب ادبا بر آن متّفق،اند و در عین حال در کتب ادبیّه درباره| هر یک از مواضیع مزبوره اقوال دیگر و آراء دیگر نیز موجود است و شما احبّای الهی باید بدانید که اختلاف اقوال بسیار است و اگر در جایی درباره| مطلبی بر خلاف آنچه بنده عرض کردم مطلبی دیدید حمل بر اشتباه بنده نفرمایید. زیرا اختلاف اقوال درباره| هر موضوع موجود است و هر کس را عقیده و رأیی خاصّ است که با دیگری مخالف است. فی،المثل مسأله| حذف را بعضی از انواع مجاز دانند و برخی مخالف این قولند و درباره| مسأله| تشبیه برخی آن را از باب مجاز دانند و بعضی آن را حقیقت شمرند نه مجاز؛ و سیّد علی،خان کبیر در انوارالرّبیع تشبیه را از مقوله| حقیقت می،داند و می، گوید, "و الصّحیح انّه حقیقة" و همچنین موضوع کنایه را بعضی حقیقت دانند و بعضی از مقوله| مجاز دانند و بعضی گویند نه حقیقت است و نه مجاز و بعضی گفته،اند کنایه گاهی حقیقت است و گاهی مجاز و از این قبیل بسیار است که تفصیل آن در انوارالرّبیع سیّد علی،خان کبیر مسطور است.

احبّای عزیز خیال می،کنم درباره| شرح الفاظی که در لوح مبارک قناع بود, به قدر کافی شرح و بسط داده شد. چون وقت گذشته, محفل را خاتمه می،دهیم و سلامتی و موفّقیت همه را از درگاه حضرت کبریاء سائل و ملتمسم. محفل به پایان رسید.

هفته چهاردهم

14-1: شیخ محمّد عرب

پس از منعقد شدن محفل یاران و تلاوت مناجات, یکی از یاران فرمود:

چند مطلب برای من روشن نیست؛ رجا دارم درباره| آنها, که حالا عرض می،کنم, شرح و بیانی بفرمایید. لوح مبارکی که در صفحه 97 به بعد کتاب ادعیه| حضرت محبوب, طبع مصر, مندرج است به افتخار کیست: "یا أیّها النّاظر إلَی المنظرِ الأکبر..."

ناطق محفل فرمود در کتاب محاضرات [ص120-122] شرح حال جناب شیخ محمّد عرب, پسر شیخ عبدالحمید بغدادی, را البتّه خوانده،اید که پس از ایمان به امر مبارک چگونه پدر او را از ارث فراوان محروم کرد و او استقامت فرمود و پس از سفرهای تبلیغی و خدمتِ بسیار, بالاخره در عکّا مشرّف شد و با آن که قلعه،بند بود و هیچ کس را اجازه| ورود به سجن اعظم و تشرّف به محضر مبارک نبود, جمال مبارک او را به حضور خواندند و او از میان صفوف سربازها عبور کرد و احدی او را ندید و ممانعت نکرد و او مشرّف شد و مأمور به مراجعت به بغداد و زیارت بیت،الله در بغداد گردید و به او وعده| نصرت و فضل دادند.

شیخ محمّد که معروف به تمرچی (دمرچی) بود, عازم بغداد شد و بیت مبارک را با آداب مخصوص که امر فرموده بودند زیارت کرد. شیعیان اطراف او را گرفتند و سنگبارانش کردند, ولی او اهمّیّتی نداد و مراسم را کاملاً انجام داد و بعداً پدرش مرد و برادرانش یکی بعد از دیگری وفات کردند و او در ایران به تبلیغ امر مشغول بود و در سروستان فارس به تبلیغ جناب آقا مرتضی سروستانی موفّق شد و بالاخره به کرمانشاهان که رسید خبر وفات پدر را شنید و حکومت عراق تمام ثروت پدرش را به او داد, چون ورّاث دیگری نمانده بود. ولی بعد از ثروت, قدری از حرارتش کاست و بعد از او ثروت به پسرش رسید و او هم در دوره| انقلاب بغداد, بعد از قتل ملک فیصل ثانی, به قتل رسید و همه| آن ثروت به باد رفت.

در همین لوح مبارک است که می،فرمایند, قوله تعالی: "یا محمّد إذا خرجتَ مِن ساحة العرض أن اقصد زیارة البیت من قِبَلِ ربّک و إذا حضرتَ تلقاء الباب قف و قل یا بیت،الله الأعظم أین جمال القدم ..." و خطاب به شیخ مزبور می،فرمایند, قوله تعالی: "طوبی لک بما وفیت بمیثاقی و أعرضتَ عن الّذین کفروا بالله ألا أنّک مِن الفائزین. لاتحزن مِنَ الشّدائد إنّه یأتیک بملکوت الرّخاء إنّه هو المقتدر القدیر."■

لوح مبارک جمال قدم حاوی عبارت "یامحمّد إذا خرجت..." در آثار قلم اعلی (ج1, ص179-181) نیز به طبع رسیده است. یکی دیگر از الواح جمال اقدس ابهی خطاب به جناب شیخ محمّد عرب نیز در تاریخ امری همدان (ص207-217) مندرج است. اثر دیگر حضرت بهاءالله که از لسان میرزا آقاجان خادم،الله خطاب به ایشان عزّ نزول یافته و در مجموعه آثار قلم اعلی (شماره 18, ص146-181) نیز موجود می،باشد, به شرح ذیل است:

محبوب فؤاد جناب آقا شیخ محمّد علیه بهآءالله ملاحظه فرمایند

بسم ربّنا الأقدس الأعظم العلیّ الأبهی

الحمد لربّنَا الّذی أظهر مِن القطرة أمواجَ البحر و مِن الذّرّة أنوار الشّمس و فصّل مِن النّقطة کُتُب ما کان و ما یکون. هو الّذی خلق الخلق إظهارً لجوده و إبرازاً لقدرته و عظمته و سلطانه و جعلهم معادن علمه و حکمته و مخازن لآلئ ذکره بیانه

و مطالع العدل و الإنصاف و مظاهر الجود و الألطاف و أودع فيهم آيتان: آية النّور و آية النّار. فلمّا تمّ الخلق زيّنه بالخلق و به أظهر مقام الإنسان فى الإمكان. تعالى مالک القدر الظّاهرُ فى المنظرِ الأكبر الّذى دعا العبادَ فى يوم التّناد إلى الأفق الأعلى و الغاية القصوى. منهم مَن أنكر مولاه بمَا اتّبع هواه و مِنهم مَنِ اشتعل بنارِ البغضآء على شأنٍ أعرض عن الله مولَى الأسمآء و فاطر السّمآء و مِنهم مَن افتى على الّذى خلقه بكلمةٍ من عنده و منهم مَن قال بسم،الله و بالله و كسر سلاسل الظّنون بعضد الإقتدار و شقّ سبحات الأوهام باسم الله مولى الأنام سرع كالبرقِ و قال لبّيک لبّيک يا مالک الملكوت و سلطان الجبروت لبّيک لبّيک يا كاسر شوكة المعتدين و النّور الظّاهر اللاّئح فى يوم الدّين. قد ربح الّذين انجذبوا مِن نفحات الوحى و عملوا ما أمروا به فى الكتاب و خسر الّذين نقضوا عهدَالله و ميثاقه ضلّوا و أضلّوا النّاس إلى أن احلّوا قومهم دارالبوار. أحسب الّذين أنكروا حجّةالله و برهانه أنّهم على أمرٍ مِن عنده لا ونفسِهِ المهيمنة على الأسمآء و قدرته المحيطة على الأشيآء قل موتوا بغيظكم قد أتى المختار و ظهر مَن أظهر الأسرار برايات القوّة و الإقتدار. لاتمنعه سبحات أوهامكم و لا حجبات إشاراتكم هو الّذى نطق فى مقامه الأعلى و به نطقت سدرة المنتهى فى ناسوت الإنشآء. يا ملأ البيان أ نسيتُم عهدَالله و ميثاقَه و غفلتم عمّا أمركم به فى كتابه ما لكم لاتعرفون و لاتشعرون قد اخذتم الوهم و نبذتم الحقّ و تظنّون أنّكم محسنون. لا وربّ العرش و الثّرى. تبرّأ منكم نقطة البيان و مِن قبله مُنزلُ الفرقان يشهد بذلک كلّ الأشيآء و أنتم لاتفقهون. بالتّراب مُنعتُم عن ربّ الأرباب و بالطّين غفلتم عن مالک يوم الدّين. قل أنّ التّراب أنفسكم و الطّين هو أوهامكم لو أنتم تعرفون.

سبحانک يا من بقطرة من سحاب سمآء فضلک ماجت بحور عرفانک فى أفئدة مريديک و مخلصيک مِن عبادک و خلقک و بنورٍ مِن أنوار وجهک أشرقَت أرض جودک و سمآء كرمک و بنفحةٍ مِن قميصک ظهر حكم الصّور و قام أهل القبور عند ظهورک و استوائک على عرش مشيّتک. أسئلک باسمک الّذى بحرفٍ منه ظهر ما لا اطّلع به إلاّ نفسک و بأمرک الّذى به سخّرت أهل مُدُنک و ديارک بأن تحفظَ أحبّائَک مِن شرّ بغاة خلقک. أى ربّ ترى أحاطت أحد أحبّائک ذياب أجمة الضّغينة و البغضآء و سبع آجام الغفلة و الشّقا. خذ يده يا الهى بيد قدرتک ثمّ انصره بجنود الغيب و الشّهادة إنّک أنت مولى البريّة. أى ربّ ترى ملأ البيان أعرضوا عنک وعن برهانک و جادلو بآياتک بعدما جئتهم بسلطانٍ غلبت الأسمآء و بيّناتٍ كانت أظهر مِن الشّمس فى وسط السّمآء متمسّكين بحروفات أنفسهم معرضين عن بحر الآيات و متشبّثين بأذيال الأوهام منكرين ما أشرق من أفق سمآء القدرة و الإقتدار. أى ربّ أسئلُک بنسائم فجر ظهورک و نفحاتک الّتى تعطّرت بها المقامات الّتى ظهرت منها مظاهر نفسک و مشارق آياتک بأن تؤيّد المعرضين على الإقبال إلى أفق توحيدک و التّوجّه إلى وجهک و التّفكّر فى ما جرى مِن قلمک الأعلى فى زبرک و ألواحک. أى ربّ لاتمنعهم مِن بحر جودک و سمآء فضلک. إنّک أنت المقتدر الغنىّ المتعال. أى ربّ ينوح قلبى لغفلتهم و بُعدهم؛ علّمهم يا إلهى سبيلَک و عرّفهم ما غفلوا عنه فى أيّامک. مَن يقدرُ يا إلهى أن يصِفَ نفسه بشىءٍ مِن الأشيآء تلقآء مدين عزّک يا مالک الأسمآء. يشهد الخادم فى مقامه هذا بأنّ الفضلَ كلّه فى قبضتک و الرّحمة كلّها فى يمينک تختصّ مَن تشآء بعنايتک و ألطافک و شفقتک و مواهبک. لو لا فضلک و جودک لَكان الخلق فى العدم لا إله إلاّ أنت مالک القدم و صاحب العلم و مقدّر الخير للأمم. إنّک أنت العزيز الفضّال.

و بعد بلغنى كتابكم الّذى كان مزيّناً بأثر قلمكم؛ فلمّا فتحتُ وجدتُ منه عرفَ حبّكم محبوبَنا و محبوبَكم و مقصودَنا و مقصودَكم و مقصودَ مَن فى السّموات و الأرض؛ يسئلُ الخادمُ ربَّه بأن يقيمَكم على خدمة الأمر بقوّةٍ لاتعجزها قوّة العالم و بقدرةٍ لاتمنعها قدرة الأمم و بک يهدى الغافلين إلى سبيل الرّشاد و يحفظكم من شرّ الّذين كفروا بالمبدء و المآب. يا حبيبَ فؤادى ذكرُک علّة فرحى و كتابُک سبب سرورى و بهجتى و انبساطى لأنّه ينادى بأفصح البيان و يذكر إقبالكم و خلوصكم

و استقامتكم على أمرالله ربّنا و ربّكم. هنيئاً لكم و مريئاً لكم و نسئله تعالى بأن يؤيّدكم و يوفّقكم فى كلّ الأحوال إنّه هو المقتدرُ الغنىُّ المتعال.

و بعدما قرءتُ وعرفتُ قصدتُ المقامَ الأعلى و الذّروة العليا إلى أن حضرتُ أمام الوجه و عرضتُ ما فيه بعد أن أشرقَت شمس الإذن مِن أفقِ الفضل فلمّا تمّ و انتهى نطق لسان الوهّاب فى الجواب, قوله تعالى:

أنا السّامعُ المجيب

يا محمّد قد أتى العبدُ الحاضر بما أرسلتَه إليه و ذكره تلقآء وجهِ المظلوم الّذى حمل الشّدائد لحيوة العالم و نجاة الأمم؛ سمعنا و أجبناک بهذا اللّوح المبين. طوبى لک بما أقبلتَ إلى الأفق الأعلى إذ أعرض عنه الورى إلاّ مَن شآءاللهُ ربّ العالمين. أنت الّذى شربتَ رحيقَ البيان مِن أيادى عطآء ربّک الرّحمن و آمنتَ به إذ كفر علمآء الأرض و فقهائها و الّذين اتّبعوهم مِن دون بيّنةٍ مِن لدى الله الآمر الحكيم. قل يا معشر البشر قد أتى مالكُ القدر الّذى به ظهر كلّ أمرٍ مستتر. اتّقوا الله و لاتكونوا من المُعرضين. أنصفوا فى ما ظهر بالحقّ و لاتكونوا من الّذين كانوا أن يذكروا الله فى اللّيالى و الأيّام فلمّا طلع فجر الظّهور و نطق مكلّم الطّور أقبلوا إليه بسيوف البغضآء و قتلوه بظلمٍ تزعزعَت به أركان البيت و ذرفت عيون المقرّبين. أنظُر ملأَ البيان و ما عندهم مِن الأوهام؛ قد أنكروا الّذى به ظهر أمرالله فى أزل الآزال و به نزلَت الكتب على النّبيّين و المرسلين. قل أنصفوا باللهِ إن تُنكروا هذا الأمرَ الأعظم بأىّ شىءٍ يثبُتُ إيمانكم بالله فأتوا به و لاتكونوا مِن الصّابرين. قل لعمرالله لاينفعكم اليوم شىءٌ مِن الأشيآء إلاّ بهذا الظّهور الّذى كان مذكوراً فى أفئدة الأصفيآء و مسطوراً مِن القلم الأعلى فى كتب،الله العزيز الحميد. ضعوا الأوهام و لاتكونوا من الغافلين. قل هذا يوم،الله لو أنتم من العارفين. لايذكر فيه إلاّ هو؛ يشهد بذلک كلُّ موقنٍ بصير. قل انظُروا فى ملأ الفرقان و أعمالهم و أقوالهم و ما ارتكبوا إذ أتى المقصود بسلطانٍ مبين. كانوا أن يروا أنفسهم أفضل الأمم و أعلمهم فلمّا أتى الإمتحان رأيناهم أخسر المذاهب كلّها؛ يشهد بذلک كلّ منصفٍ و كلّ عادلٍ مستقيم.

يا قلم دع ذكر هؤلاء أذكُر حزبَ،الله الّذين نبذوا مطالعَ الأوهام ورائَهم مقبلين إلى الفردِ الخبير؛ الّذين مانقضوا ميثاق،الله و عهده؛ قاموا و قالوا الله ربّنا و ربّ مَن فى السّموات و الأرضين. كذلک نطق القلم إذ كان مالک القدم مستويّاً على عرش اسمه العظيم. البهاء المُشرق مِن أفق سمآء رحمتى عليک و على الّذين مامنعَتهُم شبهاتُ أهلِ البيان و لا إشاراتُ أهلِ الفرقان الّذين أقبلوا بوجوهٍ نورآء إلى الله الفرد الواحد العليم الحكيم. انتهى

بعد ارتفاع حفيف سدرةالمنتهى بين الورى و أمواج بحر المعانى من كلمةالله مولى الأسمآء هل يقدر الخادم أن يتكلّمَ أو ينطق أو يذكر و يقول؟ لا ونفسه الحقّ يرى لسانَه كليلاً و قلمَه متوقّفاً كيف يقدر العليل أن يصفَ أو يذكر مَن خَلقَ بحرَ الحيوان بكلمةٍ مِن عنده. ذكرُ مثلى و أمثالى تلقآء الوجه قد كان معدوماً مفقوداً؛ لو أذكره بالأمثال يتضوّع منه عرف الوجود, هذا لاينبغى للمفقود. إنّ الخادمَ مع قيامه على خدمة شهد بعظمتها لسانُ ربّه و مالكه و مع اشتغاله فى كلّ الأحيان تلقآء الوجه بذكره و تحرير آياته, يستحيي أن يذكرَ نفسَه تلقآء مدين عزّه و عظمته و كبريائه بل وعزّته استحيى عن ذكر الّذين طافوا حولَ أمره و نطقوا بثنائه و قاموا على خدمته و شهدوا بما نطق به لسان عظمته إذ نشر لوآء الظّهور فى يومٍ فيه استوى على عرش اسمه العظيم. أسئله تعالى بأن يمدّ جنابک بجنود الحكمة و البيان و يحفظک من شرّ الّذين قاموا على النّفاق

و نقضوا المیثاق الّذین ضلّوا و أضلّوا العباد. لعمرالمولی أنّ الخادم تحیّر مِن أقوالهم و أعمالهم ألا أنّهم لایعلمون و لایفقهون اتّبعوا أهوائَهم و هم الیوم لایشعرون.

این که درباره| محبوب فؤاد, جناب حاجی امین علیه 669 [بهآءالله] الأبهی و محبّت،های ایشان مرقوم داشتند, للهِ الحمد ایشان از اوّل ایّام به خدمت قیام نموده،اند؛ لله توجّه نمودند و فی سبیل،الله عمل نمودند و الی،الله ناظر بوده و هستند. قلم اعلی ذکر ایشان را در کتب و زبر و الواح فرموده؛ دیگر احتیاج به ذکر این فانی نبوده و نیست. بعد از عرض این فقره در ساحت امنع اقدس فرمودند, قوله تبارک و تعالی:

نعم ما عمل الأمین إنّه مُعین مَن قام علی خدمة الأمر؛ عمل نمودند به آنچه سزاوار است. جمیع دوستان باید به آن جناب محبّت نمایند. نسئل،اللهَ بأن یؤیّدَ الکلَّ علی خدمته وخدمة أولیائه و أحبّائه إنّه علی کلّ شیءٍ قدیر. انتهی

و این که درباره| جناب آقا سیّد جواد علیه بهآءالله مرقوم داشتند و هم،چنین ذکر محبّت و مهربانی و یک،جهتی ایشان را نمودند, این فقرات در ساحت امنع اقدسِ مقصود عالمیان به شرف اصغاء فائز, قوله تبارک و تعالی فی الجواب:

هو المشفقُ الکریم

بشنو ندای مظلوم را از شطر سجن و در آنچه وارد شده تفکّر نما. شاید از عنایت حقّ جلّ جلاله به استقامتی فائز شوی که علماء ارض و أمرائها و فوقهما و دونهما قادر بر منع نباشند. اوهامات علمای حزب شیعه آن فقرا را از بحر غنای الهی و امطار رحمت نامتناهی محروم نموده؛ ای کاش به این مقدار اکتفا می،نمودند. بلکه در سنین اوّلیّه کلّ به سبّ و لعن ما لایقدر القلم أن یذکرَه مشغول گشتند. حضرت محبوبی را که در لیالی و ایّام به ذکرش ناطق و از حقّ لقائش را سائل و آمل, چون افق عالم به اشراقات انوار صبح ظهور منوّر, کلّ به اسیاف بغضآء به وجوه سودآء و صدور غبرآء توجّه نمودند و کلّ فتوی بر سفک دم اطهر دادند. این بود ثمره| اعمال و افعال آن حزب غافل. خود را بهترین خلق می،دانستند, پست،ترینِ عباد مشاهده گشتند. حال اهل بیان, یعنی نفوسی که از حقّ اعراض نموده،اند, به همان اوهامات تمسّک و تشبّث جسته،اند. لله به خدمت قیام نمایید که شاید عباد را از اوهامات قبل حفظ کنید. انسان بصیر اگر فی،الجمله تفکّر نماید, از غفلت و ضلالت و ضغینه و بغضای آن حزب خود را متحیّر و مبهوت ملاحظه کند. یا جواد از حقّ می،طلبیم اعانت نماید و توفیق عطا فرماید تا به قدر مقدور در خدمت امر جهد کامل مبذول دارید. إنّه مع مَن أراده و هو الفضّال العلیم الخبیر. البهآء علیک و علی الّذین نبذوا الأوهامَ متمسّکین بحبلی المتین. انتهی

نور بیان رحمن عالم را احاطه نموده و ندائش از هر جهت أمام وجوه عباد از اوّل امر مرتفع بوده و هست, مع،ذلک خلق غافل و محتجب. آذان از برای چه روز است و بصر از برای چه یوم؛ اگر امروز محروم مانند, کی فائز خواهند شد؟ حقّ جلّ جلاله انصاف عطا فرماید. حضرت مقصودی که از سماء عنایتش آیات به مثل امطار نازل و معادل جمیع کتب الهی از قبل و بعد, بل اَزید حال موجود, مع،ذلک ناعقین در إضلال ناس ساعی و جاهد؛ یوسوسون فی صدور النّاس. مقامی را که نقطه| اولی روح ما سواه فداه می،فرماید, "إنّی أوّل العابدین", ابن جعفر کرمانی و هادی دولت،آبادی گفته،اند آنچه را که تا حین هیچ بی،انصافی نگفته مع آن که ابداً از امر اطّلاع نداشته و ندارند؛ انصاف کو, عدل کجا رفته, بصر چه شد؟ إنّا لله و إنّا إلیه راجعون. انسان متحیّر, این خادم فانی از حقّ تعالی شأنه سائل و آمل که انصاف عطا

فرماید و هدایت نماید, شاید راجع شوند واقلاً ناس بیچاره را از سبیل باز ندارند, به مثل حزب شیعه در هیماء ظنون و اوهام مبتلا نشوند. حزبی که خود را اعلی،الخلق می،شمردند عمل نمودند آنچه را که یهود عمل ننمود و نصاری مرتکب آن نشد؛ هیچ ملّتی ارتکاب ننمود آنچه را که آن حزب ارتکاب نمودند, چه که فتوی بر قتل سیّد عالم دادند و بر منابر به سبّ و لعن مشغول بوده و هستند, مع،ذلک مجدّد در إضلال اهل سفینه| حمرا کمر محکم بسته،اند| که نقطه| اولی روح ما سواه فداه می،فرماید, "إنّی أوّل العابدین", ابن جعفر کرمانی و هادی دولت،آبادی گفته،اند آنچه را که تا حین . ثمرات اعمال آن حزب دیده شد, ثمرات این نفوس هم بعد از هزار و دویست سنه| اُخری البتّه همان قسم مشاهده خواهد شد. أسأله تعالی أن یزیّنَ عبادَه بطراز العدل و الإنصاف و یهدیهم إلی صراطِه المستقیم.

و این که ذکر احبّای کرمانشاه و صحنه و کنگاور و اسدآباد و کردستان را نمودند؛ کلّ در ساحت اقدس عرض شد و احبّای هر بلدی به ذکر مالک اسماء فائز, طوبی لهم. این خادم فانی از حقّ سائل کلّ را موفّق نماید و تأیید فرماید که شاید به عرفان یوم،الله فائز شوند و به طراز توحید حقیقی مزیّن گردند. حسب،الأمر هر یک از نفوس مذکوره را تکبیر برسانید و به ذکر مظلوم آفاق بشارت دهید. فرمودند امروز روز خدمت و نصرت و ذکر و ثنا بوده و هست؛ وقت را غنیمت شمارید و از فیوضات ایّامِ فیّاض حقیقی خود را محروم مسازید. همّت نمایید؛ همّتی که سطوت عالم او را منع ننماید. قیام نمایید؛ قیامی که شبهات اهل بیان و اشارات اهل فرقان آن را مضطرب ننماید و متزلزل نکند. انتهی

و هم،چنین ذکر ارض ق و زا نمودند و ذکر نفوسی که سلاسل اوهام را گسیختند و به حبل عنایت حقّ جلّ جلاله تمسّک جُستند, فرمودند. جمیع أمام وجه عرض شد, قوله تبارک و تعالی: یا محمّد طوبی لک بما توجّهتَ إلی أرضٍ منها نجد عرفَ حبّی العزیز الممنوع. جناب عبدالرّحیم علیه بهائی عرف حبّش متضوّع بوده و هست و هم،چنین جناب اَبابصیر و اشرف و جناب حکیم؛ کلّ فائز شدند به آنچه که مثل و شبه نداشته. دوستان آن ارض طرّاً تحت لحاظ عنایت بوده و هستند. طوبی از برای نفوسی که حجبات را خرق نمودند و به شطرالله اقبال کردند. هر یک را از قبل مظلوم تکبیر برسان و بشارت ده و بگو: ای دوستان بعضی از شما امواج بحر بیان را مشاهده نمودید و ندای سدره| منتهی را شنیدید؛ قدر این مقام اعلی را بدانید و به ذیل اطهر تشبّث نمایید؛ تشبّثی که عالم قادر بر فصل آن نباشد. انتهی

این فانی خادم حقّ را شکر نمود, چه که جناب آقا نقدعلی فائز بودند و بسیار حیف بود محروم مانند. این عبد در شب و روز از حق مسألت می،نمود و از برای او توفیق و تأیید می،طلبید. باری خدمت او و سایرین, کلّ تکبیر و سلام می،رسانم. یا محبوب فؤادی اکثری اطّلاع نداشته و ندارند و نفوسی هم که مطّلع بودند, حسب الأمر صامت و ساکت بودند. این است که بعضی محجوب مشاهده می،شوند و لکن امید هست که فجر ظهور بر ظلمت غلبه نماید و جمیع اهل عالم را منوّر فرماید. ذکر حضرت محبوب فؤاد جناب سمندر علیه بهآءالله الأبهی را نموده بودند؛ إنّه مِمَّن قام فی أوّل الأیّام علی خدمةالله و ذکره و ثنائه. آنی از مأموریت خود تخلّف ننموده،اند. از حق جلّ جلاله اجر می،طلبم مقدّر فرماید از برای ایشان آنچه سزاوار جود و کرم اوست.

و این که ذکر جناب آقا میرزا علی ابن مَن صعد إلی الله و جناب استاد کاظم أخ جناب علی قبل اکبر علیهم بهآءالله را نمودند, در ساحت امنع اقدس به شرف اصغا فائز, قوله عزّ بیانه و جلّ برهانه: جناب علی علیه بهائی مکرّر به ذکر قلم اعلی فائز شده؛ إنّا ذکرناه فی ألواح شتّی و نبشّره فی هذا الحین بذکری العزیز البدیع. از حق می،طلبیم او و منتسبین مرحوم

مرفوع را علی ما یحبّ و یرضی مؤیّد فرماید و نبشّر الکاظم بذکری مِن قبل و فی هذا الحین لیفرح و یکون من الشّاکرین. انتهی

و این که ذکر دیار مابین قاف و یا و اش و س،ا و ک و ملاقات با دوستان را در آن اراضی نمودند, هر یک به عنایت حقّ جلّ جلاله فائز, ذکر کلّ از لسان عظمت جاری, هنیئاً لهم و مریئاً لهم. این فانی هم خدمت کلّ تکبیر عرض می،نماید و از حقّ از برای هر یک توفیق می،طلبد. إنّ ربَّنا الرّحمن هو السّامع المجیب. ذکر الف و را نموده بودید و مؤانست با اولیائ الهی را؛ این فقره در ساحت امنع اقدس عرض شد, قوله جلّ ذکره عن الأذکار: یامحمّد آنچه ذکر نمودی کلّ به ذکر حقیقی فائز. اولیاء آن ارض هر یک نزد مظلوم مذکور و از قلم اعلی مسطور. از حق می،طلبیم کلّ را تأیید فرماید تا از کوثر استقامت بیاشامند؛ آشامیدنی که سطوت اهل عالم و اعراض امم ایشان را باز ندارد. از حق بطلب اولیای خود را به مثل حزب شیعه به ظنون و اوهام مبتلا نفرماید؛ کلّ به افق اعلی وحده ناظر باشند و به انوار توحید حقیقی منوّر. تا حین از کلمه| مبارکه| لا اله الاّ هو اکثری غافل و محجوبند. نسئل،اللهَ تعالی أن یحفظَهُم مِن ضوضآء الملحدین و نعاق النّاعقین و اوهام المشرکین. انتهی

این که ذکر فهره و نفوس ثابته| راسخه| مستقیمه| مقدّسه| آن ارض را نموده بودید, به شرف اصغاء مالک اسماء فائز و از سماء مشیّت الهی این آیات بالغات نازل, قوله عزّ بیانه عن البیان:

هو السّامع المجیب

یا حسن علیک بهآءالله و ثنائه طوبی لک بما شربتَ رحیقَ العانی مِن کأس عطآء ربّک الفضّال الکریم. إنّا ذکرنا الّذین آمنوا بالله و آیاته بذکرٍ یجد منه المخلصون عرفَ عنایة ربّهم الغفور الرّحیم. طوبی لوجهک بما توجّه إلی وجهِ القِدم و للسانک بما نطق بذکره و ثنائه و لقلبک بما أقبل إلیه فی یومٍ فیه أعرض النّاس و اعترضوا بما اتّبعوا أهوآء الّذین نبذوا کتاب،الله ورائهم متمسّکین بأوهامهم ألا أنّهم من الصّاغرین. خُذ زمام الأمر أمراً مِن عندی و ذکّر النّاس بما نزل مِن ملکوت بیانی البدیع لئلاّ یزلّهم أهل البیان الّذین أعرضوا عن الرّحمن و لئلاّ تزلّ أقدامهم من شبهات المریبین. قل تالله قد لاح أفق الظّهور و مکلّم الطّور بأعلی النّدآء ینطق بین الوری نعیماً لمن أقبل و سمع و ویلٌ للمعرضین. إنّا ذکرنا أباک مِن قبل و نذکره فی هذا الحین بما لاتعادله الأشیآء کلّها یشهد بذلک مَن عنده کتاب مبین. و نذکر أخاک الحسین و نبشّره بعنایةالله ربّ،العالمین. یا حسین یذکرک المظلوم مِن شطر السّجن فی حینٍ أحاطته الأحزان مِن ملأ البیان الّذین نقضوا میثاق،الله و عهده و کانوا مِن الظّالمین. قم علی الأمر باستقامةٍ لاتمنعک ضوضآء العلمآء و لا شوکة الأمرآء إنّ ربّک هو الآمر العلیم الحکیم. إنّا نوصیک و الّذین آمنوا بالحکمة لئلاّ یظهر ما تضطرب به أنفس الضّعفآء و إنّ ربّک هو المشفق العزیز البدیع و نذکر نورالله فضلاً مِن عندنا لیفرح و یکون من الشّاکرین. خذوا یا حزبَ،الله کأس الفلاح باسم مُرسل الأریاح ثمّ اشربوا منها بذکره الّذی انجذبت به أفئدة المقرّبین. إیّاکم أن تمنعکم شبهاتُ القوم عن القیّوم الّذی أتی راکباً علی السّحاب البیان بسلطانٍ مبین.

یا علی قبل محمّد اسمع ندآء المظلوم من شطر السّجن و قل لک الحمد یا مقصود العالم. أشهد أنّک ظهرتَ و أظهرتَ ما کان مکنوناً فی علم،الله و مسطوراً فی کتب المرسلین. فلمّا أتی المیقات و أتی مظهر البیّنات برایاتِ الآیات أعرض عنه العلمآء کلّهم و افتوا علیه بظلمٍ ناح به سکّان الفردوس الأعلی و أهل هذا المقام الرّفیع. کذلک سوّلَت لهم أنفسُهُم ألا أنّهم من الظّالمین فی کتاب،الله العزیز الحمید. و نذکر الحسین و علی قبل اکبر ثمّ الّذین آمنوا هناک و نسئل،الله بأن یؤیّدهم و یوفّقهم

علی الإستقامة علی الأمر و یحفظهم من شرّ النّاعقین الّذین أعرضوا عن الّذی به ثبت حکم،الله مِن قبل و من بعد ألا أنّهم من الأخسرین فی کتابی المبین. طوبی لعبدی محمّد إنّه ذکرکم فی کتابه الّذی أرسله إلی العبد الحاضر لدی المظلوم فلمّا حضر و عرض نطق لسان العظمة بما تضوّع عرفه فی عوالم المعانی و البیان و أقالیم العدل و الإنصاف إنّه یذکر مَن أراد فضلاً مِن عنده و هو المقتدر علی ما یشآء [و هو المهیمن علی] مَن فی السّموات و الأرضین. انتهی

حمد محبوب عالم را فائز شدند به آیاتی که از افق هر حرفی از آن شمس فضل مُشرق و قمر عنایت لائح. سبحان،الله انسان متحیّر که مشرکین چه گفته و چه می،گویند، یقولون ما تکذّبهم أرکانهم و هم لایسمعون و لایشعرون. آیات عالم را احاطه نموده و بیّنات أظهر من الشّمس ظاهر و هویدا, مع،ذلک به اقوال این و آن از مقصود عالمیان محروم مانده،اند. معلوم نیست به چه حجّت ایمان خود را ثابت می،نمایند و به چه برهان این نبأ اعظم را انکار می،کنند. أفّ لهم و لوفائهم؛ و معلوم نیست تا حال کجا بوده،اند و در سنین شداد خلف چه ستری مستور و تحت چه حجابی محجوب. ذرّات کائنات شاهد و گواه است که حقّ وحده أمام وجوه عالم قائم و به أعلی النّدآء ناطق؛ حال چون فی،الجمله ظاهر از خلف حجاب بیرون دویدند و وارد آوردند آنچه را که تا حال بر احدی وارد نشده. باید از حقّ طلب نماییم که هیچ یک را محروم نفرماید. جمیع را به انوار اسم اعظم منوّر فرماید و به صراط مستقیم هدایت نماید. این خادم فانی بعد از استماع ذکر اولیا که آن جناب مذکور داشته،اند فرح بی،اندازه در خود مشاهده نمود. حمد مقصود عالمیان را که ایشان را مؤیّد فرمود و توفیق عطا نمود به شأنی که درباره| ایشان از قلم اعلی نازل شد آنچه که عرفش به دوام مُلک و ملکوت باقی و پاینده است. هنیئاً لهم و مریئاً لهم و از حق تعالی شأنه می،طلبم ایشان را از ثابتین و راسخین و مبلّغین امر خود مقدّر فرماید. خدمت جناب آقا میرزا حسن علیه بهآءالله و عنایته و سایرین تکبیر و سلام می،رسانم و از حقّ از برای هر یک توفیق و تأیید می،طلبم. إنّه جوادٌ کریم و الحمد له إذ هو مقصود العالمین و محبوب العارفین. این قدر عرض می،نمایم که جمیع نفوس آن ارض از آقایان و رجال و اماء لدی،الله به طراز ذکر اکبر فائز شدند, علیهم بهآءالله و بهآء أولیائه و أصفیائه و أحبّائه.

و این که ذکر جناب آقا عبّاس را نمودند, أمام وجه مقصود عالم عرض شد, قول عزّ بیانه و جلّ برهانه: یا عبّاس اگر اقلّ از سمّ ابره مقام مقبلین, که به افق اعلی توجّه نموده،اند و از رحیق عرفان آشامیده،اند, ظاهر شود جمیع اهل عالم را مشاهده نمایی که از ما عندهم گذشته به شطر دوست متوجّه و مقبلند. از حقّ می،طلبیم تو را تأیید فرماید بر استقامت چه که اوّل امر عرفان حقّ جلّ جلاله و العمل بما أنزله فی الکتاب و آخر آن استقامت بر امر؛ چه که این امر عظیم بوده و هست. جمیع کتب از قبل و بعد بر عظمتش گواهی داده طوبی للعارفین و طوبی للثّابتین. انتهی

این خادم فانی از حقّ باقی می،طلبد آن جناب را مؤیّد فرماید بر حکمت. این فقره در اکثری از الواح از قلم اعلی جاری و نازل. امروز هر نفسی بما أمَرَهُ،الله عمل نماید, او از مقرّبین در کتاب مبین مذکور و مسطور.

نامه|دیگر آن محبوب که تاریخ آن 22 شهر شوّال بود وارد و اثرش به مثابه| اثر آب روان بود مر عطشان را, چه که به ذکر محبوب عالمیان مزیّن بود وعرف محبّت از آن متضوّع و بعد از قرائت و اطّلاع قصد مقام اعلی نموده إلی أن حَضَرتُ أمام الوجه و عَرَضتُ بعد الإذن. قال روحُ مَن فی ملکوت الأمر و الخلق فداه: یا عبد حاضر جناب محمّد علیه بهائی فی سبیل،الله به اطراف توجّه نموده،اند. ازحق بطلب آذان جدیده و ابصار حدیده به کلمه| مبارکه| بدیعه خلق فرماید که شاید آیات الهی را بشنوند و حقّ را به بصر خود بشناسند. خلق عالم به اوهام تربیت شده،اند؛ لازال از اشراقات انوار آفتاب یقین محروم و از بحر علم الهی ممنوع, در قرون و اعصار به ذکر موهوم مشغول و در هواء ظنون طائر. چون آفتاب

حقیقت به اراده| مالک قدم از افق عالم اشراق نمود, کلّ به سبّ و لعن در مساجد و منابر ناطق و مشغول مع آن که حقّ جلّ جلاله به اصبع اقتدار سبحات و حجبات را خرق فرمود. معذلک کلّ منتظر ظهور موهوم بوده و هستند. عجب در این که ابناء خلیل وورّاث کلیم فائز شدند و از بحر عنایت حق جلّ جلاله نوشیدند و از رحیق مختوم باسمی القیّوم قسمت بردند و هم،چنین بعضی از اهل این دیار و اطراف که در نظر حزب شیعه پست،تر از جمیع احزاب عالم بوده, از کأس لقا آشامیدند, ولکن آن حزب غافل تا حین غافل و محجوب مانده،اند. از ندا و صیحه و صور به هوش نیامدند؛ در هیماء ضلالت از خمر غفلت و غرور مدهوش, بل میّت مشاهده می،شوند و چون در این ظهور اعظم نزاع و جدال و سبّ و لعن و قتل و امثال آن منع شده, باید حزب،الله اهل عالم را به روح و ریحان به افق رحمن هدایت نمایند و از حقّ بخواهند تا کلّ را به مطلع عنایات و مصدر امر راه نماید و آگاه فرماید. اوست قادر و توانا. انتهی

تعالت عنایته و جلّت رحمته و عظمت مواهبه و ألطافه. مع بلایای وارده و بغضاء مشهوده و ظلم،های ظاهره در حقّ عباد, کلماتی ذکر فرموده و می،فرمایند که از هر کلمه فرات رحمت جاری و ساری. تعالی کرمه و فضله و جوده و احسانه.

و این که درباره| جناب آقا رضابالا مرقوم داشتید؛ چندی قبل عریضه| او رسید و در ساحت امنع اقدس عرض شد و جواب از سماء مشیّت نازل و ارسال گشت. عریضه را جناب آقا شیخ مهدی علیه 669 [بهآءالله] مطابق نوشته| آن محبوب در نامه،ای که به این عبد نوشته بودند ارسال داشتند واین عبد مکتوبی در جواب ایشان نوشته و آن مکتوب حاوی آیات،الله بوده؛ از حق جلّ جلاله سائل که به ایشان برسد و از بحور آیات الهی قسمت کامل بردارند. خدمت جناب شیخ سلام و تکبیر می،رسانم و از حقّ تأیید و توفیق می،طلبم که ایشان را مؤیّد فرماید بر تبلیغ امرش به شأنی که هیچ مانعی منع ننماید و هم،چنین از برای جناب آقا رضا توفیق می،طلبم تا در جوانی بر خدمت الهی قائم و ثابت و راسخ باشد. مقصود آن که ایّام حیات را در محبّت مُنزل آیات و مُظهر بیّنات صرف نماید. به او بشارت بدهید, چه که به طراز غفران فائز شد؛ هذا ا سمعتُه بأذُنی مِن لسان العظمة. ذکر محبّت جناب شیخ علیه بهآءالله و ضیافت ایشان را نمودند, لدی،الوجه مقبول گشت؛ نعیماً له و طوبی له. اعمال طیّبه سبب توفیق و علّت تأیید است؛ طوبی للعاملین.

و این که درباره| جناب آقا میرزا علی علیه بهآءالله مرقوم داشتند؛ در پیشگاه حضور مکلّم طور عرض شد و این کلمات عالیات از مطلع آیات نازل, قوله جلّ جلاله: یا علی عالم را اوهام اخذ نموده و ابصار را از مشاهده| افق اعلی محروم ساخته؛ کلّ به موهوم تمسّک جُسته،اند و از حضرت معلوم غافل و محجوب. در قرون و اعصار منتظر ظهور بوده،اند و چون افق عالم به انوار نیّر اعظم منیر و روشن شد, کلّ اعراض نمودند و حزب شیعه که خود را أعلی،الأحزاب و أعلمهم می،شمردند, به ظلم تمام قصد سدره نمودند و وارد آوردند آنچه را که هر بصیری گریست و هر صاحب قلبی نوحه نمود. این است شأن این همج رعاع که مشاهده می،نمایی. از حقّ جلّ جلاله می،طلبیم تو را آگاه نماید و از بحر دانایی قسمت عطا فرماید تا عرف قمیص ظهور را بیابی و از نفحات ایّامش محروم نمانی. قل إلهی إلهی أنا عبدُک و ابنُ عبدِک قد قصدتُ المقصدَ الأقصی و الذّروة العلیا و أفقک الأعلی أسئلک بأنوار وجهک و أسرار کتابک و لآلئ بحر علمک بأن تؤیّدنی علی الإستقامة علی أمرک و حبّک الّذی به زلّت أقدامُ علمآء الأرض و فقهائها. أی ربّ قد أقبلتُ إلیک أسئلک أن لاتخیّبَنی عمّا عندک ثمّ اکتب لی مِن قلم فضلک ما ینتفعنی فی کلّ عالمٍ مِن عوالمک إنّک أنت الفضّال الکریم لا إله إلاّ أنت الغفور الرّحیم. انتهی

لله الحمد به امواج بحر بیان رحمن فائز شدند. این خادم فانی از حقّ منیع مسئلت می،نماید که ایشان را موفّق فرماید بر آنچه که رضای او در اوست و مؤیّد نماید بر استقامت بر امرش و عطا فرماید آنچه را که عرف بقا از او متضوّع گردد. اوست قادر بر آنچه اراده فرماید. چه بسیار از صاحبان علم که محروم و ممنوع مشاهده می،شوند و چه مقدار از نفوس که از اهل علم مذکور نه ولکن عنید. چه إنّک أنت الفضّال الدالله از اهل بصر و سمع و بینش و دانشند. مفتاح فضل در یمین قدرت اوست؛ یفعلُ ما یشآء و یحکم ما یرید وهو المقتدرُ القویّ القدیر.

و این که ذکر حضور اولیای الهی را در مجلسی که آن جناب را به ضیافت خواستند, مرقوم داشتند از جناب رئیس و سرکار س ر 1111 [علی رضا] و جناب شیخ و آقا رضابالا و جناب آقا محمّدعلی علیهم بهآءالله؛ طوبی از برای ارضی که این ایّام مقرّ دوستان واقع شود. لعمر ربّنا و ربّکم و ربّ مَن فی الأرض و السّمآء آسمان به افصح بیان می،گوید طوبی لک یا أرض بما جعلک الله موطئ قدمیه و محلّ اولیائه طوبی لشعبٍ یرتفع فیهم ذکره. امروز ارض افتخار می،نماید و حقّ با اوست. از حقّ تعالی شأنه سائل و آمل که آن جمع را به عنایت مخصوصه| خود فائز فرماید تا هر یک از بحر عرفان الهی بیاشامند و به افق اعلی وحده ناظر باشند. و این که ذکر نمودند جناب آقا رضابالا را قبل از اقبال به حقّ مشرکین تحریک نمودند بر ضرّ حضرت س ر علیه بهآءالله الأبهی؛ بعد از عرض این فقره اَمام کرسیّ ربّ جلّ جلاله لسان عظمت به این کلمه| مبارکه| علیا ناطق, قوله تبارک و تعالی: حقّ جلّ جلاله دو کَرّه او را حفظ فرمود از شرّ آن نفوس غافله| ملحده| شریره. إنّ اللهَ حفظه مرّتان بجنودِ الغیب و الشّهادة و یحفظه فضلاً مِن عنده و یفتح علی وجهه باب رحمته إنّه علی کلّ شیءٍ قدیر. انتهی

و این که درباره| جناب آقا میرزا حسین علیه بهآءالله و عنایته و اقبال و استقامت و ثبوت و رسوخ ایشان مرقوم داشتید؛ این تفصیل مع عریضه| ایشان در لیله| اربعا پانزدهم 15 شهر صفر, دو ساعت از شب گذشته, تلقاء وجه مقصود عالمیان عرض شد و یک لوح امنع اقدس از سماء عنایت نازل و ارسال گشت. امید هست به آن فائز شوند و از بحر حَیَوان که در کلمات الهی مستور است بیاشامند و این فانی مِن غیر تعطیل و توقّف به کلمه| هنیئاً مریئاً ناطق باشد. هر کلمه،ای از کلمات الهی جلّت عظمته مثل سراج است, با ایشان خواهد بود؛ در مقامی کوثر حیوان است, چه که حیات ممکنات به او معلّق و منوط؛ و در مقامی مانند آفتاب است, بلکه نورش اعظم،تر و اثرش کامل،تر دیده می،شود. این خادم فانی از حقّ جلّ جلاله سائل و آمل که جمیع خلق را از این نور محروم نفرماید و از آن کوثر منع ننماید تا کلّ کَنفسٍ واحدَه در ظلّ سدره| مبارکه به ذکر و ثنایش مشغول شوند و در هر حین از مائده| سماوی و نعماء حقیقی مرزوق گردند. ولکن بسیار مشکل است وصول به این مقام اعظم؛ هر نفسی قادر نه. الی حین مُعرضین ادراک مقامِ یوم را ننموده،اند؛ به شبهات و اوهامات و حدودات قبل, که بعد از هزار و دویست سنه ثمرش قتل محبوب عالم بود, مشغول گشته،اند؛ بر آثار همان قدم،ها مشی می،نمایند. یک کلمه این فانی در این مقام ذکر می،نماید و این کلمه آن کلمه،ای است که از قلم اعلی در الواح متعدّده نازل, قوله تبارک و تعالی:

ای معشر علما در اوّل ظهور یک نفر از شما موفّق بر ایمان نشد. کلّ مع مریدهای جاهل به سبّ و لعن مشغول. در قرون و اعصار به گمان خود ذاکر حقّ بودید و عامل به اوامر او و چون صبح امید دمید و سدره| مبارکه رویید, به اسیاف بغضا بر قطعش قیام نمودید و بر سفک دم اطهرش فتوی دادید. از صدر اسلام تا حال یک نفر از شما بر حقیقت امر آگاه نه و اقلّ از سمّ ابره به علم حقیقی فائز نه؛ چه که جمیع شما از بدء الی ختم به معرفت موعود و کَون آن جوهر وجود

در اَصلاب فائز نشدید. حال, بگذارید حمیّت،های جاهلیّه را؛ به عدل و انصاف تکلّم نمایید. افق عالم به انوارِ ظهورِ مکلّمِ طور منوّر و مزیّن؛ او را به بصرِ او ملاحظه نمایید. این امری است محکم؛ نقطه| اولی کلّ را به آن وصیّت فرموده و این مخصوص است به این ظهور اعظم. حال, بعضی از اهل بیان بابِ تحریف را گشوده،اند؛ اگر کلمه،ای از مقامی گفته شود, می،گویند تحریف شده. بگویید ای ظالمان اهل فرقان به سبب امثال این گفته،ها از ذروه| علیا و غایة قصوی و معرفت مالک اسماء محروم ماندند و ظلمی که احدی از احزاب قبل, از یهود و مجوس و نصاری, مرتکب نشد ارتکاب نمودند. اگر نفسی فی،الحقیقه در آنچه در این ورقه از قلم اعلی جاری شده تفکّر نماید, صیحه زند و در بحر حیرت خود را عاجز مشاهده نماید. ای اهل بیان بگذارید گفته،های این و آن را؛ امروز نقطه| اولی به کلمه| أنا أوّل العابدین ناطق و به أوّل السّاجدین متکلّم. إتّقوا الله یا قوم و لاتکونوا مِن المعتدین. تالله اهتزّ العالم شوقاً لظهوری و لقائی؛ قد قام أهلُ القبور مِن نفحاتی و العظم الرّمیم مِن ندائی و أنتم من الرّاقدین, بل مِن المیّتین. قل أنّ القلم ینصحکم لوجه،الله و یُخبرکم بما فات عنکم فی أیّام ربّکم الرّحمن الرّحیم و یقصّ لکم القصصَ الأولی لإنتباهکم و رجوعکم إلی الله العزیز الحمید. قل أنصفوا یا قوم توبوا إلیه إنّه هو التّوّاب الرّحیم. انتهی

مطالع اوهام و ظنون عمل نمودند آنچه را که هیچ حزبی از احزاب عمل ننمود؛ اسم کفر را ایمان گذاشته،اند و اعراض را اقبال می،شمرند, طنین ذباب را با ندای ربّ،الأرباب فرق نگذاشتند. باز مجدّد رگ،های گردن علم شد و کلمات ناشایسته رواج پیدا کرد. چندی سوق مزخرفات خالی از رونق و اعتبار, حال ظاهر شده و خسارت دائمی می،فروشند. از حقّ می،طلبم در جمیع احوال حزبش را تأیید فرماید و محفوظ دارد.

یا محبوبی از قضایاء اتّفاقیّه دستخطّ اوّل آن محبوب جواب در آخر عرض می،شود, چه که دستخطّ،ها هر یک در محلّی؛ هر کدام قریب به دست بود, او و مطالب او ذکر شد. نامه،ای که دوازدهم شهر رجب تاریخ آن بود, نامه،ای بود حاوی بر کلمات صادقه| حقیقیّه که فی،الحقیقه نفحات ثبوت و رسوخ و استقامت از او متضوّع. إنّ الخادمَ حمد اللهَ ربّه بما أیّدکم علی بیانٍ لاینُکره کلّ ذی بصرٍ و انصافٍ و کلّ ذی عدلٍ و آذان. باری, قرائت شد تا رسید به کلمه| کذبه| فتح،الله که گفته صد جلد کتاب از نقطه و یحیی نزد ما است. این فقره بعد از عرض در ساحت امنع اقدس این کلمه| علیا نازل, قل کذبت وربّ الکعبة. باری, آنچه از نقطه| اولی است باید به ساحت اقدس ارسال شود, چه که معلّق است به قبول و آنچه از غیر او است بخوانید و انصاف دهید. لعمرالله با یک آیه معادله نمی،نماید. انتهی

آنچه آن محبوب در جواب نفوس غافله ذکر نموده،اند به حقّ و راستی بوده حقٌّ لا ریبٌ فیه و حضرت س ر 1111 [علی،رضا] علیه بهآءالله الأبهی را حقّ جلّ جلاله حفظ فرموده و خواهد نمود والاّ مکر عظیم بود و خدعه| عظیم ولکن و ما دعآء الکافرین إلاّ فی ضلال. زود است که ظاهر شود آنچه مستور است. الأمرُ بیَده یفعل ما یشآء و یحکم ما یرید.

این که درباره| حاجی محمود مرقوم داشتند عرض شد؛ هذا ما نُزّل مِن سمآء مشیّة ربّنا فی الجواب, قوله تبارک و تعالی: یا محمود در آنچه در قرون و اعصار قبل واقع شده و همچنین در ظهور نقطه| بیان تفکّر نما. حزبی که خود را مقدّم احزاب می،شمردند و از لآلی بحر علم الهی می،دانستند و در لیالی و ایّام منتظر به شأنی که عبراتشان در فراق جاری و زفراتشان متصاعد, چون افق عالم به انوار ظهور مبشّر, یعنی نقطه| بیان, منوّر جمیع علمای آن حزب و تابعین تکفیر نمودند و اعراض کردند و بر قتل سیّد بشر فتوی دادند. این مظلوم انصاف می،طلبد؛ ثمرات اعمال شیعه که خود را احقّ از احزاب عالم می،شمردند چه بود و چه شد؟ حال مجدّد اهل بیان به همان اوهام متمسّکند؛ اراده نموده،اند در قرون و اعصار مجدّد

عباد بیچاره را مبتلا نمایند, بالاخره ثمرات اعمال این نفوس مثل قبل خواهد بود. بشنو ندای مظلوم را, به بصر خود ملاحظه نما و به سمع خود بشنو. خائنین بر مراصد منتظر و سارقین از پی؛ این مظلوم از اهل عالم جز عدل انصاف نطلبیده و نمی،طلبد. ایّامی که عالم از سطوت ملوک مضطرب و پریشان, اَمام وجوه مِن غیر سِتر و حجاب ندا نمودیم و کلّ را به افق اعلی دعوت فرمودیم؛ هیچ منصفی این فقره را انکار ننماید, چه که گواه و آگاهند اگر به صدق تکلّم نمایند و چون انوار وجه فی،الجمله اشراق نمود, از خلف حجاب با اسیاف نفاق در قطع سدره کوشیده و می،کوشند, مفتریاتی را دست،آویز نموده،اند و ناس بیچاره مثل اغنام به حرکت آن نفوس متحرّک و به اراده| آن نفوس متوجّه؛ چگونه است حالت قومی که أظلَمَهُم یکونُ قائدهم و أضلّهم یکون راعیهم. ای کاش ذئب قائد قوم می،شد. قل سبحانک یا إلهی و إله الممکنات و مقصودی و مقصودَ الکائنات أسئلک بالّذی أتی مِن مکمن الغیب برایاتِ الآیات بأن تجعلَنی مقبلاً إلی أفقک الأعلی و مستقیماً علی أمرک یا فاطر السّمآء و مالک ملکوت الأسمآء؛ أی ربّ ترانی متزلزلاً فی أمرک أوضح لی سبیلَک کما أظهرتَ لی دلیلَک إنّک أنت المقتدر الّذی لاتمنعک سطوة الجنود و لا ضوضآء الألوف. تفعل ما تشآء بقدرتک الّتی غلبَت الأشیآء و تحکُمُ ما ترید بأمرک الّذی أحاط الأرضَ و السّمآء فأسقنی یا إلهی رحیقَک المختوم الّذی فکّ ختمه باسمک القیّوم لیطمئنّ قلبی و تقرّ عینی و ینشرح صدری و یستقرّ رجلی إنّک أنت الّذی ماخیّبت آملیک و مامنعت قاصدیک لا إله إلاّ أنت العلیم الحکیم. انتهی

لله الحمد امواج بحر بیان رحمن به شأنی ظاهر که از برای هیچ منصفی مجال توقّف و اعراض و اعتراض نه؛ اگر شخصی به بصر انصاف ملاحظه نماید و تفکّر کند, از اعتراضات نفوس غافله حقّ و مقامش را ادراک می،نماید, چه که نار بغضا از قلوبشان مشتعل. صاحبان بصر حدید و آذان واعیه ادراک می،نمایند آنچه را که در قلوب مغلّین مستور و مکنون است. این خادم فانی متحیّر است؛ اگر ساکت باشد, مشاهده می،نماید نفوس ظالمه مع آن که به هیچ وجه از این امر آگاهی نداشته و ندارند بغیاً علی الله گفته آنچه گفته،اند, لذا تکلیف این عبد عرض بعضی از امور است واگر هم عرض نماید مشاهده می،شود سبب و علّت شدّت عناد و بغضا می، گردد. ای کاش از اوّل این عبد بر حقیقت امر مطّلع نمی،شد, شاید چند یومی صمت و سکوت دست می،داد. یا حزب،الله لعمر مقصودنا و مقصودکم و محبوبنا و محبوبکم نفوس غافله| مفتریه از امر مطّلع نیستند؛ به هوی گفته و می، گویند؛ تحرّکهم أهوائهم کیف تشآء و هم الیوم لایفقهون و لایشعرون. خدمت جناب مذکور از جانب این عبد سلام و تکبیر برسانید و ذکر نمایید در فقره| حضرت قائم, حقّ با اهل سنّت و جماعت بوده؛ چه که حضرت مقصود از اصلاب ظاهر شد موافق عقاید ایشان؛ و علماء شیعه از صدر اسلام تا حین بر ضلالت بوده و هستند, حال هم منتظرند از جابلقای موهوم شخص موهومی بیاید إعاذنا الله و إیّاکم مِن شرّ هؤلآء, معذلک شرم نمی،نمایند. همین صاحبان عمائمی که مشاهده می،شود از قبیل جعفر و ابنائش ناس بیچاره را به ضلالت انداختند و در بئر اوهام مبتلا نمودند. آفتاب مُشرق و لائح, چشم را بر هم می، گذارند, کورکورانه در تفحّص جابلقا و جابلسا هستند؛ این است شأن این نفوس و علمای قبلشان إلی أن ینتهی إلی صدرِ الإسلام. خدا اغنام ارض را حفظ نماید و از ذئاب ارض حراست فرماید؛ إنّه علی کلّ شیءٍ قدیر.

و این که ذکر جناب ملاّ علی مرتضی را نمودند؛ در ساحت امنع اقدس اعلی به شرف اصغا فائز, قوله تبارک و تعالی: یا علی مظلوم عالم تکبیر و سلام می،رساند و تو را به انوار آفتاب حقیقت دعوت می،نماید. امروز شمس توحید مُشرق و لایذکر فیه إلاّ الله وحده. ناس غافل به اوهامات خود در جمیع قرون و اعصار بر مظاهر حقّ وارد آوردند آنچه را که شنیده،اید. إقرأ ما أنزله الرّحمن فی الفرقان, قوله تعالی: مایأتیهم مِن رسولٍ إلی آخر الآیة. امروز باب فضل مفتوح و نفحات

وحی از حدیقه| معانی متضوّع؛ عرف کلمةالله با کلمه| دونش واضح و ممتاز؛ اگر نفسی مؤیّد شود و به بصر خود ملاحظه نماید, آفتاب حقیقت را در وسط زوال مشاهده می،کند. قوم از اسم قیّوم گذشته،اند و به ظنون خود متمسّک و به ذیل نفس و هوی متشبّثند. بگو امروز قطره کفایت نمی،نماید و حرف بی،نیازی نمی،بخشد. بحر اعظم موّاج, امّ،الکتاب ظاهر و ناطق؛ خود را به گفته| این و آن از مقصود عالمین محروم منمایید. بگو ای اهل بیان مثل حزب فرقان به نزاع و جدال و ضغینه و بغضا خود را میالایید؛ کذب و مفتریات هزار و دویست سنه کفایت می،نماید. یا علی لعمرالله أنّ القومَ فی ضلالٍ مبین. از حقّ بطلب تو را مؤیّد فرماید بر خدمت امر و بر ذکر و ثنائش منقطعاً عن العالم و متمسّکاً بالحکمة الّتی أنزلناها فی الکتاب. لله بایست و لله بگو شاید عباد تربیت شوند و بما ینفعهم قیام نمایند. جناب شیخ علیه بهائی ذکر شما را نموده, لذا این لوح امنع اقدس از سماء بیان رحمن نازل لتشکرَ ربّک المشفق الکریم الحمدُ لله العلیم الحکیم. انتهی

در بحریم و از آب خبر نداریم؛ در نوریم و از آفتاب اطّلاع نه. اگر حقّ جلّ جلاله بصیرت عطا نفرماید, کلّ محروم. از او می،طلبیم باب رحمتش را سدّ ننماید و امطار فیضش را مبذول دارد, عباد را تأیید فرماید تا کلّ راجع شوند و بما فات عنهم قیام نمایند. ولکن بسیار مشکل به نظر می،آید, چه که جزاء اعمال و افعال است که اخذ نموده. باری, در هر حال سدره| امید قطع نشده, إنّه هو الغفور الرّحیم.

این که درباره| جناب حاجی محمّدرحیم و جناب آقا محمّدرفیع و محبّت و اشتعال ایشان را به نار محبّت الهی مرقوم داشتید؛ این فقره اَمام کرسیّ ربّ جلّ جلاله عرض شد. هذا ما نطق به لسانُ القدم فی ملکوت العرفان, قوله جلّ و عزّ: یا رحیم در اعمال حزب هالکه که خود را ناجیه می،دانستند تفکّر نما؛ بگو آن ناله،ها کجا رفت, آن زفرات چه شد, آن عبرات از چه جهت بود؛ در لیالی و ایّام از حقّ جلّ جلاله ظهور قائم را می،طلبیدند و عند ذکرش عجّل،الله فرجه می،گفتند و چون حجبات به اصبع قدرت خرق شد و انوار وجه اشراق نمود, کلّ بر قتلش قیام نمودند و بر سفک دم اطهرش فتوی دادند. همین احمد که حال بر اعراض قیام نموده, در اوّل امر از حقّ معرض و به باطل متمسّک؛ جمیع علمای شیعه عمل نمودند آنچه را که از اوّل دنیا تا حین هیچ منکری و هیچ مشرکی عمل ننمود؛ و سبب اعراض و انکار اهل ایران اعراض علما بوده, چنانچه در سنین اوّلیّه کلّ به سبّ و لعن مشغول, البتّه شنیده،اید و دیده،اید. حال, حزبی که خود را به بیان نسبت می،دهند, به همان مرض،ها مبتلا شده،اند. در اوّل امر معرض و منکر و منافق و چون اسباب امن و امان فی،الجمله به میان آمد, خود را از سابقین شمردند و به اضلال خلق بیچاره مشغول؛ شهر به شهر می،دوند, لعمرالله من حیث لایشعر در کلّ حین به مکر و حیله مشغولند و شاعر نیستند. این است شأن نفوس غافله؛ دعهم بأنفسهم إنّ اللهَ بریءٌ منهم. از حقّ می،طلبیم آن جناب را مؤیّد فرماید بر نصرت امر به حکمت و بیان به شأنی که ماسِوی قادر بر ردّ و منع نباشند؛ إنّه هو السّامع المجیب.

و نذکر أخاک فضلاً مِن لدنّا لیفرح و یکون من الشّاکرین. قل تالله قد أتی المیقات و أتی مالکُ الأیّام و معه قبائل الملأ الأعلی و ملکوت الأسمآء و نطق أمام وجوه العالم. قد أتی الإسمُ الأعظم بسلطانٍ غلب مَن فی الأرض و السّمآء کذلک ظهر الأمرُ مِن لدن مطلع الآیات. قل یا ملأ البیان تعالوا تعالوا لأریکم افقی الأعلی و أسمعکم ندائی الأحلی قل تالله هذا یوم الظّهور و فیه ینطق الطّور أنّه لا إله إلاّ أنا العزیز الوهّاب. أنصفوا بالله بأیّ حجّةٍ آمنتم بنقطة البیان و مِن قبله بمحمّدٍ رسول،الله و مِن قبله بالرّوح و من قبله بالکلیم. اتّقوا الله یا قوم و لاتکونوا مِن الّذین جادلوا بآیاتِ،الله بعدما جائهم مِن سمآء الأمر بأعلام الحکمة و البرهان. مِنهم مَن قال أنّه افتری علی الله و منهم مَن قام علی الإعراض علی شأنٍ صاحت به

السّحاب. إنّک لاتنظر إلی الخلق و ما یخرج مِن أفواههم بل إلی الحقّ و سلطانه الّذی أحاط الآفاق. البهآء علیک و علی کلّ أمةٍ آمنت بالله ربّ،الأرباب. انتهی

محبوبی جناب آقا شیخ محمّد علیه بهآءالله و عنایته ذکر آن جناب و اخوی را نموده و هم،چنین اماءالله را؛ لذا این لوح امنع اقدس از سماء عنایت نازل, امید که از بحر معانی،اش بیاشامید و عطا نمایید که شاید ناس غافل از ظنون و اوهام مقدّس شوند و به اعلی افق ایقان توجّه نمایند.

این که ذکر جناب آقا سیّد اسدالله را نمودند؛ در ساحت اقدس عرض شد, فرمودند یا عبد حاضر از حقّ بطلب ایشان را مؤیّد فرماید بر اقبال و عرفان و ایقان و استقامت به شأنی که شبهات اهل عمائم که سبب و علّت منع اعظم بوده،اند از برای عباد در ایّام هر ظهور او را از صراط مستقیم و برهان واضح مبین منع نماید و آلایش دنیا از آسایش حقیقی باز ندارد؛ عمر دنیا به مثابه| طیری است که از بابی داخل شود و از بابی خارج؛ این مقدار قابل نبوده و نیست. از حق می،طلبیم مذکور را از رحیق وحی محروم نسازد و از نفحات ایّامش منع ننماید. امروز قلم اعلی کلّ را ذکر می،نماید و جمیع را به افق اعلی دعوت می،فرماید, طوبی للمقبلین و طوبی للفائزین و ویلٌ للغافلین و المعتدین. انتهی

و هم،چنین درباره| جناب آقا علی،عسکر این کلمات عالیات از لسان مطلع آیات نازل, قوله تبارک و تعالی: خلق عالم از برای معرفت حقّ جلّ جلاله از عدم به وجود آمده و ید تربیت الهی کلّ را به کمال روح و ریحان تربیت فرمود تا به حدّ بلوغ رسیدند و بعد عنایت فرمود و راه نمود؛ حجّت و دلیل ظاهر و سبیل مشهود, ولکن سارقین و خائنین ناس را از صراط،الله منع نمودند, لذا بعضی ممنوع و برخی به اصبع قدرت الهی حجبات را خرق نمودند و سبحات را شقّ؛ از ماسوی،الله گذشتند و به افق اعلی توجّه نمودند. ایشانند نفوسی که به مثابه| برق از صراط گذشتند؛ خلیج اوهام ایشان را از بحر معانی محروم نساخت, طوبی لهم و لهم حسن المبدء و المآب. یا علی،عسکر مظلوم عالم در سجن اعظم تو را ذکر می،نماید؛ لوجه،الله گفته و می،گوید. قدر این ذکر را بدان و به حکمت و بیان بر ذکر مقصود عالمیان قیام نما. نسئله تعالی أن یؤیّدک علی ما یحبّ و یرضی. لا إله إلاّ هو ربّ الآخرة و الأولی. انتهی

این که ذکر اهالی راور و سیرجان را نموده بودند که به نار محبّت مشتعل و منتظر عنایات حقّ جلّ جلاله،اند؛ این تفاصیل اَمام وجه مقصودنا و مقصودکم و مقصود مَن فی،السّموات و الأرض عرض شد, هذا ما نطق به لسان،العظمة فی الجواب, قوله تبارک و تعالی:

هوالمُشرقُ مِن أفق سمآء العرفان

ذکرٌ مِن لدنّا لأولیآءالله و أحبّائه الّذین مانقضوا میثاقَ،الله و عهدَه و أقبلوا بوجوهٍ بیضآء إلَی الأفقِ الأعلی و سمِعوا إذ ارتفع النّدآء و أجابوا ربّهم المُشفق الکریم لیجذبهم النّدآء إلی سدرةِ المنتهی و یقرّبهم إلی مقامٍ لایُری فیه إلاّ أنوار وجه ربّهم العلیم الحکیم. یا أهل راور اسمعوا ندآء ربّکم الرّحمن ثمّ انظروا فیما ظهر بأمره المحکم المتین. هذا یومٌ فیه تزیّنَت سمآء العرفان بأنجم الحکمة و البیان؛ طوبی لنفسٍ أقبلَت و فازت و ویلٌ للمُعرضین فلمّا تضوّع عرف الظّهور و نطق مکلّم الطّور, اعترض علیه العباد منهم مَن أعرض و منهم مَن اعترض و مِنهم مَن أنکر و کفر و مِنهم مَن افتی علیه مِن دون بیّنة مِن الله العزیز احمید. إنّا وجدنا ملأ البیان أشدَ اعتراضاً بعدما جئتهم مِن مطلع الإقتدار بآیاتٍ لاتعادلها کتب العالم, یشهد بذلک کلّ منصفٍ

بصیر. إنّا أخبرنا الکلّ بالنّعاق إذ کان النّور مُشرقاً مِن أفق العراق یشهد بذلک ما نزّل مِن سمآء مشیّة ربّکم المُنزل القدیم. یا ملأ البیان خافوا الرّحمن و لاتتّبعوا أهوائکم اتّبعوا مَن أتاکم بسلطانٍ مبین. تالله قد أتی مَن کان مخزوناً فی أفئدة الأنبیاء و مسطوراً مِن القلم الأعلی فی کتب الله ربّ العالمین إتّقوا الله و لاتعترضوا علی الّذی به ثبت کلّ حجّة و ظهر کلّ أمرٍ حکیم. لولاه ماأتی نقطة البیان و لا محمّد رسول،الله و لا الرّوح و لا مِن قبله الکلیم قد أشرق کلّ نیّرٍ باسمی و فاز کلّ نبیّ بذکری العزیز البدیع. إنّ مُنزل البیان قد طاف حولی و جعل البیان معلّقاً بقبولی یشهد بذلک ما نُزّل مِن عنده إن أنتم مِن العارفین.

یا أهل سیرجان یذکرکم الرّحمن فی سجنه الأعظم لیقرّبکم إلی الغایة القصوی و الذّروة العلیا اشکروا الله بهذا الفضل العظیم ضعوا الأوهام ورائکم مقبلین إلی أفق الإیقان أمراً مِن لدی الله مالک هذا الیوم المبارک العزیز، ثمّ اذکروا ما ارتکب حزب الفرقان إذ أتی مظهر أسمائی الحُسنی و صفاتی العلیا الّذی سُمّی بعلیّ قبل محمّد فی کتابی الّذی ما اطّلع به إلاّ نفسی العلیم، فلمّا خرق الحجاب و أظهر نفسَه قاموا علیه بظلمٍ ناح به الرّوح الأمین. قولوا یا ملأ الفرقان أنصفوا بالله بأیّ جرمٍ قمتُم علیه و افتیتم علی سفک دمه المطهّر المنیر. لعمرالله ملأ البیان أظلم منهم و أخسر منهم قاموا و قالوا ما لا قاله أحدٌ مِن قبل ألا أنّهم مِن أصحاب السّعیر فی کتاب،الله العلیم الخبیر. إنّا نوصیکُم و حزبَ،الله بما یرتفع به أمره بین العباد و بالأمانة و الدّیانة و الصّدق و الوفآء کذلک نطق قلمی الأعلی فی هذا الحین الّذی استوی النّبأ الأعظم علی عرش اسمه العظیم الحمدلله مالک هذا الیوم العزیز المنیع. انتهی

سبحان،الله کورهای عالم بر سیّد عالم اعتراض نموده،اند، آیا به کدام حبل متمسّکند و به چه ذیلی متشبّث؟ آیا ملأ بیان اراده نموده،اند به مثل حزب شیعه مشی نمایند و به اعمال آن نفوس تمسّک جویند و یا به مثل اقوال ایشان تکلّم نمایند؟ ای صاحبان بصر آخر اعمال آن نفوس و ثمرات آن را به چشم ظاهر دیده،اید، از حقّ جلّ جلاله بخواهید آنچه را که سبب نجات و فلاح است. آن حزب بعد از هزار و دویست سنه ارتکاب نمودند عملی را که شدّاد ننمود و فرعون ارتکاب نکرد, چه که فرعون به مجرّد قول بر کلیم فتوی نداد و این حزب ضالّه| شیعه در سنه| اوّل ظهور از علما و تبعه کلّ بر کفر آن جوهر وجود فتوی دادند. حاجی محمّدکریم،خان که رأس شیخیّه بود عمل نمود آنچه را که اهل جنّت علیا نوحه نمودند، در هر سنه کتابی بر ردّ حقّ جلّ جلاله می،نوشت و حال نفوسی که در اوّل از مَرَده| او محسوب بوده،اند, بر سدره| منتهی اعتراض نموده و می،نمایند. أفّ لهم و لإنصافهم. ثمرات اعمال این نفوس هم بعد از هزار سنه و ازید به مثل ثمرات حزب قبل خواهد بود.

یا حزب،الله در هر ارضی که جالسید و در هر دیاری که ساکن, متوکّلاً علی،الله و منقطعاً عن دونه بر امر قیام نمایید که شاید به جنود حکمت و بیان ناس بیچاره را حفظ کنید که مجدّد به اوهامات رؤسا از آفتاب حقیقت محروم نمانند و از مشاهده| افق اعلی ممنوع نگردند. آیا صاحبان آذان واعیه در عالم یافت می،شوند، آیا ابصار حدیده موجود است؟ باری, این خادم فانی از سلطان ملکوت معانی سائل و آمل است که اولیاء خود را از سلاسل ظنون و بئر اوهام حفظ فرماید، إنّه هو المقتدر علی ما یشآء بقوله کن فیکون. حزب،الله در هر بلد که هستند, این خادم خدمت هر یک تکبیر و سلام می،رساند و از حقّ جلّ جلاله می،طلبد هر یک را به مثل عَلَم در ذکر و ثناء خود مرتفع فرماید تا کلّ صفات و اخلاق حقّ را از ایشان بیابند و به آن آثار به بحر اعظم هدایت شوند، إنّه علی کلّ شیءٍ قدیر.

نفوس مذکوره کلّ به ذکر الهی فائز گشتند. اگر آن جناب از آن اراضی خارج باشند و این نامه برسد, باید ذکر آن نفوس را واحداً واحداً بنویسند و ارسال دارند نزد شخص امینی و ایشان اگر آن نفوس را به کمال استقامت و یقین مشاهده

نمایند, بدهند والاّ فلا؛ و اگر با حضرت محبوب فؤاد جناب حاجی میرا ح،ی،ع،ل علیه بهآءالله الأبهی ملاقات نمودند, با ایشان مشورت نمایند. إن،الله یحبّ الشّوری و أمر الکلّ به و هو الآمر الحکیم. بعضی از نفوس مِن غیر استقامت و عرفان ذکر می،نمایند و اظهار خلوص می،کنند و چون یوم یوم،الله است نظر به سبقت رحمت و احاطه| فضل حقّ جلّ جلاله ذکر می،فرماید, ولکن اولیا و دوستان الهی باید به حکمت عمل نمایند؛ از هر نفسی عرف استقامت متضوّع به او عطا نمایند, والاّ فلا. الأمرُ بید،الله یفعل ما یشآء و یحکم ما یرید. البهآء و الذّکر و الثّناء علی جنابکم وعلی مَن معکم و علی مَن یسمع قولکم فی أمرالله ربّ العالمین. خ،ا،د،م. فی 22 ربیع،الأوّل سنة 1303

14-2: محمّدحسن

سائل فرمود لوح مبارک مندرج در صفحه 356 مجموعه ادعیه| حضرت محبوب به افتخار کیست و محمّدحسن کیست؟

ناطق فرمود, محمّد قبل حسن مقصود جناب آقا محمّدحسن معروف به مسافرخانه بود. شرح احوالش را جناب فاضل مازندرانی در مجلّد هشتم ظهورالحقّ آورده،اند. آقا محمّدحسن بعد از جناب میرزا محمّد مسافرخانه به خدمت احبّاء در مسافرخانه مشغول شد. آقا محمّدحسن مزبور پسر شهید سعید آقا عبدالرّسول قمی است که در بغداد به دست اعداء شهید شد. او باغبان بیت مبارک و نگهبان بیت بود و روزی که مشک آب بر دوش داشت, در بین راه شیعیان شکم او را پاره کردند و او همچنان مشک آب را به دندان گرفت و با دو دست شکم خود را که پاره بود گرفت و خود را به بیت رسانید و آب را به باغچه ریخت و خود صعود کرد. (لوح مفصّلی به اعزاز او و شرح شهادتش نازل شده که در ضمائم الواح کتاب اقدس مطبوع و مندرج است.) جناب آقا محمّدحسن زن اختیار نکرد و به خدمات خود ادامه داد و در سال 1346 در عکّا صعود فرمود.■

لوح جمال قدم که از جمله حاوی قضیّه شهادت جناب آقا عبدالرّسول قمی می،باشد, در ابتدای کتاب آثار قلم اعلی (ج1, ص1-37) به طبع رسیده است.

14-3: مراحل ده، گانه| سیر و توسعه| امر الهی

یکی از احبّاء فرمود, در یکی از پیام،های بیت،العدل اعظم ذکر مرحله| دهم شده؛ مقصود چیست؟

ناطق محفل فرمود, حضرت ولیّ امرالله جلّ سلطانه در ماه می 1953 پیام مبارک خود را خطاب به کنفرانس بین،القارّات امریکا مرقوم فرمودند و توسّط حضرت امةالبهاء روحیه خانم در کنفرانس مزبور خوانده شد. ترجمه| آن ابلاغیه را به فارسی محفل مقدّس ملّی ایران منتشر فرموده،اند و صورت آن این است که الآن برای شما می،خوانم:

ترجمه| پیام مقدّس مبارک مورّخ چهارم می 1953

خطاب به کنفرانس بین،قارّات امریکا که به وسیله| امةالبهاء ایادی امرالله حضرت روحیه خانم ابلاغ شده است:

"... این جهاد وسیع و عظیم و جسیم که انشاءالله صفحات تاریخ عهد ثانی عصر تکوین آیین حضرت بهاءالله را منوّر و عقد ثانی قرن دوم بهائی را مخلّد خواهد ساخت و با ختام آن, مرحله| اولای فرمان تبلیغی حضرت عبدالبهاء پایان

می،یابد, بنفسه ممهّد سبیل و مبشّر افتتاح دوره| مجهودات ممتد و خطیری خواهد بود که باید در دوران جهادهای روحانی بعدی, وسیله| استقرار اساس نظم اداری امرالله و مؤسّسات متفرّعه| آن در سراسر کشورهای مستقلّه و اقالیم تابعه و جزائر مفتوحه| جدیده| کره| ارض و همچنین ممالک باقیمانده گردد و بالمآل در این کشورها اعمده| دیگری مرتفع سازد که در تحمّل ثقل عظیم بیت عدل اعظم الهی و توسیع قواعد و ارکان آن سهیم و شریک گردند.

آن وقت است که شجره| ظهور الهی, که در شش هزار سال قبل در عهد آدم به ید قدرت الهیّه در ارض مشیت غرس گشته و مراحل مختلفه را پیموده, پس از طیّ مراحل دیگر به ذروه| کمال خواهد رسید. اوّلین مرحله| این سیر و حرکت عظیم نشو و نمای تدریجی این شجره| الهیّه است که بر اثر استفاضه از نور و حرارت فیوضات متتابعه| الهیّه در عهد موسی و زرتشت و بودا و مسیح و محمّد و سائر انبیای عظام و دم شهدای لاتعدّ و لاتحصی اغصان و افنان و فروعش امتداد یافته و به برگ و شکوفه و گل مزیّن و آراسته گشته است.

مرحله| ثانی این سیر و حرکت حصول ثمره| این شجره| لاشرقیه و لاغربیه است که در سنه| ستّین در مدینه| شیراز بر اثر ظهور قائم موعود ظاهر و آشکار گردید.

مرحله| ثالث مقهوریت و معصوریّت این ثمر جنیّ رطب لطیف در آسیاب محن و بلایا است که شش سال بعد در مدینه| تبریز دُهن آن ظاهر گردید.

مرحله| چهارم اشتعال این دُهن لطیف است که به ید قدرت الهیّه یکصد سال قبل در زندان اظلم انتن سیاه،چال طهران افروخته شد.

مرحله| پنجم اشراق آن لمعه| نور در مدینةالله است که تازه به کشور عراق پرتو افکنده و پس از آن که ده سال در حجاب غِلّ و بغضا مکشوف و مقنوع بود, در مصباح ظهور جلوه،ای شدید بنمود.

مرحله| ششم اشتعال مصباح الهی در ادرنه در بلّور اُخری است که به اشدّ اشراق از آن مدینه و سپس از سجن عکّا سیزده اقلیم از اقالیم آسیا و افریقا را روشن و منوّر گردانید.

مرحلهَ| هفتم سطوع آن نور الهی در دوره| مرکز عهد و میثاق از سجن اعظم به ماوراء بحار بود که تجلّیاتش بیست کشور مستقلّ و اقالیم تابعه در قطعات امریکا و اروپا و استرالیا را نورانی ساخت.

مرحله| هشتم انتشار آن نور الهی در عهد اوّل و سنین اوّلیّه| عهد ثانی عصر تکوین امرالله در نود و چهار کشور مستقلّ و اقالیم تابعه و جزائر کره| ارض است که بر اثر اجرای نقشه،های ملّی از طرف یازده محفل روحانی ملّی در سراسر جهان و استفاده از وسائل و وسائط نظم اداری جدیدالبنیان ملکوتی تحقّق یافته و اکنون به جشن صدمین سال بعثت حضرت بهاءالله خاتمه می،یابد.

مرحله| نهم یعنی دوره،ای که اکنون افتتاح می،شود, مرحله| اشاعه| آن نور الهی در متجاوز از یکصد و سی و یک اقلیم و جزائر دیگر در شرق و غرب عالم است که بر اثر اجرای یک جهاد روحانی جهانی ده،ساله انجام خواهد گرفت و انشاءالله تعالی ختام این جهاد با جشن اعظم مئوی اعلان امر علنی حضرت بهاءالله در بغداد مقارن خواهد بود.

مرحله| دهم که مرحله| نهایی این سیر عظیم است, سرایت و نفوذ آن نور الهی در طیّ جهاد،های عدیده و در عهود متوالیّه| دو عصر تکوین و ذهبی امرالله به جمیع اقالیم باقیه| کره| ارض است که باید به وسیله| استقرار کامل نظم اداری حضرت بهاءالله در کلّیّه اقالیم شرق و غرب تحقّق پذیرد و آن مرحله،ای است که انوار آیین مظفّر و منصور الهی به کمال قدرت و عظمت بر جهانیان تابیده و کره| ارض را احاطه خواهد نمود..."

مذاکرات این هفته به اتمام رسید و احبّای الهی تشریف فردند و اجتماع یاران به هفته| بعد موکول گردید.■

برای ملاحظه| تمام پیام مورّخ 4 می 1953 به مجلّه اخبار امری (شماره 3, تیر 1332 ه، ش , ص8-14) مراجعه فرمایید.

هفته| پانزدهم

15-1: تفسیر سوره| والشّمس

احبّای الهی تشریف آوردند. یکی از احبّاء قسمتی از تفسیر سوره| والشّمس را تلاوت کرد. ناطق محفل فرمود البتّه می،دانید که این لوح مبارک از قلم جمال قدم جلّ جلاله در جواب سؤال شیخ بدرالدّین غزه نازل شده است. مشارٌ الیه از تلامذه| حضرت ابوالفضائل بود و به وسیله| او تصدیق کرد. او دو برادر دیگر هم به نام شیخ امین و شیخ عبدالحیّ داشت که هر دو مؤمن بودند و جمعی از عائله| خود را هم تبلیغ کردند (ظهورالحقّ فاضل مازندرانی, جلد هشتم).■

تفسیر سوره| والشّمس در ابتدای کتاب مجموعه الواح به طبع رسیده است. برای مطالعه| مقاله،ای درباره| تفسیر سوره| والشّمس به مجلّه آهنگ بدیع (سال 27, شماره| 1-2, فروردین ـ اردیبهشت 1351 ه ش) مراجعه فرمایید.

15-2: اشعار جناب نیّر و سینا

یکی از احبّاء اشعاری خواند که آغازش این بود:

مرغ باغ طلعت ابهی — آه،آه ای ارض طاء
چه شد؟ — ورقاء چه شد

یکی پرسید این اشعار از کیست؟ ناطق محفل فرمود این اشعار در مرثیّه| حضرت ورقاء شهید و روح،الله و بعد از شهادت آنان توسّط جناب سینا و نیّر به رشته| نظم کشیده شد. در تاریخ امر شرح شهادت آن دو بزرگوار مندرج است. از جمله در ظهورالحقّ (مجلّد هشتم) جناب فاضل مازندرانی شرحی مفصّل مندرج است و خلاصه| آن این است که عرض می، کنم:

میرزا علی،محمّد ورقای شهید با ابوالزّوجه و دو پسرش عزیزالله و روح،الله در سال 1310 ه ق/1893م به حضور مبارک مرکز میثاق جلّ ثنائه مشرّف شد. پس از مراجعت در تبریز به خدمت امر پرداخت و مورد تعرّض اعداء و مخصوصاً حاج میرزا موسی ثقةالإسلام قرار گرفت و از طرفی هم زوجه| ورقاء که بنت حاجی میرزا عبدالله نوری, فرّاشباشی

مظفّرالدّین میرزا بود, قرار داشت؛ زیرا زوجه،اش مؤمن نبود و ورقاء را خیلی اذیت می، کرد. ورقاء مأمور سفر طهران و زنجان از طرف مرکز عهد الهی شد و در سال 1312 ه از راه قفقاز و گیلان وارد زنجان شد؛ و در زنجان به خانه| جناب حاجی ایمان زنجانی که پدرزن دیگر ورقاء بود ورود کرد, زیرا زوجه| دیگر ورقای شهید, لقا خانم, بنت حاجی ایمان بود؛ و در زنجان به تبلیغ پرداخت. علاءالدّوله, حاکم زنجان, با ورقاء معاندت کرد و ورقاء و پسرش روح،الله را به طهران فرستاد و به زندان افتادند و بالاخره در زندان طهران به شهادت رسیدند, در سال 1313 ه ق/1895م که سال قتل ناصرالدّین،شاه بود. شهادت آنها در لیله| 18 ذیقعده سال 1313 ه ق/1896م بود و جسد پدر و پسر را چند نفر حمّال از انبار دولتی که محبس بود, در همان شب به قبرستان معروف سر قبر آقا که امروز به باغ فردوس معروف است بردند و در جنب غسّال،خانه به خاک سپردند. بعداً میرزا مؤمن کاشانی صورت قبری ساخت و پس از چند سال میرزا عزیزالله ورقاء, پسر آن شهید, در باغی محصور که در بیرون شمالی شهر به پا کرده بود, جسد پدر و برادر و جسد ملاّ علی،جان مازندرانی شهید را در آن باغ استقرار داد و بقعه،ای ساخت و به ورقائیه معروف شد.

ورقاء سه پسر داشت و همه از دختر میرزا عبدالله،خان مذکور بودند. اوّل و بزرگ،تر میرزا عزیزالله بود که در سال 1309 ه ش/1930م در طهران صعود کرد و دوم روح،الله که در سال 1313ه ش/1896م در طهران به دست حاجب،الدّوله جعفرقلیخانه به شهادت رسید, همراه پدرش ورقاء؛ و پسر سوم ولیّ،الله،خان بود که مورد عنایت بود و در اروپا و امریکا به حضور مرکز عهد الهی رسید و هیکل مبارک او را معرفی فرمودند و بیان مبارک در نجم باختر آن ایّام منتشر شد واو در دوره| حضرت ولیّ امرالله بعد از جناب حاج غلامرضا امین امین به مقام امین حقوق،الله رسید و, بعد از بیماری طولانی, در آلمان صعود فرمود.

حاجب،الدّوله سرِ ورقا را در کنده گذاشت و بدنش را با غدّاره قطعه قطعه کرد و سر روح،الله را با خنجر برید. (حاجب،الدّوله مسمّی به جعفرقلي،خان معین،السّلطان بود که قاتل حضرت ورقاء و روح،الله است واین غیر از حاجب،الدّوله, حاج،علی،خان مراغه،ای است؛ زیرا مشارٌ الیه در سال 1307 یا 1308 ه ق وفات یافت.)

بعد از شهادت ورقاء و روح،الله, نیّر و سینا اشعاری در نوزده بیت در مرثیه| آنان گفتند که در محضر حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه قرائت شد و فرمودند مشکین،قلم آن را نوشت و در بیت مبارک نصب کردند و آغاز آن ابیات این است:

مرغ باغ طلعت ابهی — آه،آه ای ارض طاء
چه شد؟ الخ — ورقاء چه شد؟

و آقا میرزا حسین برادر ورقای شهید که در میاندوآب بود, به حضور مرکز میثاق مشرّف شد و در مراجعت, پنج ماه در تبریز توقّف فرمود (سال 1331ه ق/1913م) و از آنجا به میاندوآب رفت و به خدمت امرالله پرداخت تا در سال 1334 ه ق/1916م درگذشت. اسم پدر ورقاء و آقا میرزا حسین ملاّ مهدی یزدی بوده است. انتهی

یکی از احبّاء فرمود,من مقداری از یادداشت،های مفید از جناب آقای اردشیر هزاری, که از احبّای مخلص و مهاجر آلمان هستند, به دست آورده،ام که از دوران تشرّف خود به محضر حضرت عبدالبهاء و حضرت ولیّ امرالله مرقوم فرموده، و نسخه،ای برای بنده فرستاده،اند. اگر توافق فرمایید هفته| بعد آن یادداشت،ها را با خود بیاورم و اینجا بخوانم.

احبّاء با سرور پذیرفتند و این موضوع موکول به اجتماع در هفته| بعد گردید. [برای مطالعه| یادداشت،های آقای اردشیر هزاری به مندرجات هفته شانزدهم مراجعه فرمایید.]■

برای ملاحظه| شرح احوال و شهادت جناب ورقاء و روح،الله به تاریخ شهدای امر (ج3, ص442-541) مراجعه فرمایید. اشعار جناب نیّر و سینا در مرثیه جنابان ورقا و لوح حضرت عبدالبهاء درباره| آن اشعار در مأخذ فوق مندرج است. مطالب مربوط به جنابان ورقا در اسرارالآثار (ج5, ص294-299) و در خوشه،ها (شماره 5) که اختصاص به "دوره| ورقا" پیدا نموده, نیز انتشار یافته است. دیوان اشعار جناب ورقاء نیز تحت عنوان نغمه،های ورقا به سال 1998م منتشر شده است.

در این مقام مرثیه جناب نعیم سدهی را که به مناسبت شهادت جناب ورقاء و روح،الله سروده شده, مندرج می،سازد. این مرثیه را حقیر در جُنگی خطّی از اشعار شعرای بهائی ملاحظه نموده که به خطّ جمال ابن حسین زنجانی تحریر شده و به تاریخ 16 محرّم سنه| 1330 ه ق مورّخ است. مرثیه| ذیل عیناً از روی نسخه| فوق استنساخ گردید, و مقابله و مطابقه| آن با نسخه،ای دیگر میسّر نگردیده است.

مرثیه| جناب نعیم در شهادت جناب ورقاء و روح،الله

دریای عشق سرمد در جوش و خروش است	**ای عاشقان بشارت هنگام عیش و نوش است**
ساقی قرابه،پیما بر هر که باده،نوش است	میخانه باز شد باز بازار می،فروش است
در مجلس محبّت اینگونه عیش و نوش است	این می خم است و محنت این باده درد و زحمت
تاراج مال و جان است یغمای عقل و هوش است	سیلاب خانمان است طوفان خاندان است
این روز جود و بذل است هنگام عشق و	نه وقت عقل و نقل است نه گاه علم و

جوش است	فضل است
در حلقه| بلائی این حلقه،ات به گوش است	گر بند در بلایی سر حلقه| ولائی
این کار خرقه،سوز است نی کار خرقه،پوش است	صوفی که خرقه،دوز است کی مرد همچو روز است
هر کس بسان ورقا جانباز و جان،فروش است	از بهر سود و سودا گو پا نهد در اینجا
در گلستان ابهی ورقای نغمه،خوان کو روح و روان ورقا روح،الله جوان کو	
اوّل به درد و محنت آخر به خون کشیده	**عشق از جمیع عالم آن را که برگزیده**
بس انبیاء چو خاتم بهر بلا گزیده	بس اصفیاء چو آدم با غم نموده توأم
ای بس ز چشم یعقوب بگرفته نور دیده	ای بس نموده ایّوب از درد و رنج مکروب
بسیار همچو یحیی در طشت سر بریده	بسیار را چو عیسی بر دار داده مأوی

بس چون حسین
مظلوم در خاک و
خون کشیده

بس چون حسن که
مهموم از سینه کرده
مسموم

یک عاشق تن،آسا
ایزد نیافریده

تنها همین نه ورقا
گشته قتیل اعداء

گوئی که ظلم و
کینی این سان فلک
ندیده

با چشم پاک بینی
ورقا اگر ببینی

از ظلم حاجب شوم
در خاک و خون
طپیده

بینی که طفل
معصوم در چشم
باب مظلوم

روح،اللّهی که چون
او مریم نپروریده

طفل صغیر و مه،رو
طوطی ولی سخنگو

در گلستان ابهی ورقای نغمه،خوان کو

روح و روان ورقا روح،الله جوان کو

**آن زینت مجالس آن
زیور محافل**

**کو آن ابوالمعالی, کو
آن ابوالفضائل**

کو آن ابوالقوانین کو
آن ابوالدّلائل

کو آن ابوالموازین کو
آن ابوالبراهین

آن علم و آن ذکا کو
کو آن همه فضائل

ورقای باوفا کو آن
نطق و آن صفا کو

هر کو شنیده گفته
است لله دُرّ قائل

در هر دُرّی که
سفته است صد
مخزنی نهفته است

گه خسته| اعادی
گه بسته| سلاسل

پیوسته بود هادی بر
امر حقّ منادی

یا جان ز دست بردار
یا دل ز دوست
بگسل

چون حاجب ستمکار
گفتا به آن وفاکار

جان دادن است
آسان دل دادن است
مشکل

گفتا جوابش
این،سان کز جان نیَم
هراسان

بینند یکدگر را در زیر
تیغ قاتل

بوسد پدر پسر را بوید
پسر پدر را

یا خون دیده| ماست
جاری ز چشمه| دل

این سیل موج
دریاست کز بهر قتل
ورقاست

در گلستان ابهی ورقای نغمه،خان کو

روح و روان ورقا روح،الله جوان کو

ورقا و ابن ورقا
گشتند کُشته ناگاه

از کینه فلک داد و
ز جور آسمان آه

این یونس الهی هم
شد, ولی به دلخواه

یونس به بطن ماهی
گر شد ز روی اکراه

ورقا ز سجن طهران
افتاد کُشته در چاه

یوسف ز چاه کنعان
شد زنده سوی زندان

خود رفت و برد
فرزند, آن قصّه کرد
کوتاه

ورقا خلیل،مانند در
حضرت خداوند

بودند هر دو همدم,
رفتند هر دو همراه

با عهد ربّ اقوم در
راه غصن اعظم

در انفس است و
آفاق در السن است
و افواه

آثار این دو مشتاق
سرخیل خیل عشّاق

کاین زخم زخم
کاری است وین درد
درد جانکاه

هرچند وقت زاری
است و هنگام
بی،قراری است

از دیده گر چکی
خون و ز سینه گر
کشی آه

لیکن نعیم اکنون از
چاره، است بیرون

جز اینت اقتضاء
نیست الإختیارُ لله

تغییر در قضا نیست
تدبیر جز رضا نیست

در گلستان ابهی ورقای نغمه،خوان کو

روح و روان ورقا روح،الله جوان کو

قربانی خدا شد ورقا
و ابن ورقا

در راه حق فدا شد
ورقا و ابن ورقا

چون مهر بر سما شد ورقا و ابن ورقا	از مهر غصن اعظم آن سرور معظّم
مجذوب این ندا شد ورقا و ابن ورقا	سرّ خدا صلا زد عشّاق را ندا زد
مقتول اشقیا شد ورقا و ابن ورقا	بی، ذنب و جرم و تقصیر در بند و کُند و زنجیر
سرخیل اولیا شد ورقا و ابن ورقا	از فیض این شهادت و ز یُمن این سعادت
در کوی حق فدا شد ورقا و ابن ورقا	بر عهد حق وفا کرد خوش سعی باصفا کرد
بر بام کبریا شد ورقا و ابن ورقا	مستانه و طربناک از سطح توده| خاک
دیگر مگو کجا شد ورقا و ابن ورقا	در محضر خدا رفت در بزم انبیاء رفت
"از قیدها رها شد ورقا و ابن ورقا" (1313)	شد از جهان چو آزاد تاریخش از خرد زاد

در گلستان ابهی ورقای نغمه،خوان کو

روح و روان ورقا روح،الله جوان کو

حضرت بهاءالله در وصف حضرت ورقای شهید و خدمات ایشان در تبریز (ارض تا) در لوح نازله از لسان میرزا آقاجان خادم،الله خطاب به جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی که به تاریخ 11 شعبان سنه| 11307 ه ق مورّخ است چنین می،فرمایند:

"حمد مقصود امکان را که در بحبوحه| احزان رایت بیان برافراخت ... سالها جناب ورقا علیه بهآءالله الأبهی و عنایته الکبری در ارض تا به اصلاح عالم و تهذیب نفوس امم مشغول بودند؛ فی،الحقیقه اثری بودند از آثار الهی و عَلَمی بودند از اعلام بین الأنام. در لیالی و ایّام ذکر مقصود عالمیان از قلم و لسانش جاری, ولکن نظر به احداث بعضی امور نالایقه که از ضغینه احداث شده, اهل آن دیار ممنوع گشتند. نسئل،الله أن یهدی به عباده إلی صراطه المستقیم..."

15-3: نیّر و سینا

ناطق محفل فرمود به مناسبت شعر نیّر و سینا که چند دقیقه قبل مورد بحث بود, خوب است مختصر سخنی درباره| آن دو بزرگوار به میان بیاید. در مجلّد هشتم ظهورالحقّ, فاضل مازندرانی به تفصیل احوال آنان را نوشته است و ملخّص آن این است که نیّر در اواخر ایّام چشمش آب آورد و تاریک شد و بعد از مدّتی بر اثر عمل جرّاحی یک چشمش کمی روشن شد و بعد دو پایش مفلوج و خشک شد و دچار فقر و فاقه| شدید بود و خانه،نشین شد و با این همه از احبّاء که به ملاقاتش می،آمدند, هر طور بود پذیرایی می،فرمود و عاقبت در بستر مرگ افتاد و در حین احتضار آهسته می،گفت, "... حضرت بهاءالله..." و سخنش ناتمام ماند و صعود کرد و در مقبره| چهارده معصوم, بیرون دروازه عبدالعظیم, دفن شد و جناب سینا در مرگ او فرمود:

شنبه چارم و هشت و شعبان	**سیصد و بیست و هفت از پس الف**

رفت نیّر به سوی باغ جنان	سال مرغ و دوم بسنبله مه

و عندلیب لاهیجانی فرمود:

پرسش ز پیشگاه خدای ودود کرد	**تاریخ سال رحلت او عندلیب زار**

نیّر به آسمان حقیقت صعود کرد	ناگاه شد برون ملکی و به ناله گفت

جناب سینا نیز پیر و ضعیف و در نهایت فقر بود. مخارج او را پسرش سیّد محمّدرضا اداره می،کرد. ولی این پسر به سال هزار و سیصد و سی و شش هجری قمری صعود کرد و سینا در فقر و فاقه مریض و ناتوان بود و عاقبت در هفتاد سالگی به سال هزار و سیصد و سی و هشت هجری قمری صعود فرمود. از جمله اشعار آن دو عزیز منظومه،ای است که بعد از شهادت ورقاء و روح،الله به نظم آوردند و لوح حضرت عبدالبهاء به اعزاز آنان و صله| نظم آنان از قلم مبارک نازل شد که به طبع رسیده و در مکاتیب مندرج است؛ و نیز منظومه،ای راجع به مرگ واعظ شش انگشتی که از اعدای

امرالله بود از آثار آن دو بزرگوار است. راجع به این موضوع در مجلّد هشتم ظهورالحقّ جناب فاضل مازندرانی [ص 329-362] شرحی آمده و آنچه عرض می،کنم خلاصه| آن است.

واعظ شش اصبعی میرزا محمّدرضا همدانی.

میرزا محمّدرضای همدانی واعظ معروف از کربلا برگشت به کرمانشاه و با امر مخالفت آغاز کرد و مردم را شورانید. یوسف،خان وجدانی نامه،ای به حکومت برای تظلّم نوشت. حاکم واعظ را با لطائف،الحیل به طهران فرستاد و او در طهران به فتنه پرداخت. سینا عریضه،ای حضور مبارک مرکز عهد الهی درباره| واعظ عرض کرد. در جوابش فرمودند واعظ را عنقریب عزیز مقتدر اخذ فرماید. واعظ پس از ورود به طهران بیمار شد و مرض خوره دهان و گلویش را گرفت, زبانش از کار ماند و مرد. سینا در کرمانشاه خبر وفات واعظ را شنید و این اشعار را گفت:

رخت به هفتم جحیم برد علی	**مفسد شش،اصبعی بمرد علی**
پنجه قهرش گلو فشرد علی	بر سر منبر گشود لب به ملامت
لطمه،ای از دست غیب خورد علی	خواست زند صدمه،ای به امر الهی
صافی او شد بدل به درد علی	ساغر عمرش به خاک تیره فرو ریخت
خود به عزازیل جان سپرد علی	گفت خبر می،دهم به مرگ بهائی
سخره| هر ترک گشت و کرد علی	مرد بزودی زود حمد خدا را
در رگ او خون چون یخ فسرد علی	خواست کشیدن رقم به خون احبّاء

زنگ غم از لوح دل سترد علی	مردن شش،اصبعی چو باده بی،غش
گندم اقلیم ری نخورد علی	جانب ری رفت با شتاب ولیکن
مالکش از ملحدین شمرد علی	خواست ز اسلام دم زند به جهنّم
مفسد شش،اصبعی بمرد علی	گو به احبّاء صبا ز جانب سینا

نیّر و سینا در اشتیاق تشرّف حضور مرکز عهد گفته،اند:

باشد عجب این قصّه| **نشنیده| ما**	**دل برده زما دلبر** **نادیده| ما**

با آن که ندیده روی او دیده| ما■	او برده به صدهزار مکر از ما دل

اشعاری از احوال جناب نیّر و سینا در محاضرات (ص791-794) نیز مذکور شده و شرح حال مفصّل آنان در مصابیح هدایت (ج1) مندرج است.

در ابراز عنایت به جنابان نیّر و سینا در لوحی که از لسان میرزا آقاجان خادم،الله عزّ صدور یافته و مخاطب آن جناب حاجی میرزا ابوالحسن امین اردکانی می،باشد, جمال قدم چنین می،فرمایند:

الها معبودا مسجودا کریما رحیما علیما

... حبیبان روحانی جناب نیّر و سینا علیهما نورالله الأنور و سنآءالله الأسنی ایشان هم به آن جهات توجّه نموده،اند. ذکرشان در ساحت اقدس بوده و هست. بعضی الواح مقدّسه مخصوص نفوسی که طلب نموده،اند از سماء مشیّت حقّ جلّ جلاله نازل؛ انشآءالله از بعد ارسال می،شود. اعمالشان و ذکرشان بتمامها لدی الرّبّ تعالی و تقدّس مذکور. وقتی از اوقات این کلمه\| مبارکه\| علیا از لسان مولی،الوری جاری, قوله تعالی: إنّهما شربا رحیقَ الحبّ مِن کأس عطائی و فازا بذکری و ثنائی علیهما بهائی و عنایتی و رحمتی الّتی سبقت مَن فی السّموات و الأرضین. انتهی..." (مجموعه آثار قلم اعلی, شماره 26, ص163-164)

و در حقّ جنابان نیّر و سینا در یکی از الواح جمال قدم چنین نازل, "حمد مالک وجود و سلطان غیب و شهود را لایق و سزاست که ابواب افئده و قلوب اولیاء را به مفاتیح اسماء حُسنی باز نمود...عریضه| سینا علیه بهآءالله به حضور فائز و مزیّن بود به ذکر افنان؛ نسئل،الله تبارک و تعالی أن یؤیّده و مَن سُمّی بنیّر علی تبلیغ أمره و انتشار آثاره. فی،الحقیقه بر خدمت قائمند و به ذکر و ثناء ناطق. از جمیع جهات اولیای الهی گواهی داده،اند بر انقطاع و تقوی و خضوع و تبلیغ امرالله ربّ ما کان وما یکون و فی هذا الحین أخذنا کأساً مِن کوثر البیان و شربنا باسمهما؛ بشّرهما بهذا الفضل العظیم و هذا الموهبة الکبری. جناب عندلیب الّذی قام علی خدمتی و طاف علی حول أمری علیه بهائی و رحمتی ذکرشان را نموده؛ طوبی لهما و لمن ذکرهما إنّه من المقرَّبین فی کتابی المبین. البهآء المُشرق مِن أفق سمآء فضلی علیک و علی مَن معک و یحبّک لوجه،الله ربّ العرش العظیم؛ الحمد لله المقتدر العلیم الحکیم."

در این مقام فقراتی از الواح حضرت عبدالبهاء خطاب به جناب نیّر و جناب سینا را مندرج می،سازد:

طهران

حضرت نیّر و حضرت سینا و حضرت آقا سیّد جلال علیهم بهآءالله الأبهی

هوالله

ای فدائیان آن دلبر مهربان جناب امین نهایت ستایش و نیایش از روش و سلوک آن یاران می،نماید که به خُلق و خوی بهائی حقیقی با خلق محشور و به هدایت نفوس مشغول و به عبودیّت ملیک ملکوت مأنوس و مألوفند؛ لسان تبلیغ بگشایند و هر محفلی را به ذکر جمال قدم بیارایند, به تأیید روح،القدس لسانی ناطقند و بیانی واضح. حمد خدا را که به کمال روح و ریحان, ایّام خویش را به نشر نفحات می، گذرانید. این موهبت بی،پایان شایان شکرانیّت است و اساس فرح و مسرّت؛ هر منقبتی محدود به حدود است مگر نور هدایت که فیض ملکوت احدیّت است و آثارش باقی الی،الأبد و انوارش بر قرون و اعصار بتابد. در ایّام مبارک جان،فشانی نمودید و مظهر رضای حق بودید و بعد از این که شمس حقیقت در سحاب جلال متواری شد, به خدمت میثاق پرداختید و انوار عهد منتشر نمودید و حال نیز با کمال ثبوت و استقامت به هدایت خلق مشغولید. لهذا, عبدالبهآء نهایت رضا از شما دارد و از ملکوت ابهی طلب تأیید نماید تا فیض روح،القدس مدد نماید و نَفَس مسیحایی در نفوس تأثیر کند. امیدوارم که همیشه موفّق و مؤیّد باشید.

الهی الهی هؤلآء عبادک المخلصون و علی عبودیّتک دائمون و لکلّ موهبة صالحون. أیّدهم بقوّتک الرّبّانیّة و قدرتک الرّحمانیّة و فیوضاتک السّبحانیة و اجعل لهم مقام صدق علیّاً و أنطقهم بالثّنآء فی المحافل الکبری و أطلق لسانَهم بالحجج و البرهان فی المجامع العظمی و انشر بهم لوآء التّقدیس فی تلک الدّیار و اجعل وجوههم متلئلئةً بالأنوار بین الأبرار إنّک أنت العزیز المختار و إنّک أنت الکریم الرّحیم المنّان لا إله إلاّ أنت الملک المهیمِن الوهّاب. ع،ع

ط

جناب نیّر و سینا علیهما بهآءالله

هوالله

ای دو شمع پر نور در محفل تبلیغ امرالله امروز روز بیان است و وقت وقتِ نغمه و آواز. محفل تبیان بیارایید و زبان عرفان بگشایید و ید بیضا بنمایید، در نشر نفحات،الله چون باد صبا بوزید و در اعلآء کلمةالله چون شیران بیشه| کبریا نعره زنید. جمیع امور موکول به این موهبت کبری است و منقبت عظمی و علیکم التّحیّة و الثّنآء ع ع

یکی از الواح حضرت عبدالبهاء خطاب به جناب نیّر نیز به شرح ذیل است:

هوالله

ط

جناب نیّر علیه بهاءالله الأبهی ملاحظه نمایند

هوالله الأبهی

ای نیّر افق محبّت،الله شب و روز چون نار سیناء برافروز و پرده| دیده،ها بسوز. وقت تبلیغ است و هنگام تشویق، با یدِ بیضاء هدایت کبری از طور معانی بیا و با ثعبان مبین اقامه| دلائل و براهین کن، شب و روز در ترویج دین،الله بکوش و کأس هدی به دست گیر و سرمست در بزم تبلیغ درآ، جمیع امم را به نفحات جمال مبارک بیدار کن و به نسمات ریاض اسم اعظم هشیار نما، زبان شیرین را به هدایت روی زمین بگشا و ابواب معانی مفتوح نما و موهبت یزدان بنما، جز تبلیغ امری مجو و به غیر هدایت خلق کاری مخواه. روح،القدس تأیید می،نماید و روح،الأمین در فم پاک می،دمد، تأیید جمال قدم می،رسد، افواج عنایت ملکوت ابهی هجوم می،کند. من ضامنم و کافل که چنان موفّق گردی که خود حیران شوی. وقت نشر است و هنگام حشر، تا به حال خیلی تبلیغ نمودی و خدمت کردی, حال انشاءالله بیش از پیش موفّق خواهی شد. جمال قدم روحی لأحبّائه الفدا به لسان مبارک اظهار رضایت کراراً و مراراً از شما و جناب سیناء فرمودند که فی،الحقیقه من به بشارت و اهتزاز آمدم. از جمله فرمایشات این بود که جناب نیّر و سیناء فی،الحقیقه در کمال انقطاع در اطراف به نشر نفحات،الله مشغولند. چه بشارتی اعظم از این می،خواهی و البهاء علیک. ع ع

15-4: سیّد یحیی سیرجانی

یکی از احبّای الهی فرمود, بنده چندی قبل از محضر یاران در محفلی استفاده می،کردم، لوحی از حضرت عبدالبهاء تلاوت شد که در آن فرموده بودند که اگر محمّدعلی،شاه قاتلین جناب آقا سیّد یحیی سیرجانی را به مجازات برساند, در کار خود موفّق خواهد شد. ولی او ترسید و اقدام نکرد. خواستم درباره| جناب آقا سیّد یحیی سیرجانی مختصری بیان فرمایید.

ناطق محفل فرمود, جناب آقا سید یحیی سیرجانی در سال 1326 ه ق که دوره| انقلاب مشروطیت بود, به تحریک بعضی از خوانین و اشرار به ضرب کارد در سیرجان کرمان به شهادت رسید. پدرش آقا سید حسین سیرجانی اصلاً یزدی بود. او در سال 1260 ه ق به سیرجانِ کرمان رفت و مادر آقا سید یحیی نورجهان،بیگم نام داشت. سید یحیی مردی عالم و فاضل و مشغول تجارت بود و در حین شهادت چهل و هشت سال از عمرش می، گذشت (مجلّد هشتم ظهور الحقّ).■

شرح احوال جناب آقا سید یحیی سیرجانی در مصابیح هدایت (ج5, ص77-111) مندرج است. برای مطالعه| الواح مبارکه درباره| جناب آقا سید یحیی سیرجانی به ذیل "شکر نعمت نعمتت افزون کند" در کتاب مآخذ اشعار (ج4, ص 66-67) مراجعه فرمایید. حضرت عبدالبهاء در یکی از الواح مبارکه چنین می،فرمایند:

هوالله

نامه،ای به حضرت اجلّ از پیش در جواب ارسال گشت؛ البتّه تا به حال رسیده است. جمیع احزاب عاقبت در خسران مبین افتند. در انقلابات بلاد فرنگ در پیش ملاحظه نمایید که کلّ نومید شدند؛ بعد, نفوسی جدید مستفید گشتند. آن بیچارگان بحران کشیدند؛ بعد, بیگانگانی به میان آمدند و گوی از میدان ربودند. حال ایران نیز چنان است مگر نفوسی که به آستان یزدان خدمت نمایند؛ آنان بنیانی بنهند که ابدالآباد باقی و برقرار. برهان واضح و آشکار است. در وقتی که بنیان ایران و عثمانیان در اضطراب شدید بود, این عبد ناتوان در لندن و پاریس مشغول به فتوحات؛ فتوحاتی که اساس عزّت ابدیّه| ایران و ایرانیان است. از قرار معلوم حزب استبداد مرده و حزب انقلاب پژمرده؛ باز خدا پدر حزب اعتدال بیامرزد که چندان سبب ویرانی ایران نگشتند. باری امروز نفسی مؤیّد به شدید،القوی گردد که در فکر ترویج حقیقت مسائل شود و بنیاد وحدت عالم انسان بنهد و به دیوان الهی خدمت کند. به استبدادیان وقتی که مرقوم شد, آقا سیّد یحیای مجتهد در سیرجان هدف تیر عوانان گردیده؛ باید انتقام از قاتلان شود و میرزا فضل،الله نوری اعلان رفض و سبّ و لعن نموده و به حضرت نقطه| اولی و جمال مبارک بهآءالله لسان بی،ادبی گشوده و اعلان به در و دیوار نموده؛ باید تأدیب شود؛ و در سنگسر احبّاء را سنگسار نمودند؛ باید تهدید شوند؛ و میرزا حسن مجتهد در تبریز فتوا به خونریزی یاران داده؛ باید کیفر گردد. اگر این چهار چیز مُجری شد فبها؛ وإلاّ یفعل،الله ما یشآء. حضرات استبدادیان استهزاء نمودند. بعد معلوم شد که یفعل،الله ما یشآء چه کرد. و علیک البهآء الأبهی. ع ع

و نیز حضرت عبدالبهاء در لوحی دیگر چنین می،فرمایند:

مشهد ـ جناب آقا میرزا احمد قائنی علیه بهآءالله الأبهی

هوالله

ای ثابت بر پیمان نامه| شما رسید و انقلابات مشهد و اطراف خراسان معلوم گردید و البتّه تا به حال فی،الجمله سکون و قراری یافته است و قدری محذورات زائل گردیده است. چون حکومت مشروطه انتظامی یابد اندکی راحت و آسایش حاصل گردد. ای ثابت بر پیمان در وقتی که مجلس ملّی سابق در نهایت اقتدار بود و شاه نفس نفیس صدراعظم را به قم فرستاد تا پذیرایی از حضرات علما نماید و ایشان را در نهایت احترام و رعایت به طهران رجوع دهد و چون به طهران رسیدند جمیع خلق و حکومت به نهایت حرمت و رعایت استقبال کردند و به احتشام وارد نمودند و سه شبانه،روز چراغان کردند و مجلس ملّت تشکیل شد, بعضی از یحیایی،ها نفوذ تامّ در مجلس پیدا نمودند و به فساد پرداختند و دولت و ملّت را به هم انداختند تاکار به جایی رسید که به خلع شاه و جلوس دیگر مصمّم شدند. عبدالبهآء به صریح عبارت به چند نفوس, از جمله محفل روحانی طهران, مرقوم نمود که دولت موفّق گردد و مجلس به نحوستِ مفسدین یحیایی متفرّق خواهد شد. در آن وقت شاه در نهایت ضعف و مجلس در نهایت قوّت بود و انجمن،های ملّی که مؤیّد مجلس بود قریب

به صد رسیده بود. لهذا بحیایی،ها از تصریح عبدالبهآء, یعنی تفریق مجلس, استهزاء می،نمودند تا آن که بغتةً مجلس پریشان و متفرّق شد و حضرات بحیایی،ها خائب و خاسر گردیدند و نتوانستند که سلطنت را تغییر و تبدیل به شخص منویّ ضمیر خویش دهند, زیرا از او مبالغ،ها رشوت و برطیل گرفته بودند.

باری, بعد از این واقعه| عظمی که سبب حیرت نفوس, حتّی اعدا, گردید واقعه| سیرجان واقع شد که حضرت عالم جلیل آقا سیّد یحیی را به نهایت مظلومیّت شهید نمودند و در سنگسر احبّای الهی را اذیّت شدید کردند و ظلم عظیم روا داشتند و در تبریز مجتهد خونریز, حاجی میرزا حسن, فتوی به قتل جمیع یاران داد که این حضرات مشروطه،طلبان جمیعاً بهائی هستند؛ به موجب شرع باید قتل و غارت گردند. لهذا, یاران الهی جمیعاً متفرّق شدند؛ فقط دو نفر را به دست آوردند و به زخم شدید شهید نمودند و اگر چنانچه یاران در آذربایجان متفرّق نمی،شدند, کلاً و طراً به فتوای آن ظالم خونخوار شهید می،شدند؛ ولی هرچه جستجو نمودند, کسی را نیافتند. در آن وقت عبدالبهآء به مراکز مهمّه حتّی به امین و ندیم خود شاه به صراحت مِن دون تأویل مرقوم نمود و همچنین به محفل روحانی طهران محرمانه بنگاشت و همچنین به نفوس مهمّه| دیگر به صریح عبارت مرقوم نمود و الآن آن اوراق تحت امضا و ختم عبدالبهآء در طهران موجود و مضمون این که حکومت باید به خونخواهی حضرت شهید آقا سیّد یحیی برخیزد و ظالمان سنگسر را سنگسار نماید و مجتهد خونریز را کیفر فرماید و جزای سزا دهد تا مِن بعد مجتهدی دیگر این جسارت ننماید؛ و اگر حکومت به این امور قیام نماید فبها وإلاّ یفعل،الله ما یرید و یشآء. بعد حکومت اعتذار نمود که در قوّه| ما نیست. دوباره مرقوم شد که اگر حکومت آنچه باید و شاید مُجری دارد و خونخواهی حضرت شهید سیّد یحیی نماید و ظالمان سنگسر را جزای لازم دهد و مجتهد جاحد را به آنچه سزاوار است قصاص نماید, محفوظ و مصون مانَد والاّ تأیید به،کلّی سلب گردد و بدا ظاهر شود و امور منقلب گردد. حتّی مرقوم شده بود که به حضرت امام جعفر صادق علیه، السّلام عرض کردند که ما موعود به آن بودیم که سابعهم قائمهم و شما سابعید کو قائمیت؛ فرمودند من موعود بودم و قائم بودم, ولکن بدا شد. به این صراحت مرقوم شد که چون در قائمیت امام جعفر صادق بدا جائز, البتّه در قهر و غلبه| حکومت حاضره به طرز اولی بدا جائز خواهد شد. چون در آنجا بدا جائز بود, البتّه در اینجا جواز بیشتر است. حتّی به امین و ندیم خود او در این خصوص به صریح عبارت مرقوم گردید, ولی اعتنایی ننمود. لهذا اثر بدا ظاهر گشت و همچنین به کرّات و مرّات مرقوم گردید که تا دولت و ملّت مانند شیر و شهد آمیخته به یکدیگر نگردد, فلاح و نجاح ممتنع و محال. مکاتیب موجود و حتّی در چند نامه| مفصّل به طهران به صریح عبارت مرقوم شد و حتّی به امین و ندیم شاه که اگر دولت و ملّت با هم امتزاج نیابند و اتّفاق نکنند, امور به،کلّی مختلّ گردد و دول متجاوره مداخله نمایند. به جهت اثبات این بیان, نفس مکتوبی که جناب حاجی میرزا عبدالله سقط،فروش در این ایّام از طهران فرستاده است ارسال می،گردد تا ملاحظه نمایید که وقایع آتیه به چه صراحت از پیش انذار شده است و ثابت و محقّق گردد که قلم میثاق مؤیَّد است؛ آنچه از او صادر البتّه واقع گردد. شما این نامه را استنساخ نموده در جمیع خراسان انتشار دهید و نامه| حاجی میرزا عبدالله را نیز سواد نموده انتشار دهید. زیرا بعضی ضعفا این قضیّه را وسیله نموده و تخدیش اذهان می،نمایند و احبّآءالله از تفاصیل اطّلاع ندارند؛ در بدایت به صریح عبارت مرقوم شد که این مجلس به هم می،خورد و این رؤسای موجوده مخذول می،شوند, حکومت فائق گردد. بعد از آن تکالیفی شد که باید مُجری گردد. از طرف حکومت اعتنا نگشت. تکرار به تکرار به صراحت نوشته شد و انذار گردید؛ نتیجه،ای نبخشید. پس آنچه از قلم میثاق صادر شد در این ایّام ظاهر و آشکار گردید.

امیدواریم که مشروطیّت که نصّ قاطع کتاب اقدس است, در ایران تأسّس یابد و اطمینان حاصل گردد. مشروطیّت به نصّ قاطع کتاب اقدس حکومت مشروعه است و استبداد و استقلال غیرمشروعه. ولی ما در بدایت محض محافظه| احبّاء مدارا کردیم و علّت این مدارا این بود که رؤسای ملّت به تحریک یحیایی،های بی،حیا بتمامه ضدّ احبّاء. لهذا اگر ما نام مشروطیت بر زبان می،راندیم, حکومت نیز بر عداوت قیام می،نمود, مادّه به جزء ضعیف می،ریخت, یاران در میان دو طرف شرط مصالحه می،شدند, حکومت فوراً اعلان می، کرد که مشروطیان جمیعاً بهائی،اند و نصّ کتاب اقدس را مُجری خواهند, چنان که میرزا فضل،الله نوری در طهران اعلان نمود و اعلان،نامه،ها را در تمام طهران معلّق نمودند. لهذا به این وسیله دولتیان دست به کشتن می، گذاشتند و ملّتیان نیز معاونت می،نمودند و به، کلّی یاران را از میان برمی،داشتند. به سبب این حکمت بود که آن مدارا در بدایت واقع گردید وعاقبت الحمدلله آنچه مرقوم شد, واضح و آشکار گشت و لیس هذا إلاّ مِن فضل ربّی الأبهی و علیکم التّحیّة و الثّنآء ع ع

15-5: بی،بی روحانیّه

در این وقت ناطق محفل فرمود که وقت ما نزدیک به انتهی است. در این چند دقیقه،ای که وقت باقی است چند مطلب تاریخی را که یادداشت کرده،ام, به عنوان حُسن،الختام برای شما عرض می،کنم؛ البتّه ارتباطی به هم ندارند مگر از جنبه| تاریخی و آنگاه از دفتر یادداشت خود چنین خواند:

بی،بی روحانیّه بنت سلطان حسین از قدمای مؤمنین است. شوهرش در سال 1318 ه ق درگذشت و بی،بی در سال 1319ه در عکّا مشرّف شد حضور مرکز عهد الهی و در مراجعت, اغیار از آقا سیّد فضائل, مجتهد بشرویه, تبعید مشارٌ الیها را خواستند. بی،بی به طرف یزد رفت و در هنگامه| سال 1321 ه وارد یزد شد و پانزده سال در خانه| میرزا محمود افنان ماند و به تعلیم اولادش مشغول بود و در سال 1345 ه در یزد صعود کرد. او احباب را تشویق می،فرمود و شعر هم می، گفته است.■

برای ملاحظه| شرح احوال بی،بی روحانیه بشرویه،ای و آثار نازله خطاب به ایشان و رساله،ای که تألیف نموده،اند به رساله| روحانی مراجعه فرمایید.

15-6: میرزا ابوالقاسم قائم،مقام

میرزا ابوالقاسم قائم،مقام که به شهادت رسید, اهل و عیالش در بلده| قم متحصّن شدند و اموالش را غارت کردند. پسر بزرگ‌تر, میرزا محمّد وزیر, در اواخر حال کارش خوب شد و وفات کرد و ظلّ،السّلطان جمیع اموالش را ضبط نمود. میرزا محمّد پسری داشت معروف به بهلول،خان که با شیخ محمّد عرب مذاکره کرد و در ظاهر اظهار ایمان کرد و لوحی دارد به این عنوان "یا بهلول علیک بهاءالله الفرد الأحد..." مشارٌ الیه پدر میرزا آقاخان قائم،مقامی بود.■

برای ملاحظه| شرح مطالب درباره| قائم،مقام فراهانی و عائله| او به محاضرات (ص928-934) و ظهورالحقّ (ج8, ص 267-270) مراجعه فرمایید.

در این مقام یکی از الواح حضرت عبدالبهاء خطاب به میرزا آقاخان قائم،مقامی را مندرج می،سازد.

به واسطه| جناب آقا سیّد اسدالله

حضرت آقا میرزا آقای قائم،مقامی علیه بهآءالله الأبهی

هوالله

ای ثابت بر پیمان نامه،ای که به جناب آقا سیّد اسدالله مرقوم نموده بودی ملاحظه گردید. از قرائت اندوه بی،پایان رخ نمود, زیرا متضمّن خبر مُدهش موحش عروج حضرت بهلول دانای بزرگوار بود. آن مرغ آشیانه| حقیقت هر چند به ملکوت اسرار پرواز کرد و در خلوتگاه پروردگار با ملأ اعلی همدم و همراز شد و از این تنگای ظلمانی نجات یافت و به فضای جانفزای پُرگشایش رحمانی شتافت, فی،الحقیقه بی،جان بود, زنده گشت؛ بلبل پُر آه و فغان بود, به گلشن جاودان طیران کرد؛ تشنه| افروخته بود, به دریای غفران سیراب شد و پروانه| جان،سوخته بود, به پیرامون شمع ملأ اعلی صعود نمود. ولی بازماندگان غریق احزان شدند و متعلّقان پر آه و فغان گشتند و از این فراق در احتراقند و از این جدایی بی صبر و قرار. امّا باید نظر به عاقبت نمود که این هجران منتهی به اجتماع در ایوان گردد و آتش این حرمان عاقبت به عذب فرات وصال خاموش شود. لهذا, صبر و شکیب باید نمود تا از اجر جزیل بهره و نصیب یافت و تسلّی خاطر حاصل نمود که الحمدلله آن بزرگوار مقتبس از انوار بود و آن مشتاق سرمست جام اسرار. یقین است که در ملکوت پروردگار پُرنشئه از باده| عفو آمرزگار است.

و حضرت صحیح،فروش از باده| رحمت پروردگار مست و مدهوش و در پناه مغفرت حضرت عفوّ غفور به الطاف موفور مسرور. مناجاتی در طلب مغفرت در حقّ ایشان به ملکوت احدیت گردید.

عکس بنآء مبرور معمور که ارسال نموده بودید ملاحظه گردید. از الطاف ربّ غفور امید چنان است که همواره به خدمات مشکوره موفّق و مؤیّد شوی. ع ع

مناجات طلب مغفرتی که پس از صعود جناب بهلول از قلم حضرت عبدالبهاء عزّ صدور یافته به شرح ذیل است:

مناجات طلب مغفرت از حضرت رحمانیّت به جهت طائر گلشن احدیّت حضرت بهلول دانا علیه بهآءالله الأبهی

هوالله

إلهی إلهی قد ارتفع أعلام الآلام علی تلول الأحزان و انطمس و اندرس طلول المجد بصعود بهلول الجلیل إلی جنّة الرّضوان و سالت السّیول مِن الأجفان مِن شدة الأحزان فی الرّزیّة الّتی دهمت أجلّ الأحبّآء ربّ أنّ بهلول کان أسیر حبّک بالسّلاسل و الکبول مَن وفّقته بالوفود علی باب رحمانیّتک و الورود علی منهل ربّانیّتک و قد کان سلوة الأحبّآء و حصناً للأصفیآء کهفاً للعرفآء فی قطر العراق مقتبساً مِن نور الإشراق و متجرّعاً کأساً دهاق طافحةً بصهبآء محبّتک فی الآفاق ربّ قد رجع إلیک بملأ السّرور مطمئنّاً بعفوک الموفور و لطفک المشکور یا ربّی الغفور ربّ جرّعه کأساً مزاجها کافور و أدخله فی حدیقة الحبور و أخلده فی عالم النّور و أرزقه لقائک فی جنّة الخلد مرکز أنوار الجمال ملکوت الجلال معهد الوصال یا ربّی المتعال ثمّ أفرغ الصّبر الجمیل علی سلیلة الجلیل مِن هذا المصاب العظیم و الرّزیّة القاصمة للظّهور إنّک أنت الکریم و إنّک أنت الرّحیم و إنّک أنت اللّطیف الحنون. ع ع

15-7: میرزا عبدالله نوری

وفات حاج میرزا عبدالله نوری پدرزن ورقای شهید در سال 1317 ه ق/1899م در طهران بود. مشارٌالیه با داماد و پسرش عزیزالله و روح،الله به محضر مرکز میثاق مشرّف شدند.■

در این مقام چند فقره از الواح صادره به اعزاز جناب میرزا عبدالله نوری را مندرج می،سازد:

ط

جناب آقا میرزا عبدالله،خان نوری علیه بهاءالله الأبهی ملاحظه نمایند

[هوالله]

ای بنده| صادق جمال قدم و رفیق موافق این لاشیء عدم اگر بدانی چقدر به یاد توأم و چگونه یار غمخوار, نخورم و قصّه| خود نگویم و از راحت و آسایش حصّه نخواهم همه فکر توام و اندیشه| حال تو کنم که پیر جسمانی و جوان روحانی آیا در چه حال و چه درجه از وقت و مجال؛ آیا چون مرغ سحر در گلبن جانپرور آشیانه دارد یا چون طیر غریب در خارستان جفا و مشقّت لانه و کاشانه؛ آیا مسکنش دارالأمان است [و یا بی] سر و سامان. ولی به حقیقت چون نگری [خبر] صحیح در نزد این علیل است, چه که آنی فراموش ننموده و نخواهیم نمود, چه که روح و دل و زبان هر سه همیشه در پرسش است و قلوب به واسطه| شعاع شمس حقیقت منعکس. ای یار جانی از جانان به کمال ابتهال التماس می،نمایم که در جمیع اوقات جانت شادمان باشد و دلت چون گلستان پُر گل و ریحان و ثابت بر عهد و پیمان ع ع

ط

جناب میرزا عبدالله،خان نوری علیه بهآءالله الأبهی

هوالله

جناب طائفِ مطاف ملأ اعلی این ایّام امتحانات الهیّه چون بحر موّاج کشتی،های وجود از این طوفان در هم شکسته مستغرق می،شود, آن جناب باید کلّ را به سفینه| نجات دعوت فرمایند. این عبد را ملاحظه نمودی که در چه بلایی گرفتار؛ شب و روز خون از چشم جاری و قطعات کبد محترق, قدری بر حال من گریه کن و ناله نما. از روزی که رفته،انمودی که در چه بلایی گرفتار؛ شب و روز خون از چشم جاری و قطعات کبد محترق, قدری بر حال من گریه کن و ناله نما. از عهید از شما ابداً اثری و خبری نه؛ مرا فراموش منما؛ محبّت،های من را همیشه به خاطر آور. اگر تو بر حال من گریه نمی،نمایی, من بر حال تو می، گریم. ع ع

هوالأبهی

ش

جناب میرزا عبدالله،خان علیه بهآءالله الأبهی ملاحظه نمایند

هوالأبهی

یا مَن تشبّث بالعروة الوثقی الّتی لا انفصام لها قد اهتزّ روح العالم وتزلزل بنیان الأمم بظهور الإسم الأعظم و النّور الأقدم و النّیّر الأکرم فدیت أحبّائه بروحی و ذاتی و کینونتی و النّاس فی خوضهم یلعبون و فی غمرات التّیه یخوضون و فی سکراتهم یعمهون و لایشعرون و إنّک أنت یا أیّها المستشرق مِن أنوار ربّک القیّوم دع القوم و لومهم و ذرهم فی حسراتهم و خساراتهم و شئوناتهم المؤتفکة و حجباتهم الّتی حجّبتهم عن النّور المبین و أبعدتهم عن الکهف المنیع و الملاذ الرّفیع و البلد الأمین و الملاذ المتین و الحصن الحصین و توجّه بقلبک و روحک و ذاتک و کینونتک إلی الملکوت الأبهی و قل ربّ زدنی فیک تحیّراً و ارحم حشاء تسعّراً بلظی الهوی و ارزقنی لقائک فی الرّفیق الأعلی یا مالک الأرض و السّمآء ع ع

هوالأبهی

جناب میرزا عبدالله مِن أهل النّور علیه بهآءالله الأبهی ملاحظه نمایند

هوالأبهی

ای سرگشته| بیداء محبّت،الله و آشفته و شیدای جمال،الله علیک بهآءالله و فضله و جوده و إحسانه و ألطافه از حسرات یوم عروج و سکرات نفوس و عبرات دموع و احتراق و وحشت فراق محبوب آفاق خبر نداری؛ دستی از دور بر آتش داری. چه که عاشقانی که در صحرای فراق مبتلا بودند, خبری شنیدند و اثری ملاحظه نمودند, لکن نفوسی که در ساحت جمال بودند واز شراب وصال سرمست و در بین یدی عرش حاضر و به انوار طلعت بی،مثال ناظر, بغتةً آفتاب فلک تقدیس در نهایت شعاع و اشراق غروب نمود و شش جهت را ظلمت شدیده احاطه نمود و ارکان امکان به زلزله آمد و دریای افتتان به موج و هیجان افتاد و ارياح امتحان شدید وزیدن گرفت و طوفان اعظم برخاست و سفائن وجودِ این بیچارگان را چارموج اضطراب احاطه کرد و در گرداب هائل افتاد و امید نجات منقطع شد و قطعات از هم متفرّق شد که ندای الهی از ملأ ابهی و ملکوت اعلی به گوش هوش رسید و نَریکم مِن أفقی الأبهی و ننصر مَن قام علی نصرة أمری بجنودٍ مِن الملأ الأعلی و قبیلٍ مِن الملائکة المقرّبین قلوب را قوّتی داد و نفوس را حیات جدیدی و ارواح را نسائم عنایتی بود و اجساد را جان و موهبتی. باری, اگر جان را حیاتی خواهی به خدمت امر قیام کن و اگر امواج بحر ملأ اعلی طلبی زورقی در این بحر کبریا روان کن و اگر فیوضات ملکوت ابهی جویی در این هوای الهی پروازی کن. ع ع

و در لوح جمال قدم که از لسان میرزا آقاجان خادم،الله خطاب به جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی عزّ صدور یافته و به تاریخ 11 شعبان سنه| 1307 ه ق مورّخ می،باشد درباره| جناب میرزا عبدالله نوری چنین مذکور است:

"حمد مقصود امکان را که در بحبوحه| احزان رایت بیان برافراخت ... از جناب عبدالله علیه نوری و بهائی خبری مذکور نه, قل لاتحزن عن حوادث الدّنیا کن مشتعلاً بنار حبّه و منوّراً بنور عرفانه و منقطعاً عن دونه و متمسّکاً بخدمة أمره و إعلآء کلمته المبارکة المُشرقة مِن أفق سمآء البیان بالحجّة و البرهان. نسئل،الله أن یشعله مِن النّار الموقدة فی سدرته المبارکة المرتفعة الباسقة لتشتعل به العباد إنّه هو المقتدر المختار. إنّا فی بحبوحة البلایا نذکر أولیائنا رغماً لکلّ متکبّر جبّار الّذین منعهم

الغرور عن مکلّم الطّور و عن إصغآء ما ارتفع مِن لدی الله ربّ الأرباب البهآء علی أولیائی و النّور علیهم و الرّوح علیهم نسئل،الله أن یوفّقهم علی ما ینبغی لهذه الأیّام. انتهی".

و نیز حضرت بهاءالله در لوح جناب ورقای شهید که به تاریخ 27 صفر سنه| 1306 ه ق مورّخ می،باشد و از لسان میرزا آقاجان خادم،الله عزّ نزول یافته درباره| جناب میرزا عبدالله نوری چنین می،فرمایند:

"حمد و ثنا مقصود عالمیان را لایق و سزا است که به حروف ابواب بیان را گشود و به کلمه مقصود را آشکار فرمود ... ذکر حبیب روحانی جناب عین قبل باء علیه بهآءالله الأبهی را فرموده بودند؛ ذکرشان در ساحت اقدس بوده و هست. هفته| قبل یک لوح مبارک مخصوص ایشان نازل و با الواح ارض طاء ارسال گشت و بعد از عرض ذکر ایشان در ساحت اقدس اعلی, این کلمات عالیات مخصوص ایشان از افق عنایت طالع, قوله تبارک و تعالی:

بسمی النّاطق فی سجن عکّآء

نشهد أنّ العین شرب رحیق عنایتی مِن کأس عطائی و سمِع ندائی إذ ارتفع مِن شطر سجنی و فاز بنفحات الوحی فی أیّامی و أقبل إلیّ إذ أعرض عنّی أکثر عبادی هذه شهادةٌ أشرقَت و ظهرَت مِن أفق قلمی الأعلی. طوبی له ثمّ طوبی له و لمن ذکره فی کتابه یا بآء علیک البهآء در هر کَرّه از شطر تاء نسایم ذکر تو در هبوب و مرور؛ ذکرت در بساط حقّ جلّ جلاله مذکور و اسمت بطراز اسمی الجمیل موجود. إفرح و کن من الشّاکرین. انتهی

این عبد فانی در اکثر احیان به ذکر ایشان ذاکر؛ لله الحمد به نار محبّت الهی مشتعلند و به نور معرفتش منوّر و این است سبب و علّت فرح افئده و قلوب دوستان..."

یکی از الواح مبارکه| نازله از قلم جمال اقدس ابهی خطاب به جناب میرزا عبدالله نوری به شرح ذیل است:

ت

جناب میرزا عبدالله علیه بهآءالله

هو الشّاهد السّامع البصیر

کتابٌ أنزله المظلوم فی سجنه الأعظم لمن أقبل إلی الأفق الأعلی و شرب رحیق العطآء مِن ید عنایة ربّه الباذل الکریم. قد ذکرناک مرّةً بعد مرّة فضلاً مِن لدنّا إنّ ربّک لَهُوَ الفضّال ولکنّ النّاس اکثرهم من الغافلین. در جمیع احیان قلم رحمن اولیای خود را ذکر نموده تا جمیع از بحر سرور بیاشامند و بر بساط انبساط مستریح گردند. نیکو است حال نفسی که از کوثر وحی آشامید و به کمال استقامت بر امر حقّ قیام نمود. این که در زبر و صحف و الواح ذکر نصرت شده و می،شود, مقصود ذکر و ثنای حقّ است و تبلیغ این امر عظیم به حکمت و بیان. دوستان آن ارض را تکبیر برسان و به ذکر مظلوم مسرور دار. امروز قلم اعلی اهل بهاء را وصیت می،نماید بر حفظ مقامات خود؛ انشآءالله به این عطیّه| کبری فائز شوند و به ما یرتفع به الأمر عامل. جناب ناظر علیه بهائی حاضر و طائف, از قِبَلِ دوستان به زیارت فائز. حقّ جلّ جلاله کلّ را مؤیّد فرماید به آنچه که سبب اذکار باقیه بوده و هست. اگر مقام یک نفر از دوستان حقّ مابین خلق ظاهر شود, کلّ از

تجلّیات انوارش منصعق مشاهده شوند إلاّ مَن شآءالله. رنگ،های مختلفه| دنیا اهل ارض را مشغول نموده و از افق اعلی محروم داشته, لکن صاحب بصر را شؤونات عالم از منظر اکبر منع ننماید. إنّه یقول الحقّ و یُظهِرُ لمن یشآء صراطه المستقیم إنّک لاتحزن مِن شیءٍ توکّل علی الله ربّ العالمین إنّه یظهر لک ما أراد و قدّر من قلمه الأعلی إنّ ربّک لَهُوَ المقتدر القدیر. البهآء علیک وعلی مَن ذکرک فی السّجن إنّی سُمّی بأبی،القاسم فی هذا المقام الکریم.

15-8: جناب مصباح

از احبّای معروف طهران میرزا محمّدعلی،خان پسر ملاّ حسن تفرشی بود که در سال 1335 ه ق/1917م درگذشت و در امامزاده معصوم مدفون شد. میرزا محمّدعلی،خان زوجه،اش بنت میرزا محمّدحسین منجّم،باشی تفرشی مسمّاة به شاه،جهان بود که در سال 1291ه ق/1874م وصلت کردند و میرزا عزیزالله مصباح به سال 1293 ه ق/1876م متولّد شد و در سنه| 1323 ه ش/1944م صعود فرمود.■

نگاه کنید به ظهورالحقّ (ج8, ص391-401). شرح احوال جناب عزیزالله مصباح در مصابیح هدایت (ج2, ص 541-570) به طبع رسیده و دیوان اشعار ایشان نیز به سال 122 بدیع در طهران انتشار یافته است. نشریه| خوشه،ها (شماره 2) نیز به انتشار مطالب مربوط به عائله| مصباح اختصاص یافته است.

الواح مبارکه| عائله| مصباح و شرح احوال و آثار عبدالله مصباح ابن عزیزالله مصباح در یادنامه| مصباح منیر منتشر گردیده است.

15-9: دکتر یونس،خان

دکتر یونس،خان پسر مشهدی حسین قزوینی است. مشهدی حسین به عکّا رفت و از طرف حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه مأمور شد که به اسلامبول برود و زائرین را کمک کند. او پس از مدّتی به طهران آمد و در سال 1324 ه ق/1906م درگذشت. ابتدا او را از بیم اعداء در خانه،اش دفن کردند و بعداً به گلستان جاوید طهران منتقل شد. پسرش جناب دکتر یونس،خان افروخته بود که مشهور است و شرح حال خود را نوشته است. (مجلّد هشتم ظهورالحق فاضل مازندرانی)

احبّای الهی تشریف بردند تا هفته| بعد.■

دکتر یونس،خان افروخته در سال 1285 ه ق/1868م در قزوین تولّد یافت و به سال 1366ه ق/1947م در طهران به ملکوت ابهی صعود نمود. دکتر یونس،خان در دانشگاه بیروت به تحصیل طبّ پرداخت و در سال،های 1900 تا 1910م در عکّا و حیفا مقیم بود و خاطرات نه،ساله آن ایّام را به رشته| تحریر در آورد. کتاب ارتباط شرق و غرب مجموعه،ای از اشعار و رساله،ای که درباره| صوم در دیانت بهائی مرقوم داشته انتشار یافته و نیز صاحب مقالاتی در زمینه| مسائل طبّی است که در جرائد ایران منتشر گردیده است.

حضرت عبدالبهاء در لوح ابوی و اخوی جناب دکتر یونس،خان درباره| جناب دکتر یونس،خان چنین می،فرمایند:

"به واسطه| جناب یونس،خان

ابوی محترمشان و اخوی مکرّم علیهما بهآءالله الأبهی

هوالله

ای دو بنده| الهی جناب یونس،خان به خدمت حضرت یزدان مشغول و به عبودیّت آستان مقدّس مألوف؛ الحمدلله صحیح و سالم است و ساعی و قائم؛ حسرتی جز فرقت شما ندارد و ملالی جز حرارت اشتیاق نخواهد. شما باید در جمیع احوال به دعا در حقّ او مشغول شوید و طلب عون و عنایت نمایید که روز به روز موفّق،تر گردد و ثابت،تر شود و راسخ،تر گردد و به خدمت بیشتر کوشد..."

دو فقره از الواح حضرت عبدالبهاء خطاب به جناب مشهدی حسین قزوینی پدر جناب دکتر یونس،خان افروخته به شرح ذیل است:

به واسطه| جناب یونس،خان

جناب ابوی محترمشان مشهدی حسین علیه بهآءالله

ای بنده| بهآء الحمدلله از مرارت مدینه| کبیره رهایی یافتی و به ایران شتافتی. جناب یونس،خان حاضرند و به خدمت مشغول و به عبودیّت درگاه احدیّت مألوف. شکر کن خدا را که نجل نجیبی در آستان مقدّس داری که همواره سبب ذکر تو در آن آستان است. این فضلی است عظیم و بخشش پرنمایشی در جهان آفرینش. دعا کن تا روز به روز بر خلوص و انقطاع بیفزاید و هر دم بیشتر از پیش موفّق شود و علیک التّحیّة و الثّنآء ع ع

هوالله

جناب ابوی آقای میرزا یونس علیه بهاءالله

هوالأبهی

ای مهتدی به نورالهدی جناب آقا میرزا یونس الحمدلله از بطن ماهی فراق و حرمان نجات یافته چون ذوالنّون در ساحل بحر ابیض ارض مقدّسه, بقعه| مبارکه| یزدان است. امّا ذوالنّون در ظلّ شجره| یقطین از حرارت حسبان و سجّین محفوظ ماند, امّا این یونس در ظلّ سدره| مبارکه انشاءالله محفوظ و مصون مانَد. پس شکر کن ای پدر که پسر به چنین عنایتی مخصّص شد که طائف مطاف ملأ اعلی شد و دعا کن که موفّق بر خدمت امرالله گردد. چه که این اعظم موهبت و اکبر عنایات رحمانیّه است و البهاء علیک و علی کلّ ثابتٍ علی میثاقه. ع ع

هفته| شانزدهم

16-1: مناجات حضرت ربّ اعلی

احبّای الهی حسب،المقرّر تشریف آوردند و یکی از حاضرین این مناجات را که از حضرت ربّ اعلی جلّ جلاله است تلاوت فرمود, قوله الأعزّ الأعلی:

"فسبحانک سبحانک لم،تعدل تجارتی تجارة أحد ما فی السّموات و ما فی الأرض و لم،یک ذلک إلاّ مِن فضلک وَإلاّ ما أنا و مبلغی الّذی هو فناء بحت و حدّ وجودی الّذی هو عدم صرف..."■

این مناجات در صفحات 47-52 مجموعه مناجات حضرت نقطه| اولی به طبع رسیده و به صورت کامل در صفحات 35-53 مجموعه آثار حضرت اعلی (شماره 82) نیز انتشار یافته است.

16-2: ماستر خدابخش

بعد از تلاوت مناجات یکی از احبّاء که در هفته| قبل متقبّل شده بود یادداشت،های جناب اردشیر جمشید هزاری را با خود بیاورد, به وعده| خود وفا فرمود و قسمتی از یادداشت،های جناب هزاری را که درباره| شرح ایّام تشرّفش به حضور حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه و نیز سایر مطالب مربوط به عقاید پارسیان بود آورده چنین خواند:

از خاطرات جناب اردشیر جمشید هزاری که از عباد مقرّبین و بندگان ممتحن و مخلص آستان جمال قدم جلّ جلاله هستند و اینک در آلمان مهاجرت کرده با دختر خود طاهره و داماد خود دکتر مجذوب سکونت دارند, دفتری به خطّ خودشان توسّط پسرشان جناب مهندس حبیب هزاری که در طهران هستند به بنده رسید و قسمتی از آن را استخراج کرده در این اوراق می،نگارم. شرح احوال جناب هزاری را در کتاب آفاق و انفس به تفصیل نوشته،ام. یادداشت،های ایشان درباره| زردشتیان و برخی از مطالب امری است, قوله علیه بهاءالله:

چون علمای زردشتی علم مذهبی را به خود اختصاص داده بودند, جوانی از زردشتی،های دهات یزد که خیلی مایل بود علم مذهبی را بداند, به بمبئی رفت و به واسطه| سر جمشید جی بزرگ زردشتیان وسائل تحصیلش فراهم شد و این مرد کسی بود که همواره اطفال یتیم و جوانان مستعدّ را کمک می،کرد. آن جوان دوازده سال تحصیل علوم مذهبی کرد و به یزد مراجعت نمود و با دستوران در افتاد و حقایق مذهب را بیان می،کرد و انگلیسی را خوب می،دانست و عضو انجمن زردشتیان یزد شد.

پارسیان ایران بر حسب دستور پارسیان هند در هر کجا بودند, انجمنی داشتند که به کارها رسیدگی می،کرد. در آن زمان در یزد باسواد میان زردشتی،ها کم بود و اغلب سوادداران بهائی بودند و آن را انجمن ناصری می،گفتند. اعضای انجمن دوازده نفر بودند که هفت نفر آنها بهائی بودند و از جمله همان جوان مزبور بود که باطناً محبّ امر بود و به مستر خدابخش معروف بود و با دستورها بحث می،کرد و اسرار مذهب را که در هند آموخته بود, علنی شرح می،داد. دستوران با او دشمن شدند و مجلس بحثی تشکیل شد و ارباب گودرز مهربان و استاد جوانمرد شیرمرد و کیخسرو خداداد و استاد کیومرث وفادار و ارباب دین،یار کلانتر و استاد اسفندیار کوچه،بیگی همه| اینها عضو انجمن ناصری و بهائی بودند و ریاست انجمن با ارباب گیو بود. انجمن صلاح دانست که ملّت را در آتشکده| بزرگ دعوت کنند و دو نفر از رؤسای دستوران, یکی دستور تیرانداز و دیگری دستور نامدار, را هم دعوت کردند و با حضور ملّت از مسائل دینی از دستوران سؤال می،کردند و آنها عاجز بودند و همه را مستر خدابخش جواب می،داد و همین سبب شد که به علّت بغض

و عناد دستوران, مستر خدابخش به قتل رسید؛ یعنی دستوران ترتیب قتل او را داده بودند. حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه در لوحی او را شهید نامیده،اند. پدر پیرش از غم قتل پسرش مریض شد و صعود کرد و مهربان, برادر مستر خدابخش, عریضه،ای حضور مبارک مرکز میثاق جلّ ثنائه عرض کرد و در جواب لوح مبارک ذیل نازل گشت, قوله،الأحلی:

یزد

جناب مهربان بهرام رئیس علیه بهآءالله الأبهی

هوالله

ای پروردگار دستوران بدمنش مظهر بخشش, ماستر خدابخش را به ظلم و جفا شهید نمودند و ناپدید کردند. این جان پاک جانفشانی نمود و به میدان قربانی شتافت. این شخص محترم را سرحلقه| شهیدان کن و سرور روحانیان فرما؛ در ملکوت ابهی تاج و دیهیم بخش و افسر عزّت ابدیّه بر سر نِه؛ زیرا سزاوار این بخشایش است. ای پروردگار جانی که از این صدمه| کبری زیست ننمود, به جهان تو شتافت؛ شایان الطاف است و مستحقّ اسعاف؛ و بهرام دردمند که مصیبت پسر دید و شهادت خدابخش را تحمّل ننمود و به اوج بخشش و آمرزش تو شتافت. این نفس مصیبت،دیده را در جهان خویش بزرگوار فرما. ای قویّ توانا نفوس جفاکار سزاوار کیفر و عقوبت شدیدند, هر چه بمانند بیشتر ستم نمایند. این نفوس ستمکار را پایدار مدار. توئی مقتدر و توانا. حیفا, 6 جمادی،الثّانی 1338, عبدالبهاء عبّاس■

شرح احوال ماستر خدابخش در کتاب دوستان راستان (ص57-67) به طبع رسیده است. حضرت عبدالبهاء در لوح صادره به اعزاز جناب آقا مهدی اخوان صفا درباره| ماستر خدابخش چنین می،فرمایند:

"ای ثابت بر پیمان مکاتیب و زیارت،هایی که خواسته بودی مرقوم شد ... جناب مستر خدابخش و احبّای زردشتی در حفظ و حراست احبّای الهی نهایت زحمت و مشقّت را کشیدند؛ من منتهای رضایت را از ایشان دارم و از درگاه احدیّت استدعای عنایت در حقّ ایشان نمایم..."

و نیز نگاه کنید به پیشگامان پارسی،نژاد (ص87-89). مقاله| ماستر خدابخش درباره| امر بهائی در مجلّه| عندلیب (سال 10, شماره 40) به طبع رسیده است.

شرحی از احوال و خدمات جناب اردشیر هزاری که یادداشت،های ایشان مورد نقل و استفاده جناب اشراق خاوری قرار گرفته در مجلّه| عندلیب (شماره 70, بهار 1999م, ص40-43) به طبع رسیده است. و نیز نگاه کنید به ذیل "جنابان اردشیر و رشید هزاری" در کتاب دوستان راستان (ص106-168). و نیز نگاه کنید به فقره| دوم در ذیل هفته| ششم.

16-3: حاجی علی یزدی

از یادداشت،های جناب اردشیر جمشید هزاری مختصری از شرح حال جناب حاجی علی یزدی, برادر حاج محمّدطاهر مالمیری یزدی, را نقل می،نماید:

موقع تشرّفم به سال 1318 شمسی در حیفا حضور مبارک حضرت ولیّ عزیز امرالله ارواحنا لوحدته الفدا, یک روز حاجی علی یزدی را که از قدمای احباب است ملاقات کردم. مشارٌالیه در جوانی, هنگامی که در یزد ضوضاء می،شود, از یزد حرکت می،کند و پیاده خود را به ارض اقدس می،رساند و در محضر مبارک جمال قدم جلّ جلاله در ارض اقدس مجاور گردید.

حاج علی مزبور بعد از صعود جمال قدم جلّ جلاله به ناقضین پیوست و مدّت هفت سال با آنها بود. ناقضین در قصر بهجی بودند و از عنایات حضرت عبدالبهاء گذران می،کردند و مشغول دسیسه بودند. حاج علی گاهی به شکار می،رفت و تفنگ و فشنگ همراه داشت. روزی که عازم شکار بود, میرزا محمّدعلی او را می،بیند و می،گوید حاجی علی می،خواهم کاری بکنی و در محلّی خلوت حضرت عبدالبهاء را به قتل برسانی و ما را خلاص کن. حاج علی از استماع این سخن متغیّر و در عین حال متنبّه می،شود. حاجی علی می،گفت خیلی ناراحت بودم و می،دیدم که ناقضین هر شب تا نیمه شب الواح و آیات را که در چمدان بود وارسی می،کنند. پرسیدم به چه کار مشغولید و نمی،فهمیدم تا آن که از ثریّا دختر شیخ کاظم سمندر قزوینی که زوجه| میرزا ضیاءالله بود پرسیدم. گفت می،خواهند إن،شاءالله در مقابل کتاب عهدی سندی به دست آورند که مقامشان محفوظ بماند. من به فکر افتادم. شبی رفتم درب بیت عبّود تاحضور حضرت عبدالبهاء برسم. در را زدم. آقا میرزا محمود کاشی آمد و در را باز کرد و تا دید من هستم فوراً در را بست و رفت. من حیران و سرگردان ماندم و مثل مجسّمه ایستاده بودم. دیدم در باز شد و میرزا محمّد به من گفت بیا. مسرور شدم و وارد شدم. هیکل مبارک سرکار آقا را زیارت کردم؛ بی،اختیار خود را به اَقدام مبارکش افکندم. مرا بلند کردند و نوازش فرمودند. خواستم شرح مطالب را بگویم؛ فرمودند لازم نیست یک کلمه بگویید, جمال مبارک آگاه است, من هم دوست ندارم بگویی. تو با ما هستی و باید خدمتگزار امرالله باشی. فرمودند چای آوردند و با دست مبارک به من چای عنایت کردند. روحم تازه شد و بودم تا صعود حضرت عبدالبهاء واقع شد؛ بی،اندازه محزون شدم. امیدم به عنایات حضرت ولیّ امرالله بود...

حاجی علی با پسرش در طبریا بودند و در ایّام تسعه| متبرّکه با پسرش به حیفا می،آمد و در مسافرخانه بود. سایر احبّای یافا و پورت،سعید و غیره هم اجازه داشتند که در ایّام متبرّکه به حیفا بیایند و در مسافرخانه ورود و به حضور حضرت ولیّ امرالله مشرّف شوند ... من حضور مبارک حضرت ولیّ امرالله مشرّف بودم. یک روز حاجی علی آمد؛ هنوز جنگ دوم تمام نشده بود و احبّاء نمی،توانستند از ایران و امریکا و غیره بیایند. دیگر خدا خواست که حقیر چون احضارم فرموده بودند, از ایران آمدم و شرفیاب شدم. مدّت دو ماه و هر روز به زیارت مقام مشرّف می،شدم و عصرها حضور مبارک مشرّف می،شدم و چهار و نیم بعد از ظهر از مسافرخانه به بیت مبارک می،رفتم و منتظر بودم ساعت پنج هیکل مبارک از طبقه| بالای بیت تشریف،فرما می،شدند و بنده تعظیم می،کردم و در ملازمت حضرتش به زیارت مقامات مقدّسه مشرّف می،شدم و بعد به زیارت مرقد حضرت ورقه| علیا تشریف می،بردند و بنده همراه بودم و بعد, قدری در گلکاری مقام اعلی قدم می،زدند و بنده حاضر بودم و بعد تشریف می،بردند.

این برنامه| هر روز بود. روزی که حاجی علی آمده بود, در اتاق انتظار بیت مبارک با هم بودیم. حاجی خیلی محزون بود و می،خواست که حضرت ولیّ امرالله جلّ سلطانه در حقّ او کلمه| رضا بفرمایند و خیلی محزون بود. در این بین ریاض افندی آمد و گفت هیکل مبارک حاجی علی را احضار فرموده،اند. حاجی رفت و بعد از مدّتی برگشت؛ نفس می،زد

و گریه می،کرد. از حالش پرسیدم که چرا گریه می،کنی؟ حاجی گفت نترسید؛ و بعد به لهجه| یزدی گفت, "از سُرورمه"؛ یعنی گریه| من از خوشحالی است, زیرا حضرت ولی امرالله مرا بخشیدند و کلمه| رضا از فم مبارک استماع کردم. خیلی خوش و مسرور هستم.

طولی نکشید که هیکل مبارک بنده را احضار فرمودند و با نهایت مسرّت شرفیاب شدم. فرمودند حاجی علی را دیدید؛ قوایش به کلّی تحلیل رفته است و چشمش هم ضعیف شده است. شما همراهی و کمک کنید؛ هر گاه به زیارت بروید که برود. تعظیم کردم و آمدم اتومبیل حاضر بود, با حاجی علی رفتیم. وقتی وارد مقام مقدّس حضرت عبدالبهاء شدیم, حاجی علی قرب آستان مبارک افتاد و مکرّر پیشانی خود را به آستان مبارک می،زد و با گریه و ناله می،گفت, یا حضرت عبدالبهآء چگونه شکر کنم که کلمه| رضا از ولیّ امرت شنیدم و روحم آزاد شد. حقیر زیر بازویش را گرفتم و بلندش کردم و زیارت،نامه خواندیم وآمدیم برای زیارت مرقد مقدّس حضرت ورقه| مبارکه| علیا که آنجا جایز نیست کسی برود و سر به مرقد بگذارد. بنده زیر بازوی حاجی را گرفته بودم. ناگهان خود را به مرقد حضرت ورقه| علیا رسانید و خود را به خاک افکند و بنای گریه و ناله گذاشت و می،گفت, ای حضرت ورقه| مبارکه علیا خیلی مسرورم که کلمه| رضا از لسان حضرت ولیّ امرالله شنیدم. شما هم از گناهان من بگذر. حقیر بلندش کردم, آمدیم مسافرخانه و او را نزد پسرش بردند. حقیر در مسافرخانه از حاجی پرسیدم که چطور شد با ناقضین همراه شدی؟ گفت, احمقی, نادانی... گفتم حاجی شکر کن که الحمدلله به حقیقت رسیدی؛ تو رفتنی هستی, خوب است قطعه زمینی را که داری به امرالله تقدیم کنی. گفت, خوب گفتی. روز بعد که حضور مبارک مشرّف شدم فرمودند دیروز حاج علی را به زیارت بردید؟ عرض کردم بلی. فرمودند در چه حالی بود؟ عرض کردم گریه می،کرد و ناراحت بود. فرمودند باید هم گریه کند. فضل جمال مبارک شامل حالش شد, زیرا عصیانش شدید بود. این امتحانات همیشه برای آگاهی و بیداری نفوس مقرّر و مقدّر است. من همیشه دعا می،کنم برای حفظ احبّاء. وظایف احبّاء در الواح مذکور است, باید دائماً بخوانند و بیدار و هشیار باشند و غفلت نکنند.

تلاوت ادعیه و مناجات و نماز برای خواندن و فهمیدن و عمل کردن است. آیه| اوّل کتاب اقدس می،فرمایند شناسایی و عمل؛ این دو با همند؛ یکی غیرِ دیگری مقبول نیست و امتحانات لازمه| امر است. ملاحظه کنید اگر برای مدارس امتحان نباشد, زحمات و نتیجه و مقام شاگرد معلوم نمی،شود. از جمله صفات الهی عدل و انصاف است و مافوق همه فضل او است.■

شرحی از احوال حاجی علی یزدی برادر جناب حاجی محمّدطاهر مالمیری در کتاب عالم بهائی (ج9, ص624-625) به طبع رسیده است. جناب فاضل مازندرانی در کتاب ظهورالحقّ (ج8, ص1144 مکرّر اوّل) نوشته،اند که حاجی علی یزدی سالیانی چند با اغصان و مخالفین مرکز پیمان مصاحبت و سابقه| ارتباط یافت و بالاخره ملتفت احوالشان شده بگسست و به خدمت حضرت غصن اعظم عبدالبهاء پیوست و از او و زوجه،اش بنت سیّاح مراغه،ای خلف و خاندانی برجاست.

حضرت ورقه| مبارکه| علیا در اشاره به ایّام مصاحبت حاجی علی یزدی با اهل نقض و رجوع او به ظلّ شجره| میثاق در یکی از دستخط،های خود چنین مرقوم فرموده،اند که, "... شرحی که حاجی علی یزدی و اسباب نقضش و علّت رجوعش را نوشته دیده و خوانده،اید..." (دستخط،های حضرت ورقه| علیا, ص162). شرحی که حضرت ورقه| علیا

به آن اشاره فرموده،اند در 43 صفحه (بدون عنوان و تاریخ طبع و نام ناشر) به طبع رسیده و با این عبارات آغاز می، گردد:

"حمد و ثنا ساحت اقدس امنع جمال ابهی را شایسته و سزاوار که فضلاً علی،العباد قبل از صعود به اثر قلم اعلی مرکز منصوص عهد و پیمان را بر اهل عالم واضح و عیان فرمود تا حصن حصین امرالله از کید حسودان محفوظ مانَد..."

در این مقام لوح مبارک حضرت عبدالبهآء خطاب به جناب حاجی علی یزدی را مندرج می،سازد:

"هوالأبهی

جناب حاجی علی یزدی علیه بهاءالله الأبهی ملاحظه نمایند

هوالله

یا من استجار ربّه الأعلی مسطور مرقوم مضمونش مفهوم و معلوم گردید. دوری و مهجوری اگرچه آتش سوزان است و شدّت نیران, ولی نائره| شوق افروخته گردد و جان،سوخته را عطش و ظمأ افزون شود. هجران روضه| مقدّسه سبب حسرت و حرمان است, ولی این ناله و فغان و حنین و انین دل و جان مقبول و مطلوب دل و وجدان؛ این فرقت حرقت افزود و این حسرت عطش دل را زیاده کرد.

اجازه| سؤال خواسته بودید, لیس الیوم یوم الفحص و السّؤال, بل الیوم یوم الثّبوت و الرّسوخ علی العهد و المیثاق إن کنتَ مِن رجال هذا المیدان أرخ العنان و أطلق اللّسان بذکر ربّک الرّحمن و استقرّ استقرار الرّاسیات و دع الشّبهات مِن أهل الإشارات و سوف تجد علم المیثاق معقوداً مرفوعاً و شراع العهد مشهوداً منشوراً یومئذٍ یتذکّر الواقفون. ورقه| مبتهله والده| میرزا حسن و ورقه| متضرّعه همشیره| میرزا و اطفال را تکبیر برسانید. ع ع

از قبل این عبد در نهایت تضرّع و ابتهال در آستان مقدّس زیارت بخوانید."

در یکی از تواقیع حضرت ولی امرالله خطاب به جناب حاجی محمّدطاهر مالمیری درباره| جناب حاجی علی یزدی چنین آمده است:

"جناب حاجی محمّدطاهر مالمیری اخوی جناب حاجی علی یزدی علیه بهآءالله ملاحظه نمایند.

نامه| آن یار عزیز محترم به لحاظ مکرّم حضرت ولیّ امرالله ارواحنا فداه فائز و نفحه| خلوص و وداد که ازهویّت قلب و فؤاد متضوّع, مورث سرور و انبساط وجود اقدس مبارک گردید.

فرمودند بنویس, "اخوی ایشان در مرج عکّا یادگاری از خود بگذاشت و به تأسیس اوقاف بهائی موفّق شد و گوی سبقت را از سائرین بربود. طوبی له, بشری له مِن هذه الموهبة العظمی".

در جمیع احوال در حقّ آن خادم صمیمی آستان مقدّس جمال رحمان طلب مزید تأیید و توفیق می،فرمایند و از ملکوت احسان بدائع الطاف ربّ منّان را سائلند. حسب،الأمر مبارک مرقوم گردید. نورالدّین زین؛ 1 شهرالرّحمة 101/25 جون 1944

ملاحظه گردید. بنده| آستانش شوقی".

16-4: رستم اخترخاوری

[در یادداشت،های جناب اردشیر هزاری از جمله چنین آمده است:]

جناب رستم اخترخاوری که از سینه به پایین بدنش فلج بود و چشمش از بین رفته بود و به دعای هیکل مبارک شفا یافت...

رستم اخترخاوری جوانی بود تحصیل، کرده؛ فارسی و عربی و انگلیسی می،دانست و حسب،الأمر حضرت عبدالبهآء جلّ ثنائه در عدسیه به تعلیم و تربیت اطفال بهائی مشغول بود. منشی محفل روحانی هم بود و لحن خوشی داشت که مناجات،ها را او می،خواند و او از نصف بدنش فلج بود و اواخر ایّام چشمش در اثر تراخم رمد یافت, یک چشم او از بین رفت و دیگری هم رفع حاجت نمی، کرد. روزی او را به حیفا آوردند و هیکل مبارک حضرت ولی امرالله که به زیارت مقام اعلی تشریف آوردند, در مسافرخانه مقام به دیدن آقا رستم تشریف بردند. آقا رستم روی تخت دراز کشیده بود. فرمودند آقا رستم حال شما چطور است؟ آقا رستم منقلب شد و به گریه افتاد. هیکل مبارک به ریاض افندی فرمودند برود و دکتر چشم را که در حیفا بود بیاورد؛ باید به دقّت معاینه کند و نسخه بدهد؛ نسخه| او را من می،بینم, اگر مورد پسند واقع شد می، گویم معالجه کند و اگر نپسندیدم برود قدس در آنجا دو نفر دکتر چشم هستند. بنده, وقتی به مقام اعلی تشریف می،بردند, عرض کردم برای آقا رستم رجای شفا می، کنم. فرمودند شما کتاب اقدس را زیارت کرده،اید؟ عرض کردم بلی. فرمودند جمال مبارک می،فرمایند مریض شُدید به حکیم مراجعه کنید. خود من هم مریض می،شوم به دکتر مراجعه می، کنم, ولی مآلاً شفا با جمال مبارک است.

بعد معلوم شد نسخه| دکتر حیفا را نپسندیدند. دکتر گفته بود یک چشم از بین رفته معالجه نمی،شود و یکی هم شش ماه طول دارد خوب شود. حسب،الأمر مبارک آقا رستم را دو نفر فامیلش به قدس بردند. در آنجا هم دکترها همان حرف دکتر حیفا را گفته بودند. گفته بودند که یکی خوب نمی،شود و از بین رفته و دیگری را یک دکتر گفته بود چهار ماه طول می، کشد و دومی گفته بود شش ماه طول دارد. به حضور مبارک تلفن کردند, فرمودند بگویید مشغول معالجه شود و به بنده و میرزا عنایت،الله اصفهانی که مجاور حیفا بود فرمودند, می،بینید که من خیلی کار دارم والاّ خودم می،رفتم. چون فردا دکتر چشم آقا رستم را عمل می، کند, شماها نیابةً برای تسلّی آقا رستم بروید به قدس و با او باشید. اطاعت کردیم و رفتیم. معلوم است که چقدر باعث تسلّی او و همراهانش شد. دکتر چشم او را عمل کرد واو را به منزلی که اجاره کرده بودند بردیم و ما هم ماندیم تا هیکل مبارک اجازه| مراجعت بدهند. دکتر هر روز می،آمد و پانسمان می، کرد. روز هشتم کاغذی از عدسیه برای آقا رستم رسید؛ باز کردیم و خواندیم. آقا رستم گفت, پاکت را به من بدهید. پارچه،ها را از روی چشمش برداشت و روی پاکت را خواند و گفت الحمدلله که می،بینم. همه تعجّب

کردیم و خوشحال شدیم. آقا رستم گفت, شفا از جمال مبارک جلّ جلاله رسید و عصر که دکتر آمد و جریان را گفتیم باور نکرد و گفت یکی از چشم،ها به کلّی از بین رفته و باور نکرد و پاکتی از جیب خود بیرون آورد و به آقا رستم داد که پشت پاکت را بخواند؛ آقا رستم خواند. دکتر خیلی تعجّب کرد و حیران و سرگردان نشست وگفت, عجب, هشت روز بیشتر نیست؛ چطور شد؟ میرزا عنایت گفت, از بندگان آستان حضرت شوق ربّانی هستیم و ایشان برای شفای چشم آقا رستم دعا فرموده،اند و این از اثر آن است؛ ما بهائی هستیم. دکتر گفت من شکّی ندارم که او شفا بخشیده و من شنیده،ام که اغلب کلیمی،ها و مسیحی،ها روزهای شنبه و یکشنبه به مقام اعلی می،روند و در خواست شفا می،کنند و به مقصود می،رسند. حالا دیگر شکّی برای من باقی نمانده است. ما فوراً قضیّه را با تلفن به محضر مبارک عرض کردیم. فرمودند که آقا رستم از دکتر دستور بگیرد و برود. بعد سیّد و بنده و آقا میرزا عنایت به حیفا مراجعت کردیم و مشرّف شدیم. فرمودند من از جمال مبارک جلّ جلاله رجای شفا کردم و فضلاً عنایت فرمودند. باید همه و همیشه قلباً و روحاً متوجّه و متوسّل به درگاه او باشیم... انتهی

لوح حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه که عنوانش "ای یار مهربان نامه| شما رسید و بر مضمون اطّلاع حاصل گردید, مکتوب ناطق بود و دلیل بر نورانیّت..." به افتخار شهریار اردشیر رحمت،آبادی یزدی از قلم مبارک نازل شده است.■

تمام لوح فوق در کتاب یاران پارسی (ص103-104) به طبع رسیده است.

16-5: بیانات شفاهیه| حضرت عبدالبهاء

در ضمن خاطرات ایّام تشرّف به حضور مبارک حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه در یادداشت،های جناب هزاری چنین مندرج است: هیکل مبارک فرمودند:

"اوّل تابستان بود؛ میرزا آقاخان استدعا کرد که جمال مبارک به اجّه تشریف ببرند و جعفرقلي،خان مهماندار بود. در اجّه تشریف داشتند که واقعه| شاه رخ داد. میرزا آقاخان صدراعظم کاغذی فوراً به برادر نوشت که همچو واقعه،ای واقع شد و ذکر ایشان هم هست؛ نمی،خواست واضح،تر بنویسد. پشت سر این کاغذ قاصد دیگر رسید که ذکر ایشان بروزتر است. جعفرقلی،خان و ملاّ عبدالحمید که فی،الحقیقه از خدمتگزاران قدیم بودند, مصلحت در این دیدند که جمال مبارک پنهان شوند. ملاّ عبدالحمید حضور مبارک عرض کرد که در این نواحی کوهی است که هم کتل اجّه و پشت آن لار است وکسی در آن نیست؛ چه در زمستان به قدری برف می،آید که درّه،های آن کوه پر می،شود. عبدالحمید عرض کرد در آنجا کسی نیست و ما جاها در درّه| لار می،دانیم که لشکر سلم وتور در آنجا راه پیدا نمی،کنند؛ من شما را می،برم آنجا, در یکی از مغاره،ها جا می،دهم و یک خدمتگزاری می،آورم که من و شما و او فقط بداند و شبانه هر چه آذوقه لازم شد می،رسانم. جمال مبارک فرمودند من باید بروم طهران. هرچه ملاّ عبدالحمید اصرار کرد در طهران خطر است, جمال مبارک قبول نفرمودند. آنچه جزع و فزع کرد که به مجرّد تشریف بردن شما به طهران اعتراض می،کنند؛ چه بهتر که به درّه،های لار تشریف ببرید, قبول واقع نشد.

جمال مبارک اسب خواستند و سوار شدند و سبب حرکت مبارک مکاتیب پی در پی میرزا آقاخان بود. جمال مبارک از اجّه با نوکرها رو به شهر حرکت فرمودند. به مجرّد ورود به زرگنده, چون شاه در نیاوران بود, خبر گرفته ساعتی

نگذشت که صد و پنجاه سوار فرستادند و جمال مبارک را با آن وضع وارد نیاوران کردند. میرزا یحیی در مازندران بود. جمعی از احبّاء را که جمال مبارک در آنجا گذاشته بودند, به آنها گفت شما نباید مسلّح شوید؛ بعد خودش خوفش گرفت, لباس درویشی پوشید و کشکولی به دست گرفت و فرار کرد. جمال مبارک از اقجه سوار شدند و به طهران آمدند. میرزا یحیی با کشکول و با کلاه سیاه درویشی پیاده با ملاّ زین،العابدین در دهات مازندران می،گشت.

باری, جمال مبارک را به نیاوران بردند و جنب چادر حاجی علی،خان حاجب،الدّوله چادری برای جمال مبارک زدند و در آن جمال مبارک را حبس کردند. حاجی علی،خان مأمور گرفتن احبّاء بود؛ فوراً به شاه نوشت که جمال مبارک را گرفتم؛ و دیگر او خیلی مسأله را آب و تاب داد که چگونه کشیدیم, چه کردیم تا او را وارد اردو کردیم. ناصرالدّین،شاه به خطّ خود کاغذی بدین مضمون به حاجب،الدّوله نوشت که, ای حاجب،الدّوله روی تو سفید, همیشه روی تو سفید؛ خدمت عظیمی به دولت کردی و این خدمت تو را هرگز فراموش نمی،کنم و حاجب،الدّوله برای افتخار به هر کس که نزد او می،آمد, دستخطّ شاه را نشان می،داد.

امّا واقعه| شاه واقعه،ای بود که ابداً وصف ندارد؛ مَثَلی فارسی, در و دیوار گوش داشت. در طهران و شمیران یک نفر نبود که از بابی فکرش ساکن باشد؛ از یک طرف رُعب و از یک طرف بغض. باری لشکر فرستادند و تا کسی را می، گرفتند به کلّی یغما کردند و جمیع احبّاء را زنجیر کردند و آوردند؛ امّا بسیار نفوس مبارکی بودند. جمیع اموال آنها را تالان و تاراج نمودند و خودشان را اسیر کردند؛ کسی که جان به در برد, میرزا یحیی بود که فرار کرد. میانه| آنها دو نفر بودند: یکی محمّدتقی،خان و یکی عبدالله،بیک و نوکر عبدالله،بیک باباخان بود. کوهی است در آنجا بسیار بلند و مشکل؛ آنها رفته بودند روی آن کوه. صبحی که از خواب بیدار می،شوند, می،بینند در ده لشکر افتاده. محمّدتقی،خان به عبدالله،بیک می، گوید, من می،خواهم بروم به سوی ده؛ چرا که وفا نیست جمیع احبّاء در دست ستمکاران اسیر شوند و ما بالای کوهی سالم باشیم؛ من پایین می،روم.

عبدالله،بیک به هر زحمتی که می،توانست خواست ممانعت کند. گفت, اگر ممانعت کنی از بالای کوه خودم را پرت می، کنم. عبدالله،بیک چون اینطور دید گفت بسیار خوب. محمّدتقی،خان خداحافظی کرد و حرکت کرد. عبدالله،بیک گفت, اصرار من برای حفظ جان خودم نیست, من هم می،آید؛ و رفت. نوکرشان هم وفا نموده متابعت کردند. اردو آمدنِ این سه نفر مسافر را می،دیدند تا نزدیک شدند. وقتی که نزدیک شدند, یکی فریاد کرد که این محمّدتقی،خان است؛ همانجا با تیر هر دو را شهید کردند. نوکرشان خود را به رودخانه انداخت و آب او را برد.

این محمّدتقی،خان در ناز و نعمت پرورده شده بود و یک مادر هشتادساله داشت. این مادر مظهر استقامت و ثبوت بود. اگرچه جمیع دارایی او را بردند و از مایملک او جز یک خانه از برای او نمانده بود, شبها تا صبح فریاد می، کرد: خدا من یک پسر داشتم و آن را هم در راه تو دادم. در حالی که نان شب نداشت اینطور شکرگزاری می، کرد.

یک ماه بعد, حاجی حسنی بود از اهل کجور؛ این شخص به خانه| محمّدتقی،خان آمده پیاده شد. این حاجی حسن از اشخاص امین روزگار بود. گفت والده, محمّدتقی،خان کشته شد ولی یک امانت نزد من داشت که حالا به شما می،دهم و آن 3800 است؛ خواست بدهد, والده| محمّدتقی،خان قبول نکرد. گفت همه چیز من محمّدتقی،خان بود, جان من او بود, دولت من او بود, روح من او بود, راحت من او بود؛ و او در سبیل الهی فدا شد. هر چه اصرار کرد, یکباره او را قبول

نمود. حاجی حسن گفت پس چه باید کرد؟ گفت زن و اولاد او در طهران هستند, برو و تسلیم آنها کن. باری آن وجه را به طهران آوردند و تسلیم کردند.

از جمله ملاّ عبدالفتّاح بود, روحی له الفدا؛ سردار حکم داد ریش عبدالفتّاح را ببرند. رفتند چانه،اش را در عوض بریدند, بعد با پای برهنه زنجیرش کردند. این ملاّ عبدالفتّاح در آن حال که او را می،کشیدند, همه،اش را در راه مناجات می،کرد. به طهران رسید؛ مشرّف شد و فوت شد.

باری, وصف ندارد که چه حالی بود. این چند نفر احباب که بودند, اگرچه در روی زمین راه می،رفتند, ولی همیشه در ملأ اعلی بودند. چه که دقیقه،ای آرام نداشتند. سلیمان،خان در طهران بود؛ در خانه| او چند نفر احباب بودند. بغتةً روز ثانی واقعه| شاه ریختند, او و همه را گرفتند. سلیمان،خان یک عبّاس،نام شاگردِ خانه داشت که اظهار ایمان می،کرد. این عبّاس جمیع رامی،شناخت. این عبّاس با هشتاد نفر فرّاش در کوچه،ها می،گشت و احبّاء را می،گرفتند و سی نفر را به اینطور دست داد. عبّاس نزد شاه خیلی مقرّب شد و هر روز عنایتی می،دید. حالا حکمت بالغه| الهی ظاهر شد. سفر مبارک به کربلا و اسبابی که فراهم آمده که احبّا به حضور مبارک نرسند, اسباب الهی بود. اگر آن اسباب فراهم نیامده بود و جمال مبارک مشغول وزراء و بزرگان نمی،شدند, احبّاء تردّد می،کردند و عبّاس هم همه را می،شناخت. جمال مبارک را آوردند گفتند عبّاس او را می،شناسی؟ چون حضور مبارک مشرّف نشده بود, گفت نمی،شناسم. احبّاء را می،آوردند و داغ می،کردند که کی را می،شناسی؟ چون حضور مبارک مشرّف نشده بودند, نمی،شناختند. حالا حکمت الهی بود که هر چه می،خواستند ایراد بگیرند نمی،توانستند؛ هر چه خواستند که از صادق و رفقایش دلیلی بگیرند که حضور مبارک مشرّف نشده،اند, نتوانستند.

حالا حکایت حبس نقل دارد؛ برای فردا شب باشد. من تا حال این اذکار را به این تفصیل نکرده بودم, ولی برای شما مفصّل گفتم. اگر جمال مبارک کربلا تشریف نبرده بودند, کی باور می،کرد که در این مسأله مدخل ندارند. این سبب شد و ثابت شد که جمال مبارک در زدنِ شاه دست ندارند. امّا هر زمان بود, احبّای خالص مخلص در ملأ اعلی صبر می،کردند. چه جانفشانی بود. این احبّاء که شهید شدند, خبر نداشتند؛ کسی که خبر داشت آن دو نفر و عظیم خراسانی, که شیخ علی باشد, بود. مثلاً سلیمان،خان ابداً اطّلاع نداشت؛ قطعیّاً بی،خبر بود. خانه،اش را تالان و تاراج نمودند و خودش را هم در زندان به زیر زنجیر و کند انداختند. بعد از چند روز بیرون آوردند و با فتح،علی،خان قمی شمع،آجین کردند. سینه را سوراخ کردند, چهار شمع گذاشتند. هیچ خبر نداشتند. باری, خرسی آوردند و میمونی آوردند و طبل و نقّاره آوردند؛ سلیمان،خان که به این دستگاه نگاه کرد گفت, کشتن ما که این تفصیل ندارد؛ عروسی است. باری در کوچه و بازارهای طهران اینطور گردانیدند و بعد آوردند چهار شقّه کردند و هر شقّه را به یک دروازه آویختند و حال آن که از این واقعه ابداً خبر نداشتند. اینها نفوسی بودند که مؤمن و موقن بودند و ذکر حقّ می،کردند و به هیچ چیز آلوده نبودند. فردا شب می،گویم ببینید چه کرده بودند. خلاصه جمیع ایالات ایران به خون احبّای الهی رنگین شد؛ ولیکن خود اینان هم قوّه بود که مقاومت می،کرد و آن هم به کمال روح و ریحان. جانفشانی خوب است که در کمال روح و ریحان باشد. در هر حال می،کشتند و جزع و فزع کننده را ول نمی،کردند.

10 یول [سنه1913] - حیفا در بیت مبارک بیانات مبارک امروز خیلی گرم بود. حضرت رسول فرموده است, "اللّهم اجعل صیفنا صیف و شتائنا شتا"؛ یعنی تابستان ما را تابستان و زمستان ما را زمستان نما. هرگاه اینطور نشود, تولید مرض

می،شود و این گرما رفع رطوبت و میکروب می،کند. بعد فرمودند میرزا مهدی, حق معارضه با خلق ندارد؛ خلق معارضه با حق دارند. فرق است میان تباین و تعارض. انبیاء تباین دارند؛ خلق اعتراض می،کنند. انبیاء مخالفت ندارند. مثلاً حضرت عیسی شریعت موسی را تصدیق کرد و نقطه| اولی روحی له الفدا حضرت رسول و ائمّه| هدی را نهایت خضوع و خشوع را داشت. حتّی فرمودند شبی خواب دیدم موسی ابن جعفر نُقل به من داد, یعنی نقلِ هِل. نقل را خوردم, این علم, بعد به من رسید. آمیرزا مهدی عرض کرد, قربان این بیانات مبارک در جایی ثبت است یا نه؟ فرمودند در آثار مبارک است. فرمودند نقطه| اولی در مناجات خود می،فرماید, استغفار می،نمایم که عارف شوم به تو؛ استغفار می،کنم که تو را ذکر و ثنا نمایم, چه که تو مقدّسی از عرفان غیر؛ استغفار می،نمایم که عارف به رسول تو شوم و استغفار می،نمایم که عارف به اولیای تو شوم و استغفار می،نمایم عارفِ مؤمنان تو شوم و استغفار می،نمایت خاکپای مؤمنان تو شوم. حضرت اعلی روحی له الفدا به بابیت راضی شد؛ خلق قبول نکردند. فرمودند من بقیّةاللّهم؛ خلق قبول نکردند. پدر اولاد را زجر می،کند, ولی این زجر پدر ناشی از محبّت است؛ زجر دیگران از روی عداوت. معلّم تلامذه را تربیت و توبیخ می،کند و این ناشی از محبّت است, ولی اطفال راضی به مرگ معلّم. چنانچه می،شنوند معلّم ناخوش شده؛ ذوق می،کنند و شادمانی می،نمایند. چنانچه طبیب مریض را دوای تلخ می،دهد؛ مریض داد و فریاد می،کند که این دوای تلخ را نمی،خواستم و طبیب را دشمن می،شمرد و طبیب حمایت می،کند؛ مریض جزع می،کند و راضی نیست. ولی این حمایت گرفتن ناشی از محبّت است و جزع نمودن مریض از جهالت. انبیاء, حتّی حضرت اعلی, ذکر نفی و اثبات و شجره| طیّبه و شجره| خبیثه فرمودند, ولی جمال قدم جلّ ذکره الأعظم کلمه| نفی را برداشت. فرمودند همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار, منتهی بعضی مریضند, باید شفا داد؛ نادانند به تربیت دانا کرد؛ جاهلند باید عالم کرد. به نفسی اعتراض نفرمودند. فی أمان،الله.

17 یول [1913] آمیرزا مهدی و آنعمت،الله فلاّح به قصد زیارت, به کوچه آلماني،های حیفا گردش می،کردند, به زیارت جمال بی،مثال عبدالبهاء روحی لتراب اقدام احبّائه الفداء مشرّف شدند. میرزا بدیع،الله و نادر در خدمت مبارک بودند. حضرت مولی،الوری از دور عنایت فرمودند, آقا میرزا مهدی را طلبیدند. آقا میرزا مهدی به سرعت هرچه تمام،تر مشرّف شدند. بعد از عنایت فرمودند, الحمدلله در این سنوات جنگ احبّاء در هر کجا بودند, محفوظ ماندند. ما نمی،گوییم آن دنیا برای شما خوب خواهد شد, بهشت به شما داده خواهد شد. بلکه می،گوییم امورات شما در اینجا, هر گاه در ظلّ عهد و میثاق در آیید, خوب خواهد شد, امورات ملکی شما مرتّب و منظّم می،گردد. همه| ملل در این سنین جنگ به مشقّت و زحمت افتادند مگر احبّاء؛ در هر جا بودند راحت بودند. آمیرزا مهدی عرض کرد, قربان صد و هشتاد هزار نفر در طهران در سنه| قبل مردند از گرسنگی و قحطی؛ احباب طهران کلّ الحمدلله در رفاه بودند و دوستان مراقب یکدیگر بودند که به فقرای احباب بد نگذرد. فرمودند این از تعالیم جمال مبارک است. احباب عمل نمودند, راحت شدند؛ هر که راحت بخواهد باید به تعالیم جمال مبارک متمسّک شود و بر عهد و میثاق ثابت و مستقیم مانَد. بعد فرمودند, احباب اطنه و اسکندرونه در این سنین جنگ خوب حرکت کردند, من از آنها راضی هستم. بعد خطاب به آقا نعمت،الله کردند, فرمودند نصیری،های اطنه چطورند؟ اگر یک نفر از قانونشان اطّلاع داشته باشد, صحبت بکند خوب است؛ امّا مطلب خودشان را مستور می،دارند, مثل طائفه| ارمنی کسی را به خود راه نمی،دهند؛ ولی اگر کسی اطّلاع داشته باشد, می،تواند آنها را تبلیغ کند. می،گویند علی خدا است؛ خدا را در هیکل بشری معتقدند و به این جهت نزدیکند. آقا میرزا مهدی عرض کرد مشرب علی،اللّهی ایرانی تناسخی است, خدا را در هیکل بشری معتقدند و خیلی هم تصدیق این

امر مبارک را کردند. فرمودند آنها با اشتعال و ساده،اند, ولی دخلی به این نُصَیری،های این حدود ندارد؛ موهومات نصیری،های این حدود خیلی است. از جمله می،گویند علی صورت خارجی نداشته است؛ علی به منزله| مرآت بوده است؛ خدا در او تجلّی کرده, یعنی ممثّل شده, چنانچه خداوند در قرآن در خصوص حضرت مسیح می،فرماید, "فتمثّل لها بشراً سویّاً"[سوره مریم, آیه 17]؛ یعنی مَلَک به صورت بشر ممثّل شد و مریم صورت خارجی نداشت؛ مثل عکسی که در آینه مشهود باشد صورت خارجی ندارد, از دور شخص به نظر می،آید. ممثّل به صورتی چون نزدیک می،روی هیچ نبود. بعضی معتقد به وجود علی نیستند که وجودی داشته باشد, عیالی داشته باشد, اولادی داشته باشد. قوس و قزح را خیلی ستایش می،کنند و حال آن که قوس و قزح را می،شود تشکیل داد. آقا میرزا مهدی عرض کرد, قربان در تورات قوس و قزح را یکی از پیغمبران به قوم خویش می،فرماید این میانه| شما نشانه باشد که هر وقت قوس و قزح را می،بینید مرا یاد آورید و حال آن که هر گاه آفتاب و باران شود, این قوس و قزح در آسمان تشکیل می،شود. فرمودند, چنین است, ولی تورات آنچه در دست مردم است, تمام کتب آسمانی نیست؛ مثلاً می،نویسد موسی چنین گفت. این چه دخلی به کتاب آسمانی دارد و چیزی که بعد از موسی نوشته شده چه دخلی به موسی دارد. اینها را مورّخین به تورات ملحق نموده،اند. تورات همان کتاب مثنّی است که در او احکام است.

از آقا میرزا مهدی از حال اهالی چین استفسار فرمودند. آقا میرزا مهدی جواب داد. بعد فرمودند, خوب است مسلمان،ها چینی،ها را تبلیغ کنند. همین که چند نفر تبلیغ شدند, بعد امر مبارک در چین منتشر خواهد شد. مردم اعتراض می،کنند که ما چرا از بعضی راضی هستیم؛ تعرّض ندارند, ما به آنها تعرّض نداریم. هر کسی که به عهد و میثاق ثابت است, ما چرا دوست نداشته باشیم. خداوند در قرآن فرموده, "لکلّ أمّةٍ جعلنا مَنسَکاً هُم ناسِکُوهُ فَلایُنازِعُنَّکَ فِی الأمرِ وَ ادعُ إلی رَبِّکَ إنَّکَ لَعَلی هُدًی مستقیم" [سوره حج, آیه 67]؛ برای هر امّتی مسلکی است که به او راه می،روند نزاع نکنند با تو خوشحال شود؛ آنها را به خدا دعوت کن, اگر قبول کردند فنعم،المطلوب والاّ به او واگذارید. "لاأعبُدُ ما تَعبُدُونَ و لا أنتم عابدونَ ما أعبدُ ... لَکُم دینُکُم وَ لِیَ الدّین" [سوره| کافرون, آیات3-2 و 6].

محفل خاتمه یافت تا هفته| هفدهم که إن،شاءالله برسد.

هفته| هفدهم

17-1: میللر و هرتیک

یاران الهی در ساعت مقرّره تشریف آوردند و یکی از احبّای الهی این لوح مبارک را که به اعزاز و افتخار جناب حاجی میرزا حیدرعلی اصفهانی که از قلم اعلی نازل شده تلاوت فرمود, قوله تعالی:

"در جمیع کتب ذکر ظهور در این ارض موعود است و همچنین در اطراف آن و جمعی هم از ممالک اُخری آمده و در اطراف این ارض مقدّسه| مبارکه ساکن شده،اند و می،گویند ظهور نزدیک است و ما آمده،ایم تا به آن فائز شویم و ادراک نماییم. مع،ذلک در غفلت عظیم مشاهده می،شوند. رئیسشان چند سنه قبل اراده نمود به حضور فائز شود؛ در ساحت اقدس این عرض مقبول نیفتاد ولکن لوح امنع اقدس مخصوص او نازل و در آن لوح ثبت شده آنچه که هر

منصفی را نجات بخشد و هر قاصدی را به مقصود کشاند. مع،ذلک مصداق کلمه| "لایمسّه إلاّ المطهّرون" ظاهر. باری, به قطره،ای از بحر معانی آن فائز نشدند و هنوز منتظرند کما انتظر قومُ قبلهم و معهم..." انتهی

ناطق محفل گفت بیان مبارک اشاره به پیروان میللر است که از آلمان جمعی به اراضی مقدّسه رفتند و دیری بنا کردند در جبل کرمل و منتظر رجعت ظهور مسیح(ع) هستند و لوحی را که می،فرمایند خطاب به رئیسشان نازل شده, همان لوح موسوم به "هرتیک" باشد که نام آن رئیس بوده و حضرت ولی امرالله جلّ سلطانه در رساله| امر بهائی در جزو قائمه| الواح مهمّه| جمال قدم جلّ جلاله لوح هرتیک را ذکر فرموده،اند, ولی نگارنده تا کنون این لوح را زیارت نکرده و اگر شرف زیارت آن حاصل شد در این دفتر ثبت خواهم کرد بحوله و قوّته.■

مطالب فوق در کتاب گنج شایگان (ص172-173) نیز مندرج است. لوح جمال قدم خطاب به جناب میرزا حیدرعلی در اواخر سنه| 1298ه ق/1881م از لسان میرزا آقاجان خادم،الله عزّ صدور یافته و مطلع آن چنین است, "الحمدلله الّذی سرّ خادمه بنفحات بیان أولیائه..."

برای ملاحظه| شرح مطالب درباره| میللر به رحیق مختوم (ج2, ص444) و مجلّه آهنگ بدیع (سال 16, شماره 2, اردیبهشت 1340 ه ش, ص44-46) مراجعه فرمایید.

لوح هرتیک در لئالی الحکمة (ج3, ص215-219) به طبع رسیده است.

17-2: لوح سراج

یکی از حاضرین فرمود, لوحی مفصّل از جمال قدم جلّ جلاله موجود است و در اوّل جلد هفتم مائده| آسمانی مندرج شد در جواب سائل که چگونه حروف علّیّین به حروف سجّین تبدیل می، گردد. خواستم بدانم سائل که بوده و این لوح به اعزاز چه کسی نازل شده است.

ناطق محفل فرمود, این لوح مبارک که معروف به لوح سراج است خطاب به ملاّ علی،محمّد سراج،الذّاکرین اصفهانی است. مشارٌ إلیه پسر ملاّ حسین روضه،خوان اصفهانی بود. ملاّ حسین دو پسر و یک دختر داشت. دخترش به نام فاطمه همان منقطعه| حضرت اعلی است که در اصفهان بود و شرح احوالش را همه شنیده،اید و مطّلع هستید و احتیاج به ذکر در این محفل نیست. مشارٌ الیها در اواخر ایّام نابینا شد و در طهران با ذلّت و مسکنت مرد. جناب حسن موقّر بالیوزی در کتاب احوال برون, مستشرق معروف, به مناسبت مقامی شرح حال مشارٌ الیها را بیان فرموده،اند.

امّا دو پسر ملاّ حسین مزبور, یکی ملاّ علی،محمّد سراج،الذّاکرین بود که از پیروان یحیی ازل بود و بر امرالله ردّیّه نوشت و عریضه،اش شامل اعتراضات و اشکالات از قبیل این که چگونه حروف علّیّین عبدیل به حروف سجّین می،شود, یعنی چگونه ممکن است یحیی که در آغاز امر مقامی داشت از آن مقام ساقط شود و جزو حروف نفی محسوب گردد. باری آن ردّیّه و اعتراضیّه را در روز شانزدهم ربیع،الأوّل سال 1283ه ق به ادرنه به محضر مبارک جمال قدم جلّ جلاله فرستاد و لوح مفصّل مزبور که اشاره فرمودید در جواب اعتراض او از قلم اعزّ ابهی نازل شد. ملاّ علی،محمّد مزبور دو سال بعد, یعنی در سال 1285ه ق, در بغداد به قتل رسید.

امّا برادرش موسوم به ملاّ رجبعلی بود که او هم از پیروان یحیی بود ونهایتِ عداوت را با امر مبارکِ جمال اقدس ابهی جلّ جلاله داشت. مشارٌ الیه از قلم حضرت اعلی جلّ ذکره به لقب قهیر ملقّب بود که در عدد با اسمش, رجبعلی, مطابق است که عدد 315 می،باشد. مشارٌ الیه از ملاّ علی،محمّد بزرگ،تر بود. او نیز ردّیه،ای بر امر مبارک نوشت و بالاخره به سال 1287ه ق به قتل رسید. اینها با ملاّ محمّدجعفر نراقی در عداوت با امرالله و ضدّیّت با جمال قدم جلّ کبریائه همدست بودند. ملاّ محمّدجعفر مزبور هم ردّیه| مفصّلی نوشت و در سال 1284ه ق در ماه ذی،الحجّه آن را تمام کرد و به اطراف فرستاد و در سال 1286ه ق در انبار دولتی محبوس شد و در همانجا او را مسموم کردند. نام کتابش را "تذکرةالغافلین" گذشته بود. فقط اسمش عبرةً للنّاظرین باقی ماند. صدق،الله البهیّ الأبهی سوف یمحوالله آثار من استکبر علی الله.

این همان است که در الواح الهیّه از او به "اعرج" تعبیر شده, زیرا در هنگام راه رفتن سخت می،لنگید و جلب توجّه می، کرد. در بعضی از الواح مبارکه به این معنی اشاره شده است. از جمله در لوحی می،فرمایند, قوله تعالی:

"و اذکر الأعرج إذ کان فی العراق أرسلنا إلیه الألواح و دعوناه إلی الله العزیز المختار. إنّه أعرض عن الرّحمن بعد الّذی أنزلنا علیه الآیات و أظهرنا له البیّنات علی شأنٍ أشرقت مِن أفقها شمس الحجّة و البرهان. فلمّا تمّت حجّة ربّه علیه وعدناه بالعذاب و أخذناه بسلطانٍ مِن لدنّا ثمّ ترکناه آیةً لأولی الألباب. إنّه ادّعی فی نفسه أعظم عمّا ادّعی أوّل من کفر بالله (یحیی ازل) و وعد النّاس بظهوره فی هذه السّنة غافلاً عمّا قدّر له مِن لدی الله المقتدر القهّار."

و در لوح حاجی محمّد اسمعیل ذبیح کاشانی فرموده،اند, قوله تعالی: "أن یا ذبیح تفکّر فی الّذی جعلنا ظاهره عبرةً لعبادنا المتبصّرین بحیث لو یشهد أحدٌ مشیّته لیوقن بأنّه لم‌یزل کان کافراً بالله ثمّ مُشرکاً بنفسه و مُعرضاً عن لقائه و متوهّماً فی أمره و متمسّکاً بدونه و متشبّثاً بذیل کلّ مُشرکٍ عنید..." الخ

این دو لوح در کتاب اسرارالآثار مرحوم فاضل مازندرانی نقل شده است.■

نگاه کنید به اسرارالآثار (ج3, ص16-17). شرح مطالب درباره| "اعرج" در ذیل هفته| پنجم, فقره| هفتم نیز آمده است.

تمام لوح مبارک حاوی عبارت "اذکر الأعرج إذ کان..." به شرح ذیل است:

الأبدع الأعظم

هذا کتابٌ مِن لدنّا إلی مَن فاز بأنوارِ الوجه فی هذَا الفجرِ الّذی کان مِن أفق الأمر مشهوداً لتأخذه نفحات البیان الّتی تمُرُّ مِن شطر الرّحمن و یدع الأمم باسمی الأعظم الّذی به أخذتِ الزّلازل کلّ القبائل کذلک قضی الحکم فی لوحٍ کان بإصبع الأمر مرقوما. أنت مِمَّن وفیت میثاق،الله و عهده و کنت لدی العرش مذکوراً. قد زیّناک بطراز ذکری بین عبادی و ألبسناک قمیص اسمی فضلاً مِن عندی إنّ ربّک لَهُوَ المقتدر علی ما یشآء إنّه کان علی کلّ شیءٍ قدیراً. قل اتّقوا الرّحمن یا ملأ البیان إنّه لَمطلعُ الوحی و مبدء الإلهام و إلیه تُرجعُ أسمآءالله الحُسنی کلّها إیّاکم أن تحرّفوها عن موضعها خافوا الله و لاتتّبعوا الّذین کانوا عن الحقّ محروماً. قل الموحّد مَن تمسّک بهذا الإسم الّذی جعله الله سلطانَ الأسمآء و الّذی غفل عنه

إنّه كان فی الحجابِ مستوراً. مِن النّاسِ مَن اتّخذ لله شریکاً و مِنهم مَن أنکره إولئک لایجدون لأنفسهم نصیراً و مِن المشرکین مَن قال الآیات متشابهات کما قیل مِن قبل أنّها مفتریات قل ما خرج مِن فمک أکبرُ أو مِن أفواه آبائک کذلک سوّلت له نفسه الخبیثة و کان مِن أفق القرب بعیداً. و اذکُر الأعرج إذ کان فی العراق أرسلنا إلیه الألواح و دعوناه إلی الله العزیز المختار إنّه أعرض عن الرّحمن بعد الّذی أنزلنا علیه الآیات و أظهرنا له البیّنات علی شأنٍ أشرقت مِن أفقها شمس الحجّة و البرهان فلمّا تمّت حجّة ربّ علیه وعدناه بالعذاب و أخذناه بسلطانٍ مِن لدنّا ثمّ ترکناه آیةً لأولی الألباب. إنّه ادّعی فی نفسه أعظم عمّا ادّعی أوّل مَن کفر بالله و وعد النّاس بظهوره فی هذه السّنة غافلاً عمّا قُدّر له مِن لدی الله المقتدر القهّار. إن رأیتَ الهآء قل له یا هآء الهاویّة أنت تفرح و ینوح نقطة الأولی مِن فعلک یا أیّها المُشرک المرتاب إنّا أمهلناک لحکمةٍ مِن لدنّا إنّ ربّک لهو العزیز العلاّم إتّق الله و لاتقل ما یلعنک به الذّرّات و عن ورائها الرّکن و المقام أینبغی الإرتیاب بعد الّذی تری شمس اسمی الوهّاب مُشرقة مِن أفق الإیقان دع الهوی و تمسّک بالهدی إنّه مِن أفق البلآء یدع النّاس إلی العزیز المنّان کذلک ألقیناک و نزّلنا لک ما تفرح به القلوب و تقرّ به الأبصار."

تمام لوح مبارک حاوی عبارت "أن یا ذبیح تفکّر..." در مجموعه| آثار قلم اعلی (شماره| 51, ص224-235) به طبع رسیده است.

برای ملاحظه| شرحی درباره| "سراج و سرّاج" به سفینه| عرفان (ج4, ص210) مراجعه فرمایید.

3-17: ابن نبیل

سائل فرمود در همین لوح علی،محمّد سراج که فرمودید ذکر ابن نبیل شده می،فرمایند, "قوله تعالی: "ابن نبیل مرفوع در اثبات امرالله بما ألقی الله علی فؤاده الواحی نوشته و در ابتدا به این آیه که از سماء مشیّت ظهور قبلم نازل شده استدلال نموده, قوله عزّ ذکره: »قل اللّهمّ إنّک أنت الهان الإلهین...« مقصود از این ابن نبیل کیست؟

ناطق محفل فرمود: مقصود از ابن نبیل در این مقام جناب شیخ کاظم سمندر قزوینی است. در ایّامی که جمال اقدس ابهی در ادرنه تشریف داشتند, مشارٌ الیه عریضه،ای حاوی خضوع و خشوع و اظهار عبودیت به ساحت اقدس تقدیم داشت و در صدر عریضه| خود آیه| نازله از کلک اطهر حضرت ربّ اعلی را نگاشت و اقرار به ظهور مبارک مَن یُظهره،الله نمود و از سماء فضل حضرت موعود جلّ ذکره لوحی به افتخارش نازل و او را به لقب سمندر مفتخر فرمودند. در آن ایّام دوره| هبوب ارياح شدیده| افتتان بود و یحیی ازل و سیّد محمّد و همدستانش در نهایت عناد ظاهر و به دسیسه و فتنه،انگیزی مشغول بودند و اوراق شبهات به هر طرف ارسال می،داشتند. باری جناب شیخ کاظم, ابن نبیل, فرزند جناب حاجی شیخ محمّد قزوینی است که از تجّار معروف قزوین بود و به امر مبارک حضرت ربّ اعلی جلّ ذکره مؤمن بود و صدمات بسیار دید و معاندین او را ضرب شدید وارد ساخته و هیکل اطهر مظهر امرالله او را به لقب نبیل, که مطابق عدد اسمش محمّد بود, مفتخر ساختند و او ملقّب به این اسم شد.

پسرش شیخ کاظم معروف به ابن نبیل و پسر دیگرش جناب شیخ محمّد،علی, که خود را در اسلامبول از جور اعداء فدا کرد, معروف به نبیل بن نبیل بود. شرح فداکاری جناب شیخ محمّدعلی نبیل بن نبیل را در محاضرات و در قاموس لوح

شیخ نجفی نوشته،ام؛ مراجعه شود. جناب شیخ مزبور در سال 1307ه ق خود را مسموم کرد و عندلیب در قصیده،ای که در محاضرات منقول است, تاریخ صعود او را ذکر کرده است. باری, جناب شیخ محمّد نبیل, پدرش معروف و مسمّی به حاجی رسول بود و پدر او هم حاجی رضا نام داشته که البتّه دوره| ظهور را درک نکردند و جناب شیخ محمّد نبیل درک دوره| ظهور را نموده بود. نامه،نگار در محاضرات راجع به خانواده| سمندر و نبیل شرح مبسوطی نوشته،ام؛ مراجعه شود.■

نگاه کنید به محاضرات (ص209-213). نشریه| خوشه،ها (ج9) اختصاص به "دوره| سمندر" پیدا نمود و حاوی مطالعات مربوط به این عائله است. الواح و آثار مبارکه مربوط به سمندر و نبیل ابن نبیل قزوینی در کتاب آیات بیّنات نیز به طبع رسیده است.

17-4: لغات مشکله در لوح جناب طبیب

سائلی گفت لوحی را مطالعه می،کردم که چند لغت مشکل عربی در آن بود. خواهشمندم معانی آن لغات را به فارسی بفرمایید و آن لغات این است: ادنف ـ متعب ـ شاصب ـ ماء واصب ـ مرح الغلواء ـ ترح العروا ـ ادق من خیط الإبره ـ حمی الرّعد ـ لازب ـ استبرق عبقریه.

ناطق محفل فرمود در لوح مبارکی که در کتاب مبین (خطّ زین, طبع طهران, ص208-210) مسطور است, چند لغت مشکل عربی موجود است که معنای آن به فارسی چنین است:

ادنف = مریض شده،اند

مُتعب = رنج،آور

شاصب (عیش شاصب) = زندگانی سخت و پرمشقّت

ماء واصب = آب ناگوار که باعث مرض و بیماری می،شود

مرح الغلواء = سرور و نشاط بسیار و منتهی درجه| نشاط جوانی

ترح العرواء = زحمت و مشقّت تب (عرواء = تب)

ادقّ من خیط الإبره = از رشته سوزن باریک،تر شده،اند از مرض

حمی الرّعد = تب و لرزه

لازب = لازم, پابرجا, چسبنده

استبرق عبقریه = پارچه لطیف حریر و ابریشمی که در نهایت نرمی است.■

لوح مورد مطالعه با مطلع "هذا الکتاب مِن لدنّا إلی الّذی استقام علی أمر ربّه و به زیّن ثوب الإیقان..." در آثار قلم اعلی (ج1, ص202-203) تجدید طبع شده است.

17-5: سوره| ملوک و الواح ملوک

یکی از یاران رحمان فرمود اگر ممکن است و وقت اقتضاء دارد, شرحی درباره| سوره| مبارکه| ملوک و الواح ملوک به اختصار بیان فرمایید تا اطّلاع از هر جهت برای ما حاصل شود. سایر حاضرین هم توافق نمودند و ناطق محفل چنین فرمود:

احبّای عزیز یک قرن قبل سورةالملوک و قسمتی از الواح سلاطین در ادرنه از قلم مبارک جمال قدم جلّ جلاله نازل شد. برای تشریح موجبات نزول این آثار مبارکه محتاج به مقدّمه| مختصری هستیم که شامل جریان وقایع از آغاز سفر هیکل مبارک از بغداد به اسلامبول و ورود هیکل اقدس به ادرنه است. در این مقدّمه نهایت اختصار مراعات خواهد شد. جمال مبارک روز یکشنبه سوم می 1863م مطابق 14 ذی،القعده 1279ه ق که روز آخر عید رضوان بود, از باغ نجیبیه خارج شدند و به طرف اسلامبول عزیمت فرمودند. این سفر از راه خشکی بود و تا ورود به سامسون یکصد و ده روز طول کشید و از سامسون تا اسلامبول از راه دریا سه روز بود و ظهر روز یکشنبه شانزدهم آگست 1863م مطابق اوّل ماه ربیع،الأوّل 1280ه ق وارد اسلامبول شدند. در آغاز ورود مورد احترام و محبّت و پذیرایی دولت عثمانی قرار گرفتند. در لوح ابن ذئب فرموده،اند, "یوم ورود میهماندار دولت حاضر و ما را به محلّی که مأمور بود برده, فی،الحقیقه کمال محبّت و عنایت از جانب دولت نسبت به این مظلومان ظاهر و مشهود." [لوح شیخ, ص50]

سفیر ایران در آن ایّام در اسلامبول میرزا حسین،خان مشیرالدّوله بود که نسبت به امر الهی در آغاز عداوتی شدید داشت ولی بعدها به خطای خود پی برد و به اصل مقصود جمال قدم جلّ کبریائه که اصلاح عالم و تهذیب امم است پی برد و بعضی اوقات لسان به مدح و ثنا گشود. در لوح ابن ذئب فرموده،اند, "این مظلوم را مرحوم مغفور حضرت مشیرالدّوله میرزا حسین،خان غفرالله له شناخته بود و البتّه نزد اولیای دولت تفصیل ورود این مظلوم را در آستانه و اقوال و اعمالش را ذکر فرموده..." [لوح شیخ, ص50]

مقصود این است که مشیرالدوّله پس از مراجعت به طهران صریحاً گفته بود که جمال قدم پس از ورود به آستانه, یعنی اسلامبول, با کمال غنا و بلندنظری و همّتی والا و عجیب رفتار فرمودند و به دیدن کسی نرفتند و از کسی چیزی نخواستند و در جمیع اعمال و اقوال حضرتشان آثار استغنای طبع و علوّ مقام و عظمت و صدق کامل آشکار بود.

باری, مشیرالدّوله در آغاز ورود هیکل مبارک به اسلامبول, دو نفر را از طرف خود به حضور مبارک فرستاد که ورود حضرتش را تبریک گویند و نام آن دو نفر را در لوح ابن ذئب ذکر فرموده،اند که یکی شجاع،الدّوله, پسر علی،شاه, معروف به ظلّ،السّلطان بود و دیگری رضاقلی،خان معروف به حاجی میرزا صفا از دوستان مشیرالدّوله بود. ولی جمال قدم به هیچ وجه اعتنایی به سفیرکبیر و وزرای عثمانی و خلیفه| عثمانی نفرمودند و از کسی مساعدتی نخواستند. مشیرالدّوله که در آن وقت هنوز جمال قدم را نشناخته بود و از حقیقت مقصود خبر نداشت, از عدم توجّه جمال قدم به

خشم اندر شد و در نزد وزرای عثمانی و شخص خلیفه به تفتین و فتنه،انگیزی پرداخت و سبب شد که خلیفه| عثمانی فرمان نفی جمال قدم به ادرنه را صادر کرد.

از جمله نفوسی که از طرف دربار عثمانی به حضور مبارک مشرّف شدند, کمال پاشا بود که در دربار خلیفه مقام عظیمی داشت و بعد از استعفای فؤاد پاشا از مقام صدارت عظمی به مقام صدارت رسید و در لوح ابن ذئب نام او بیاناتی را که به او فرموده،اند, از قلم مبارک نازل شده است.

باجمله, پس از صدور حکم نفی به ادرنه, جمال قدم بی،اندازه مهموم و متأثّر شدند و لوحی به عنوان عبدالعزیز و وکلاء او نازل شد و توسّط شمسی،بیک که, مهماندار هیکل مبارک بود, ارسال فرمودند. اصل این لوح در دست نیست, ولی مضمون برخی از فقرات آن در سورةالملوک مجدّداً نازل شده است. از جمله می،فرمایند, "فَاعلَم بأنّا أجبناک بأمرک و دخلنا مدینتک (اسلامبول) بعزٍّ مبین و أخرجونا عنا بذلّة الّتی لن،تقاس به ذلّة فی الأرض إن أنت مِن المطّلعین و أذهبونا إلی أن أدخلونا فی مدینة الّتی لن،یدخل فیها أحد إلاّ الّذین هم عصوا أمرک..."

چون حرکت و نفی هیکل قدم به ادرنه قطعی شد, جمعی از اصحاب و همراهان به مصر و جمعی را به شام فرستادند و خود هیکل مبارک با افراد عائله و دوازده نفر از همراهان عازم ادرنه شدند. فصل زمستان بود و برف و یخ همه جا را گرفته بود, حتّی در بین راه برای آب آشامیدنی در مضیقه بودند, زیرا همه آبها یخ بسته بود و بالاخره روز شنبه 12 دسامبر 1863 مطابق اوّل رجب 1280ه ق به ادرنه رسیدند. ادرنه محلّ تبعید و منفای محبوسین سیاسی و مهمّ بود, چنانچه فرموده،اند: "إلی أن أذخلونا فی مدینة الّتی لن،یدخل فیها أحد إلاّ الّذین هم عصوا أمرک."

مخاطب لوح عبدالعزیز و وکلاء صدراعظم وقت عالی پاشا بود که با مشیرالدّوله در نفی جمال قدم به ادرنه هم،داستان شده بود. در ادرنه از هر جهت به جمال قدم و همراهان سخت می، گذشت و این مصائب و سختی،ها در الواح مختلفه مذکور است.

در آن ایّام جمال قدم جلّ کبریائه مورد هجوم و اذیت و آزار سه مرکز با،قدرت و مهمّ قرار گفته بودند. از طرفی عبدالعزیز, خلیفه| عثمانی, و فؤاد پاشا و عالی، پاشا, از طرف دیگر ناصرالدّین،شاه و میرزا سعیدخان گرمرودی, وزیر خارجه ایران, و دستیارانش و از جهت دیگر یحیی ازل و همدستان او مانند سیّد محمّد و غیره. این سه مرکز مهمّ فساد و عناد آنی از فعالیت و کوشش علیه امرالله خودداری نداشتند. می،توان گفت که هجوم و حمله عنیفه| این سه مرکز مهمّ فساد و عناد بود که سبب نزول آثار مهمّه| ابدیه| الهیه در ادرنه از قلم اعلی گردید. اوّل از همه سورةالملوک نازل شد. مخاطب این لوح گرچه جمیع ملوک ارض است, ولکن اغلب خطابات الهیّه در سورةالملوک متوجّه خلیفه| عثمانی و وزرای او و سفیر عجم و غیرهم هستند و گاهی هم همه ملوک را مخاطب قرار داده،اند. در سورةالملوک وقایع مهمّه| جاریه را ذکر فرموده،اند و اشاره به ظهور حضرت اعلی و جانفشانی آن هیکل مبارک فرموده،اند و نصایح لازمه و مواعظ مهمّه را مکرّر خاطرنشان ملوک و سلاطین و بالاخصّ خلیفه| عثمانی فرموده،اند و حجّت را بر همه طبقات اکمال نموده،اند. اسلامبول در آن ایّام از عواصم مهمّه| دنیا بود و از هر فرقه و طبقه در آنجا بودند فقها و پیشوایان دین, حکما و دانشمندان, مشایخ و پیشوایان صوفیه, طرق مختلفه| تصوّف از قبیل نقشبندی و قادری و بکتاشی و مولوی ... وزراء و

وکلاء و بزرگان, امراء, سفرای دول خارجه و امثالهم و در سورةالملوک قلم الهی همه این طبقات را مورد خطاب قرار داده و حجّت الهیّه را از جمیع جهات بر همه آنها اتمام و اکمال فرموده است.

دومین مرکز فساد که به امرالله هجوم کرده و از هر جهت سبب زحمت و تأثّرات قلبیّه جمال شدند, پیروان یحیی بودند و اثر مهمّی که در ادرنه در رفع شبهات این فرقه| عجیبه از قلم اعلی در سال سوم ورود هیکل اطهر به ادرنه صادر شد, کتاب بدیع است که از آثار مهمّه| امریه محسسوب است.

سومین مرکز فساد و فتنه که سردفتر وظائفش را حمله و هجوم و معاندت با امرالله قرار داده بود, ناصرالدّین،شاه و میرزا سعیدخان وزیر خارجه و دستیار مهمّ آنان مشیرالدّوله قزوینی بود که در دربار عثمانی به اشاره| شاه و وزیر خارجه ایران وزرای عثمانی و خلیفه را وادار می، کرد که موجبات اذیّت و آزار جمال قدم را فراهم کنند و حتّی نقشه| نفی به عکّا را هم او طرح و همین فتنه و فساد و اقدامات عجیبه سبب شد که در ادرنه برای تشریح مبانی امرالله و اتمام حجّت به زمامداران حکومت ایران در آن اوقات لوح مبارک سلطان از قلم حضرت یزدان صادر و نازل شد. در این لوح منیع از جمیع جهات حجّت الهیّه بر اهل ایران و جمیع پیروان ادیان و خلق جهان بالغ گردید و تعالیم الهیّه را بیان فرمودند و اساس شریعت،الله را تشریح کردند و شاه ایران را به عدل و انصاف دعوت فرمودند و مطلبی را ناگفته نگذاشتند و فنای دنیا را در نظر شاه و سایرین مجسّم ساختند و در ضمن همین لوح خبر دادند که معارضین و مخالفین امرالله عنقریب مظهر امر الهی را از ادرنه به عکّای بد آب و هوا خواهند فرستاد و برای آن که حجّت الهیّه بر کلّ بالغ گردد, لوحی هم به ناپلئون سوم از ادرنه ارسال فرمودند و این اوّلین لوح خطاب به ناپلئون سوم بود که از قلم اعلی نازل شده بود. اصل این لوح منتشر نشده, ولکن قسمتی از مندرجات آن لوح را در الواح دیگر ذکر فرموده،اند. در سالی که بین عثمانی و روس جنگ پدید آمد, ناپلئون سوم با انگلیسی،ها همدست شد و به حمایت دولت عثمانی برخاست و در جنگ کریمه بر روسها غلبه کرد و علّت دخالت خود در جنگ را چنین گفته بود که من حامی مظلومان هستم و چون عثمانی را مظلوم یافتم لهذا به مساعدت مظلومان شتافتم و ناله،های غرق،شدگان در دریای سیاه مرا به حمایت مظلومان وادار کرد. این سخن او منتشر شد و همه جا مشهور بود. در اوقات توقّف هیکل مبارک در ادرنه این بیان او به سمع مبارک رسید, لهذا به آزمایش او برخاستند و لوحی به نام او ارسال شد. در لوح ابن ذئب فرموده،اند, "... دو کلمه از ناپلئون ثالث اصغاء شد و آن سبب شد که در ادرنه لوحی به ارسال نمودیم..." [لوح شیخ, ص34]

و درباره| مقصود از دو کلمه،ای که در لوح مبارک فرموده،اند, در لوح ثانی ناپلئون سوم که در عکّا به سال 1869م نازل شده اشاره فرموده،اند و مضمون بیان مبارک این است که می،فرمایند, "ما از تو ای سلطان دو کلمه شنیدیم و خواستیم تو را بیازماییم؛ یکی آن که در جواب دولت روس که از تو سؤال کرده بود چرا در جنگ کریمه به کمک عثمانی،ها برخاستی, گفتی بودی ناله| مظلومان که بدون گناه در بحر اسود غرق می،شدند مرا وادار به این کار کرد." جمال قدم می،فرمایند که مظلومیت ما از هر جهت بیشتر است و سالها است که گرفتار ظلم ستمکاران هستیم؛ بهتر آن که درباره| ما تحقیق کنی و رفع ظلم نمایی؛ و کلمه| دوم آن بود که گفته بود بر عهده| من است که داد مظلومان را از ظالمان بگیرم و بی،پناهان را پناه باشم. به او فرمودند شایسته است که از حال ما مظلومان هم استفسار کنی و به احقاق حقّ ما بپردازی؛ ولی او اعتنایی نکرد. لهذا لوح دوم از عکّا به او ارسال شد و خبر ذلّت و بیچارگی او را در آن لوح به او

داده،اند که "بما فعلتَ تختلف الأمور فی مملکتک و یخرج الملک من کفّک جزاء عملک إذاً تجد نفسک فی خسرانٍ مبین."

لوح سلطان هم که در ادرنه نازل شده بود, بعداً از عکّا توسّط بدیع خراسانی, جوان هفده،ساله برای سلطان ارسال شد و او لوح را به شاه شخصاً تسلیم کرد و شاه فرمان به قتل او داد و لوح را توسّط سفیر کبیر خود در اسلامبول برای وزرای عثمانی فرستاد تا اقدام نمایند و بر مشکلات و مضیقه نسبت به جمال مبارک بیش از پیش اقدام کنند. الواح سایر ملوک عموماً در عکّا نازل شده است.■

سوره| ملوک و الواح سلاطین در کتاب الواح نازله خطاب به ملوک و رؤسای ارض (طهران: مؤسّسه| ملّی مطبوعات, 124 بدیع) به طبع رسیده است. برای مطالعه| "مضامین عمده در الواح مبارکه| جمال ابهی خطاب به ملوک و رؤسا و زعمای دنیا" به سفینه| عرفان (ج4, ص33-49) مراجعه فرمایید.

17-6: لوح نبیل قبل علی

در لوح نبیل قبل علی از قلم اعلی نازل قوله تعالی:

"بگو ای قوم اگر هوی شما را از مشرق هُدی منع نمود, اقلاً از انصاف تجاوز ننمایید. اگر نفسی فی،الجمله منصف باشد, هرگز به کلمه،ای که سبب تفریق ناس و اختلاف احباب شود, تکلّم نمی،نماید, بلکه به تمام همّت و قدرت در ارتفاع اسم اعظم سعی بلیغ و جهد منیع مبذول می،دارد. لعمری هُم راقدون لو تراهم بعینی لتجدهم من المیّتین..."■

تمام این لوح منیع در کتاب اقتدارات (ص129-143) به طبع رسیده است.

هفته| هجدهم

18-1: لوحی از جمال قدم

یاران الهی پس از اجتماع در محفل معهود, غرق در روحانیت و صفا بودند. در آغاز محفل یکی از احبّای خوشنوا این لوح مبارک جمال قدم جلّ جلاله را تلاوت فرمود, قوله تعالی:

"... آنچه از اعمال خواسته بودید در مثل این الواح ذکر آن جائز نه لأجل ضعف عباد؛ ولکن اعمال و افعال حقّ مشهود و ظاهر, چنانچه در جمیع کتب سماویّه نازل و مسطور است, مثل امانت و راستی و پاکی قلب در ذکر حق و بردباری و رضای بما قضی الله له و القناعة بما قُدّر له و الصّبر فی البلایا بل الشّکر فیها والتّوکّل علیه فی کلّ الأحوال. این امور از اعظم اعمال و اسبق آن عند حق مذکور و دیگر مابقی احکام فروعیّه در ظلّ آنچه مذکور شد, بوده و خواهد بود... روح قلب معرفةالله است و زینت او اقرار بأنّه یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و ثوب آن تقوی،الله و کمال آن استقامت. کذلک یبیّن،الله لمن أراده إنّه یحبّ مَن توجّه إلیه لا إله إلاّ هو الغفور الکریم الحمد لله ربّ العالمین..."

این بیان مبارک در لوحی است که آغازش جمله| "یوم یوم،الله است" می،باشد و دستور واقعی اعمال و افعال احبّای الهی است.■

تمام این لوح در کتاب اقتدارات (ص155-164) به طبع رسیده است.

18-2: رئیس،الحکما ـ زعیم،الدّوله

یکی از حاضرین فرمود, لوحی می،خواندم به عنوان رئیس،الحکماء. خواستم بدانم این رئیس،الحکماء کی بوده است. ناطق محفل فرمود درباره| این شخص شرحی در جلد اوّل محاضرات مسطور و معرفی شده است. اینک هم شرحی را که دیگران درباره| او نوشته،اند, از دفتر یادداشت خود برای شما می،خوانم. آنچه می،شنوید معرفی او از ناحیه| ارباب قلم است؛ حقیقت احوالش و کتابی که بر ردّ امرالله نوشته در محاضرات مسطور است. اینک بشنوید:

علاّمه قزوینی میرزا محمّدخان (1294-1368ه ق)در سال پنجم مجلّه| وزین یادگار (ص89-91) تحت عنوان "وفیات معاصرین" می،نویسد:

زعیم،الدّوله (وفاتش در 1333 قمری) ـ دکتر میرزا محمّد،مهدی،خان بن محمّدجعفر تبریزی مقیم قاهره صاحب مجلّه| فارسی "حکمت" منطبعه در همان شهر و مؤلّف تاریخ نفیس "مفتاح باب،الأبواب" در تاریخ باب و بابیه و بهائیه و ازلیه به عربی که یکی از بهترین و نسبةً بی،طرف،ترین کتب مؤلّفه در این موضوع است و این کتاب در سنه| 1321 قمری در 440 صفحه در مصر به طبع رسیده است.

جدّ و پدر مؤلّف از جمله علمایی بوده،اند که در محضر مشهور استنطاق باب در تبریز در سنه| 1263 قمری در حضور ناصرالدّین،میرزا (که در آن وقت ولیعهد محمّدشاه بوده) از قبیل ملاّ محمود نظام،العلماء و ملاّ محمّد ممقانی و میرزا علی،اصغر شیخ،الإسلام و غیرهم حضور داشته،اند, ولی پدر و جدّ او به واسطه| سیادت باب نسبت به او با کمال احترام رفتار می،نمودند و مثل سایرین او را با استهزاء و سخریه تلقّی نمی،کردند و پدر مؤلّف در مجلسی دیگر محرمانه به اسکندرمیرزا از شاهزادگان قاجاریه از این استنطاق انتقاد متینی کرده و به اوگفته بوده است که این مرد ادّعای نبوّت و رسالت و اتیان به شرع جدیدی می،نماید و آنها از او از مسائل صرف و نحو و معانی و بیان و بدیع سؤالات می،کردند!

و مؤلّف گوید پدر او در واقعه| تیرباران باب حاضر و ناظر بوده است و می،گوید در مرتبه| اخیر که به تبریز رفته بوده, پدرم مرا به آنجایی که بدن باب پس از تیرباران آنجا افتاده بود, در میدان تبریز, برده درست آن نقطه را و ایوانی را که باب را به همراهش به آنجا آویخته بوده،اند همه را به من نشان داد و نیز پدرش روز بعد از قتل جسد او را که به پهلوی چپ افتاده بوده و پهلوی راست او اندکی دریده شده بوده و شلوار و پیراهنش هنوز بر تنش بوده و در اطراف جسد او جمعی از تماشاچیان به تماشای آن اوضاع مشغول بوده،اند, دیده بوده است.

باری, این کتاب چنان که گفتیم نسبةً بی،طرف،ترینِ کتبی است که در تاریخ باب و بابیه تألیف شده و آثار صدق و صحّت بر غالب مندرجات آن واضح و لائح است و از تعصّبات بارده| طرفین بابیه ومسلمان مانند اباطیل و هواجس کتب مرحوم میرزا ابوالفضل گلپایگانی و تأویلات غریب و عجیبی که او از بسیاری از آیات تورات و انجیل کرده و آنها را به زعم خود اشارات کتب سماوی به ظهور بهاءالله از سه چهار هزار سال قبل دانسته و نیز از تهمت،ها و دشنام،های رکیک و نسبت،های قبیح بعضی کتب ردّیّه بر ضدّ بابیه از قبیل »الحراب فی صدر البهاء و الباب» نسبةً خالی است...

و امّا جریده| "حکمت" صاحب ترجمه به فارسی که در مصر ماهی دو مرتبه طبع می،شد, در سنه| 1310 قمری تأسیس شده بود..."

دوست دانشمند و متتبّع ارجمند آقای سیّد محمّد صدر هاشمی در کتاب نفیس تاریخ جراید و مجلاّت ایران (ص228-230, ج2, طبع اصفهان) چنین می،نگارد:

"روزنامه| حکمت در شهر قاهره| مصر به زبان فارسی به مدیری (میرزا مهدی،خان زعیم،الدّوله) تأسیس و با چاپ سربی در سال 1310 قمری منتشر شده است. حکمت یکی از روزنامه،های بسیار مفید و خوب زبان فارسی است که تقریباً در حدود بیست سال در خارج ایران هر ده روز یک مرتبه در 8 صفحه به قطع خشتی 9*14 سانتیمتر انتشار یافته...

مجموعه،ای از چند سال روزنامه| حکمت در کتابخانه| شهرداری اصفهان موجود است و من،جمله در این مجموعه در شماره| آخر سال هیجدهم مورّخ رجب 1328 قمری درباره| پایان سال هیجدهم اینطور می،نویسد: «امروز فیروز فرجامین روز از چهل و دومین سال است که به یاری خدا خدمت به دین و ملّت نموده, به ویژه تأسیس و نشر جریده| حکمت که این فرخنده،روز پایان سال هیجدهم و شماره| آینده آغاز سال نوزدهم آن بوده است.»...

در روزنامه| ایران نمره| 1004 مورّخ 23 رجب 1319 قمری نیز خبر آن را بدین قسم درج کرده است: «حاجی میرزا مهدی،خان دکتر تبریزی دبیر و مدیر روزنامه| گرامی حکمت که از چهل سال قبل تا کنون در کسب علوم و نشر فضایل از افق مصر لامع و با سرمایه| دانش همواره مشغول خدمت دین و دولت است, تقریباً از یک سال قبل تا کنون که به دربار همایون آمده, کراراً مورد مراحم شهریاری گردیده و در این ایّام محض مزید افتخار او به تصویب جناب اتابک اعظم, او را به لقب زعیم،الدّوله ملقّب و سرافراز فرمودند.»

مرحوم زعیم،الدّوله بالغ بر هشتاد سال عمر نمود و از این هشتاد سال قریب شصت سال آن را در مصر توقّف داشت و اوّل کسی بود که در مصر روزنامه به زبان فارسی منتشر کرد. عاقبت پس از سه سال که در بستر بیماری جایگیر شده بود, در روز دوشنبه 4 محرّم سال 1333 قمری در مصر رخت از جهان فانی بربست و به سرای جاودان شتافت. مدیر چهره،نما در شماره 20 سال 11 روزنامه| خود تحت عنوان "فقدان یکی از ارکان معارف یا وفات زعیم،الدّوله" می،نویسد: «باز افق معارف و مطبوعات ایران از فقدان درخشان آفتابی عوارف،افروز تیره و تاریک و بدر آسمان ادبیات ایران،زمین نزار و باریک گردید و در روز دوشنبه چهارم محرّم یگانه زمیل مکرّم و هم،عصر مفخّم ما (دکتر میرزا مهدی،خان زعیم،الدّوله و رئیس،الحکماء حکیم تبریزی مدیر روزنامه| نامی حکمت فارسی منطبعه| مصر) پس از سه سال کشیدن امراض گوناگون ندای یا أیّتها النّفس الطمئنّة ارجعی إلی ربّک را لبیّک اجابت گفت و از این دار فانی به سرای جاودانی شتافت.» مدیر چهره،نما در پایان این شرح راجع به تألیفات مدیر حکمت می،نویسد, زعیم،الدّوله قولاً و قلماً مدّعی بسا تألیفات و تصنیفات بود که مع،الأسف سطری از آنها در اوراق باقیمانده،اش دیده نشد و معلوم شد از کتم عدم پا به عرصه| شهود بالمرّه نگذاشته بوده.»

نگارنده تا کنون از تألیفات زعیم،الدّوله کتابی ندیده،ام و بنابراین نمی،دانم تا چه اندازه اتّهام مدیر چهره،نما وارد است. ولی آنچه اطّلاع دارم اعلانی است که مدیر روزنامه| حکمت در شماره| 23 سال دوم روزنامه| ثریّا مطبعه مصر درباره|

دو کتاب تألیفی خود نموده. طبق این اعلان دو کتاب مذکور یکی "فرهنگ مهدی" است که به زبان فارسی و عربی نوشته شده و دارای چهل هزار کلمه فارسی و چهل هزار کلمه| عربی با شواهد و امثله| بی،شمار است. این کتاب به طرز قاموس،های رنگی و در سه مجلّد که حجم هر جلد به اندازه| شاهنامه| فردوسی و قیمت سه مجلّد 180 قران است. دوم جهان،نمای مهدی یا تقویم پنج،هزار ساله. طبق اعلان مؤلّف برای این کتاب 12 سال زحمت کشیده و هر دوی این کتاب تحت طبع و اوّلی پس از 18 ماه و دومی پس از 30 ماه از طبع خارج می، گردد. این بود خلاصه،ای از اعلان مدیر حکمت ولی همان قسم که یادآور شدیم, نگارنده هیچیک از دو کتاب را تاکنون ندیده،ام."

مورّخ محقّق جرجی زیدان در سال نهم مجلّه| شهیره (الهلال ص9493 ج3 به تاریخ 8 رجب 318ه(تحت عنوان تاریخ الهشر ضمن بیان مسافرت مرحوم مظفّرین،الدین،شاه قاجار به اروپا و شرح بذل و بخشش شاهانه در همان سفر چیزی می،نگارد که حاصل ترجمهَ آن به فارسی چنین است:

هنگام عودت مظفّرالدّین،شاه از مسافرت اروپا و ورود موکب شاهانه بر آستانه| علیّه دکتر میرزا مهدی،خان همکار دانشمند و فاضل و نویسنده| جریده| فریده| حکمت به حضور انور شاهانه مشرّف و پس از تشرّف مقدار شش جلد از تألیفات فارسی خود را که با قلم، قوی وی انجام یافته بود به پیشگاه بلند ملوکانه به رسم هدیه تقدیم نمود که از جمله| آنها بود فرهنگ فارسی و عربی مبسوطی در سه جلد, دائرةالمعارف فارسی در چهار جلد که حرف الف را در آنها پایان داده بود و کتب طبّی دیگر و تقویمی که گاه،شماری پنج،هزار سال آینده را در بر داشت و در نتیجه مورد الطاف علیّه و مراحم سنیّه| ملوکانه واقع شد. شاه ایران با اعتراف به فضل و اجتهاد وی با اعطای نشان شیر و خورشید درجه یک توأم با القاب (خان) و رئیس،الحکماء مفتخرش فرمودند انگشتری مرصّع به الماس هم به وی اهداء و مستمرّی نیز برای خود و اعقابش معیّن نمودند.

قارئین گرامی از این بیانات مورّخ شهیر مصر می،توانند به ارزش تاریخی اظهارات مدیر چهره،نما نسبت به تألیفات مرحوم حکمت به سهولت پی ببرند.

جرجی زیدان در مجلّه| "الهلال" (ص190 ج3 ـ به تاریخ 24 رمضان 1322 ه(تحت عنوان مطبوعات جدیده چیزی می،نویسد که ترجمه| فارسی آن چنین است:

تاریخ بابیان و مفتاح، باب،الأبواب ... غیر واحدی از نویسندگان ایران و فرنگ در تاریخ این حزب کتاب نوشته،اند؛ ولی به زبان تازی جز قطعات متناقضی که بیماری شفا نخواهد داد, نگاشته نشده است و مردم علاقه داشتند که از حقیقت امر آنان اطّلاع حاصل کنند. بدین جهت روح حقیقت،جویی حضرت دانشمند ایرانی, زعیم،الدّوله دکتر میرزا محمّدمهدی،خان رئیس،الحکماء ایرانی, مقیم قاهره صاحب جریده| فارسی حکمت را واداشت که تاریخ این فرقه را به زبان تازی بنویسد.

سخنان زعیم،الدّوله حق را از باطل جدا می،سازد؛ زیرا وی دارای علوم دامنه،دار و صاحب نظر دقیق و مرد پاک و راستگویی بود. علاوه, وی از مرحوم پدرش که باب را دیده بود و با او در حضور ناصرالدّین،شاه, پادشاه سابق ایران, که در آن زمان ولیعهد ایران بود مباحثه و مناظره کرد, شفاهاً اطّلاعاتی کسب کرده بود.

و نیز خود مؤلّف به شهر عکّا رفته و با بهاء, جانشین باب, و فرزندان و بزرگان پیروان او معاشرت کرده و کتب آنان را مطالعه نموده و نخست درس گرفته و سپس کتابی به نام باب،الأبواب در تاریخ بابیان تألیف نموده بود. چون حجم کتاب ضخیم گشته بود, لاجرم آن را در کتابی که مفتاح باب،الأبواب نامیده مختصر کرده و آن کتاب را در 350 صفحه تقریباً رسانیده است. فقید علم و عالم اسلامی, علاّمه متبحّر, شیخ محمّدجواد بلاغی (حوالی 1280-1352ه(که کتاب بسیار مهمّی به نام "نصایح،الهدی" (ط بغداد 1339ه(در ردّ فرقه| بابیه و بهائیه به زبان تازی نوشته و اخیراً ترجمه| فارسی آن (از طرف دارالتّبلیغ اصفهان) طبع و انتشار یافته است. کتاب باب،الأبواب را در جلد سیُّم کتاب نفیس الرّحلة المدرسیة و المدرسة السّیّارة (ص68 ط نجف) چنین می،ستاید, "و هو کتاب فائق شریف المسلک نفی الأسلوب کبیرالفائدة" فقید علم و دین آیت،الله آقا شیخ محمّدحسین آل کاشف،الغطاء (1295-1373ه(در کتاب نفیس "الآیات البیّنات" (ط نجف 1345ه (که از چند رساله در مواضیع متنوّعه تشکیل یافته است, ضمن رساله| خرافات البابیّه (ص15) راجع به کتاب "مفتاح باب،الأبواب" می،نویسد, "و قد طبع هذا الکتاب فی مطبعة المنار سنة 1321 و وقفت علی فی تلک السّنة فأعجبنی أتقانه و وجدتُه تبتاً فی النّقل متیناً فی القول سدیداً فی العقل."

یعنی این در سال 1321 در چاپخانه| المنار به طبع رسیده و من در همان سال بر آن اطّلاع یافته استحکام مطالب آن مرا به شگفت در آورد. من آن را در نقل اخبار بسی ثابت و در گفتار بسی متین و در عقل بسی مصیب یافتم؛ و راجع به شخص شخیص دکتر محمّدمهدی،خان در صفحه 16 چیزی می،نگارد که ترجمه| فارسی آن چنین است:

هنگامی که من برای دعوت در راه دعوت اسلام به سوی قاهره| مصر مسافرت کرده بودم, چندین بار با وی ملاقات نموده او را نیرومندی از نیرومندان مردان و از صاحبان فضل و کمال یافتم. وی در آن وقت بیش از هشتاد سال داشت. پیری در نشاط جوانی بود؛ خوش،هیکل, معتدل در قامت بود. وی اداره و چاپخانه،ای مخصوص به خود داشت که جریده| حکمت خود را در آن به چاپ می،رساند. بیش از سی سال بود که وی در مصر اقامت کرده بود, ولی به هیچ وجه در لباس, اخلاق و سایر اطوار ایرانی خود تغییری نداده بود و تعصّب زیادی به نژاد و میهن خویش داشت. وی رئیس رسته| عزاداران حسینی در مصر بود که هر سال شب عاشورا به هیأت شگفت،آور و طرز حیرت،انگیزی بیرون آمده و در خیابان،های شهر گردش می،کردند تا به قصر عابدین, محلّ حکومت, وارد می،شدند. من خودم دسته| عزاداران مذکور را که بر سینه می،زدند و نوحه،سرایی می،کردند به چشم خودم دیدم که این مرد بزرگوار در جلو آنان می،رفت و آن بزرگی و آقایی و حشمت و وقار خود را کنار گذاشته با سر و پای برهنه, گاهی بر سینه وگاهی بر سر می،زد. پدر و جدّ او نیز از صاحبان فضل و کمال بودند و آنان باب را پیش از کشته شدن در تبریز ملاقات کرده بودند و وقایع او را در مؤلّفات خودشان نوشته بودند. وی هم این وقایع را مشاهده کرده بود و در آن وقت در دوران طفولیت بود.

نویسنده| توانا و نامی, سعد استاد عبّاس عقاد, در شماره| 17 بهمن،ماه 1332 اطّلاعات ماهانه در طیّ مقاله،ای که آن را به ستایش مترجم اختصاص داده،اند, می،نویسد:

امّا دکتر مهدی،خان در میان سیاستمداران و برجستگان شرقی مقیم مصر مشهورتر و معروف،تر از همه بود و در کشورش ایران به نام میرزا مهدی،خان زعیم،الدّوله و رئیس،الحکماء خوانده می،شد. در اوائل قرن نوزدهم به دنیا آمده و در آن زمان که نزدیک نیم قرن پیش می،شود, هنگامی که من به دیدارش رفتم, در حدود نود سال داشت. وی علم طبّ را

نزد اساتید ایرانی آموخته, دروس مختلفی در مقاره علم ادیان نزد استادان آلمانی فرا گرفته بود و گاهگاه به فارسی شعر می،سرود و به عربی و ترکی نثر می،نوشت و به زبان آلمانی و گویا به فرانسه نیز سخن می،گفت. مراجع او در علم طبّ کتاب ابن سینا و سایر پزشکان و حکمای قدیم بود. از این رو در مباحث فلسفی نیز به شیوه| آن فلاسفه طبیب شرکت می،جُست ... یکی از علل خشنودی من از آشنایی با دکتر مهدی این بود که او مرد قابل اعتمادی در ادبیات ایرانی و خاصّه شعر فارسی به شمار می،رفت.

من به توسّط او بسیاری از خطاهایی که در ترجمه| رباعیات و یا اشتباهاتی که پی بردم و دریافتم که ترجمه،هایی از خیّام و حافظ و سعدی که به زبان،های انگلیسی و آلمانی و فرانسه در دست است, پر از اشتباهاتی است که گاه از جهل مترجم نسبت به زبان اصلی ناشی شده و گاه بر اثر میل مترجم به انحراف از اصل بوده است. غیر از محلّه| خان،خلیل که هنوز در مصر به محلّه| ایرانیان معروف است تا همین سال،های اخیر نظیر تکّیه بکتاشی،ها یک تکّیه هم در بازار موسکی قاهره به نام تکّیةالفارسیّة معروف بود. در ایّام محرّم, ایرانیان شیعی،مذهب مصر در تکّیه فارسی عزا می، گرفتند و در این هنگام هیچ یک از مصریان سنّی،مذهب حقّ دخول در تکّیه ایرانی،ها و حقّ تماشای عزاداری مخصوص آن را نداشتند. یک سال محرّم در ایّام عاشورا, میرزا مهدی،خان برای نخستین بار مرا به تکّیه ایرانی،ها برد و در آنجا طرز عزاداری شیعیان ایرانی را مشاهده کردم ... خلاصه پس از مرگ او دیگر یک ایرانی به فضل و دانش او در قاهره سراغ نگرفتم. انتهی (موضع الحاجة ملخّصاً) ■

و نیز نگاه کنید به محاضرات (ص2-6). لوح حضرت عبدالبهاء خطاب به رئیس،الحکما, مدیر جریده| حکمت, با مطلع "ای قاصر از مخاطبت هر عبارتی..." در مائده| آسمانی (ج9, ص109-113) به طبع رسیده است و نیز نگاه کنید به لوح مبارک درباره| زعیم،الدّوله در صفحات 114-116 همان کتاب و مآخذ اشعار (ج3, ص361-362).

3-18: سورةالأمین

دیگری از احبّای الهی پرسید در کتاب مبین [ص170-173] لوحی است دارای عنوان "سورةالأمین" و مفصّل است و در آن خیلی اظهار عنایت به مخاطب فرموده،اند. خواستم بدانم که این لوح آیا به اعزاز جناب حاج ابوالحسن امین است. بنده در یکی از کتب جناب فاضل مازندرانی که به نام اسرارالآثار منتشر شده, در جلد اوّل [ص201] آن در ذیل کلمه| "امانة" دیدم که سورةالأمین را به جناب حاجی ابوالحسن امین اردکانی نسبت داده،اند.

ناطق محفل فرمود این لوح مبارک به اعزاز جناب حاج ابوالحسن امین اردکانی نیست, بلکه به اعزاز امین افندی بغدادی است که جوانی بود مشتعل و در راه امر زحمت،ها کشید و خوابی دید و تعبیر آن را جمال قدم برای او بیان فرمودند و سورةالأمین به عنوان او است. شرح احوالش را به تفصیل جناب نبیل زرندی در مثنوی تاریخی خود که در مصر به طبع رسیده است نقل فرموده،اند و از جمله ابیات نبیل در این خصوص این است که در ضمن مثنوی [ص60-64] می،فرماید:

کز رُخش انوار ابهایی عیان	... اندر آن شورش یکی از ابهائیان
بی،شبیه و مثل در آن سرزمین	نام او مانند شخص او امین
از علوّ ذکر استعلاش دم	در ادرنه زد شهنشاه قدم
در حضورم سود سر را بر زمین	گفت در رؤیا برم آمد امین
چشم از غیر جمالم دوخته	روی او دیدم چو نار افروخته
عینه کانت إلینا ناظرة	قد رأیناه بوجهٍ ناضرة
کردم از رحمت بسویش بس خطاب	چونکه دیدم حالتش را مستطاب
فاش کن ذکر مرا در مردمان	کای امین در وصف من بگشا زبان
ذاکر من باش در غیب و شهود	ناصر من باش با کلّ وجود
از علوّ شهرت اذکار من	مشتعل کن خلق را از نار من
کی رسد بر قامتش دست بیان	آنچه شه فرموده بودش در عیان
سوی او ارسال شد	شدهمان رؤیا به یک

بی بیش و کم	لوحی رقم
فتنه| بغداد آمد در عیان	چند ماهی چون گذشت از این بیان

حکایت جناب امین افندی

لیک جام عشق او سرشار بود	**اندر آن فتنه امین بیمار بود**
ابن نائب قاضی آن سرزمین	بود از اشراف بغداد آن امین
صاحب شهریه و سیف و هنر	در میان عسکریه معتبر
از لقاءالله رسیده بر مرام	در خروج شاه از دارالسّلام
کم، کَمک بر رفعتش باعث شده	حبّی اندر قلب او حادث شده
کرده در امر خداوند أنام	چارسالی پیش از این تصدیق تامّ
بهر مهر حبّ حقّ گردیده شرق	از صراط،الله گذشته همچو برق
روز و شب آمد نظر این مطلبش	چشم پوشیده ز شأن و منصبش
گاه و بیگه معتکف با عاکفین	بیت اعظم را مدام از طائفین

مایل انوار رویش هر
دلی

شمع حبّ،الله در هر
محفلی

دایم از رویش مزیّن
چون ارم

مجلس اصحاب
أعراب و عجم

از قضا بیمار بود آن
نور عین

آن زمان کامد عیان
آن شور و شین

خاست از جا همچو
سرو بوستان

چون شنید از ابتلای
دوستان

گفت دیگر زندگی را
نی ثمر

سیف خود را بست
محکم بر کمر

تو به راحت خفته,
این نبوَد وفا

دوستان حق گرفتار
جفا

سوی بیت اعظم
حق شد روان

بست بر نصرت میان
را آن جوان

افکند بر جان
گمراهان شرر

تا ز بیت،الله کند
دفع ضرر

آمد از بغداد نو تا
روی جسر

این چنین آن نیّر
بغداد و مصر

زد ز قول شتم و
ناهموار دم

یک تن آنجا از
خبیثان عجم

منقلب گردید و
سیفش را کشید

چون امین آن قول
ناقابل شنید

کرد آن بی،مایه چون
روبه فرار

حمله،ور شد سوی آن
کس شیروار

کامدی چون کوه
آتش در نظر

ز ان حکایت آنچنان
شد شعله،ور

آمد و تا پیش
سرعسکر رسید

باز گردید از سر
جسر آن رشید

حرف ناقابل زده بر
مذهبم

شعله،ور گفتش که
یک تن از عجم

سوی قتلش جسم و
جانم جازم است

قتل او در مذهب
من لازم است

یا که خود سازم به
یک ضربش خلاص

یا بیار او را و بنمایش
قصاص

گشت اندر حالت او
مات و لال

چون که سرعسکر
بدید آن اشتعال

باز گو تا ظاهر آید
مطلبت

بعد از آن گفتش
چه باشد مذهبت

در غم هجران او
سودائیم

فاش و ظاهر گفت
من ابهائیم

غیر ابهی ربّ و
محبوبی بدان

نیست این دم در
زمین و آسمان

هادی کلّ سبل او
هست و بس

باعث کلّ رسل او
هست و بس

تو مگر دیوان گشتی
ای جوان

گفت سرعسکر چه
می، گویی فلان

بایدت جز این نباشد
مطلبی

تو ز اهل عسکری و
منصبی

نصّ قاطع دارم و
ابهائیم

گفت لا والله دیوان
نِیَم

تا شویم آگه ازین تازه
سبیل

گفت برگو چیستت
نصّ و دلیل

بر رسول،الله نمودید
اعتراف

گفت با نصّی که
جمله بی خلاف

نور بخش مذهب و
ملّت بود

حجّت من هم همان
حجّت بود

حجّت تو چیست
بنمایش بما

گفت ما را هست
قرآن رهنما

آورم حالاً شما را
پیش رو

گفت من هم ده
مقابل مثل او

همچو من ربّ مرا
واصف شوید

که اگر جمله در او
منصف شوید

کرد حاضر جعبه،ای
ز الواح پر

پس کسی ارسال
کرد آن نفس حُرّ

جمله با تذهیب و با
خطّ نکو

چند جلد آیات رحمن
اندر او

سوره| حج و طواف بیت بود	چون امین یک جلد آنها را گشود
همچو داود نبی خواند آن زبور	در میان جمع با وجد و سرور
بعضشان گریان و بعضی محو و مات	آنچنان کان جمع گشتند از جهات
غلغلی اندر سرایه در فکند	این چنین با صوت و آواز بلند
ذکر حق در قطب امکان مرتفع	شد از آن فرخند ه،ذات منقطع
شد محک مابین هر نااهل و اهل	خلق را بیدار کرد از خواب جهل
ناصر امر بها شد در عیان	هم بسیف و هم بذکر و هم بیان
مو بمو آمد جمیعش در وجود	آنچه در رؤیا شه از وی دیده بود
فاتح صد باب شد مفتاح او	شد معطّر عالم از انفاخ او
آنچنان که امر او را گشته عون	ناصرش بادا بها در هر دو کون
شد امین محبوس بی جرم و گناه	بعد از آن از ظالمان دل،سیاه

کار او در نزد حق
دلخواه شد

جرم او تبلیغ امرالله
شد

حبسیان را خواند بر
ربّ،العباد

چون که شد محبوس
آن نور وداد

لیک اهل چاه را
آگاه کرد

همچو یوسف مسکن
اندر چاه کرد

دمبدم تبلیغ امرش
کار بود

روز و شب سرمست
ذکر یار بود

از عنایت هست در
عکّاش جا

اندر این ایّام کاین
غرق فنا

کامده محبوب را عکّا
مقام

ماه هفتم را بود ختم
و ختام

داده از حال امین
الله خبر

آمده شخص غریب
رهگذر

یاده تن را به حق
بنموده راه

که بحبس آن شعله|
عشقِ اله

مهر حقّشان جلوه
کرده در وجود

ده نفر ز اسلام و
یک تن از یهود

خواسته تا کوشد
اندر اختفاش

پیش والی این خبر
کردند فاش

هر یکی را که بیا و
بد بگو

بر امین و همرهانش
گفته او

گفته،اندش جملگی هیهات و هات	تا شما را بخشم از زندان نجات
رو نگردانیم از آن ربّ عزیز	گر شویم اندر محبّت ریز ،ریز
با غل و زنجیرشان مانند شیر	زان سبب آن جمله را زَنجا اسیر
کرده،اند ارسال بر شهر کبیر	با هزاران ازدحام و دار و گیر
و از عطایش ناصر و منصور باد	هر کجا هست از بها مسرور باد
کس چو او با عشق همراهی نکرد...	کانچه بر او بود کوتاه نکرد

درهمین سورةالأمین عنایات بسیار به او فرموده،اند و به رؤیا هم اشاره فرموده،اند, قوله تعالی: "أن یا أمین قد بلّغت ما أمرناک فی المنام و أخبرناک به فی اللّوح أنّ ربّک لهو الحقّ علاّم الغیوب" [کتاب مبین, ص171].

و نیز می،فرمایند, "ینبغی لأهل العراق أن یفتخروا بک سوف یفتخرون ولکن الیوم لایفقهون..."[کتاب مبین, ص170].

درهمین لوح او را به حکمت امر می،فرمایند و داستان هلاکت فؤادپاشا را هم در آخر لوح امین نازل فرموده،اند. امین از حبس اسلامبول نجات یافت و به بغداد برگشت و تا خاتمه| حیات بر امرالله ثابت و مستقیم و مورد عنایت حق بود.

4-18: زیارت جامعه| کبیره و صغیره

سائلی فرمود شنیده،ام از حضرت ربّ اعلی جلّ ذکره برای ائمّه| اطهار (ع) زیارتی به نام زیارت جامعه| کبیره نازل شده است. خواهشمندم درباره| آن اطّلاعاتی بفرمایید.

ناطق محفل فرمود: از قلم مبارک حضرت اعلی جلّ ذکره برای زیارت پیغمبر و ائمّه| اطهار جمعاً و فرداً دو زیارت،نامه به نام جامعه| کبیره و صغیره نازل شده است. آغاز جامعه| کبیره این است "بسمه المکنون الرّبّ الرّحیم الحمدلله ربّ العالمین و إنّما الصّلوة علی رسول،الله و خاتم،النّبیّین ... إذا أردت زیارة حبیب،الله أو أحدٍ مِن أئمّة الدّین طهّر أوّلاً جسمَک عن

کلب ما یکرهه فؤادک..." الخ. این زیارت خیلی مفصّل است و بعد از هر فقره عبارت "بابی أنتم و أمّی و ما فی علم ربّی" تکرار شده است.

و جامعه| صغیره: "لکلّ أحدٍ مِن الأئمّة" آغازش این است, قوله تعالی: "بسم،الله الرّحمن الرّحیم أشهد أن لا إله إلاّ الله وحده لا شریک له شهدالله لذاته بذاته..." الخ. و قرائت این زیارت جامعه| صغیره از خصائل سبعه| بابیه مقرّر شده بود. مخفی مباد که یحیی ازل هم زیارت،نامه،ای مانند جامعه| کبیره درست کرده و جمله "بابی أنتم و ما فی علم امّی" را در آن مکرّر آورده است؛ اشتباه نشود.■

برای ملاحظه| شرح مطالب درباره| زیارت جامعه و مطالعاتی که درباره| آن شده است, به دایرةالمعارف تشیّع (ج8, ص567-568) مراجعه فرمایید.

متن زیارت جامعه| کبیره نازله از قلم حضرت ربّ اعلی در ابتدای مجموعه آثار حضرت اعلی (طهران: لجنه| ملّی محفظه آثار شماره 50؛ 133 بدیع) به طبع رسیده و مطلع آن چنین است: "بسم،الله الرّحمن الرّحیم بسمه المکنون الرّؤف الرّحیم الحمدلله ربّ العالمین و إنّما الصّلوة علی محمّدٍ رسول،الله و خاتم،النّبیّین و إنّما السّلام علی آل،الله و آل رسول،الله و آل آل،الله بما شاء الله و أراد..."

متن زیارت جامعه| صغیره نازله از قلم حضرت ربّ اعلی نیز در صفحات 291-294 کتاب مجموعه آثار حضرت اعلی [شماره 4012] به طبع رسیده و مطلع آن چنین است: "بسم،الله الرّحمن الرّحیم أشهد أن لا إله إلاّ الله وحده لا شریک له و أشهد أنّ محمّداً عبده و رسوله اللّهمّ صلّ علی محمّدٍ و آل محمّد السّلام علیکم یا آل،الله و رحمة،الله و برکاته..."

5-18: مأخذ چند حدیث

سائلی فرمود در لوح شیخ نجفی [ص32] حدیث "سترون ربّکم ..." را حضرت بهاءالله نقل فرموده،اند. بفرمایید در کدام کتاب اسلامی این حدیث را می،توان یافت؟

ناطق فرمود: شرح این مطلب را در قاموس لوح شیخ, که به امر محفل مقدّس روحانی ملّی بهائیان ایران تألیف شده, ذکر کرده،ام و در اینجا مجملاً عرض می،کنم که این حدیث را مرحوم فیض کاشانی در تفسیر صافی در ذیل آیه [143] سوره| اعراف که فرموده "رب أرنی أنظر ألیک" نقل فرموده است و حدیث "لم،أعبد ربّاً لم،أره" را نیز در همین جا آورده است. جمله| "فتوقّعوا ظهور مکلّم موسی مِن الشّجرة علی الطّور" را نیز, که در لوح شیخ نجفی [ص32] آمده, در کتاب مشارق،الأنوار شیخ رجب برسی می،توان در ضمن خطبه| طتنجیه یافت. در قاموس لوح شیخ شرح این مطالب را نوشته،ام.■

برای ملاحظه| حدیث "سترون ربّکم کما ترون القمر لیلة البدر..." به صفحه| 235 تفسیر الصّافی (ج2) مراجعه فرمایید. حدیث "لم،أعبد ربّاً لم،أره" نیز در صفحه 236 مندرج است.

خطبه| طتنجیه در صفحه| 222-228 کتاب مشارق انوارالیقین مندرج است.

18-6: لوحی از حضرت عبدالبهاء

محفل نزدیک به خاتمه بود و در آخر محفل این لوح را یکی از احبّاء تلاوت فرمود. این لوح از قلم مبارک حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه صادر شده و شامل حلّ نکته و مشکل بزرگی است. دقّت کنید, قوله الأحلی:

هوالله

یوسفا بعد از چهل سال اسیری بند و زنجیر به اقلیم یوسف صدّیق آمدم و حال با یاران سرمست رحیق انس و محبّتم و نامه| شما را خواندم و به درگاه احدیت بنالم و بزارم تا عفو ربّ غفور شمول یابد و الطاف حضرت مقصود احاطه کند. ذکری که خواسته بودید "یا الله المستغاث" باشد تا هشتاد و یک مرتبه؛ امّا مسئله| قصر عمر و قلّت اولاد و تنگی رزق حکمت بالغه است که آن مصدر تقادیر الهیّه است و تقادیر الهیّه روابط قویّه| صحیحه در بین اجزاء کائنات. هر امری مرتبط به جمیع امور است و هر قضیه،ای از روابط ضروریه| جمیع قضایا...ع ع■

لوح فوق به اعزاز "جناب آقا میرزا یوسف بروجردی" عزّ صدور یافته است.

هفته| نوزدهم

19-1: لوح حضرت بهاءالله درباره| عظمت ظهور

پس از اجتماع احبّاء یکی از یاران الهی لوحی را تلاوت فرمود به قرار ذیل:

جمال قدم جلّ جلاله درباره| عظمت ظهور می،فرمایند, قوله تعالی:

هو المُشرق مِن أفق سمآء العرفان بالحکمة و البیان

یا حسن أنِ استمع ندآء الحسین الّذی سجن فی حصن عکّآء بما اکتسبت أیدی الغافلین لو یسئل أحدٌ مِن أحدٍ بأیّ جرمٍ حبستموه یقول إنّه أتی بشریعةٍ أخری إنّا لاتوافقنا فیما کتّا فیه یشهد بذلک کتابنا الّذی سمّی بالفرقان مِن لدی الله ربّ العالمین. أن انظر ما أنزله الرّحمن فیه «ولکنّه رسول،الله و خاتم،النّبیّین». إنّا نقول قد صدقتَ فیما نطقتَ و نشهد به ختمَت الرّسالة و النّبوّة و مَن یدّعی بعده هذا المقام الأعلی إنّه فی ضلالٍ مبین و إنّک یا أیّها السّائل أنِ استمع ندآءَ هذا القائل إنّه یقول أنِ افتح البصر لتری المنظر الأکبر الّذی فیه ینطق مالک القدر تالله به ظهرت السّاعة و قامت القیامة و انشقّ القمر و نری الکلّ فی حشر مستمرّ إن أنت من المتفرّسین. تالله قد ظهر ما بشّر به رسل،الله مِن قبل و ما أنزله الرّحمن فی الفرقان بقوله تعالی «یوم یقوم النّاس لربّ العالمین». قد طوی بساط النّبوّة و أتی مَن أرسلها بسلطانٍ مبین هذا لَهُوَ الّذی نطقت عند ظهوره الأشیآء الملک لله الملک العزیز الحمید. هذا لهو الّذی طالت أعناق الأصفیآء لظهوره و دنتظر کلّ نبیّ لقائه فی هذا الیوم البدیع. هذا لهو الّذی به ظهر الغیب المکنون الّذی ما اطّلع به إلاّ نفسه المهیمنة علی العالمین. أنِ اقرء القرآن و کتب الله مِن قبل لتعرف هذا الیوم الّذی أنار مِن أنوار وجه ربّک الظّاهر المبین. کذلک نوّرنا أفق سّمآء اللّوح بشمس کلمتنا الّتی بها خلق الله خلق الأوّلین و الآخرین و الحمد لله ربّ العالمین.■

لوح مبارک فوق به اعزاز "جناب حسن آقا" در شاه‌آباد عزّ نزول یافته است.

19-2: لوح حضرت بهاءالله درباره| عظمت امر و قیام ساعت

و نیز در لوح دیگر درباره| عظمت امر و قیام ساعت از لسان اطهر نازل قوله تعالی:

"... هذا یوم اللّقآء و هذا یوم التّلاقی و هذا یوم الإلتقآء و هذا یوم الطّلاق و هذا یوم الفصل الأکبر و هذا یوم الجمع لعمر محبوبی و محبوبک و محبوب مَن فی السّموات و الأرض أتت القارعة و قرعت و ظهرت الحاقّه و الحقت و برزت السّاعة و قضت. در ایّامی که نیّر ظهور از افق عراق مُشرق؛ ولکن نظر به عدم اکمال میقات خلف سبحات حکمت مستور. یومی از ایّام جمال قدم ازحرم بیرون تشریف آوردند و در بیرون جناب حاجی محمّدتقی از اهل نیریز علیه 9 66 [بهاءالله] مع این عبد حضور داشتیم و در آن ایّام احدی از اصل امر مطّلع نه و کلّ غافل و از غایت ستر جمیع ممنوع مع آن که ونفسه الحقّ امر از آفتاب واضح‌تر بود, ولکن بیانات نفس حقّ ناس را متحیّر داشت. در آن ایّام اموری ظاهر که اگر عرض شود, جمیع به کلمه| واشوقا ناطق شوند. باری در آن حین لسان قدم مخاطباً لجناب حاجی محمّدتقی ناطق؛ فرمودند حاجی محمّدتقی نشسته بودم دیدم ساعت موعود راه می‌رود. فرمودند ای حاجی محمّدتقی آن ساعت موعود بیان به این قسم راه می‌رفت و مشی می‌فرمودند و مکرّر می‌فرمودند حاجی ببین ببین همین قسم مشی می‌نمود, همین قسم مشی می‌نمود. سبحان‌الله مع این ظهور اعظم چون اراده بر ستر تعلّق گرفته بود, احدی در آن ایّام آگاه نه إلاّ معدودی و آن معدود هم علی قدرٍ مقدور لا علی ما هُوَ علیه جلّ جلاله و عمّ نواله و عظم شأن و لا إله غیره..."

در همین لوح نکته‌ای ذکر شده است که تتمیماً للفائده می‌نگارم, می‌فرمایند: "... و این که مرقوم داشته بودند که در مکاتیب این عبد لفظ مالک یوم‌الطّلاق به طاء نوشته شده و به نظر می‌آید به تاء منقوت باشد. هر دو صحیح است, چه که یوم الطّلاق به طاء مؤلّف یوم قیامت است, چه که یوم فصل است و چون فصل اکبر در آن یوم واقع, لذا در بعض مقام به طاء نوشته شده و همچنین به تاء منقوت به معنی تلاقی است و چون آن یوم اعظم یوم تلاقی است, لذا در بعضی از مقامات به تاء مسطور. این یومی است که احزاب مختلفه در یک مقام جمع می‌شوند و شئونات متضادّه به یک مَعین توجّه می‌نمایند..."■

لوح مبارک فوق در اواخر سنه| 1298ه ق/1881م از لسان میرزا آقاجان خادم،الله به اعزاز جناب میرزا حیدرعلی عزّ صدور یافته است. مطلع لوح مزبور چنین است: "الحمدلله الّذی سرّ خادمه بنفحات بیان أولیائه..."

19-3: رئیس،الظّالمین

سائلی فرمود مقصود از رئیس،الظّالمین که در لوحی ذکر فرموده‌اند کیست؟

ناطق محفل فرمود, مقصود ناصرالدّین،شاه قاجار است و در این خصوص در مجلّد اوّل رحیق مختوم شرحی مسطور شده است. در الواح مبارکه| جمال قدم جلّ جلاله از ناصرالدّین،شاه به "رئیس،الظّالمین تعبیر شده است. از جمله در لوحی می‌فرمایند, قوله تعالی: "هو المالک بالإستحقاق هذا کتابٌ مِن لدن عزیزٍ جمیل إلَی الّذی آمن بربّه الجلیل ... و اذکر البدیع إذ خلقناه بدعاً و أرسلناه إلی رئیس،الظّالمین لعمری نفخنا فیه روحاً من لدنّا و أظهرناه بالقدرة و الإقتدار و أرسلناه کجبلِ

النّار بحيث مامنعته الجنود و لا سطوة الّذين كفروا بربّ العالمين." (از مجموعه خطّی متعلّق به آقای محمّدعلی ملک،خسروی استخراج شد.)

و در سورةالأمين که در کتاب مبين مندرج است, می،فرمايند: "ثمّ اعلم قد أخذنا قبضةً مِن التّراب و عجنّاه بمياه القدرة و الإقتدار و نفخنا فيه روح الإطمينان و إذا کبر أشدّه أرسلناه إلی رئيس،الظّالمين..." (کتاب مبين, خطّ زين, طهران, ص 172)

مقصود از امين که سوره| مزبور به اِعزاز او نازل شده امين افندی بغدادی است که شرح حالش را نبيل زرندی در مثنوی خود به نظم آورده است و از قبل ذکر او گذشت.■

برای مطالعه| مطالب مربوط به سورةالأمين به مندرجات هفته| هجدهم, قسمت سوم مراجعه فرماييد.

حضرت بهاءالله درباره| اعزام جناب بديع و ارسال لوح مبارک به ناصرالدّين،شاه در لوحی ديگر چنين می،فرمايند:

"بسم،الله الأقدس الأعلی

هذا کتابٌ مِن لدنّا إلی الّذی أجاب مولاه إذا ارتفع النّدآء مِن يمينِ الطّور بهذَا الظّهورِ الّذی بِهِ أتَی الرّحمن بسلطانٍ مبين ليسمعَ النّدآء مرّةً أُخری و يستقيمَ علی الأمر علی شأنٍ لايزلّه نعاق الّذين کفروا باللهِ ربِّ العالمين إذا فُزتَ بأنوار اللّوح و عرفتَ ما نُزّل فيه قم و قل يا قوم قد تمّت الحجّة و أتَی البرهان و ارتفعَتِ الصّيحة بين العالمين. إنّا بعثناها علی هيکل بشر و أرسلناه إلی رئيس،الظّالمين بلوحٍ مِن لدن ربّک العزيز المنيع و رفع اللّوح باستقامةٍ تحيّرت أهلُ ملأ الأعلی ثمّ سُکّان الفردوس و الملائکة المقرّبون به أظهرنا قدرة ربّک ليعلموا أنّ السّجن و البلآء ما منع جمال القدم عن ذکر اسمه الأعظم ينطق فی کلّ الأحين هذا ربّکم الرّحمن قد أتی بالحقّ أن أقبلوا إليه بقلوبکم و لاتکوننّ من الغافلين به تمّت حجّة ربّک إنّه لَهُوَ العليم الخبير. إنّک أنت أن اذکر من تجد فی وجهه نضرة الرّحمن مِن قبل ربّک العزيز الحميد کذلک نزّلنا لک الآيات و أرسلناها إليک إنّ ربّک لَهُوَ الغفور الرّحيم."

و نيز حضرت بهاءالله در لوحی ديگر چنين می،فرمايند:

"افنان جناب بزرگ عليه بهآءالله

بسم،الله الأقدسِ الأعلی

هذا لوحٌ أشرقناه مِن أُفقِ الفضل لقومٍ يفقهون به نسقی الموحّدين کوثر البقآء و المريدين من رحيق مختوم. قل إنّه لَمَآءُ الوصال للّذين أخذهم ظمأ الفراق و عذابٌ للّذينهم أعرضوا عن الحقّ ألا أنّهم قومٌ مدحضون. طوبی للّذين أجابوا ربّهم العلیّ الأبهی إذا ارتفع النّدآء مِن يمين الطّور بهذا الظّهور الّذی به أتی الرّحمن و نصب الميزان و نطق الرّوح المُلک لله المقتدر المهيمن القيّوم. طوبی لمن فاز بأنوار اللّوح و قام مِن هذا الرّوح الّذی نفخ مِن فم إرادة ربّ العزيز المحبوب. إنّک إذا وجدتَ عرفَ الرّحمن قُم و قُل يا قوم قد تمّت الحجّة و أتی البرهان و ارتفعَت الصّيحة بين العالمين. إنّا بعثناها علی هيکل بشر

و أرسلناه إلی رئیس،الظّالمین بلوحٍ مِن لدن ربّک العزیز المنیع. إذا حضر رفع اللّوح بعنایة الرّوح باستقامةٍ تحیّرت منها أهل ملأ الأعلی ثمّ سکّان الفردوس و جنودٌ مِن الملائکة المقرّبین. به أظهرنا قدرةَ ربّک لیعلموا أنّ السّجن و البلآء ما منعنا عن ذکرالله العلیّ العظیم؛ ننطق فی کلّ الأحیان یاملأ الأکوان. هذا ربّکم الرّحمن قد أتی بالحقّ أن أقبلوا إلیه بقلوبکم و لاتکوننّ مِن الغافلین بقدرته أشرقت شمس الإقتدار و بحجّته لاحت حجج المرسلین. لولاه ماظهر الرّحمن و ما أتی البرهان و ما أنارت وجوه الّذین فازوا بهذا الأمر البدیع. طوبی لإنسانٍ قام باسم الرّحمن منقطعاً عن العالمین و أخذ خمرَ الإنقطاع باسم مالک الإبداع و شرب منها رغماً للمشرکین. هل یرید الحیوان مآء الحیوان لا ونفسی لو أنتم من العارفین. یا أهل البهآء أن اشکروا ربّکم بما أیّدکم علی عرفان مظهر امره العزیز البدیع. أن استقیموا علی ما أنتم علیه و قوموا علی نصرة الأمر بقیامٍ لاتضطربه سطوة المنافقین کذلک نزّلنا لک الآیات و أرسلناها بالفضل لتقرّ بها عینک و تکون من الشّاکرین. تمسّک بذیل التّقدیس بقوّةٍ مِن لدنّا إنّ ربّک لَهُوَ القویّ المقتدر المتعالِی العزیزُ القدیر و البهآء علیک وعلی مَن سمع ندآء ربّه و أقبل إلیه بقلبٍ منیر."

و نیز حضرت بهاءالله در لوحی که از لسان میرزا آقاجان خادم،الله عزّ صدور یافته و به تاریخ 2 شعبان 1306 ه ق مورّخ می،باشد, درباره| جناب بدیع چنین می،فرمایند, "ذکرِ بعد ذکرِ قبل را ذکر می،نماید و می،گوید وعده باید وفا شود... حضرت بدیع که حامل نامه| سلطان بود و در مقابل ایستاد و نامه را بلند نمود و قال قد جئتُک یا سطان من النّبأ الأعظم بکتابٍ عظیم و البتّه تفصیل را خودایشان [حاجی میرزا آقا ابن نایب،الصّدر] شنیده،اند که به چه قوّت و قدرتی در مقابل حضرت سلطان مأموریت خود را اظهار نمود, در حالتی که یک پیراهن در بدن داشت, سطوت و شوکت سلطانی منعش ننمود و بعد به کمال تسلیم و رضا جان داد و شربت شهادت از ید عنایت نوشید..."

شرح مربوط به "رئیس،الظّالمین" در رحیق مختوم (ج1, ص626-628) مندرج است. و نیز نگاه کنید به مندرجات فقره| چهارم در هفته| بیست و دوم.

4-19: ارض کاف و راء

یک نفر از احبّاء سؤال فرمود که ارض کاف و راء کجا است؟ ناطق محفل فرمود, مقصود سرزمین کرمان است که در کتاب اقدس [فقره 164] ذکرش نازل شده و در الواح بسیار دیگر نیز درباره| این سرزمین بیانات الهیّه موجود است, از جمله در لوح آقا غلامعلی نازل قوله تعالی:

"لعمرالله ظلمی بر این ظهور وارد شده که شبه و مثل نداشته و ندارد. اولیای آن ارض را از قبل مظلوم تکبیر برسان و بگو سارقین و ماکرین در کمین بوده و هستند و از کاف و راء نعیق مرتفع و در الحاد مشغول؛ از آیات بدیعه| منیعه بسیار جمع نموده،اند ... فی،الحقیقه به مکری ظاهر شده،اند که شبه آن شنیده نشده؛ حال به کمال مکر و حیله اظهار محبّت به هر یک از دوستان الهی می،نمایند و در ضمن بعضی از مطالب ذکر می،کنند که شاید حزب،الله را از افق اعلی منع نمایند؛ در شهدشان سمّ مستور و اظهار حبّ بغضاء مکنون ... باری نوشتجات غریب و عجیب به اطراف می،فرستند, بعض آیات بدیعه را به اسم خود و یا به اسم نقطه| بیان روح ما سواه فداه یا به اسامی دیگر انتشار می،دهند." انتهی

درباره| ارض کرمان و اقدامات اهل عدوان در الواح مبارکه آیات بسیار نازل شده, ولکن جمیع مساعی آنان به هدر رفت و آیات محکمات الهیّه روح و حیات به شرق و غرب جهان دمید. در یکی از الواح مبارکه درباره| تأثیر آیات الهیّه

این بیان مبارک از قلم جمال قدم جلّ جلاله صادر شده, قوله تعالی: "... آیات الهی در حینی که باب مسدود است مع،ذلک نفحه| آن عالم را احاطه نموده و می،نماید, چه که کلمه| نافذه بوده و هست. ارياح بسیار نافذ است و در عروق ارض نفوذ می،نماید و هر چیزی را به اقتضای آن به امر مبرم به طراز الوان مزیّن می،کند. ظهور الوان به ید تدبیر او از نزد مدبّر حقیقی معلّق و منوط ولکن نفوذ او از کلمه ظاهر و نزد نفوذ خود کلمه معدوم و مفقود بوده؛ تعالی تعالی سلطانها ... اگر از نفسی نَفَسی لله ظاهر شود, آن نفس در عالم مؤثّر بوده و خواهد بود ..." و در لوح دیگر می،فرمایند, قوله المنیع: "کلّ کلمة تکلّم بها الأعداء إنّها یکون بنفسها منادیة لهذا النّبأ الأعظم و هادیة لهذا الصّراط المستقیم." انتهی

بنابراین مخالفت اعداء جز به نفع امرالله نخواهد بود, ولی در عین حال باید موظّف بود و از اشرار و منافقین برکنار, چنانچه در لوحی می،فرمایند, قوله تعالی: "این کلمه| علیا از قلم اعلی نازل لاتصدّقوا کلّ قائلٍ و لاتطمئنّوا مِن کلّ وارد. مدّتها است این کلمه از لسان عظمت ظاهر ولکن آثارش تا حین از احدی ظاهر نشده" انتهی. این آیه و آیه| قبل, از لوح جناب محمّد کریم (محمّد قبل ک) نازل و در اینجا به مناسبت نقل کردم.

در لوح اسم جود نازل, قوله تعالی:

"... این که درباره| احمد کرمانی نوشته بودند, إنّه ما اتّخذ لنفسه دلیلاً و لا سبیلاً و لا طریقاً و لا مذهباً و لا إنصافاً و لا صدقاً؛ یتلوّن کالحربآء و ینقلب کالرّقطآء. وجودش به مثابه| موم نمی،گویم, اگرچه از قبل گفته،ام, بلکه مانند طین است؛ در هر حین هر شکلی را قبول می،کند. إعاذنا الله و معشر الموحّدین مِن ذاک الکذّاب الأثیم. این که گفته رایحه| دفرا درباره| من نازل شده, کذب وربّ العرش و الثّری. اگرچه حال ملاحظه می،شود که مقصود از آن کلمه او بوده, ولکن این آیه| مبارکه در کتاب اقدس نازل در وقتی که بر حسب ظاهر ذکر او نبوده و اصل خطاب به ارض کاف و راء است, بقوله تعالی, یا أرض الکاف و الرّآء إنّا نجد منک رائحة دفرآء و بعد از تنزیل کتاب اقدس و انقضاء سنین معدوده, از بعد عرایض او متواتراً به ساحت اقدس رسید و همچنین مکاتیب او به این خادم فانی؛ و کمال ایمان را ادّعا می،نمود و بعد, نظر به اعمال خبیثه و اقوال سخیفه| خود متوهّم شد و بر اعراض قیام نمود. بعد از چندی مجدّداً عرایض او به ساحت اقدس رسید و در هریک اظهار توبه و رجوع و ندامت, به شأنی که فوق آن ممکن نه, نموده و شُفَعا برانگیخته تا آن که عرایض بعضی به مقرّ عرش وارد, لوحی از سماء مشیت نازل به این مضمون او به عفو الهی فائز است اگر به غیر ما أراده،الله عمل ننماید ولکنّه نقض عهدَالله و میثاقه فی الأعمال و الأقوال لیس له وجهٌ واحدٌ أو الأثنین أو الثّلاث؛ له فی کلّ آنٍ وجهٌ ما اطّلع به إلاّ الله العلیم الخبیر. فی،الحقیقه ملحد جاهلی است, به هیچ وجه شعور نداشته و ندارد, ولکن افعال و اعمالش او را نزد عباد معرّفی می،نماید. یک معرّف أمام وجهش بوده و خواهد بود؛ به احدی هم راست نگفته و نمی،گوید. بعد از اعمال و اقوال مردوده و یأس از ساحت اقدس به نفس مجعوله تمسّک جست و به او اظهار ارادت نمود, در مدینه| کبیره یکی مثل خود را پیدا نمود,کتاب سجّین و اوراق نار به دست آورده شبی از شبها بعد از صرف بعض اشیاء جمیع آنها را که نوشته،جات مرادش بود آتش زده روز دیگر از او سؤال نمودند که چه کردی, گفت حقیقت خوشم آمد که شعله| آن اوراق را مشاهده نمایم لذا وقع ما وقع و بعد از مدینه| کبیره هم نظر به اعمال شنیعه| مردوده،اش اخراج نمودند. فی،الحقیقه قابل ذکر نبوده و نیست..."

این الواح متتابعه ازنسخه| خطّی متعلّق به کتابخانه| حکیم الهی قزوین 249 استخراج شد. سه،شنبه سوم دیمان شهرالقول 120 بدیع در طهران استنساخ گردید.■

فقراتی که از الواح آقا غلام،علی و جناب محمّد کریم نقل شده با نسخه| دیگری مطابقه نگردید و دسترسی به آثار این نفوس مقدور نشد. امّا فقره| "آیات الهی در حینی که..." مأخوذ از لوح جناب حدّاد بن نصیر است که به تاریخ شوّال سنه| 1298ه ق عزّ صدور یافته و مطلع آن چنین است: "حمد مقدّس از لسان و بیان ساحت اقدس حضرت لم،یلد و لم،یولدی را سزاست که از رشحات بحر یفعل مایشاء در هر قرن و عصری به اقتضاء امری ظاهر فرمود..."

لوح مبارک حاوی عبارت "این که درباره| احمد کرمانی نوشته بودند..." به تاریخ 29 شعبان سنه| 1298ه ق مورّخ است و با این عبارت آغاز می،گردد: "خدمت شارب کأس معانی حضرت اسم جود علیه بهاءالله الأبدی عرض می،شود..."

5-19: وادی النّبیل

سائلی فرمود مقصود از وادی،النّبیل که در لوح جمال قدم جلّ جلاله نازل شده کجا است؟

یکی از حاضرین در محفل جواب داد, مقصود از وادی،النّبیل سرزمین عکّا است که در عدد حروف با هم مطابق هستند و عدد هر دو (92) می،باشد. جمال قدم جلّ ذکره در کتاب بدیع (به خطّ زین, طبع طهران, ص404-405) می،فرمایند, قوله تعالی: "مقصود از وادی النّبیل که در الواح ذکر شده نفس این ظهور اعظم بوده و خواهد بود و وادی آن ارض قدسی است که فوق طبقات جنان خلق شده و لایقدر أن یرد علیها إلاّ أهل البهآء تالله أنّهم أهل وادی النّبیل و وادی العظمة و وادی الإستقلال و وادی الجلال و وادی الإقتدار و وادی العزّة و وادی البقآء و وادی التّقدیس و وادی التّنزیه و وادی الکبریاء و غیر این نفوس از وادی نبیل خارج و در تیه نفس و هوی متحیّر و مبتلا و کینونة النّبیل حینئذٍ یتبرّءُ منهم و مِن أعمالهم و أفعالهم و ما یظهر منهم و بذلک یشهد کلّ شیء إن أنتم تعلمون..." انتهی

و در لوح میرزا علی سیّاح مراغه‌ای نیز وادی،النّبیل را ذکر فرموده،اند. در اینجا با اجازه| حاضرین لوح سیّاح را که نسخه| آن در بین احبّاء قلیل است برای شما تلاوت می،کنم. ملاحظه فرمایید و دقّت نمایید که این لوح حاوی نکات مهمّه است و حضرت ولی مرالله جلّ سلطانه در "گاد پاسز بای" [کتاب قرن بدیع] به این لوح منیع اشاره فرموده،اند. سواد این لوح را بر حسب تقاضای این عبد جناب آقا فضل،الله شهیدی, فرزند شهید سعید استاد علی،اکبر معمار یزدی از خراسان ارسال فرمودند و ذیلاً نقل خواهد گردید.■

حضرت بهاءالله در یکی از الواح مبارکه چنین می،فرمایند:

"...صهیون و اورشلیم در این اراضی است و می،فرماید به اسم جدید نامیده می،شود, چنانچه در ارض سرّ از لسان عظمت به واد،،النّبیل موسوم گشته واین است آن وادی که نداء جمیع انبیاء در او مرتفع و به لبّیک اللّهمّ لبّیک ناطق. حضرت خلیل و کلیم و روح وخاتم انبیاء و انبیاء بنی اسرائیل در این اراضی ظاهر, چه که این ارض به ارض بطحا و حجاز متّصل می،شود. این است که می،فرماید طوبی لمن هاجر الی عکّا..." (مائده| آسمانی, ج7, ص190)

حضرت ولی امرالله در کتاب قرن بدیع چنین می،فرمایند:

"... به طوری که در تاریخ نبیل مذکور است, حضرت بهاءالله نیز بنفسه المقدّس از همان سنین اوّلیّه| ورود هیکل مبارک به ادرنه در لوح سیّاح اشاره به سرزمین عکّا نموده و آن را به نام "وادی،النّبیل" موسوم فرموده،اند و کلمه| نبیل بر حسب حروف تهجی با کلمه| "عکّا" برابر است و نیز در همان لوح مبارک نسبت به ترقّیات آتیه| امرالله و ورود اهل عالم در ظلّ کلمةالله می،فرماید, قوله،العزیز: "وجدنا قوماً استقبلونا بوجوه عزٍّ دُرّیّاً ... و کان بأیدیهم أعلام النّصر ... إذن نادی المناد فسوف یبعث الله من یدخل النّاس فی ظلّ هذه الأعلام..." (کتاب قرن بدیع, ص371-372)

19-6: لوح سیّاح

حضرت بهاءالله می،فرمایند:

باسمی البهیّ الأبهی

أن یا علیّ فاشهد بأنی ظهورالله فی جبروت البقآء و بطونه فی غیب العمآء و جمال القدم فی ملکوت البهآء و ساذج الرّوح فی قمص،الأعلی و کلٌّ خُلقوا بأمری و یطوفنّ فی حولی و کلٌّ بأمری لَمِن العاملین و کلٌّ سجدوا لوجهی و تمسّکوا بذیل عنایتی ولو لن،یستشعروا بذلک فی أنفسهم فی هذا الهیکل البدیع. قل إنّ هذه لَنقطة الّتی منها فصّلت کلمات،الله و ظهرت صحایف قدسٍ تجرید و ألواح عزّ حفیظ. قل إنّه لَکلمةُالله الّتی منها ظهرت النّقاط و إلیها أعادت ثمّ بها تحدث فی الحین. قل إنّ منها ظهر البرهان فی کلّ الأعصار و تمّت کلمةالله و حجّته علی العالمین. قل إنّه لو یظهر بحرفٍ لیکون أبدع عن کلّ ما ذکر فی الملک فی أزل الآزال و عن کلّ ما جری مِن القلم علی ألواح عزٍّ مبین. قل تالله أنّها لأحلی عن کلّ ما تکلّمت بها ألسن القدس و تنطّقَت بها أهل ملأ الأعلی و تفوّهت بها خلف سرادق العصمة أهل لجج المسبّحین. قل تالله بنغمةٍ منها تغرّدت الورقآء علی الأفنان و لاح برهان الرّحمن بسلطانٍ عظیم. قل یا ملأ المغلّین قد جائکم عذاب،الله و قهره إذاً موتوا من نار الّتی أحدثها الله فی نفوسکم ثمّ اجعلوا أصابع الإعراض فی آذانکم ثمّ ارجعوا إلی أسفل النّار فی قعر الجحیم. قل إنّها لَصاعقةُالله قد ظهرت من غمام القدرة و معها شهاب مبین لیمنع الشّیاطین عن استماع هذه الأسرار الّتی کانت تحت حجاب القدرة و یبعّدهم عن التّقرّب إلی الله العزیز الحمید. قل تالله لیس لأحدٍ مفرٌّ فی هذا الیوم إلاّ بأن یؤمن بهذا البرهان اللاّیح الکریم و هذه الحجّة الکافی الأتمّ البدیع المنیع أو یکفر بحجج،الله من قبل و آیاته و رسله و صفوته إن أنتم من العارفین. قل لن،یُقبِلَ اللهُ الیوم من أحدٍ شیئاً ولو یسجده فی أبد الآبدین أو یذکره بکلّ ما نزل مِن سماء العزّ فی زمن المرسلین إلاّ بأن یَدخُلَ فی هذا السّرادقِ الّذی ارتفع بالحق و دخل فی ظلّه أهل ملأ العالّین و من لن،یدخلَ فی ظلّ هذا الوجه فقد خرج عن ظلّ الله و لن،یستثن عن هذا الحکم أحد من العالمین. قل إنّا کنّا بینکم من سنین من الدّهر و استرنا وجهنا عن کلّ بصرٍ بصیر لئلاّ یعرفنا من أحد من اهل الأرض و کان الله علی ذلک شهید و علیم فلمّا عادوا المشرکون ارفعنا بُرقع السّتر عن وجه الجمال و أظهرناه کالشّمس فی قطب الزّوال فتبارک،الله موجد الخلایق اجمعین قل قد جائت الفتنة من شطرالله المقتدرالمتعالی العظیم و قد ظهر المیزان بالعدل و به یوزَن کلّ الأعمال إن أنتم من الشّاهدین. قل یا ملأ الأرض إن تریدوا أن تسمعوا نغمات،الله فاسمعوا هذه النّغمات البدیع الملیح و إن تریدوا أن تشهدوا جمال الله فاشهدوا هذا الجمال العزیز المنیر. قل تالله لن،یقدر الیوم أحد أن یسمع ندآءالله إلاّ بأن یطهّر اذناه عن کلّ ما سمع من النّاس و یحرق الحجبات بأسرها و یدع الدّنیا و مَن علیها فی ظلّه إذاً یقدر أن یقرّب بسدرة العزّ و یسمع ندآءالله عن نار المشتعلة من هذا الشّجر المرتفع المنیع.

أن يا علىّ قل تالله أنّ الرّوح قد رجع بالحق فى هذا الجمال الأزلىّ الأبدىّ السّرمدىّ الصّمدىّ الأحدىّ القدمىّ و يدعوكم إلى الله العلىّ و بما نزل فى البيان مِن لدن سلطان عزّ عظيم و يبشّركم برضوان،الله و يهديكم إلى شاطئ قدسٍ كريم فاستبقوا يا قوم بهدايةالله و لقائه و لاتفعلوا به كما فعلتم برسل،الله مِن قبل إتّقوالله يا قوم و لاتكوننّ من المفسدين و يا قوم لاتمنعوا غمام،الله عن فيضه و لا نسمةالله عن هبوبها و لا جماله عن هذا الطّراز المنير. إذاً فأنصِفوا فى أنفسكم, يا ملأ البيان, إن لن،تؤمنوا بهذه الآيات فبأىّ شىءٍ آمنتم من قبل إن أنتم من المنصفين. هل ترضون فى أنفسكم بأن تفعلوا بمثل ما فعلوا أمم الفرقان فوا حسرة عليكم يا ملأ الغافلين. أنسيتم حين الّذى جائكم سلطان الرّسل باسم علىّ بالحقّ و معه بيضآء منير و كتاب مبين و لوح عظيم. إذاً قاموا عليه المشركون بإعراض الّذى لن،يقاس بشىءٍ عمّا خُلق بين السّموات و الأرضين و فعلوا به ما لاأقدر على ذكره و لن،يقدرَ أن يسمعَه أذنُ الموحدّين كذلک نلقى عليک عمّا قضى مِن قبل لعلّ النّاس يستشعرون فى أنفسهم و لن،يفعلوا بعبده أزيد عمّا فعلوا و يكوننّ من الرّاجعين إلى الله الّذى إليه منقبلهم و مثويهم فى يوم الّذى فيه تحشر الخلايق اجمعين.

أن يا فارس الجلال ذكّر للعباد ما أشهدناک فى سفرک حين الّذى سافرت عن مشرق العمآء إلى مطلع البقآء فى رفارف الأعلى و كنت بجبل القدس فى هوآء الرّوح متحرّكاً. قل إنّا سافرنا إلى أن بلغنا ورآء جبل المسک فى بقعة السّنا شهدنا قوماً من المقدّسين حول هذه البقعة على اسمٍ من الأسمآء موقوفاً و كانوا أن يقدّسوا الله عمّا ظهر فى عوالم الأسمآء و الصّفات و عن كلّ ما يعرفه أعلى حقايق الممكنات مجموعاً إذاً قُمنا فى مقابلة عيونهم و مكثنا بينهم و تجلّينا عليهم بطرازالله و كذلک كان الأمر فى وادى العزّ بالحقّ مقضياً و كنّا فى تلک الحالة فى المدّة الّتى لن،يحدّ بالقلم بما سبقت رحمتنا بالفضل على العالمين جميعاً لعلّهم يلتفتون بالّذى كانوا أن يقدّسوه فى أيّامهم و يعرفون بارئهم و مولاهم بعد الّذى كانوا أن يدعوه فى كلّ زمنٍ قديماً فلمّا وجدناهم متمسّكاً بحبل الأسمآء و غافلاً عن سلطان المسمّى سترنا الوجه عنهم و عرجنا عن بينهم و أمضينا عنهم إلى أن وردنا فى فاران القدس ورآء جبل الياقوت فى بقعة قدسٍ محبوباً إذاً وجدنا قوماً كانوا أن يعبدوا الله بقيامهم و قعودهم و ركوعهم و سجودهم و توجّهنا إليهم بجمال قدسٍ مشهوداً لعلّ يعرفون مولاهم القديم و يشرّفون بلقائه و يدخلون فى ظلٍّ كان الوجه فيه كالشّمس عن أفق العزّ مشروقاً فلمّا وجدناهم متمسّكاً بحبل العادات و غافلاً عن سلطان الممكنات الّذى بحرفٍ منه شرّعت شرايع الأمر فى أنهار الحكم إذاً تركناهم فى هواهم و عرجنا إلى مقاصد قدسٍ مستوراً و سيّرنا فى هوآء القرب إلى أن وصلنا إلى منتهى المقام فى الإمكان وادى عزٍّ مبروكاً وجدنا قوماً من الموحّدين و كانوا أن يوحّدوا الله فى السّرّ و الجهر و يشهدوا صنع،الله فى آفاق الممكنات و أنفسهم و كذلک كان الأمر بالحقّ مشهوداً كأنّهم بلغوا فى التّوحيد إلى غاية القصوى مقام الّذى لن،يطير فوق أجنحة أولى النّهى إلاّ أن يشآءالله ربّک و ربّى و ربّ العالمين جميعاً و كأنّهم ماشهدوا مِن شىء إلاّ و قد شهدوا الله عليه مستوياً و قيّوماً و استقرّوا على أعراش المشاهدة و المكاشفة و أكراس عزٍّ تفريداً و كانوا فى ذلک المقام إلى أن جائهم الإمتحان و الإفتتان بما قدّر فى الألواح و كان من قلم القضآء على لوح الأمر مرقوماً إذا [هبنا] عليهم بأنفاس الرّحمن و أرسلنا إليهم رايحة القميص من هذا الغلام لعلّ يجدون هذه النّفحات الّتى كانت عن رضوان،الله مرسولاً و وجدناهم فى صقع الغفلة عن هذه المرسلات الّتى بنفحةٍ منها تقلّبت الموجودات إلى ساحة قربٍ محموداً و بعد ذلک وردنا بنفسنا الحقّ بينهم بجمال قدسٍ محبوباً لعلّ بوارق الوجه تذكّرهم و تهديهم إلى الّذى كانوا أن يوحّدوه فى أيّامهم و تُدخِلُهُم فى لجّة الوصال مقام الّذى كانت أعين المقرّبين عن فراقه مدموعاً و مكثنا فوق رؤوسهم شهوراً غيرمعدوداً و سنيناً غيرمحدوداً و ماوجدناهم فى أقلّ من الذّرّة على شعور. كذلک أحصينا أعمالَهم فى هذا اللّوح الّذى كان على نحفذالله حينئذٍ منصوباً فلمّا سبقت رحمتنا العالمين ما تركناهم و حرّكنا بعد أولى عن فوق رؤوسهم و توجّهنا إلى مقابلة

عیونهم و صبرنا و مکثنا فی ذلک المقام فی مدّة الّتی کانت عن تحدید العالمین مرفوعاً لعلّ لایحرموا عمّا خُلقوا له و کانوا أن یوحّدوه فی أیّامهم و فی سنینٍ معدوداً إذاً وجدناهم فی سُکرٍ من الأمر و غفلةٍ عن الّذی کانوا بحرفٍ منه فی عوالم الأسمآء مخلوقاً. فلمّا وجدناهم فی تلک الحالة بکینا علیهم و علی وحدتی و غربتی و مضینا عنهم کمضی الصّبا عن رضوان قدسٍ معموراً إلی أن وردنا فی وادی،النّبیل هذا المَعین الّذی منه یجری السّلسبیل علی هذا الإسم الّذی منه ظهرت ملکوت الأسمآء و کان عن وصف العالمین منزوهاً و وجدنا قوماً استقبلونا بوجوه عزٍّ دُرّیّاً و بهیاکل قدس أحدیّاً و کان بأیدیهم أعلام النّصر و کان مکتوب علیها مِن قلم یاقوت حمریّاً. تالله هذه لأعلام نصرالله الّتی کانت بدوام الله فی ظلّ هذا الإسم مرفوعاً و اولئک کانوا أن یحبّوا الله فی سرّهم و جهرهم کأنّهم ما اطّلعوا بغیر ذلک و ما کان دونه عندهم مسموعاً و کانوا أن یعبدوا الله فی سرّ السّرّ علی هذا السّرّ المجلّل بالسّرّ علی الرّمز الخفیّ مرموزاً و کذلک أشهدناهم و احطنا أمرهم الّذی کأنّ فی کلمات الله ممدوحاً و کأنّ أعمالهم و أنفسهم صارت نفس أمرالله مِن دون فرقٍ و فصلٍ مفصولاً و کانوا أن یذکروا الله فی هذه الکلمة الأتمّ الأکبر الأعلی الأبهی فی هذا المقام الّذی کان عن الجهات مقطوعاً إذاً نادی المناد فسوف یبعث الله مَن یُدخِلُ النّاس فی ظلّ هذه الأعلام بسلطنةٍ مِن عنده و قدرةٍ من لدنه لیکون الفضل فی هذا الفصل عن رضوان الکلمة علی العالمین منزولاً.

کذلک نلقی علیک ما شهدناه فی سفرنا هذا لتطّلع بذلک علی الأسرار الّتی کانت فی سرادق الأمر خلف حجاب النّور بالحکمة مستوراً. قل یا قوم اتّقوا الله ثمّ اعرفوا الّذی جائکم مِن قبل فی قمیصه الأخری ثمّ اسمعوا نغماته من هذه النغمات الّتی کانت علی لحن،الله بین العالمین مرفوعاً. قل تالله إن لن،تعرفوه فی هذا الجمال و لن،تسمعوا آیاته فی هذه الآیات لن،یصدق علیکم عرفان نفسه فی یوم الّذی جائکم بالحقّ و یأتیکم بما وُعدتم به فی ألواح قدسٍ محفوظاً. قل یا قوم هذا غلام،الله و عبده و خادمه و حجّته و سلطانه و جماله و عزّه و کبریائه و برهانه و دلیله و فضله علی أهل السّموات و الأرض وکذلک کان الأمر حینئذٍ مِن سمآء الأمر علی هذا اللّوح بالحقّ مسطوراً فمن شآء فلیسرع إلی محضرالله بقلبه أو برِجلِه فمن شآء فلیرجع إلی قهرٍ کان مِن نار الکفر بأمرالله موقوداً. هل یقدرُ أحدٌ بأن یعترضَ بهذه الآیات و یدّعی الإیمان فی نفسه لا فَوَالّذی نفسی بیَده بل یکون مُشرکاً بالله و آیاته و رُسُله و صفوته و بذلک یشهد هذا اللّوح الّذی ینطق بالحقّ و مِن ورائه لسان قدسٍ مشهوداً و إن یمسّک الذّلّ لاسمی فاصبر و لاتحزن و توکّل علی الله ربّک و إنّه یکفیک عن العالمین جمیعاً و إن رأیتَ اسمَ،الله جواد فانشر کتابک بین یدیه لیقرأه بقلبه و لسانه ثمّ ذکّره مِن لدنّا بذکرٍ جمیلاً ثمّ ذکّر الّذی کان معه لیکون ذکر الله علیهما و علی النّاس بالحقّ مسبوقاً ثمّ ذکّر الّذینهم کانوا فی أرضک من الّذینهم آمنوا بالله و کانوا علی الحبّ مستقیماً و الرّوح و النّور و البهآء علیک و علی مَن معک مِن کلّ صغیرٍ و کبیراً.

مقصود از سیّاح که مخاطب لوح فوق می،باشد, میرزا علی مراغه،ای معروف به آدی گوزل است که به معنی نیکنام است. مشارٌ الیه عالمی متبحّر بود و در آغاز امر حضرت ربّ اعلی موفّق به تصدیق گردید و واسطه| ایصال مراسلات و عرایض مؤمنین به ساحت اقدس و ابلاغ توقیعات و اوامر مبارکه به مؤمنین بود. در قلعه| طبرسی خدمت جناب قدّوس مشرّف بود و پس از خاتمه| قلعه به امر مبارک حضرت اعلی برای زیارت شهدای طبرسی به قلعه رفت و دستور مبارک راانجام داد و مراجعت کرد. بعد از شهادت حضرت اعلی به کربلا رفت و دختر شیخ حسن زنوزی را گرفت و به محضر جمال ابهی مشرّف و مؤمن شد و مصائب بسیار دید و مورد عنایات الهیّه بود. لوح مبارک سیّاح در سال 1281 ه ق مساوی با 1864م به اعزاز او نازل شد. در هنگام نفی جمال قدم و اصحاب به عکّا مأمورین حکومتی میرزا علی

سیّاح را با سه نفر دیگر مؤمنین جمال قدم همراه یحیی ازل به قبرس فرستادند. سیّاح از معاریف اصحاب دور ابهی است و نام او در الواح مبارکه مکرّر ذکر شده است.

همانطور که در ذیل "وادی،النّبیل" مذکور گردید, حضرت ولی امرالله در ص184 "گاد پاسز بای" به این مضمون بیانی می،فرمایند که بر حسب اظهار نبیل در تاریخ خود جمال قدم در سالهای اوّل ورود به ادرنه در لوح سیّاح اشاره به سجن عکّا فرموده و آن را "وادی،النّبیل" لقب دادند. همانطور که اشاره شده, عدد کلمه| عکّا و نبیل با هم برابر و معادل رقم 92 است.

چنانکه مذکور شد جناب سیّاح مراغه‌ای آقا میرزا علی داماد جناب شیخ حسن زنوزی بود و سه پسر داشت به نام جلال و جمال و کمال و شیخ حسن نهایت علاقه را به نوه،های خود داشت. شیخ حسن شرح حالش در تاریخ نبیل مسطور است. سیّاح پس از چندی اهل و عیال خود را به شیخ سپرد و از کربلا عازم کوی دوست گردید و به ادرنه رفت. شیخ در کربلا بود که فتنه برخاست و جمعی را گرفتند و حبس کردند, از جمله شیخ حسن زنوزی را در بغداد حبس کردند و شیخ در حبس بغداد صعود فرمود؛ علیه رحمةالله (مثنوی نبیل).

7-19: عبدالسّلام افندی

سائلی فرمود عبدالسّلام افندی که در لوح جمال قدم جلّ ذکره آمده کیست؟

ناطق محفل فرمود یکی از علمای بغداد بود که به هیکل مبارک محبّت و ارادت داشت و جمال قدم جلّ ذکره خوابی را که در اواخر ایّام توقّف در بغداد مشاهده فرمودند, برای او تعریف فرمودند و او از مصائب هیکل مبارک محزون شد و این موضوع در کتاب بدیع (خطّ زین،المقرّبین, طبع طهران, ص323-324) مسطور است, قوله تعالی:

"... یومی از ایّام فرمودند که اعظم از این بلایا در سرادق قضا مستور است و باید نازل شود و چنانچه خوابی در عراق دیده،ام و از آن چنین مستفاد می،شود, قال و قوله الحق: کنتُ نائماً فی لیلة البلماء بعد عفراء إذاً رأیتُ بأن اجتمعَت فی حولی النّبیّون و المرسلون و هم قد جلسوا فی أطرافی و کلّهم ینوحون و یبکون و یصرخون و یضجّون و إنّی تحیّرتُ فی نفسی فسئلتُ عنهم إذاً اشتدّ بکائهم و صریخهم و قالوا لنفسک یا سرّ الأعظم و یا هیکل القدم و بکوا علی شأنٍ بکیتُ ببکائهم و إذا سمعتُ بکاء أهل ملأ الأعلی فی تلک الحالة خاطبونی و قالوا قد عظم بلائک یا سدرةالمنتهی و کبر قضائک یا سرّ الآخرة و الأولی علیک بالصّبر یا آیة الکبری و ظهور نقطة الأولی ثمّ علیک بالصّبر یا شجرة القصوی و ظهور القضاء فی ملکوت الإمضاء سوف تری بعینک ما لارآه أحدٌ من معشر النّبیّین و تشهد ما لا شهده أحدٌ من العالمین و تسمع ما لاسمعه أذُن الأصفیاء و الأوّداء فصبراً صبراً یا سرّالله المکنون و رمز المخزون و کلمته المحتوم و کتابه المختوم و کنتُ معهم فی تلک اللّیلة خاطبتُهم و خاطبونی إلی أن قرب الفجر و ارفعتُ رأسی عن النّوم و کنتُ متفکّراً فی نفسی ما بلاء الّذی ماشهده أحدٌ فی الإبداع و ماحکیتُه عند أحدٍ إلی أن حضر تلقاء الوجه أحدٌ مِن علماء العراق الّذی سُمّی بعبدالسّلام افندی. فلمّا حضر ألقیناه و أخبرناه و قصصناه له ما أرانی الله فی المنام و هو حَزِنَ تلقاء الوجه بحزنٍ عظیم. کذلک کان الأمر ولکنّ النّاسَ هُم فی غفلةٍ مبین. این رؤیایی است که در عراق مشاهده فرموده و ذکر فرموده،اند و در این ایّام بعضی از آن تعبیر شده..." انتهی

قسمتی از این لوح را حضرت ولیّ امرالله در لوح قرن احبّای امریکا [کتاب قرن بدیع] به انگلیسی ترجمه فرموده،اند.

19-8: لوح حضرت بهاءالله

خاتمه| محفل نزدیک بود و یکی از یاران این لوح مبارک جمال قدم را تلاوت فرمود:

هوالمنادی فی سجنه العظیم

یا أیّها الشّارب رحیقی مِن یدِ عطائی و یا أیّها الطّائر فی هوائی و یا أیّها المحترق بحزنی و مصیباتی و یا أیّها المشتعل بنار حبّی إسمع ندائی مِن شطر سجنی إنّا مِن أفق البلآء ندعوک و نذکرک؛ أنت تعلم و الله یعلم أنّ البهآء ما نطق عن الهوی أمَر الکلَّ بالبرّ و التّقوی و نهاهم عن البغی و الفحشآء ولکنّ القومَ نبذوا نصائحی و مواعظی و عملوا ما ناح به الأقلام و الألواح؛ یعملون ما یأمرهم به أهوائهم ألا أنّهم فی غفلةٍ و ضلال. لعمری لعمرک إن تعدّ بلایای لاتحصیها یشهد بذلک کتب،الله و عن ورائها أمّ،ّالکتاب. قد سمعنا حنینَک فی حزن مولیک و عرفنا احتراقَک فی ما ورد علیه مِن الأعدآء نسئل اللهَ تعالی أن یجزیَک جزآءً کاملاً إنّه هو العزیز الوهّاب. إنّا علّمناهم فی کتبنا و ألواحاً ما یرفعهم بین العباد و هم ارتکبوا ما جرت به الدّموع مِن عیون الأبرار؛ ولکن قلبی الأعلی لایلتفتُ إلیهم و لا إلی الدّنیا و ما خُلق فیها یشهد بذلک صریره و ما نزّل مِنه فی العشیّ و الإشراق.

سبحان،الله عنایت سبب شقاوت شد و شفقت علّت بغضا و سنین متوالیات نصیحت نمودیم و به ما ینفعهم و یضُرُّهم آگاهی دادیم, ولکن نُصح،الله اثری ننمود؛ بر صخره| صمّا اوامر و نواهی الهی نفعی نبخشید. در لیالی و ایّام به مفتریات مشغولند. نظر به عدم استحقاق عباد این امور واقع شده و می،شود. سبحان،الله نیّر عدل باید از افق ایران اشراق نماید, حال از افق عشق،آباد مُشرق و لائح. صدهزار حیف که اهل ایران از اثمار سدره| مبارکه که در آن ظاهر شد محروم و ممنوعند. لعمرالله هذا جزآء أعمالهم فی أیّامه إنّه هو الفرد الواحد العزیز العلاّم. از حق می،طلبیم ایران را مؤیّد فرماید بر اجراء عدل و انصاف. إنّ ربَّک یحبّ الوفآء فی کلّ الأحوال. این ایّام باید در حفظ و صیانت آن از مظلوم مدد طلب نمایند و رأی اخذ کنند ولکن غفلت و نادانی انسان را از ما ینفعهم منع نموده؛ این است جزاء اعمال در یوم مآل. هر یوم اوامر و احکام خارجه نفوذ می،نماید و به این نفوذ, نفوذ اهل ایران متوقّف. از حقّ بطلب نائمین را آگاه فرماید و از خواب برانگیزاند؛ شاید تمسّک نمایند به آنچه سبب نجاح و فلاح است. ولکن هیهات, زود است دو اصبع متّصل شود؛ إذاً ترون أنفسَهم فی خسرانٍ مبین کذلک ذکر مالک ما کان مستوراً عن الأبصار إنّ ربّک هو العزیز البصّار.

هفته| بیستم

1-20: الواح نازله در بغداد

در این هفته جمعیت یاران بیش از هفته‌های قبل بود, زیرا با روز نهم عید رضوان مطابق بود. در آغاز محفل ناطق محفل فرمود به مناسبت ایّام رضوان که در بغداد آغاز شد, امروز در شروع این محفل, درباره| الواح نازله در بغداد مطالبی را به عرض احبّای الهی می،رسانم.

الواح نازله در بغداد: در اوقات خروج هیکل مبارک از بغداد به ادرنه صدها لوح نازل شد و در آنجا اِخبار فرمودند که هیکل امر عازم سفر است و کید اعداء سبب این سفر و هجرت است و عنقریب سامری آشکار می،شود و طیور لیل به حرکت آیند؛ از جمله در آخر سورةالصّبر صریحاً فرموده،اند که نسخه| آن را در کتاب ایّام تسعه در ضمن الواح رضوان نقل کرده،ام و از جمله در سورةالأعراب می،فرمایند, قوله تعالی: "قل یا قوم إنّا أخبرناکم حین الخروج عن العراق بأنّ السّامری یظهر و العِجل ینادی و تتحرّک طیور اللّیل بعد غیبة الشّمس إیّاکم أن لاتنسوا کلمات،الله کونوا فی عصمةٍ منیع..." بعد از این آیه, درباره| مصائب و شدائد و تأثیر آن در هیکل اقدس می،فرمایند, قوله تعالی: "تالله یا أعرابی لو تنظرونّی لن،تعرفونی و قد ابیّض مسک السّود مِن تتابع البلایا و ظهرت ألف الأمر علی هیئة الدّال مِن توالی القضایا ثمّ اصفّر هذا الوجه المحمّر المنیر. یا أعرابی لاتنسوا ذکری و بلائی و لا کربتی و ابتلائی فوَعمری أنّ عینی یمطر و قلبی ینوح علی نفسی بین هؤلاء المشرکین. تالله أنّ جمالَ المشیّة قد تغیّر مِن ظلم الأعداء و هیکل الإرادة قد استقرّ علی الرّماد و القدر شقّ ثیاب الصّبر و القضاء منع عن الإمضاء بما ورد من جنود الأشقیاء علی الله العلیّ الأعلی فی ظهوره الأُخری..." انتهی

الواح متعدّده در حین عزیمت از بغداد درباره| عظمت امرالله و عزیمت حقّ تعالی از عراق به سایر جهات نازل شده و در این مقام قسمتی از آنها را که به علاوه| مطالب مزبوره ذکر ظهور عِجل و سامری و نعاق ناعقین در آن نازل شده است می،نگارم, قوله تعالی:

"هو العزیز أن یا حرف المیم إسمع ندائی و لاتکن من الغافلین قل أنّ طیرَ البقاء قد طار بالحقّ و بذلک احترقت أکبادُ المقرّبین. قل أنّ عندلیبَ الرّوح قد طارت عن غصن العراق و أرادت غصنَ أُخری بما قضت أسرار القضاء فی ألواح قدسٍ حفیظ. قل یا ملأ الأرض تالله الحق أنّ هذا لَحمامةٌ تنادی فی کلّ حینٍ و ماتخاف مِن أحدٍ سوی الله ربّ العالمین ... فوا حسرتا علیکم یا أهل أرض بما غفلتم عن تلک الأیّام و کنتم من الغافلین و ماسمعتم نغمات الرّوح و إنّ هذا لغفلةٌ عظیمٌ. قل إنّ الّذین هُم ماحضروا فی تلک الأرض قد کانوا علی غبنٍ مبینٍ ثمّ إعلم بأنّ اللهَ قد قدّر فی هذه الهجرة لَحکمةٍ لایعلمها إلاّ الله العزیز الحکیم..." انتهی

و در لوح دیگر می،فرمایند, "إذا سمعتَ بأنّ سراج الحجاز ترک مشکاة العراق لاتحزن لأنّ فیه أسرارٌ عظیم؛ فسیوقد فی بلورٍ أُخری و هذا تقدیرٌ مِن عزیزٍ قدیم و فیه إعلاء الأمر فی کلمةالله و یرفع بذلک أمرالله العزیز الرّفیع. قلّ إنّ هذا العبد لن،یخافَ مِن أحدٍ ولو یقومنّ علیه ملوک الأرض و مِن ورائهم أهل الأرض اجمعین. لأنّا ماأردنا لأنفسنا إلاّ ما أرادالله لنا قبل خلق السّموات و الأرضین ... فسوف تجدون هذا الفتی الإلهی راکباً علی براق النّصر إذاً یتزلزل قلوب المغلّین." انتهی

و در لوح دیگر نازل: "قل إنّ فی إخراج الرّوح عن جسد العراق لآیاتٌ بدیعاً لمن فی السّموات و الأرض و هذا تنزیلٌ مِن لدن حکیمٍ خبیر. قل یا ملأ الأرض لاتفرحوا بخروجی لأنّ هذا لم،یکن مِن عندکم بل مِن مقتدرٍ قدیراً و هذا ما قدّرالله لنا قبل خلقِ السّموات و الأرض و کان،الله علی ذلک شهیداً و إذا رفعَت نعمة السّمآء عن بینکم, یأخذکم العذاب مِن شطرٍ قریباً و یأخذکم ملائکةُ القهر إذاً لن،تجدوا لأنفسکم مُعیناً و لانصیراً ... فسوف تجدون الظّالمین فی أسفل درکات النّار و کذلک کان الأمر فی أمّ،الکتاب مقضیاً..."

و در لوح دیگر می،فرمایند, "تلک آیات الکتاب نُزّلت بالحقّ علی لسان بدیعٍ مبینٍ و فیه قضت مِن سنن الأوّلین لأنّ فیه یذکر ما یبدّل القرب إلی هجرٍ بعید و بذلک تنوح أهلُ الفردوس و تبکی عیون الغیب و تصیح دیکُ العرش و تضجّ حمامة الأمر فی رضوان قدسٍ منیع..."

در لوح دیگر, "و منها خروج هذا العبد عن هذه الأرض إن أنتم تعلمون. قل فی هذا الخروج لآیاتٌ لن،یطّلعَ علیها إلاّ الله العزیز المقتدر المحمود..."

و در لوح دیگر, "قل إنّ طیرَ البقآء قد طار إلی جبروت العالّین قل إنّ نسیمَ الرّضوان قد رجع إلی مدینة القرب بین یدی،الله ربّ العالمین. قل إنّ عندلیب القدس قد صعد عن غصن العراق إلی غصن عزٍّ منیعٍ قل إنّ سراج الأحدیّة قد بدّل المشکوة بما اکتسبت أیدی الظّالمین..."

اینگونه الواح که شامل موضوع خروج جمال قدم جلّ جلاله از عراق است بسیار است و در نزد این عبد اینک که به نگارش مشغول هستم و اینک صبح روز یکشنبه 27 بهمن سال 1342 هجری شمسی و سال 120 بدیع, شهرالملک, می،باشد, مجموعه| خطّی از الواح جمال قدم جلّ جلاله متعلّق به جناب خدامراد پارسی بهائی است و در این مجموعه بالغ بر دویست لوح مسطور و نیمه| آن از همین قبیل الواح مبارکه است که ذکر خروج از عراق و ظهور سامری و ناعق در آن نازل و مندرج است و در هر لوح معنی بدیع و لحنی بدیع موجود. مثلاً قوله تعالی: "أن یا حرفَ الزّاء إسمع نداءَالله فی قدس البقآء بقعة الّتی قدّسهَا الله عن عرفان المقرَّبین و جعلها مؤطئ قدمه الأعلی فی یوم الّذی ما ذکر فیه أحد سوی،الله ربّ العالمین. ثمّ إعلم بأنّ الرّوح یروح عن شطر العراق و هذا ما قُدّر مِن مقتدرٍ قدیر و قد ارجعت الحدیث فی نفس الحسین بما أخذَته مخالیب الظّالمین و خرج عن دارالسّلام بما اکتسبَت أیدی المسلمین الّذین یدّعون الإسلام بلسانهم و یکذّبهم أعمالُهم فی کلّ حین و إنّک أنت إذا سمعتَ لاتحزن فتوکّل علی الله العزیز الحکیم..."

و در لوح دیگر, "... این عبد در این ایّام اراده| ارض دیگر نموده و تفصیل آن مسموع خواهد شد و احبّای خدا باید به قدم این عبد مشی نمایند و مِن بعد در امر راسخ،تر و ثابت،تر باشند تا به فضل ربّانی در عوالم باقی با این عباد پرواز نمایند و جناب آقا سیّد مهدی را در این ارض برای بعضی امور گذاشتیم و مراسلات به او می،فرستیم."

و در لوح دیگر, "...قل یا قوم قد تطیر حمامة البقآء عن شطر العراق إن أنتم تعرفون و إذن تهب نسائم الفراق علی کلّ العباد..."

و نیز فرموده،اند, قوله تعالی: "حین حرکت جمال قدم از شطر عراق در الواح مرسله به اطراف نازل شده که عجل به ندا خواهد آمد و سامری ظاهر خواهد شد و طیور لیل بعد از غیبت شمس به حرکت آید و سامری و عجل (ازل و سیّد محمّد اصفهانی) که ظاهر شد ولکن طیور لیل نفوسی هستند که به دعوی برخیزند و نفس،الله را مثل نفوس خود قیاس نمایند و کلماتش را مثل کلمات خود فرض گیرند ... بگو ای ناس از بحر اعظم به قطره قناعت نکنید و از شمس عزّ باقی که از افق سماء معانی طالع و مُشرق شده به ظلّی تمسّک مجویید..." انتهی

و در لوح مبارک دیگر نازل, قوله تعالی: "بسمه المستوی علی العرش هذا کتابٌ مِن لدی الله مالک الأسمآء لأهلِ البهآء الّذین لایتکلّمون إلاّ بما نطق لسان العظمة و الکبریا و لایتعقّبون کلَّ مدّعٍ کذّاب. اولئک شربوا رحیق الإستقامة مِن عنایة

ربّهم العزیز المختار. سوف تسمعون نداء ناعقٍ لاتلتفتوا إلیه دعوه بنفسه مقبلین إلی قِبلَةِ الآفاق. قد تمّتِ الحجّة بهذه الحجّة الّتی ظهرت بالحقّ و انتهتِ الأنوار إلی هذا الأُفقِ الّذی منه أشرقَت شمسُ العظمة و الإقتدار. طوبی لنفسٍ تُرَبّی العباد بحدودالله الّتی نُزّلت فی الزّبر و الألواح. قل لو یظهر فی کلّ یومٍ أحدٌ لایستقرُّ أمرُاللهِ فی المُدُن و البلاد. هذا لَظهورٌ یُظهر نفسَه فی کلّ خمسمأة ألفِ سنةٍ مرّةً واحدةً؛ کذلک کشفنا القناع و أرفعنا الحجاب طوبی لمن عَرَفَ مرادالله؛ مَن عَرَفَه یفرحُ قلبه و یستقیم علی الأمر علی شأنٍ لایزلُّه مَن فی الإبداع. قد کشفنا فی هذا اللّوح سرّاً مِن أسرار هذا الظّهور و سترنا ما هو المکنون لئلاّ ترتفِع ضوضاءُ الفُجّار. تالله ماعرفه أحدٌ إلاّ علی قدره. لو تجدُ نفسٌ نفحاتِ هذا القمیص لَتنجذبُ علی شأنٍ تطیرُ فوقَ الإمکان. لو نفصّل ما نزّلناه فی هذا اللّوح لاتنتهی بالأقلام و لاتکفیه بحورٌ من المداد. مع هذا الشّأن الّذی لایخطُرُ بالبالِ تسمعُ ما یقولون فی حقّی أهلُ الضّلال. إنّا کشفنا لک سِرّاً من الأسرار فضلاً مِن عندنا علیک لتشکر ربّک العزیز العلاّم. أن یا اسمی إنّا نزّلنا فی أکثر الألواح أنَّ الأمرَ عظیمٌ عظیمٌ؛ مع ذلک ماتفکّر أحدٌ فی عظمته إلاّ مَن شاء ربُّک العزیزُ الوهّاب. إنّا ترکنا أهلَ الأوهام فی تیهِ النّفس و الهوی لیشتغلوا بما عندهم من الظّنون إنّ ربّک لهو الغنیّ المتعال. قدِ ارتفعَت رایةُ إنّه لا إله إلاّ هو و هُم یتکلّمون بما سمعوا من کلّ همجٍ رعاع. کذلک بشّرناک بالکلمة الّتی ظهرَت بقمیص البدع بین الأرضین و السّموات..." انتهی■

سورةالصّبر یا مدینةالصّبر که به لوح ایّوب نیز اشتهار دارد در ایّام تسعه (ص262-304) به طبع رسیده است. برای ملاحظه| سورةالأعراب به آثار قلم اعلی (ج2, ص531-535) مراجعه فرمایید. غالب فقراتی از الواح مبارکه که در این مقام درباره| ایّام بغداد نقل شده, مأخوذ از کتاب مجموعه آثار قلم اعلی (شماره| 71) است که به سال 133 بدیع به وسیله| لجنه| ملّی محفظه آثار امری ایران در 338 صفحه به طبع رسیده است. لوح اخیر با مطلع "هذا کتابٌ مِن لدی الله مالک الأسماء لأهل البهآء..." در لئالی الحکمة (ج1, ص65-67) انتشار یافته است. برای ملاحظه| مقالات مربوط به آثار مهمّه| نازله در بغداد و صورت الواح حضرت بهاءالله که در دوره| بغداد از قلم اعلی عزّ نزول یافته به نشریه سفینه| عرفان (ج2, ص210) مراجعه فرمایید.

2-20: وقایع بغداد

در بغداد وقایع مختلف رخ داد که در تاریخ نبیل مسطور است و از جمله وقایع جاریه بعد از سفر جمال قدم به ادرنه داستان شهادت آقا عبدالرّسول قمی بود. جمال قدم جلّ جلاله در لوحی, که در ضمن الواح منضمّه به کتاب اقدس درج شده است, شرح شهادت او را فرموده،اند. آقا عبدالرّسول و برادرش جزو اصحاب در بغداد و طائف حول بودند و قبلاً به امرالله مؤمن بودند و تصدیق و اقبال نمودند و به بغداد رفتند و دو سال در محضر مبارک مشرّف بودند و به امر مبارک عازم ایران شدند و به قم عزیمت کردند. اشرار و اعداء آنان را اذیت و آزار کردند و عاقبت دستگیر شدند و هر دو را به طهران برده تحویل زندان انبار دادند و محبوس ساختند. این دو برادر آقا عبدالرّسول قمی و آقای حسین قمی بودند. آقا حسین در زندان انبار پس از دو سال صعود کرد. آقا عبدالرّسول همچنان گرفتار بود و زن و فرزندانش بی،پناه بودند. جمال قدم و اسم اعظم زن و فرزند او را به بغداد آوردند و در پناه خود محفوظ داشتند و آسوده از هر گزندی شدند. اولاد عبدالرّسول مشرّف بودند. در سفر ادرنه هم دو نفر از آنها همراه ملتزمین و اهل حرم بودند و در ادرنه هم سه سال ماندند و بعد از آن به امر مبارک آن دو نفر به بغداد مراجعت کردند. نام یکی آقا حسن بود که مردی مؤمن

بود. آقا عبدالرّسول هفت سال در انبار طهران محبوس بود و پس از آن مستخلص شده به بغداد رفت وچون برای سفر به ادرنه اذن مبارک نبود ناچار در بغداد ماند و به خدمت بیت،الله الحرام یعنی بیت مبارک پرداخت و سقای بیت شد و آب مایحتاج بیت و ساکنین بیت را از دجله به دوش می،برد. خدمت او در بیت مدّت پنج سال ادامه داشت تا آن که شبی مشک آب به دوش و از دجله عازم بیت،الله بود که ناگاه دو نفر از اشرار به او حمله کردند و سینه،اش را با تیغ شکافتند واو را به شدّت مضروب ساختند. آقا عبدالرّسول مشک آب را نگاه داشت و با همان حال خود را با مشک آب به بیت،الله الحرام رسانید, باغچه،ها را آب داد و بر زمین افتاد و به یاران گفت که دو نفر مرا زخم زدند و پنهان شدند و فرار کردند و بعد صعود فرمود. وفاتش در الواح الهیّه مخلّد و پابرجای ماند. علیه الرّحمة و الرّضوان. بازماندگانش در ارض اقدس و در طهران هستند و در ظلّ امرالله،اند.

باری وقایع بغداد بسیار است و امروز همین قدر کافی است.■

برای ملاحظه| لوح جمال قدم درباره| شهادت جناب عبدالرّسول قمی به آثار قلم اعلی (ج1, ص4) مراجعه فرمایید.

لوح مهمّ جمال اقدس ابهی در شرح احوال و کیفیت وقایع ایّام اقامت آن حضرت در بغداد و حوادث متعاقب آن که به اعزاز جناب آقا محمّد نبیل اکبر قائنی عزّ نزول یافته در مجموعه آثار قلم اعلی (ج74, ص23-52) به طبع رسیده و مطلع آن چنین است: "هذا کتابٌ مِن هذا العبد إلی الّذی أحبّه،الله و شرّفه بلقائه و أسمعه نغماته..."

3-20: الواح شعرات

بعد, ناطق محفل فرمود از جمله مواهبی که نصیب این عبد گردید, زیارت الواح منیعه| مبارکه| نازله از قلم جمال قدم جلّ جلاله درباره| شعرات مبارکه بود و چون نسخه| این الواح قلیل است, از روی نسخه| خطّی که در دست داشتم و امانت یکی از احبّای الهی پارسی،نژاد بود, در این دفتر آن الواح منیعه را ثبت کردم, قوله تعالی"

هوالباقی

شَهِدَ شَعری بجمالی بأنّی أنا الله لا إله إلاّ أنا, قد کنتُ فی أزلِ القِدَم إلهاً فرداً أحداً صمداً حیّاً باقیاً قیّوماً, أن یا أهلَ البقآء إسمعوا ما یظهرَ مِن أطوارِ هذا الشّعر المُوَلَّهَة المضطربة المحرّکة علی سیناء النّار فی بقعة النّور هذا العرش الظّهور, اللهُ لا إله إلاّ أنا, قد کنتُ فی قِدَمِ الأقدم مَلِکاً سُلطاناً أحداً أبداً وِتراً دائماً قُدُّوساً. أن یا ملأ السّموات والأرض لَو تُصفّوا آذانَکم لَتسمعوا مِن شعراتی بأنّه لا إله إلاّ هو, کان واحداً فی ذاته و فی ما یُنسَبُ إلیه و مع ذلک کیف یعترضون علی هذا الجمال بعد الّذی أحاط فضلُهُ کلَّ مَن فی لجَجِ الأمرِ والخلقِ؛ إذاً فأنصِفوا فی أنفسِکُم علی دینِ القیّمِ فی حبّ هذا الغلام الّذی رَکِبَ علی ناقةِ البیضاء بین الأرض و السّمآء و کونوا علی الحقّ قائماً مستقیماً.

هو العلیم

أن یا اهل السّموات و الأرض فاعلموا بأنّا جعلنا کُلَّ الأشیاء کَائِزَ قدرتی ثمّ اختصَصنا مِنها الّذی جعلناه طرازَ وجهی و لهُ أسماءٌ لایُحصی و صفاتٌ لاتُعدی و فی ظهوره علی هیئة الثعبان لآیاتٌ للمتفرّسین. قل إنّها لَثعبانُ القضاء بها یحمی اللهُ کنوزه

و يحفظُها مِن أيدى السّارقين و انظُرِ الخائنين, قل إنّها ولو تُحرَّكُ على كنز الأنوار مِن وجه ربّک المختار ولكن فى نفسها سُترت كنوزٌ ما اطّلع بها أحدٌ إلاّ الله المَلِکُ العالِمُ الحكيم و مَن شاء و أرادَ و إنّه لَذوفضلٍ على العباد يُعلِّمُ مَن يشاء ما يُغنيه عن دونه فتبارک الله أكرمُ الأكرمين. فيا حبّذا لمن فاز بعرفانها و بلغ ذروةَ الفضل مِن لدن حكيمٍ خبير. كذلک نُلقى على العباد ما سُترَ عنهم لعلّ يفقه نفسٌ و يظهرُ فى الإبداع ما يتحيّرُ عنه عقول العقلاء و أفئدةُ الحكماء و أنفس الخلائقِ أجمعين.

هو المحرّک

فَلَکَ الحمدُ يا إلهى مِمّا قدَّرتَ كنزَ الحيوان فى جنّةِ الرّضوان و فيه جمَعتَ النّارَ و الماءَ و ألَّفتَ بينهُما بقدرتک بحيثُ لن،يفارقا بدوام عزّ ازليّتک و بقاءِ سلطنتک و جعلتَ خازِنَ هذا الكنز ثُعبانَ اقتدراک و حيّةَ حفظک و نفختَ فى هذا الخازِن مِن لطيفة روحک بحيث يموت كلّ شىءٍ إلاّ هو و ينومُ كلُّ شىءٍ إلاّ هو كأنّه جُعِلَ آيةَ التّحريک لأنّ فيه شغفٌ و ولهٌ و اضطراب. إذاً أسئلُک يا إلهى باضطراب قلوب العاشقين بأن تَرزُقَ أصفيائک ما قدَّرتَ فى هذا الكنزِ المخفيَّةِ المشهورة، ثمّ احى من مائه أفئدةَ أحبّائک و مِن ناره تحدُثُ الحرارةُ فى قلوب أودّائک و أنت الّذى يا إلهى حتَّمتَ على العاصين دخولهم فى نارک و إخلادَهم فى نيرانک و إنّى حينئذٍ مِن قبيلِ عاصيک أقبَل الدّخولَ فى هذا النّار و الخلودَ فى هذا النّيران ولو عبادُک يفرّونَ من الثّعبان و سمّها و إنّى فَوَعزّتک أشتاقُ لهذا الثّعبان و لَدغِها و سمومها و إنّک أنت العزيز العالم الخبير.

فسبحانک يا إلهى أسئلک بهذا الثّعبان بأن تؤلّفَ بين قلوبِ أحبّائک ثمّ اجمعهُم على بساطٍ واحدٍ كما ألَّفتَ بين هذا النّار و الماء و جمعتَهُما على مقعدٍ واحدٍ و إنّک على ذلک لَمقتدرٌ قدير.

فسبحانک يا محبوبى و مقصودى كيف أذكُرُک فى عجائب ما خلقتَ فى هذا الصُّنعِ المُظلِمِ المنير و غرائب ما صنعتَ فى هذا الخلق الألطف العظيم كأنّک جعلتَه سِهاماً لقلوب عاشقيک و رماحاً لأكباد مخلصيک و كأنّک يا محبوبى ماخلقتَ فيه مِن رحمٍ و لا مِن شفقةٍ لأنّه لَدَغَ أفئدةَ الّذينهم أرادوا قُربَک و لقائک و لسع قلوب الّذينهم توجّهو ا إلى وصلک و جمالک إذاً خُذ يا محبوبى حقّ عبادک و دمائهم مِن هذا الكافر الّذى تحصّن فى كعبة الحرام و استُحفِظَ فى هذا المشعر و المقام و جعلتَ عبادَک ممنوعاً عنِ الورود فى هذا المكان. فَوَعزّتک لن،يصلَ أيدى أحدٍ إليه إلاّ أيداک القادرةَ و لن،يبلُغَ إليه نفسٌ سوى حكومتُک الغالبة و أنت تعلَمُ يا سيّدى كَم قَتَلَ مِن عبادک الأصفياء و كَم جَرَح مِن بريّتک الأمناء و كم مِن هياكل المقدّسة طُرِحوا على الفراش مِن جرحِهِ و كم مِن وجوهات المنزّهة قد وقعوا على التّراب من ظَلمه. أما وعدتَ يا ربّى و إلهى بأن تُدخِلَ المحسنين فى جنّتک الأعلى و تُنزلَ العاصين فى دَرَکِ السُّفلى و إنى أُشاهدُ حينئذٍ بأنّ هذا العاصى ارتقى إلى جنّةِ وصلک و لقائک و سكن على رياض وجهک و كأنّه سمندرُ العشق يتجمجمُ فى نار جمالک و يتخمخمُ على رضوان طلعتک.

فسبحانک سبحانک عمّا علَّقتَ بهذا الخَيط قلوب الممكنات و قيَّدتَ بهذا الحبل أفئدةَ الموجودات. فوَعزّتک قد تحيّرت مِن بدائع فعلِک فيه و عليه و عن بدائع ما ظنَّه فى نفسه كأنّه ما يظُنُّ فى نفسه العصيان بعد الّذى سفک الدّماءَ عن كلّ

الأديان, بل عرف فی ذاته بأنّه هو موجِدُ الإحسان و یطلُبُ حینئذٍ مِن عبادک جزاءَ ما فعل بهم و علیهم و کأنّک قدّرتَ لَه و حکمتَ علیه بأن تُعطی جزاء عصیانه کلّ خیر الّذی قدّرتَه بقوّتک و قضیتَهُ بقدرتِک و بعدَ ذلک لم،أدرِ بأیّ جهةٍ أفِرُّ و بأیّ بابٍ أهرُبُ, لا فَوَنورِک لن،أهرُبَ إلاّ إلیک و لن،أفِرَّ إلاّ علیک و أتَوَکَّلُ بک فی کلّ ذلک لا إله إلاّ أنت العزیز القدیر.

باسم النّاطق فی کلّ شیء

و الحمدُ لمن جعل الظُّلمةَ طراز النّور و به زیّن جمال الظّهور و هذا مِن قدرةٍ ماسَبَقَه قدرةٌ فی المُلک کأنّه قلمُ الصّنع تحرّک علی لوح القدس فی الفردوس, فلمّا کان طائفاً حولَ کعبة الحرام أسکَنَه الله فی طور المقام الّذی أنقَطَعَت عنه أیدی المقرَّبین.

هو العلیّ الأعلی

یا من جعل النّقطة طراز الجمال فی لوح الظّهور, و عَلَّق خُیُوطَ الظّلمة علی کُرَة النّور بحیثُ زیّن صفحة النّور بظلمة الدّیجور و جری عینُ السّلسال فی مکمن النّار و قُدّر مَعینُ الحیوان علی مخزنِ النّیران و ألّفت بینهما علی قدر الّذی لن،یفارقا فی أزلِ الآزال, فتفکّروا فی بدائع صُنع بارئکم یا أولی الإفضال. فسبحانک اللّهمّ یا إلهی لمّا شهدتُ هذا الصُّنع البدیعةَ مِن قدرتک الأزلیّة أسئلُک باسمک الّذی به کنتَ قیّوماً علی مظاهر أسمائک بأن تؤلّفَ بین عبادک کما ألّفتَ بین النّور و الظّلمة و النّار و الماء ثمّ اجتمعهُم علی شاطئ بحر أعظمک کما جمعتَهما علی شاطئ کوثر فمک و إنّک أنت المقتدر العزیز الکریم.

هو

شَعری شعاری به استُرُ جمالی لئلاّتقع علیه عیون الأغیار مِن عبادی کذلک نستُرُ عن المشرکین جمال عزٍّ منیعاً.

هو العزیز

شعری سفیری فی کلّ حینٍ ینادی علی غصنِ النّار فی رضوان القدس و الأنوار لعلّ أهلَ المُلکِ ینقطعون عن التّراب و یصعدون إلی مکمن القرب المقام الّذی فیه استضاء النّار مِن جمال الله العزیز المختار. أن یا عَبَدَة النّار غنّوا و استغنّوا ثمّ افرحوا و اسرعوا إلی المعبود و قولوا لا إله إلاّ الله العلیم الحکیم الجبّار.

هو الحکیم

شعری سمندری لذا استقرَّ علی نارِ خدّی و یرعی فی ریاض وجهی و هذا مقامُ الّذی خلع ابنُ عمران عن رِجلِ هواه قمیصَ ما سِویه و فازوا بأنوار القدس فی نار الله المقتدر العزیز الغفّار.

هو العزیز المحبوب

جعدی حبلی مَن تمسّک به لن،یضلَّ فی أزلِ الآزال لأنَّ فیه هدایةً إلی نورِ الجمال.

هو الباطن الظّاهر

فسبحانک اللّه مِن هذا الخیطِ النّاریّ و هذا الحبل الرّبّانی مرّةً أُشاهِدُ بأنّه نارٌ لأنَّ بها تحترقّ قلوبُ المخلصین و مرّةً أُشاهِدُ بأنّه أریاحٌ بأنّ به اهتزَّ أفئدةُ الموحّدین و فی وقتٍ یظهرُ مِنه صوتٌ کأنّه نغماتٌ تجتذبُ مِنها قلوبُ العاشقین. فسبحان اللّه مِن هذا الرّوح المتحرّک اللّمیع.

هو الباقی ببقاء نفسه

أظهرتُ ماءَ الحیوان مِن کوثر فمی کما سَتَرتُ شمسَ الحیوان خلفَ شعری, أی فی ظلمات شعری أخفَیتُ أنوارَ جمالی لیکونَ ظاهره ظلمةً و باطنُهُ نوراً علی نورٍ فوق کلّ نور. کذلک ظهر الأسرار مِن قلم المختار.

و در دعای سحر ماه صیام نیز فرموده،اند, "... بشعراتک الّتی تتحرّک علی صفحات الوجه کما یتحرّک علی صفحات الألواح قلمُک الأعلی..." و در قصیده| مبارکه هم فرموده،اند, "ثعبان دو گیسویت خون دل ما خورده..."■

الواح مبارکه موسوم به الواح شعرات در لئالی الحکمة (ج3, ص68-77) به طبع رسیده است. دعای سحر ماه صیام در ادعیه حضرت محبوب (ص121-131) انتشار یافته و مصرعی که در انتهای مطالب نقل شد, در قصیده| "باز آ و بده جامی..." است که جمال قدم می،فرمایند:

پس با کف بیضایت	**...افعی دو گیسویت**
برگیر تو ثعبان را ...	**خون دل و جان**
	خورده

(مائده| آسمانی, ج4, ص187)

4-20: لوح رام

پایان محفل نزدیک بود, یکی از احبّاء سؤال کرد که لوح رام کدام است؟

ناطق محفل گفت, لوح رام از الواح نازله از قلم جمال قدم جلّ ذکره است و صورت آن لوح مبارک این است, قوله تعالی:

بسم،اللّه البهیّ الأبهی

إتّقوا اللّه یا ملأ الأرض و لاتظنّوا فی ما أذکرناه فی اللّوح باسم الرّام رام الّذی یشربون منه النّاس و یذهب به قلوبهم و یغیّر فطرتهم و یبدّل نورهم و یکدّر صفائهم بل نرید مِن هذا الرّام رام الّذی یزداد به حبّ،اللّه و حبّ أصفیائه و حبّ أولیائه و

یحدث فی الصّدور نارالله و حبّه ثمّ عزّه و کبریائه فأنّه مِن رام الّذی لو یشرب أحدٌ قطرة منه لیجذبه إلی ساحة القدس و القرب و یبلّغه إلی لقآءالله الملک العزیز الجمیل و إنّه لَرام الّذی به یمحو عن صدور العاشقین إشارات التّحدید و یثبُتُ آیات التّوحید و التّجرید و یُدخلهم فی سرادق المعشوق بین یدی،الله الملک المهیمن الغفور الکریم و إنّا أردنا مِن هذا الرّام کوثر الله و فیضه و سلسبیل الله و تسنیمه و خمرالله و عنایته کما نزل فی الفرقان إن أنتم مِن العارفین قال و قوله الحق خمر لذّة للشّاربین و ماأراد مِن هذا الخمر إلاّ ما أذکرناه لکم یا ملأ الموقنین إیّاکم أن تبدّلوا خمرالله بخمر أنفسکم لأنّها یخامر العقل و یقلّب الوجه عن وجه،الله العزیز البدیع المنیع و أنتم لاتتقرّبوا بها لأنّها حرّمت علیکم مِن لدی الله العلیّ العظیم.

و نیز در لوح عظیم می،فرمایند, قوله تعالی:

"... الیوم هر نفسی ارتکاب نماید امری را که سبب سدّ نفوس شود از زلال سلسال معارف الهیّه آن مردود بوده و خواهد بود. امر حقّ مقدّس است از شؤونات نفسانیّه و اعمال غیرمرضیه. باید کلّ به تقدیس و تنزیه تمام بر امر الهی قیام نمایند تا جمیع ناس از اعمال و اخلاق و افعال و اذکار آن نفوس مقبله متنبّه شوند و از نوم غفلت بیدار شده به شطر احدیّه توجّه نمایند. قل تالله أنّ الخمر الّتی نزّلت فی الفرقان هی حبّی و الکوثر هو ذکری و اللّبن ما سُتر فی کلماتی و العسل بیانی الأحلی العزیز المنیع. بگو ای اهل هوی آن خمر بر غفلت بیفزاید, این خمر حیات باقیه عنایت فرماید. فاصدقونی أیّهما أفضلُ أنّ الثّانی وربِّ المثانی و هذا الکتاب المبین. اگر ناس بما أمرناهم عامل بودند, هر آینه حال اکثری از اهل بُلدان به معرفت رحمن فائز مشاهده می،شدند..." انتهی■

لوح جناب عظیم که فقره،ای از آن نقل شده از لسان میرزا آقاجان خادم،الله عزّ صدور یافته و با این عبارت آغاز می، گردد: "قد بلغ الخادم الفانی کتابک الّذی کان مُدلاً علی تمسُّکِکَ بالله و رجوعک إلیه..."

فقره،ای که به اسم لوح رام در صدر مطالب نقل شده, ظاهراً قسمتی از لوح مفصّل،تری است که تمام آن در مجموعه آثار قلم اعلی (شماره 81, ص48-51) به طبع رسیده است. لوح مزبور با این عبارات آغاز می، گردد:

"بسمی النّاطق الحکیم کتابٌ أنزله مالکُ الملکوت لمن آمن بالله الفرد الخبیر..."

هفته| بیست و یکم

21-1: لوح جناب ابوالفضائل

اجتماع یاران مایه| روح و ریحان همه| یاران حاضر در محفل گردید و یکی از یاران رحمانی در آغاز آن محفل این لوح مبارک را تلاوت فرمود:

الله ابهی

یا بهائی الأبهی أصبحتُ فی هذا الیوم النّیروز و أنوار تقدیسک متلئلئة مِن کلّ الأرجاء و آیات توحیدک متلوّة فی ألسن کلّ الأشیآء و بیّنات تفریدک موضّحة فی منشور کتاب الإنشآء فطوبی لمن رتّلها ترتیلاً یرنّح أهل الملأ الأعلی و یسمعه أهل ملکوت الأبهی فسبحان ربّی الأعلی و لمّا یا إلهی استقرّ بی المقام مقبلاً إلی مطاف المقرّبین و إذا أمامی کتاب مسطور و لوح

محفوظ و رقّ منشور یحتوی علی حجج بالغة و براهین واضحة و دلائل لائحة ردّاً علی من ردّ علیک و شهاباً ثاقباً علی من استرق السّمع وهو معترض علیک أی ربّ أیّد مُنشئها بتأییدات ملکوتک الأبهی و اشدد أزره بشدید القوی و أنطقه بثنائک فی المجامع العظمی و اجعله آیتک الکبری و الحجّة البالغة فی إثبات أمرک بین الوری و الآیة الباهرة فی عالم الإنشآء و الرّایة المرتفعة علی صروح المجد الأعلی و الدّرّة الیتیمة و الجوهرة الفریدة المتلئلئة فی إکلیل العُلی أی ربّ نوّر وجهه بأنوارٍ ساطعةٍ مِن ملکوت الأبهی و اشعّة بازغة من الأُفقِ الأعلی بما خدم أمرک و أشهر برهانک و أظهر دلیلک و بیّن سبیلک و زیّن صحائف التّبیان بآیات توحیدک إنّک أنت الکریم الرّحیم ع ع

ناطق محفل فرمود این لوح مبارک از قلم حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه به اعزاز جناب ابوالفضائل نازل شده است و تاریخ نزول آن دوم عید نوروز، دوشنبه بیست و هشتم شوّال سال 1315 ه ق/1897م است. احبّاء حسب،الأمر مبارک در آن روز در قصر بهجی و جوار روضه| مبارکه مجتمع بودند، حضرت عبدالبهاء هم تشریف آوردند و فرمودند, "قدری دیر شد, چیز می،نوشتم. رساله،ای آقا میرزا ابوالفضل نوشت, بسیار خوب نوشت, خوشم آمد مناجاتی برای او نوشتم. این است خدمت امرالله..." انتهی

و بعد صورت مناجات را به آقای میرزا محمود کاشی مرحمت کردند و او تلاوت کرد و آن همین لوحی بود که الآن این بزرگوار تلاوت کردند و همه استماع فرمودید.

جناب ابوالفضائل در سال 1260ه ق/1844م متولّد شد و به واسطه| آقا عبدالکریم در طهران به امرالله اقبال کرد. شرح تصدیق خود را در حجج،البهیّه مرقوم فرموده است. جناب ذبیح که لوح رئیس را به ایران آورده بود در طهران در محفلی خواند و جناب ابوالفضائل آن را شنید و هشت ماه بعد که انذار الهی تحقّق یافت و خبر سقوط عبدالعزیز شایع شد, مشارٌ الیه مؤمن شد و در سال 1300ه ق/1883م به امر نایب،السّلطنه کامران میرزا در طهران به حبس افتاد و پس از آزادی به سفرهای تبلیغی و تألیف کتب پرداخت. رساله| ایّوبیه را در همدان در سال 1305ه ق/1888م و نیز جواب سؤالات میرزا ارسطو حکیم یهودی را در کاشان به سال 1304ه ق/1887م نوشت. کتاب حجج،البهیّه را در امریکا به سال 1319ه ق/1901م نوشت. رساله| برهان لامع را در سال 1331ه ق/1913م درجواب اعتراضات کشیش مسیحی تألیف فرمود و کتاب دررالبهیّه را در سال 1316ه ق/1897م در جواب سؤالات حکیم نورالدّین قادیانی در مصر مرقوم فرمود و برای او فرستاد. کتاب کشف،الغطاء را در سال 1331ه ق/1913م در مصر شروع فرمود ولی به اتمام نرسید, زیرا در مصر بعد از ظهر روز چهارشنبه 24 ماه صفر 1332ه ق مطابق 21 ژانویه 1914 میلادی صعود فرمود و آقا محمّدتقی اصفهانی به حضور مبارک تلگراف کرد, "ابوالفضائل انتقل إلی جوار رحمةالله. محمّدتقی"

جواب از ساحت اقدس رسید به قرار ذیل: "قد ذرفتِ العیون و احترقت القلوب مِن هذه المصیبة الکبری. علیکم بالصّبر الجمیل فی هذه الرّزیّة العظمی. عبّاس"

جناب فاضل مازندرانی در مجلّد هشتم ظهورالحقّ [ص1128] درباره| حضرت ابوالفضائل چنین فرموده که او مردی بود

"... معتدل،القامه و نقیه،البُنیه و متصلّب،العقیده و عصبّانی و با چهره| کشیده و بشّاش و نورانی و سریع،الإنتقال و ذکی و فطن و قوی،الحافظه و مستجمع جمیع مسائل تاریخیه و ادبیه و محیط در ادیان و عقائد و مطّلع در انواع فلسفه و مشارب و سلیس،الکلام و حسن،المنطق و صریح،اللّهجه و شریف،الطّبع و مُناظر و مُبارز در مقام احتجاج بود و تا آخر عمر زن اختیار نکرده از نسوان دوری می،جست و در اوائل عمر به شُرب دخان مفرط مُعتاد بود ولی در اواخر،العمر به،کلّی ترک نموده دچار خفقان قلب گردید و بالاخره در حدود هفتاد و یک یا دو سالگی در قاهره| مصر دچار شدّت ضعف و نحول و اخیراً مبتلا به استسقاء امراض کلیه و ریه گردید و متدرّجاً مرض اشتداد یافت تا در ساعت چهار و چهل و چهار دقیقه بعد از ظهر یوم چهارشنبه بیست و چهارم شهر صفر از سال 1332 که مطابق 21 ژانویه سال 1914 میلادی بود در همان بیت مسکون خود در قاهره درگذشت..."

جناب ابوالفضائل در جواب ایرادات شیخ،الإسلام تفلیس, شیخ عبدالسّلام, کتاب فرائد را تألیف فرمود و نسخه| آن را در سال 1315ه ق/1897م به عکّا به حضور مبارک مرکز عهد الهی فرستاد. هیکل مبارک آن کتاب را از اوّل تا آخر مطالعه فرمودند و چند نقطه| آن را که شدیداً به شیخ،الإسلام حمله| سخت کرده بود به جملات ملایم،تری تبدیل فرمودند و مناجاتی را که در آغاز محفل تلاوت شد مرقوم فرموده در محفل یاران در قصر بهجی تلاوت شد که شنیدید و در ظلّ عنایات الهیّه در امر تبلیغ در شرق و غرب در هنگام سفر به امریک موفّقیت کامل یافت. جناب فاضل مازندرانی داستانها از مشارٌ الیه شنیده و عیناً در مجلّد هشتم ظهورالحقّ نوشته است که بسیار جالب است.■

برای مطالعه| شرح مفصّل احوال و آثار جناب ابوالفضائل به کتاب زندگانی میرزا ابوالفضل گلپایگانی (لانگنهاین: لجنه نشر آثار, 1988م), اثر جناب روح،الله مهرابخانی مراجعه فرمایید. مجلّه| پیام بهائی (شماره 122, ژانویه 1990م) نیز اختصاص به مناقب و مآثر جناب ابوالفضائل یافته است.

2-1: فائزه خانم

سائلی گفت در محاضرات شرح تصدیق سیّد صادق نقّاش را به همّت زوجه،اش فائزه خانم خوانده،ام؛ خواستم درباره| فائزه| مشارٌ الیها اطّلاع بیشتری داشته باشم.

ناطق محفل فرمود, فائزه خانم نام اصلی،اش فاطمه سلطان بیگم بود که او را گل،سرخ بگم می،گفتند؛ معروف به آقازاده خانم بود. از سادات امامی اصفهان است. پدرش میرزا محمّدحسین نقّاش از علماء بود که در بیت امام،جمعه مکرّر به حضور حضرت اعلی جلّ ذکره رسید و با معارضین آن حضرت همراه نبود و در سنّ 120 سالگی مرد. دخترش فائزه دارای جمال ظاهر و کمال باطن بود و از اوهام برکنار؛ با پسرعمّ خود آقا سیّد صادق نقّاش قلمدان،ساز که مملو از اوهام بود ازدواج کرد و از اصفهان به طهران رفته مقیم شدند. در طهران فائزه مؤمن شد و شوهرش ایمان نیاورد و فائزه خیلی سعی کرد تا بالاخره موفّق به ایمان شوهرش شد و داستان عریضه| سفید سیّد صادق و نزول جوابش و لوح به عنوان فائزه در جلد دوم دُرج لئالی هدایت نوشته،ام و پس از تصدیق شوهر به سال 1316 با هم مشرّف شدند ومأمور به نشر انوار میثاق و هدم بنیان نقض گردیدند. فائزه به تبلیغ پرداخت و به اصفهان رفته سید صادق پسر محبوب،الشّهدا را تشویق کرد و با او به عکّا مشرّف شد و در مراجعت میرزا جلال, پسر سلطان،الشّهدا را با خود به اصفهان آورد و املاک موروثی که مال سلطان،الشّهدا و محبوب،الشّهدا بود و تا آن وقت تقسیم نشده بود, تقسیم کردند. باری, فائزه به

خدمات ادامه داد و در سنّ پیری در طهران به سال 1326ه درگذشت و در گلستان جاوید مدفون گردید. الواح بسیار از مرکز میثاق جلّ ثنائه دارد. فائزه دارای فرزند نشد و سه برادر و خواهر بعد از او ماندند (ظهورالحقّ, جلد هشتم, ص 486-490).■

برای مطالعه| شرحی درباره| آقا سیّد صادق نقّاش و فائزه خانم به کتاب بهجت،الصّدور (ص360-362) مراجعه فرمایید.

در این مقام چند فقره از آثار مبارکه| حضرت عبدالبهاء را که به اعزاز جناب سیّد صادق و فائزه خانم عزّ صدور یافته مندرج می،سازد:

طهران

امةالله فائزه علیها بهآءالله الأبهی

هوالله

ای امةالله المنجذبه جناب امین حاضر و این عبد بهاء را اخطار می،نماید که امةالله المقرّبه فائزه رجای ذکری دارد. چون امین نهایت رضایت از شما دارد و اصرار می،فرماید, لهذا من مجبور شدم که به خطّ خویش بنگارم. باری, این ایّام آن صفحات استعداد عجیبی پیدا نموده, اگر اماء رحمن اتّحاد و یگانگی حاصل نمایند و به محبّت آمیزش کنند و از یکدیگر ستایش نمایند و به خدمت پردازند و تبلیغ نمایند, در اندک زمانی انتشار عجیبی حاصل گردد. جناب آقا سیّد صادق را به جان و دل مشتاقیم.ع ع

طهران

امةالله فائزه علیها بهآءالله

هوالله

ای ورقه| منجذبه مکتوب مفصّلی که به جناب آقا سیّد اسدالله مرقوم نموده بودی ملاحظه گشت؛ دلیل جلیل بر ثبات و استقامت بود و برهان انجذاب و استقرار. فی،الحقیقه جناب آقا سیّد صادق علیه بهآءالله ثابت و راسخند. آن نفس محترم مانند بنیانی از زبر حدید مستقیم بر امر ربّ مجید است, من از او راضیم. میهمانی امةالله دکتور مودی فی،الحقیقه سبب سرور قلوب امآء رحمن گردید و وسیله| اشتعال نفوس شد. ولی اجتماع این جمعیّت در محلّ واحد سبب تشویش افکار بعضی از اولیای امور است, چون آنان در فکر آنند که سکون و قرار در طهران استقرار یابد, از اجتماع جمّ غفیر چه نسآء و چه رجال در محلّی و صعود گلبانگ نغمه و آهنگ از بنات سبب هیجان قلوب دشمنان شود؛ هنوز خلق ایران تحمّل چنین جمعیّت و نغمه و آهنگ ندارند. باری مقصود این است که مِن بعد قدری حکمت را ملاحظه دارید تا اولیای امور مضطرب نشوند. این است که ملاحظه نمودید که شخص معهود محترم مکرّم شما را طلب نمود و سؤال کرد ولی شما خوب جواب داده بودید. باری, این تکلیفی که ایشان نموده،اند که شما بیایید به امریکا روید, دلیل همان است؛

مقصودشان خیرخواهی است که مبادا چنین جمعیّت،ها سبب هیجان ناس گردد. لهذا من در حقّ ایشان دعا می،نمایم که به فضل و موهبت پروردگار به نهایت آمال و آرزو برخوردار گردند.

و امّا قضیه| ذهاب به امریکا؛ بسیاری از امآء رحمن این خواهش را به کمال رجا نموده،اند, ولی هنوز امریکا به درجه،ای نرسیده است که نسآء مبلّغه از شرق برود. امیدوارم که عنقریب به این درجه برسد و این استعداد را پیدا کند. به جناب آقا سیّد صادق تحیّت ابدع ابهی به کمال اشتیاق برسان و علیک البهآء الأبهی ع ع

ضلع میرزا محمّدصادق نقّاش, ورقه| طیّبه| زکیّه علیها بهاءالله الأبهی

هوالأبهی

ای امةالله زحمات تو در آستان الهی مقبول و مشقّات تو مذکور و مشهور. همچه گمان منما که چیزی مستور و مجهول است و امری غیرمعلوم. مکتوبِ ممهور ساده| ننگاشته و در آن نقطه،ای نگذاشته از طهران ارسال شد و آنچه منویّ ضمیر کاتب و نامق بود و مطلب راقم, جواب مرقوم گردید. در این صورت واضح است که زحمات شما مشهود و مقبول. مطمئن باش و مسرور و مشعوف و البهآء علیک. ع ع

ط

جناب آقا سیّد صادق علیه بهآءالله

هوالله

ای بنده| صادق جمال مبارک مدّتی است که از شما نه خبری نه اثری؛ چرا افسرده، هستی و دلشکسته؛ محزونی و مغموم؟ من رفیق تو هستم و انیس تو؛ دیگر چرا غم،خوری؟ غم،خواری چون عبدالبهآء داری. در هر آن به یاد تو افتم و در هر دم در آستان اسم اعظم ذکر تو نمایم. البتّه مسرور باش و مشعوف و به محبّت حضرت ربّ رؤوف معروف و به تقدیس و تنزیه موصوف. ورقه| موقنه امةالله فائزه را تکبیر برسان و بگو که مدّتی است از شما خبری نرسید, البتّه از احوالات خویش مرقوم دار و آنچه در وقت رفتن القاء و تلقین شد, سبب راحت روح و فتوح است و ابداً فراموش منما, زیرا سبب روشنی قلب گردد و باعث تقدیس و سرور و حبور روح در جمیع مراتب و البهآء علیها. ع ع

ط

جناب آقا سیّد صادق علیه بهآءالله الأبهی

هوالله

ای بنده| صادق میثاق چندی پیش از این مکتوبی ارسال گشت تا به حال خبر وصول نرسید. ولی یک ماه قبل مکتوبی از شما رسید, گله از قلّت مراسلات داشتید. ای صادقِ عبدالبهآء هیچ می،دانی که عبدالبهآء در چه بحرانی مبتلا؟ قسم به جمال بهاء روحی لأحبّائه الفداء که نَفَسی بر نیارم مگر آن که هزاران غوائل و احزان از دست بی،وفایان حاصل و

چشمی نگشایم مگر آن که صدهزار مشاغل و آلام مهیّا. با وجود این مشاغل و مصائب چگونه در هر دمی هزار مکتوب مرقوم گردد, زیرا الحمدلله به عون و عنایت جمال قدم و نصرت حضرت ملکوت صیت و شهرت امرالله شرق و غرب را گرفته و در جمیع آفاق احبّای الهی موجود و جمیع مراجعت می،نمایند و مستدعی نامه هستند. ملاحظه فرما, انصاف ده؛ عبدالبهآء چه کند؟ باری, آن سرمست جام میثاق باید که در هر دمی صدهزار شکرانه نماید که الحمدلله نامه،های متعدّده در محبره دارد و همیشه در محضر این عبد مذکور است و از آستان مقدّس مستدعیم که به خدمات امرالله موفّق و مؤیّد گردد. ورقه| موقنه امةالله فائزه را تکبیر ابدع ابهی ابلاغ نما و بگو فراموش نشده و نخواهی شد. در فکر تبلیغ باش و جبین را به خاک کنیزیِ درگاه احدیّت معطّر نما. اگر عون و عنایت حقّ را می،طلبی تبلیغ کن. زیرا الیوم اگر کنیزی تبلیغ نماید, تفوّق بر جمیع بانوهای عالم یابد. این است نصیحت عبدالبهآء جمیع اماءالله را و البهآء علیک ع ع

طهران

به واسطه| جناب امین

جناب آقا سیّد صادق علیه بهآءالله

23 جمادی،الأولی 1324

هوالله

ای بنده| آستان الهی از کثرت مشاغل فرصت تحاریر مستمرّه نیست. مبادا گمان کنی که طُرفةالعین از خاطر روی بلکه دائماً در قلب حاضری و مرکوز خاطر. از خدا خواهم که در صدق از اباذر سبقت بری و در سلیمی از سلمان پیشی گیری. غم مخور بنده| صادق نور قدیمی و عبد فائق نبأ عظیم. امةالله المنجذبه ورقه| موقنه فائزه را تحیّت ابدع ابهی ابلاغ دار.

در خصوص بیع خانه و صرف مشرق،الأذکار فی،الحقیقه همّت فائقه نمودید و در درگاه احدیّت یقین است که مقبول و مرغوب و محبوب گردید. بسیار این عمل مبرور سبب سرور گردید که امآء رحمن چنین جانفشانند و در انفاق مال و جان از جمله| فداکاران و علیک التّحیّة و الثّنآء ع ع

21-3: جناب ثابت مراغه،ای

سائلی گفت آیا از جناب ثابت مراغه،ای که از ناشرین نفحات،الله بود و در عشق،آباد تبلیغ می، کرد, اولاد و احفادی باقی مانده است؟

یکی از یاران که در محفل حضور داشت فرمود, داستان را از اوّل نقل کنم بهتر است. یکی از احبّای ثابت و مستقیم مقیم رفسنجان کربلایی یوسف بود. این کربلایی یوسف و زنش بی،بی سکینه به سال 1322ه ق/1904م به واسطه| تعرّض اشرار از رفسنجان به عشق،آباد رفتند. بی،بی سکینه دختر میرزا حسین یزدی چهارده،ساله بود که توسّط خالوی خود آقا عبدالرّحیم ابن آقا حسین یزدی که از نوکرهای حاجی کریم،خان و بهائی بود, در رفسنجان مؤمن شد. مادرش از

شدّت تعصّب موهای او را کشید و کند و کتکش زد. ولی مادر بعدها مؤمن شد و بی،بی سکینه زوجه| کربلایی یوسف مزبور شد که از بهائیان معروف رفسنجان بود و بالاخره همراه شوهرش کربلایی یوسف و دو دخترش گوهرتاج و بلقیس به عشق،آباد رفت. دخترش گوهرتاج را به میرزا محمّد ثابت مراغه،ای داد. گوهرتاج در این اواخر صعود کرد و از او دو دختر به نام وحیده و دلیله موجود است که دارای شوهر و اولاد هستند و در طهران ساکنند. گوهرتاج شعر هم می،گفت و تبلیغ می،کرد. انتهی■

و نیز ن ک به ظهورالحقّ (ج8, ص89-93). جناب ثابت مراغه،ای ابن ملاّ عبدالصّمد به سال 1297ه ق/1880م در آذربایجان متولّد شد و پس از عمری خدمت به امر عظیم الهی در صفحات ایران و ترکستان و قفقازیه به سال 1351ه ق/1933م در طهران صعود فرمود. شرح احوال مفصّل ایشان در مصابیح هدایت (ج3, ص172-265) به طبع رسیده است. کتاب در خدمت دوست عبارت از خاطرات جناب میرزا محمّد ثابت مراغه،ای است که به سال 1998م در دانداس کانادا به وسیله| مؤسّسه| معارف بهائی انتشار یافته است. در این کتاب نیز شرح احوال ایشان آمده است.

در این مقام چند فقره از آثار حضرت عبدالبهاء خطاب به جناب میرزا محمّد ثابت مراغه،ای را مندرج می،سازد:

عشق،آباد

جناب میرزا محمّد ثابت از اهل مراغه علیه بهآءالله الأبهی

هوالله

ای ثابتِ نابت نامه،ای که از مدینه| عشق تحریر نموده بودید, منظور نظر دقیق شد. اگر مال به تاراج رفت ضرری ندارد. زیرا مانند امواج است طبیعی روزی تفریق شود و تالان گردد و إنّ ربّک لَرزّاقٌ علیم. الحمدلله شما محفوظ و مصون ماندید؛ امّا ارتحال قرینه به دار بقا چون با نهایت استقامت بر امرالله و ثبوت بر عهد و پیمان به جهان بی،پایان شتافت, لهذا این فنا بقا است و این محو صحو است و این زیان سود و این هبوط صعود. باری, جمیع افکار را حصر در نشر رائحه| مسک اذفر نما, زیرا نعم جسمانی قساوت آرَد و نفحات رحمانی سبب حصول سمع و بصر گردد. الحمدلله به جانفشانی موصوفی و با دوستان مألوف و تأییدات الهی مانند باران نیسانی متتابع. از الطاف حضرت رحمن قرینه| شما را عفو و غفران طلبم. شُبهه،ای نیست که غریق بحر الطاف گردد و مظهر عنایت بدیع،الأوصاف.

ترجمه| ایقان را مرقوم نموده بودید که طبع نمایید؛ بسیار مقبول, ولی باید آن را به اسلامبول بیاورید تا به لسان فصیح ترکی عثمانی عبارت را تعدیل نمایند, زیرا ترکی عثمانی بسیار شیرین است. آن وقت طبع نمایید.

امّا در خصوص اختلاف در مسائل خامه| مرکز عهد حلاّل مشکلات است؛ نباید مسأله را به نزاع و جدال اندازند, بلکه فوراً باید سؤال نمایند تا فوراً جواب گیرند. هذا هو الحقّ. جدال و نزاع به،کلّی ممنوع, حتّی به صریح نصّ الهی طرفین محروم.

و امّا تیاتر اگر در دائره| آداب باشد و سبب تحسین اخلاق و ترویج معارف و تعدیل هیأت اجتماعیّه و تشویق فضائل انسانیّه و تربیت عمومیّه نعم،المطلوب و اگر اسباب هزل و غمز و لمز و از دائره| تقدیس خارج و سبب ترویج شهوات, البتّه ممنوع و علیک البهآء الأبهی. عبدالبهاء عبّاس. 24 حزیران 1919

عشق،آباد

جناب میرزا محمّد ثابت علیه بهآءالله

هوالله

ای ثابت نابت نامه| تو رسید مضمون مورث سرور بود و موجب حبور, زیرا دلالت بر ثبات و استقامت نفوس و تشکیل انجمن،های مبارک موعود داشت, زیرا جمال مبارک روحی لأحبّائه الفدآء به عبدالبهآء وعده| صریح فرمودند که نفوسی مبعوث فرمایند که به انوار عرفان و نار محبّت،الله بر شرق و غرب بتابند. الحمدلله انجمن،های عشق،آباد و محافل روحانی در نهایت انجذاب واشتعالند و سبب فرح و سرور قلوب و ارواح.

ای پروردگار یاران را ملجأ و پناه باش و دوستان را به نفحات قدس مشامّ معطّر نما؛ در قلوب روح حیات بدم و نفوس را طریق نجات بنما؛ شوری دیگر در سرها فکن و شعله،ای شدیدتر به جان،های یاران زن تا به آنچه سزاوار و لایق است قیام نمایند و خراسان گلستان آسمانی گردد و گلشن رحمانی شود و بلبل حقایق و معانی بسراید. تویی مقتدر و توانا و تویی دهنده و بخشنده و بینا.

ای ثابت از جذب و وله طفلان و نطق و بیان کودکان مرقوم نموده بودی؛ امید عبدالبهآء چنان است که آن نورسیدگان در دبستان عرفان نزد ادیب عشق چنان تربیت و پرورش یابند و در مقامات معنوی معانی و اسرار آموزند که هر یک در جنّت ابهی مانند عندلیب گویا گلبَنگ اسرار بلند کند و به راز و نیاز پردازد و علیک البهآء الأبهی. ع ع

به واسطه| جناب آقا سیّد اسدالله

جناب ثابت علیه بهآءالله الأبهی

هوالله

ای ثابت نابت حرکت از لوازم حقائق موجودات است و سبب حصول فوائد کلّیّه در عالم کائنات از ذرّات جزئیه گرفته تا اجسام کلّیّه| عظیمه در این فضای نامتناهی عالم ایجاد کلّ متحرّکند, زیرا حرکت از لوازم وجود است و بدون آن معدوم و مفقود. آب چون ساکن گردد متغیّر گردد, هوا چون راکد شود فاسد گردد, اجسام چون از حرکت باز مانَد, معرض امراض و علل شود. پس خوشتر آن است که حرکت جوهری یابد و حرکت انیّه جوید و حرکت کیفیّه خواهد و حرکت مادّیّه یابد و حرکت روحیّه طلبد. جمیع این حرکات سبب نجات است. لهذا, البتّه اگر در سیر و حرکت باشید, بهتر از آن است که هامد و خامد و ملول و معذّب در مکان واحد باشید و علیک البهآء الأبهی. ع ع

یادداشت،های پراکنده

یکی از حضّار محفل فرمود, اجازه می،خواهم مطلبی را به عرض شما برسانم و آن این است که مطالعه| کتب مختلفه را لذّتی است که شرح آن را نمی،توان توصیف کرد. انسان در حین مطالعه هر زمانی به مطلبی جدید می،رسد و اطّلاعی تازه به دست می،آورد و در حقیقت در حین مطالعه با مؤلّف کتاب مشغول گفتگو می،شود. مطالعه| آثار ادبی و تاریخی لذّتی خاصّ دارد و از همه گذشته مطالعه| کتب امری را لذّتی مخصوص است که شرح آن از حیطه| بیان خارج است و کیفیتی روحانی و معنوی دارد. بنده نظر به نصیحت استاد مرحوم میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری علیه الرّحمه هر نوشته،ای را مطالعه می،کنم. استاد می،فرمود هر چه به دست آید از مطالعه| آن دریغ نکنید, زیرا به فرموده| بزرگان هر نوشته،ای لااقل به یک بار خواندنش می،ارزد. بنده اغلب به مطالعه مشغولم و مطالب سودمندی را که به نظرم می،رسد یادداشت می،کنم و به تدریج گنجینه،ای از این یادداشت،ها فراهم شده است. اگر موافقت بفرمایید قسمتی از آنها را برای شما احبّای عزیز بخوانم.

این مطالب که می،توان آنها را یادداشت،های پراکنده نامید, از مطالعه| کتب تواریخ امری که از آثار بزرگان قبل است استخراج گردیده و از جمله از تاریخ جناب فاضل مازندرانی, یعنی ظهورالحق استفاده شده است. لطفاً گوش کنید. بعد از ذکر هر عنوان شرح آن را می،خوانم:■

همانطور که جناب اشراق خاوری اظهار داشته،اند, مندرجات مطالب هفته| بیست و یکم غالباً مأخوذ از منابع چاپی و مخصوصاً کتاب ظهورالحقّ جناب فاضل مازندرانی است. در این فصل مأخذ دقیق مطالب منقول از ظهورالحقّ ارائه گردیده است.

21-4: صیت امرالله در چین

در سال 1902 میلادی...میرزا مهدی رشتی و میرزا عبدالباقی یزدی (پاشنه طلا) از طرف تجارتخانه| امید عشق،آباد به شهر شانگهای چین رفتند و اینها اوّلین بهائی بودند که به چین سفر کردند. در سال 1916 مستر چن چینی در شیکاگو مؤمن شد و به شانگهای رفت و او اوّل مَن آمن چینی است و در همین سال میس مارثا روت به چین رفته به وسیله| مستر چن به خدمات موفّق شد و اوّل نشریه| امری به لغت چینی توسّط مرحوم میرزا احمد راضی تبریزی که در چین بود منتشر شد و بخش فارسی هم داشت و عکس مبارک هم ضمیمه آن بود. در سال 1923 میس مارثا روت مجدّداً به چین رفته در معاهد علمیّه به لغت اسپرانتو و انگلیسی درباره| امرالله سخن گفت و سالهای بعد مجلّه| امری به لغت اسپرانتو و انگلیسی منتشر شد ومجالس ضیافت نوزده روزه برقرار شد. کتاب مفاوضات نیز به لغت چینی ترجمه شد و عدّه،ای به امر مبارک مؤمن بودند.■

و نیز ن ک به ظهورالحقّ (ج8, ص1175-1176). شرح احوال و خدمات جناب میرزا مهدی رشتی در صفحات 1027-1029 کتاب فوق مسطور است.

در این مقام یکی از الواح حضرت عبدالبهاء خطاب به جناب آقا میرزا مهدی رشتی را مندرج می،سازد:

چین شنگهائی

جناب آقا میرزا مهدی رشتی و کمپانی علیه بهآءالله الأبهی

ای ثابت بر پیمان نامه،ای مورّخ به ربیع،الثّانی 1333 مرقوم نموده بودی در ماه صفر 1337 واصل شد. با وجود این روح و ریحان حاصل گردید که خبری در آن از آن جناب بود؛ یاد یاران یار را میمون بود. حال به تحریر این نامه| مختصر پرداختم تا مِن بعد مفصّل مرقوم گردد. الحمدلله در این سال،های انقلاب و طوفان اعظم حرب سفینه| امر نیّر آفاق به ارياح میثاق به ساحل سلامت رسید و آنچه در این سنین عدیده صریح الواح مقدّسه بود, یعنی بعضی پنجاه سال پیش نازل, کُلاً و طُراً حرفاً به حرف تحقّق یافت و این برهانی کافی وافی چون شمس در قطب سماء بدرخشید و از همه بهتر که این آیات باهره را اعدا سی سال پیش در کتب ردّیّه| خویش که بر امرالله مرقوم نموده بودند, درج نموده،اند و اعتراض کرده،اند که چنین چیزی ممتنع و مستحیل است و آن کتب را بعضی سی سال پیش و بعضی بیست سال پیش نفس اعدا طبع نموده و منتشر کرده؛ حال در دست ناس است. لهذا احبّاء به متردّدین و جاهلین می،گویند که کتاب خود را بیاورید تا ما برهان الهی را بنمایم. چون کتاب ردّیّه را حاضر نمایند, احبّاء گویند به این آیات منقوله از کتاب اقدس و کتاب هیکل که خطاب به سلاطین است دقّت نمایید؛ فبهت الّذی کفر؛ حیران می،مانند, زیرا الواح مقدّسه مملوّ از حوادث مهمّه| واقعه است و مکرّر بر مکرّر است؛ آنچه در حقّ عبدالعزیز و عبدالحمید در اسلامبول به نصّ صریح اخبار شده جمیع واقع و همچنین وقوعات طهران و حرکت جمهور و اضطراب و انقلاب و همچنین سقوط بوناپارت ملک عظیم فرانسه و همچنین حنین برلین و مغلوبیّت آلمان و همچنین و همچنین و همچنین کلّ مصرّح و مبیَّن؛ لاکن سبحان،الله چون چشم کور است از مشاهده| جمیع آیات محروم و منفور؛ در قرآن می،فرماید, "لاتغنّی الآیات و النّذر".

و امّا قضیّه| بیت بسیار مهمّ است, علی،الخصوص این ایّام که بغداد در تحت سلطه| دولت عادله است. این اسبابی است که خدا فراهم آورده, زیرا در ایّام دولت سابقه ممتنع و مستحیل بود؛ این نیز آیة کبری است. مرقوم نموده بودید که اگر ممکن حاضر شوید, مأذون حضورید, زیرا مدّتی است که به تقبیل آستان مقدّس مشرّف نشده،اید و ما نیز آن روی نورانی را ندیدیم و با آن رفیق روحانی همدم نگشتیم. به جناب آقا عبدالحسین و آقا ضیآءالله نهایت محبّت و مهربانی و اشتیاق ابلاغ دارید و علیک البهآء الأبهی. حیفا 1919/7/3

لوح مبارک حضرت عبدالبهاء خطاب به جناب مستر چن به شرح ذیل است:

نیویُرک

بواسطه| جناب مستر ویلهلم علیه بهآءالله الأبهی

چین

جناب مستر چن علیه بهآءالله الأبهی

ای منادی الهی نامه،ای که به جناب مستر ویلهلم مرقوم نموده بودی به ارض مقدّس فرستاد و ملاحظه گردید. نامه مگو, گلستان بگو؛ گلهای معانی در آن شکفته و رائحه| محبّةالله از آن استشمام می،گشت. فی،الحقیقه استحقاق و

استعداد این موهبت کبری را داشتی که سراج هدایت در زجاج قلب برافروخت و پرتوی بر ارکان زد, لسان ناطق شد, سمع سامع گشت, مشام استنشاق رائحه| جنّت ابهی نمود. در خطّه| چین استعداد نفوس به جهت تعالیم جدید بسیار و عقلای اهالی ملتفت به آن شدند که دین قدیم چین سبب هبوط است و علّت سقوط؛ لهذا به جهت صعود و ترقّی ملّت و آبادی مملکت و عزّت نفوس وعلوّیّت دولت و وفور شوکت تجدید دین لازم. این به قدر فکر آنها است که همان دین قدیم را باید تجدید نمایند تا قوّه| جدیدی یابد و سبب ترقّی مُلک و ملّت شود. چون چنین فکری در دل دارند و قناعت حاصل نموده،اند, استعداد استماع تعالیم الهی دارند. شما انجمنی در شنگهای تشکیل نموده،اید؛ آن انجمن را تقویت نمایید و همچنین انجمنی در نفس پکین تشکیل نمایید و به ترویج دین الهی پردازید. اعظم اسباب ترقّی ترویج تعالیم الهی و قیام به موجب آن است, زیرا از مجرّد بیان و تعلیم نتیجه،ای نبخشد؛ عمل باید و مطمئن باش که تأییدات غیبیّه| الهیّه به تو خواهد رسید و به نصّی صریح در الواح می،فرماید و ننصر مَن قام علی نصرة امری بجنودٍ من الملأ الأعلی و قبیلٍ من الملائکة المقرّبین. در این مدّت به کرّات ومرّات تجربه شده است و مثل آفتاب واضح و مشهود شد که هر نفسی بر هدایت خلق قیام نماید افواج ملکوت مانند امواج پیاپی رسد و تقویت نماید. در سفر امریک در مجامع کبری و کنائس عظمی ملاحظه می،شد که به مجرّد تفوّه یک کلمه روح تأیید موج می،زد و اگر این نبود ابداً مقتدر بر تفوّه یک کلمه نبودم, زیرا حاضرین چشم و گوش باز نموده اکثر مقصدشان تنقید و اعتراض بود. با وجود این در جمیع این محافل و کنائس حین تکلّم و بعد از تکلّم نفسی کلمه| اعتراضی بر زبان نراند و حال آن که آنچه گفته می،شد مخالف آراء آنان بود. مثلاً در کلیسای یهود اثباتِ این شد که حضرت مسیح کلمةالله است و روح،الله است وحضرت رسول صفوت بنی آدم است و خلاصه| موجودات. معلوم است که این کلام چه،قدر مخالف آراء یهود است. با وجود این یک نفر یهودی اعتراضی نکرد, حتّی وقتی که از کلیسا بیرون می،آمدم, ملاّی عظیم یهود که به عبرانی خاخام گفته می،شود, اظهار شکرانه نمود و گفت یهود می،خواهند با تو دست بدهند. گفتم من در حال تَعَم و در نهایت ضعف؛ چگونه با این جمعیت دست بدهم. گفت با مقداری از یهود از بزرگانشان آمدند و دست گرفتند و اظهار شکرانه نمودند. در حین مصافحه یکی از آنها ندا کرد که مِن بعد یهودی نیستم. مقصود این است که تأییدات جمال مبارک بود و توفیقات آسمانی؛ والاّ نمی، گذاشتند که کلمه| اوّل به کلمه| ثانی برسد. حال شما مطمئن باش که تأییدات ملکوت ابهی می،رسد. سمندی در این میدان جولان ده تا فتوحات عظیمه مشاهده نمایی.

به دو شخص مذکور که تازه توجّه نموده،اند از قِبَل من نهایت محبّت و مهربانی ابلاغ دار. از درگاه احدیّت تأیید می،طلبم که آن دو شخص موهبت مجسّمه گردند و هدایت مشخّصه؛ دو شمع نورانی شوند و به اقلیم چین نور آسمانی بخشند و علیک البهآء الأبهی. حیفا 11 اکتوبر 1919.

21-5: میرزا محرم

میرزا محرم به سال 1315ه ق/1897م به هند سفر کرد و به خدمت امر پرداخت و مسافرت بسیار در هند نمود و جمعی را تبلیغ کرد و مورد هجوم قادیانی،ها شد و خواستند او را اذیت کنند. مشارٌ الیه در آغاز معروف به منظر بود و چون در لوحی او را محرم خطاب فرمودند, معروف به میرزا محرم شد. مشارٌ الیه در سال 1332ه ق در بمبئی وفات کرد و در عمر خود ازدواج نفرمود و نسلی از او باقی نیست.■

و نیز ن ک به ظهورالحقّ (ج8, ص1162).

در این مقام چند فقره از الواح صادره به اعزاز جناب میرزا محرم را مندرج می،سازد:

هوالأبهی

جناب میرزا محرم المسمّی بمنظر علیه بهآءالله الأنور مدّتی بود که در این سجن اعظم طائف حول روضه| جمال قدم و ریاض جان و دلش به فیضان نیسان عنایت و اشعه| ساطعه| از شمس حقیقت سبز و خرّم بود. حال مأذوناً انشآءالله باید چون نفحات جانبخش محبّت حضرت پروردگار به سائر خطّه و دیار مرور نماید و به شمیم عرار گلزار عنایت مشام مشتاقان بادیه| فراق را معطّر کند. چون در مصیبت کبری حاضر و بر تفاصیل و وقایع واقف و ناظر بودی و حسرت از فرقت محبوب آفاق را مشاهده نمودی و ظهور آثار قدرت و عظمت حقّ را به بصر ظاهر و بصیرت باطن نظر کردی, پس خفتگان آن دیار را بیدار کن و گم،گشتگان بادیه| ضلالت را به سرمنزل جانان هدایت فرما و تشنگان سلسبیل محبّت،الله را به مَعین صافی نجات دلالت کن و طالبان کعبه| دوست را به قبله| آفاق متوجّه کن. نسئل،الله أن یؤیّدک و یوفّقک فی جمیع الشّئون بفضله و جوده القدیم. ع ع

هند اطراف رنگون

جناب آقا میرزا محرم علیه بهآءالله الأبهی

هوالله

ای سرگشته| جمال ابهی و مفتون آن دلبر یکتا ورق مسطور چون رقّ منشور تلاوتش سبب ا نشراح صدور گردید. ای حال تو خوش که حال ما کردی خوش. از قرار مرقوم تا به حال باید از رنگون به صفحات دیگر رهبر گشته باشید؛ در هر اقلیمی که ابواب تعلیم گشایی و به ثنای حضرت ربّ کریم پردازی, اگر رنگون نباشد رنگین گردد و اگر سجّین باشد, به مبارکی اسم اعظم و نام مقدّس جمال قدم فضای علّیّین شود. نام تو می،رفت و عاشقان بشنیدند هر دو به رقص آمدند سامع و قائل. قسم به جمال بی،مثالش که ذکر و ثنایش چون باران نیسان عنایت حدائق قلوب را سبز و خرّم نماید و کشتزار حقایق را پُرفیض برکت فرماید. تا توانی با کمال ناتوانی در دشت و کشت قدم زن و در کمال خضوع و خشوع و محویّت و فنا یا بشری و یا بشری فریاد بر آر و البهاء علیک ع ع

جناب میرزا محرم علیه بهآءالله الأبهی ملاحظه نمایند

هوالأبهی

ای شمع محبّت الهی آنچه به الحان پارسی بر سدره| حبّ جمال رحمانی بسرودی به مسامع آوارگان کوی دوست رسید و در مجامع قلوب عاشقان روی حضرت ذوالجلال تلاوت شد؛ به ملکوت ابهی و غیب بقا تضرّع و ابتهال نمودیم که آن جوهر حبّ در إعلاء آثار و إظهار انوار و ثنای حضرت مختار آیت باهره گردند و رایت شاهره شوند؛ شمع پرنور باشند و کأس کان مزاجها کافور بنوشند و بنوشانند؛ باز اوج عرفان شوند و محرم راز نهان گردند؛ نسیم گلشن توحید شوند و مظهر الطاف ربّ مجید گردند. لیس ذلک علی الله بعزیز. الیوم باید شأن عبودیّت را کما هو حقّه با جمیع شروط و عهودش در عالم وجود ثابت و ظاهر و محقّق نماییم و البهآء و الثّنآء علیک ع ع

بمبائی

جناب آقا میرزا محرم علیه بهآءالله الأبهی

الله ابهی

ای منادی میثاق و لمثلک ینبغی هذا المقام الکریم تالله الحقّ یغتبطک من هذا المقام الرّفیع و الشّأن العظیم الملائکة المقرّبین ثبّت قدمیک و اشدد عضدیک و افتح شفتیک و نادِ بعبودیّتی للعتبة المقدّسة الّتی خرّت لها الوجوه و الشّموس و النّجوم و الملوک و المملوک علی الوجوه و الأذقان فإنّ العبودیّة المحضة العاریة عن کلّ تفسیر و تأویل کما امتلئت بها أوراق و صحائفی هی کُحل بصری و قوّت قلبی و حیات روحی و باب فتوحی و اهتزاز فروعی و نور وجهی بین العالمین یا أیّها النّاطق الفائق أطلقِ اللّسان وارخ العنان فی هذا المیدان و عطّر المشام بذکر الإسم الأعظم روحی لأحبّائه الفداء فی مجامع أهل اللاّهوت و صوامع أهل الملکوت و محافل أهل البهآء فی هذا الیوم المشهود و البهآء علیک و علی کلّ ثابتٍ علی المیثاق ع ع

حمد خدا را که به جوهر رضا فائزی و در سبیل دلبر یکتا سرگشته| دریا و صحرا، گاهی به کوه قفقاز و البرز صعود نمایی و گهی بادیه| شرق و غرب طیّ نمایی و گهی بحر ابیض و یمّ احمر و قلزم عمّان و عمق هندی قطع نمایی. علی،الجاله در سبیل ربّ جلیل سائح آفاق گشتی و سابح بحار هند و خلیج عراق و انشاءالله ماه فلک سیر اشراق شوی و کوکب طالع از مطلع انوار تا آیت تکوین جمال مبین گردی و علم ذکر آفتاب علّیّین. جمیع احبّای الهی را فرداً فرداً تکبیر ابدع ابهی ابلاغ نمایید. ع،ع

هوالله

بمبئی

مناجات طلب مغفرت لمن عرج إلی ملکوت الغفران حضرت آقا میرزا محرم علیه بهاء الله الأبهی

هوالله

إلهی إلهی هذا عبدک الّذی سمع ندائک و لبّی لخطابک و توجّه إلیک و نطق بالثّناء علیک و دعا النّاس إلی ملکوت توحیدک و دلّهم إلی جبروت تفریدک و بشّر بظهور آیات تقدیسک بین الأبرار و شوّقهم إلی ملکوت الأسرار و ثبت علی دینک حتّی رجع إلیک متوکّلاً علیک ربّ طهّره من وضر العصیان و أدخله فی ملکوت الغفران و أغرقه فی بحور الجود و الإحسان حتّی یستغرق فی بحر الأنوار فی ملکوتک یا عزیز یا جبّار إنّک أنت المقتدر المختار و إنّک أنت الکریم الوهّاب.

عبدالبهاء عبّاس

21-6: حاجی معین،السّلطنه

حاج معین،السّلطنه تبریزی بود و تاریخی از او در دست است. در اواخر ایّام به قزوین و طهران رفت و در سال 1344ه ق/1925م در طهران در خانه| حاجی مشیرالسّلطنه صعود کرد.■

و نیز ن ک به ظهورالحقّ (ج8, ص61). جناب نصرالله رستگار در کتاب تاریخ حضرت صدرالصّدور (ص123) درباره| جناب معین،السّلطنه چنین نوشته،اند:

"... در خاطر دارد اوائل دوره| حضرت ولی امرالله ارواحنا لقدرته الفدا از طرف محفل مقدّس روحانی طهران لجنه،ای به عنوان "لجنه| تدوین تاریخ" تشکیل شد که دعوتنامه| عضویت آن نزد بنده موجود است. حضرت فاضل مازندرانی و مرحوم میرزا ابراهیم،خان معین،السّلطنه| تبریزی علیه بهآءالله که شخص بزرگوار و مآل،اندیش بوده و شخصاً تاریخ وقایع امر را نوشته وچند نفر دیگر در آن لجنه عضویت داشتند و در نتیجه| پیشنهاد آن لجنه با محافل مقدّسه| روحانی ولایات از طرف محفل مقدّس مرکزی مکاتبه شده و از محافل اطّلاعات راجع به وقایع امری رسیده خدمت حضرت فاضل داده شده و در تکمیل آن شخصاً به اکثر ولایات مسافرت و تحقیقات نمود و چندین جلد تاریخ تدوین فرموده،اند, ولی متأسّفانه لجنه| تدوین تاریخ دوامی نیافت..."

در این مقام یکی از الواح صادره از قلم حضرت عبدالبهآء به اعزاز جناب معین،السّلطنه را مندرج می،سازد:

تبریز

جناب معین،السّلطنه| تبریزی علیه بهآءالله الأبهی

نامه| شما در 15 کانون اوّل 1919 رسید و از مطالعه،اش نهایت سرور حاصل گردید. الحمدلله در امر الهی ثابت و باوفائی و به خدمت آستان ساعی. در حقّ تو به عتبه| ربّ ودود سجود آرَم و رجای تأیید موعود نمایم تا موفّق به آن شوی که آذربایجان را جان دهی, احبّاء را سبب روح و ریحان شوی و بیگانگان را آشنا نمایی, غافلان را بیدار کنی و جاهلان را هشیار نمایی. امروز این اعظم خدمت است و این اعظم موهبت. امیدم چنان است که موفّق به این گردی. حال وقت تبلیغ است و مغناطیس تأیید است و قوّت شدید است.

امّا مسأله| تاریخ؛ چون احبّای الهی هر یک [چیزی] نگاشته و اکثر مخالف یکدیگر, لهذا اوراقی که در نزد شما است و اوراقی که در نزد سایرین احباب, به قدر امکان جمع نمایید و خود به ارض مقصود توجّه فرمایید تا در این جا دستورالعملی داده شود. باز مکرّر می،گردد که آذربایجان محتاج شور و وله بی،پایان است. این امر عظیم است, الآن در [این] بسیار بکوشید. پس از حصول مقصود عازم حضور گردید. جمیع یاران را از قبل عبدالبهآء نهایت اشتیاق و انجذاب وجدان و تعلّق دل و جان برسانید و علیک البهآءالأبهی. حیفا ـ 23 ربیع،الأوّل 1338

و نیز حضرت عبدالبهاء در لوح جناب آقا سید اسدالله که به تاریخ 2 جمادی،الأولی سنه| 1338 ه ق/1920م مورّخ است, درباره| جناب معین،السّلطنه چنین می،فرمایند:

"ای بادیه،پیما نامه| شما رسید ... جناب معین،السّلطنه را به کمال اشتیاق تحیّت ابدع ابهی می،رسانم و تأییدات نامتناهیه خواهم و توفیقات صمدانیّه جویم و علیک البهآء الأبهی. عبدالبهاء عبّاس".

و درباره| جناب معین،السّلطنه در توقیعی که به تاریخ 10 تموز 1926 از قلم حضرت ولیّ امرالله خطاب به محفل مقدّس روحانی مرکزی ایران عزّ صدور یافته, چنین آمده است:

"در خصوص کتب متصاعد الی الله جناب حاجی معین،السّلطنه بهتر آن است که اعضای لجنه| تدوین تاریخ عمومی امری آن کتب را به دقّت مطالعه نمایند و آنچه صحیح و مفید است استخراج کنند و به تاریخ عمومی منضمّ نمایند و بعد از اتمام آن کتب را به وسیله،ای مشروع نزد این عبد ارسال دارند..."

جناب محمّد بن عبدالباقی ملقّب به معین،السّلطنه به سال 1270ه ق/1853م متولّد شد و به واسطه| جناب نبیل قائنی به امر مبارک مؤمن گردید. جناب معین،السّلطنه مدّتها حکومت بلاد مختلفه| آذربایجان را به عهده داشت و در اواخر ایّام حیات خود در قزوین و طهران اقامت داشته به سال 1344ه ق/1925م از این عالم درگذشت.

جناب معین،السّلطنه مطالعاتی وسیع در تاریخ امر مبارک نموده, شاهد وقایع عدیده بوده و با تعداد بسیاری از باسلان و رسولان و خدّام امر مبارک آشنایی داشته و تاریخ او مورد رجوع و استناد مورّخین دیگر از جمله جناب فاضل مازندرانی در ظهورالحقّ قرار گرفته است.

جناب معین،السّلطنه غیر از تاریخ دوره| بابیه صاحب آثار دیگری درباره| حیات جناب طاهره و کتاب تبیان،الحق در ردّ مقدّمه| کتاب نقطة،الکاف است که به نظر حقیر نرسیده است.

7-21: مشکوة شاعر

مشکوة شاعر میرزا اسمعیل تبریزی است که حسب،الأمر مرکز میثاق جلّ ثنائه مقیم ازمیر بود و معاندین بر او قیام کردند و مأمور تبلیغ در قفقاز شد و مقیم بادکوبه و تفلیس بود و به سال 1336ه ق/1918م در تفلیس صعود کرد. اشعار بسیار از او موجود است که در مجلّد هشتم ظهورالحقّ مندرج است.■

و نیز ن ک به ظهورالحقّ (ج8, ص62-67) و تذکره| شعراء (ج4, ص210-214).

حضرت عبدالبهاء در لوح جناب حاجی علی،اکبر احمد اف میلانی که به تاریخ 27 ذی،قعده سنه| 1338ه ق/13 آگست 1920م مورّخ است, درباره| جناب آقا میرزا اسمعیل مشکوة تبریزی چنین می،فرمایند:

"ای ثابت بر پیمان نامه،ای که به جناب حاجی میرزا حیدرعلی مرقوم نموده بودی رسید ... امّا میرزا اسمعیل مشکوة الحمدلله آن سراج در زجاج عفو و غفران برافروخت و در مشکوة جهان پنهان روشن گشت. طلب عفو و مغفرت از برای ایشان نیز گردید. متروکات ایشان را جمع نمایید؛ هر چه که فروشش مشکل است به فقرا توزیع نمایید و قبر منوّر او را چنان که باید و شاید بسازید و بر سنگ شاهد او این عبارت بنگارید: إنّ مشکوة النّور قد صعد إلی الأفق المشکور فأصبحت المشکوة سراجاً فی زجاج العفو و الغفران. به جمیع احبّاء از قبل عبدالبهآء تحیّت ابدع ابهی در نهایت اشتیاق برسانید. عبدالبهآء عبّاس".

در این مقام از الواح آقا میرزا اسمعیل مشکوة فقراتی را مندرج می،سازد:

تفلیس

به واسطه| سلیل حاجی احمد مرحوم

جناب آقا میرزا اسمعیل فی أی أرضٍ کان

ای ثابت بر پیمان حقّا که این رسائل منظومه و رسائل منثوره به تأیید و الهام است نه به تحصیل و اکتساب. فی،الحقیقه در نهایت فصاحت و بلاغت است و متضمّن حقایق و معانی. ملاحظه نما که ثبوت بر عهد و پیمان چگونه جاذب تأیید است و جالب کمالات انسانی. از خدا خواهم که روز به روز مؤیّدتر گردی و ناطق،تر شوی و نشر نفحات،الله بیشتر نمایی و رسائلی در اقامه| دلائل و براهین بر نفوذ کلمةالله نگاری، بلکه خود کتاب مبین شوی و از صحف علّیّین گردی و علیک البهآء الأبهی.

تفلیس

جناب آقا میرزا اسماعیل تبریزی علیه بهآءالله الأبهی

ای یار عزیز من شکر خدا را که به خدمت آستان مقدّس موفّقی و در نهایت حسن نیّت و فراغت به ترویج وصایا و نصایح الهی مشغولی. دلم از تو راضی, زبانم از تو راضی, قلمم از تو راضی, خدا از تو راضی, یاران الهی از تو راضی, طالبان حقّ از تو راضی. دیگر چه خواهی؟ زهی زهی که چنین مقرّبی و مورد عنایتی و مظهر عاطفتی و بنده| صادق حضرت احدیّتی و علیک البهآء الأبهی.

تفلیس

جناب آقا میرزا اسمعیل تبریزی

ای ثابت بر پیمان مکتوب شما بدون تاریخ واصل و دالّ بر وصول نامه،های مخصوص که به یاران میلان مرقوم و سبب سرور گشت. ولی از وقوعات مؤلمه در آن ممالک متّسعه نهایت تأثّر حاصل؛ سبحان،الله این چه نادانی است که بشر درّنده| یکدیگرند و خونخوار الّذی أحبّه،الله و شرّفه بلقائه و أسمعه نغماته..."ثه و رحمة،الله و برکاته..." رسول،الله و خاتم،ادرهر کشور اگر صلاحی خواهند به فساد تشبّث نمایند و اگر درمانی جویند درد طلبند، آزادگی عنوان کنند و بیدادی نمایند، ویرانی جویند تأسیس بنیان طلبند، این ضرر موجود و نفع مفقود. اگر آرزوی اصلاح امور کنند باید به نهایت قرار و سکون تشبّث نمایند و به حسن تدبیر بدون نزاع و جدال در آنچه سبب راحت و آسایش است کوشند. پادشاه به حسن نیّت اراده| تأسیس حرّیّت نمود ولی بی،خردان کار را خراب کردند و گمان نمودند که به فتنه و آشوب اصلاح امور ممکن است. هیهات هیهات، عاقبت چنین شد. از خدا خواهیم که عقل و شعور عنایت فرماید و علیک التّحیّة و الثّنآء.

8-21: جمال افندی

جمال افندی سلیمان،خان تنکابنی است که در اواخر سال 1313ه با دو نفر از مؤمنین که یکی حکّاک خاتم و دیگری کلاهدوز بود و با کودکی به نام بشیر عازم ارض اقدس شد و در سال 1315ه حامل پیام مبارک برای امین،السّلطان در قم گردید. بعد به عکّا مراجعت کرد و در 24 ربیع،الثّانی 1316ه درگذشت و در مقبره| عکّا مدفون شد. این جمله

را حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه بر سنگ مزارش ترقیم فرمود: "إنّ جمال،الدّین السائح الشّهیر فی کلّ اقلیم النّاشر لرائحة محبّةالله اصبح سائحاً فی أقالیم الله الّتی خفیت عن أبصار أهل الحجاب. الفاتحة سنه 1316".■

و نیز ن ک به ظهورالحقّ (ج8, ص1141-1142)

در این مقام فقراتی از آثار جمال قدم خطاب به جناب جمال افندی را مندرج می،سازد:

152

حضرت شیخ جمال،الدّین علیه 9 66 [بهآءالله]

یا أیّها السّائر فی البلاد لخدمة ربّک مالک الأیجاد لله الحمد موفّق و فائزی. عمر گرانمایه را صرف خدمت نمودی. این شهادت قلم اعلی درباره| آن جناب از صدهزار کنز بهتر و مرغوب،تر است, چه که از این کلمه عرف عنایت دائمه| باقیه متضوّع. إفرح و کن مِن الشّاکرین. طوبی لک و لمن أحبّک و لمن سمع قولَک فی هذا النّبأ المبین. جناب فرج علیه بهائی و سلامی را از قبل مظلوم ذکر نما. نسئل،اللهَ أن یؤیّده و یوفّقَه و یجعلَه من الّذین بهم نصرالله أمره إنّه هو المقتدر القدیر البهآء من لدنّا علیکم و علی مَن یحبّکم و علی کلّ سامعٍ بصیر.

و نیز در لوح دیگری از جمال قدم خطاب به جناب جمال افندی (سلیمان،خان تنکابنی) چنین آمده است:

جناب س خان

هوالله تعالی شأنه العظمة و الکبریاء

الحمدلله الّذی توحّد بالوحدانیّة و تفرّد بالفردانیّة قد أظهر الکلمة من أفق سمآء المشیّة بل إنّها لهی نفس المشیّة و أصلها و بها خلق الإرادة فی عالم الملکیّة تعالی مولی البریّة الّذی به نزّل البیّان و تزیّن ملکوت العرفان و نطق عندلیب التّبیان علی الأفنان إنّه لا إله إلاّ هو الواحد المقتدر الفرد الصّمد العلیّ الحکیم.

عرض این فانی خدمت سرکار عالی آن که دو دستخطّ از آن جناب رسید و کمال فرح و ابتهاج از سلامتی وجود عالی حاصل گشت. اگر در جواب تأخیر رفته،, امید عفو است. چه که قریب سه شهر بل ازید از سماء مشیّت ربّانیّه آیات،الله نازل نشده؛ قلم اعلی صامت و بحر بیان ساکن و این عبد هم مانند متحیّر باهت متفکّر بوده و از کثرت حزن قادر بر عرض کلمه،ای نبوده, تا آن که در این ایّام ابواب فیض الهی مفتوح شد و سماء فضل به انجم بیان مزیّن گشت و امطار رحمت مجدّداً از سحاب مکرمت نازل. این عبد به تلافی ما فات عنه به این عریضه مصدّع گشت و از آن جناب هم امید عفو است.

اخبار اسلامبول را خواسته بودید؛ به شأنی پریشان و منقلب است که این عبد و امثال او از عهده| تحریر آن بر نمی،آید. آنچه در سوره| مبارکه| رئیس و کتاب اقدس و الواح اُخری از سماء مشیّت درباره| رئیس و امرا و وکلا نازل, کلّ از افق غیب به عرصه| ظهور آمد و مع آن که این سُوَر در دست اکثری موجود است, مع،ذلک غافل و مخمودند. انصاف کم،یاب است. قسم به آفتاب حقیقت که آنچه در ارض ظاهر شد, جمیع بر حسب ظاهر ظاهر در الواح نازل. مع،ذلک

احدی از غافلین به افق رحمت ربّ،العالمین توجّه ننمود. یک حکایتی از قبل واقع شد, در این مقام مناسب است که ذکر شود. وقتی که مقرّ ظهور در ارض سرّ, که موسوم به ادرنه است بود, از قلم اعلی لوحی مخصوص ملک پاریس نازل شد و در آن لوح آداب ظاهره ملاحظه شد و بعد فرستاده شد نزد یکی از وزراء او که اظهار خلوص می،نمود. بعد از مدّتی عریضه،ای از آن وزیر به ساحت اقدس رسید و ذکر نمود لوح مبارک را با وزیر خارجه بردیم و به دست امپراطور دادیم, ولکن جوابی از او ظاهر نشد. بعد, لوح آخَر که از اجزاء سوره| مبارکه| هیکل است از سماء مشیّت نازل و در آن لوح مبارک اِخبار از ذلّت و تمام مُلک و خرابی آن دیار و اغتشاش و انقلاب و ما سمِعتُم فرمودند و بعد از تنزیل آیات مبارکه اکثری در غایت حیرت و تعجّب مشاهده می،شدند؛ چنانچه شخصی به این عبد ذکر نمود که ملِک پاریس اوّل شخص عالَم است و او بر همه| جهان حکم می،نماید و زمام جمیع ملوک در دست او است و رتق و فتق جمیع امور عالم در قبضه| او؛ چگونه می،شود چنین شخصی مغلوب گردد و یا ذلیل شود؟ حتّی بعضی از احبّاء هم متحیّر بودند, چه که به هیچ وجه عقول ناس ادراک نمی،نمود و از تصوّر آن عاجز بود تا آن که واقع شد آنچه در آیات الهی نازل گشت. اگرچه احتمال می،رود که آن جناب در ایران ملاحظه نموده باشند, ولکن مجدّداً ذکر می،شود که تا سبب بهجت و سرور قلوب صافیه گردد, قوله تعالی:

أن یا ملِک إنّا سمِعنا مِنک کلمةً تکلّمتَ بها إذ سئلک ملِک الرّوس عمّا قضی مِن حکم الغزآء إنّ ربّک لَهُو العلیم الخبیر. قلتَ کنتُ راقداً فی المهاد أیقظنی ندآء العباد الّذین ظلموا إلی أن غرقوا فی البحر الأسود کذلک سمِعنا و ربُّک علی ما أقولُ شهید. نشهد بأنّک ماأیقظک النّدآء بل الهوی لأنّا بلوناک وجدناک فی معزل أن اعرف لحنَ القول و کن من المتفرّسین. إنّا مانحبّ أن نرجعَ إلیک کلمة سوء حفظاً لمقام الّذی أعطیناک فی الحیوة الظّاهرة إنّا أخترنا الأدب و جعلناه سجیّة المقرّبین. إنّه ثوبٌ یوافق النّفوس من کلّ صغیرٍ و کبیر. طوبی لمن جعله طرازَ هیکله و ویلٌ لمن جعل محروماً من هذا الفضل العظیم. لو کنت صاحب الکلمة مانبذتَ کتاب،الله ورآء ظهرک إذ أرسل إلیک من لدن عزیزٍ حکیم. إنّا بلوناک به ماوجدناک علی ما أدّعیتَ؛ قم و تدارک ما فات عنک سوفی تفنی الدّنیا و ما عندک و یبقی المُلک لله ربّک و ربّ آبائک الأوّلین. لاینبغی لک أن تقتصر الأمور علی ما تهوی به هویک. إتّق زفرات المظلوم. أنِ احفظه مِن سهام الظّالمین بما فعلت تختلف الأمور فی مملکتک و تخرج الملک من کفّک جزآء عملک إذاً تجد نفسَک فی خسرانٍ مبین و تأخذ الزّلازل کلّ القبائل فی هناک إلاّ بأن تقوم علی نصرة هذا الأمر و تتّبع الرّوح فی هذا السّبیل المستقیم. أعزُّک غَرَّک؟ لعمری إنّه لایدوم و سوف یزول إلاّ بأن تتمسّک بهذا الحبل المتین. قد نری الذّلّة تسعی عن ورائک و أنت من الرّاقدین. انتهی

و همین آیت مبارکه نزد بعضی از مسیحیّین قبل از وقوع ماوقع موجود بود و به خطّ فرنساوی هم ترجمه نموده ارسال داشته بودند. مع،ذلک اقبال احدی معلوم نشد. اگر نفسی به بصر انصاف ملاحظه نماید, فی،الحین به کلمه| مبارکه| آمنتُ بالله ربّ العالمین ناطق گردد؛ ولکن ابصار را رمد اوهام و آذان را قطن جهل و نادانی منع نموده. از حقّ جلّ و عزّ می،طلبیم که صاحب سمع و بصری در انجمن عالم برانگیزاند تا کلّ را به ما ینبغی لهم و فات عنهم مطّلع گرداند.

و این ایّام امورات اسلامبول و اطراف آن از قراری است که در الواح الهیّه نازل شده, از جمله در سوره| رئیس که در حین خروج از ارض سرّ ظاهراً مابین موافق و مخالف نازل شد و این عبد تحریر نموده. می،فرماید:

أن يا رئيس اسمع ندآءالله الملک المهيمن القيّوم إنّه ينادی بين الأرض و السّمآء و يدع الكلّ إلی المنظر الأبهی و لايمنعه قباعک و لا نباح مَن فی حولک و لا جنود العالمين؛ «إلی قوله تعالی» أن يا رئيس قد ارتكبتَ ما ينوح به محمّدٌ رسول،الله فی الجنّة العليا و غرّتک الدّنيا علی شأنٍ أعرضتَ عن الوجه الّذی بنوره استضآء الملأ الأعلی فسوف تجدُ نفسَک فی خسرانٍ مبين و اتّحدتَ مع رئيس العجم فی ضرّی بعد الّذی جئتُكُم مِن مطلع العظمة و الكبريآء بامرٍ به قرّت عيون المقرّبين. تالله هذا يومٌ فيه تنطق النّار فی كلّ الأشيآء قد أتی محبوب العالمين و عند كلّ شیء من الأشياء قام كليم الأمر لإصغآء كلمة ربّک العزيز العليم. إنا لو نخرج من القميص الّذی لبسناه لضعفكم ليفدينّ مَن فی السّموات و الأرض أنفسَهم لنفسی و ربّک يشهد بذلک و لايسمعه إلاّ الّذين انقطعوا عن كلّ الوجود حُبّاً لله العزيز القدير. هل ظننتَ أنّک تقدر أن تُطفئ النّار الّتی أوقدها الله فی الآفاق؟ لا ونفسه الحق لو أنت من العارفين. بل بما فعلتَ زاد لهيبها و اشتعالها فسوف يحيط الأرض و مَن عليها كذلک قضی الأمر و لايقوم معه حكم مَن فی السّموات و الأرضين. فسوف تبدّل أرض السّرّ و ما دونها و تخرج من يد المَلِک و يظهر الزّلزال و يرتفع العويل و يظهر الفساد فی الأقطار و تختلف الأمور بما ورد علی هؤلآء الأسرآء من جنود الظّالمين و يتغيّر الحكم و يشتدّ الأمر علی شأنٍ ينوح الكثيب فی الهضاب و تبكی الأشجار فی الجبال و يجری الدّمّ من كلّ الأشيآء و ترى النّاس فی اضطرابٍ عظيم. انتهی

از اين آيات مُشرقات معلوم و واضح است كه چه شده و چه خواهد شد و همچنين در كتاب اقدس نازل, يا أيّتها النّقطة الواقعة فی شاطئ البحرين قد استقرّ عليک كرسیّ الظّلم و اشتعلت فيک نار البغضآء علی شأنٍ ناح بها الملأ الأعلی و الّذين يطوفون حول كرسیّ رفيع؛ نری فيک الجاهل يحكم علی العاقل و الظّلام يفتخر علی النّور و إنّک فی غرورٍ مبين. أغرّتک زينتُک الظّاهرة؟ سوف تفنی وربّ البريّة و تنوح البنات و الأرامل و ما فيک من القبائل كذلک ينبئک العليم الخبير. انتهی

و همچنين در سوره| فؤاد كه در اوّل ورود سجن اعظم نازل شده و لوحی كه به لسان پارسی مخصوص عالی پاشا, كه آن وقت صدر اعظم بود, نازل جميع امورات بعد در الواح مذكوره به كمال وضوح نازل گشته؛ مع،ذلک ناس غافل و محتجب مشاهده می،شوند إلاّ مَن شآءالله ربّنا العليم الخبير. و اگر اين عبد بخواهد اسرار مايكون را از كلمات الهيّه ذكر نمايد, كتاب مفصّلی بايد معروض دارد. باری, اين ايّام هر يوم در مدينه| كبيره رأی جديدی ظاهر می،شود و اختلاف تازه،ای به ميان می،آيد؛ تا حين مستقرّ نشده و البعد الأمر بيَدِه. اضطراب و تشتّت آراء آن ارض را احاطه نموده و اطمينان مشهود نه. حالِ سلطان مراد و [مقتولين] البتّه به سمع آن جناب رسيده و حال حضرت سلطان عبدالحميد بر تخت عالی عثمانی جالسند و از سطوت ايّام و اضطراب بلاد و ضوضای عباد گفته،اند در عقل حضرت سلطان مراد خلل راه يافته و اين بنده آنچه از بيانات محبوب عالميان اصغا نموده همچنان كه از اهل عين و لام عزّتی باقی نخواهد ماند ولو يتمسّكون بكلّ الأسباب, از ميم و لام هم استقلال شخصيّه زايل خواهد شد. اگرچه به اين امورات ناظر نبوده و نيستيم, ولكن آنچه از قلم اعلی جاری شده البتّه به وقوع خواهد رسيد, چنانچه رسيده و بسيار تعجّب است كه ناس از مناصب ظاهره و غيرها مسرورند. در يک مقام از قلم اعلی نازل كه وقتی تصديق ظهور عقل و بلوغ آن می،شود كه سلطنت مستقلّه| شخصيّه بماند و احدی ثقل آن را قبول نكند كه حمل نمايد. اين مضمون بيانی است كه از قلم اعلی جاری شد. ابصار حديده و آذان واعيه و قلوب منيره و افئده| صافيه اگر يافت شود, جميع اسرار ما يكون را از الواح الهيّه به ظاهرِ ظاهر مشاهده می،نمايد.

این که از احوالات ایران خواستید؛ اموراتی که در صدد اجرای آن بودند, کلّ در عهده| تأخیر مانده و جناب آقا جمال علیه بهآءالله را هم مرخّص نمودند. اوّل چند مرتبه مرخّص نمودند, قبول ننمودند. بعد به اصرار ایشان را از حبس بیرون آورده مرخّص نمودند و ایشان به بروجرد تشریف بردند. ولکن این ایّام خبر رسیده که در همدان تشریف دارند و بعد از نوروز مجدّداً اراده| ارض طاء را دارند. از حقّ می،طلبیم که کلّ را به حکمت منزوله موفّق فرماید؛ چه که ترویج و اعلاء کلمه و ظهور امر به او منوط بوده و هست. باری, این اطراف بر حسب ظاهر مضطرب است و دوَل هم بسیار عربده می،نمایند و به حرب ناطقند ولکن شاید انشآءالله حرب به میان نیاید. إنّه یُصلح الأمور علی ما ینبغی و یظهر ما یشآء بسلطانه إنّه لَهُوَ المقتدر القدیر.

و امّا در طبع رساله مرقوم فرمودید؛ اجر آن جناب و باعث و بانی علی،الله بوده, انشآءالله کلّ به ثمرات اعمال خیریّه فائز خواهند شد و آن ورقه هم که ارسال فرمودید به ساحت اقدس فائز. ولکن در صفحه| اوّل آن "تصلک إلی مقامٍ لاتری" دیده شد و در اصل نسخه "توصّلک" بوده؛ در تصحیح رساله کمال دقّت را مبذول دارید. از حقّ می،خواهیم که حجبات اوهام اهالی آن اراضی را به حکمت بالغه و مشیّت نافذه خرق فرماید تا بی حجاب و غطا حقّ را مشاهده نمایند و عارف بشوند. بسیار از نفوس که دعوی عرفان می،نمایند, آنچه مطالب گفته می،شود تسلیم می،کنند, ولکن مِن غیر شعور؛ و تسلیم آن نفوس با اعراض سایرین فرقی نداشته و ندارد چه که هر دو من غیرشعور تکلّم می،نمایند. این عرض بنده محتاج به تحقیق است ولکن فرصت و مجال بیان آن حال مفقود است؛ دیگر هر وقت حقّ جلّ و عزّ بخواهد, انشآءالله عرض می،شود. از حقّ می،طلبم که جمیع را از فیوضات بحر ظهور که الیوم مابین سماء و ارض مشهود و موّاج است, محروم نفرماید و اشراقات انوار شمس فضل را منع ننماید. إنّه لَهُوَ الفضّال المقتدر الکریم.

دو مکتوب که در جوف مکتوب آن جناب بود, به ساحت اقدس فائز و جواب آن از افق فضل مُشرق و از سماء کرم نازل. انشآءالله به بحور مودعه| در کلمات الهیّه فائز شوند و از آن مِن غیر تعطیل و تعویق بیاشامند. بسیار این عبد در حیرت است که در مثل چنین ایّامی که چشم ابداع ندیده و گوش عالم نشنیده, اکثری از خلق به حجبات خود غافل و مخمودند. قال و قوله الحقّ, قد خلق البصر للمنظر الأکبر و الآذان لهذا البیان الّذی به نطق جوهر العرفان الکلمة الله المقتدر المهیمن القیّوم.

و اگر از ارض سجن بخواهید کما فی،السّابق بر حسب ظاهر ساکن و در باطن علی ما نطق به الحقّ مضطرب. هر یوم جمعی از اطراف با اذن و مِن غیر اذن وارد. نسئل،الله بأن یوفّقهم علی ما ینبغی لهذه الأیّام الّتی فیها ینطق لسان العظمة المُلک لله الواحد المقتدر المختار.

و آنچه در ذکر مراتب قلب مذکور داشتید عرض شد, فرمودند آنچه در این مقامات از قبل ذکر شده مخصوص آن ایّام بوده. این ایّام باید کلّ به افق اعلی ناظر باشند و مِن غیر ستر و حجاب تجلّیات انوار مظهر امر الهی را مشاهده نمایند و فرمودند انشآءالله آن جناب به خدمت امر موفّق باشند. در نظر هستند و خواهند بود. از حقّ می،طلبیم در کلّ احوال الطاف خود را منع ننماید. انتهی

حضرت غصن،الله الأعظم و حضرت غصن،الله الأکبر روحی لتراب أقدام عزّهما الفدآء به ذکر ابدع اعلی و تکبیر امنع ابهی آن حضرت را ذاکر و مکبّرند و همچنین اهل سرادق عصمت و افنان سدره| مبارکه روحی لهم الفدآء و طائفین و

زائرین کلّ تکبیر می،رسانند. و عرض دیگر آن که آن حضرت به اهمال این عبد ناظر نباشند. اذکار قلمیّه را از این عبد منع نفرمایند. خود آن جناب از تفصیل امور و اَشغال این عبد مطّلعند, احتیاج به عرض مجدّد نیست. مربّیاتی که حضرت خان علیه بهآءالله ارسال داشته بودند رسید؛ بسیار زحمت کشیده،اند, ولکن ذائقه| حقیقیّه به شهد معارف الهیّه که از فطرت خالصه| حضرت ایشان ظاهر کفایت نموده و می،نماید و این شهدی است که به دوام اسمآءالله باقی بوده و خواهد بود. طوبی لنفسٍ فازت به و سحقاً للغافلین و الحمد لله ربّ العالمین.

و نیز لوح دیگر نازله به اعزاز جناب سلیمان،خان تنکابنی به شرح ذیل است:

سلیمان،خان

هوالله تعالی شأنه و عظم إحسانه

لم،یزل و لایزال جوهر حمد و ساذج ثنا حضرت لایزالی را سزا است که مرایای قلوب موحّدین و مخلصین را به تجلّیّات انوار کلمه| اولی منوّر فرمود. او است مقدّس از ذکر و بیان و منزّه عمّا یُدرکُه أهلُ الإمکان. هر ذکر و ثنا که از قلم و لسان اهل زمان ظاهر می،شود محدود است به حدودات امکان؛ تعالی تعالی مِن أن یوصَفَ بذکر خلقِه أو بثنآء عباده. بلی ذکر عالم نه لایق او است, ولکن چون به امر او است مقبولِ او است, وَإلاّ قطره کجا و وصف بحر قدم کجا و ذرّه کجا و خورشید عالم کجا و چون بحر اراده| اوّلیه| الهیّه توجّه به خلق و آراستگی آن و تهذیب نفوس و آمادگی آن نمود, قلم اعلی را مترجم اوّل قرار فرمود و به تبلیغ اوامر و نواهی امر نمود و از این اوامر و نواهی مقصودی جز حفظ نفوس و آسایش و تربیت و ارتقای ایشان به معارج ایقان که سبب و علّت عمار عالم و امنیّت آن و ابقاء وجود است, نبوده و نخواهد بود تا نفس انسانی که از جواهر معدن الهی محسوب است به صفات حسنه| منزوله| از سماء مشیّت الهیّه مزیّن شود و از جمله| اوامر حُکم انقطاع از ماسوایش بوده و خواهد بود؛ چه که انقطاع مابین صفات به مثابه| شمس است بین کواکب. او است مربّی حقیقی و سبب تربیت اهل عالم و او است مبدء تقدیس و مطلع تنزیه. اگر نفسی به این مقام فائز شود, نَفَسش در عالم مؤثّر و نفوذ ذکرش انفذ از برق در اشیاء و جوهر روح در اعضاء. وصف این بحر از مثل منی بعینه مثل آن است که عصفور کلیلی اراده| وصف ملکوت الهی نماید؛ تعالی تعالی ذکره عن لسانی و عرفانه عن ادراکی و ثنائه عن قلمی و بیانی. ولکن مع جهل و نادانی که این عبد به آن معترف است, به یقین مبین شهادت می،دهد که اگر موجی از این بحر برخیزد و یا نسیمی از این رضوان مرور نماید, عالم را معطّر و جمیع مقبلین را به حیوة ابدیّه فائز نماید و او است سبب اقبال نفوس غافله و تجدید انفس عتیقه| خَلَقه و اشتعال قلوب مخموده و او است علّت قیام قاعدین و صیحه| صامتین و سرعت متوقّفین. از حقّ جلّ جلاله به صدهزار لسان استدعا می،نمایم که قلوب احبّاء و اصفیای خود را از اشراق این شمس محروم نفرماید و حلاوت این مقام را بر کلّ مبذول دارد. إنّه لَهُوَ المقتدر المتعالی العلیّ العظیم.

عرض این فانی خدمت حضرت عالی آن که این عبد به دستخطّ آن جناب فائز شد؛ سبب بهجت و سرور و علّت ابتهاج و انبساط گردید. أسئل،الله أن یوفّقکم علی خدمته و ذکره و ثنائه کما یحبّ و یرضی. این ایّام جناب حاجی میرزا محمّدحسین طبیب علیه 9 66 [بهآءالله] از طهران تشریف آوردند. الحمدلله احبّای الهی و شاربان رحیق معانی به ذکر و ثنای حقّ جلّ و عزّ ذاکر بوده،اند و به طراز سلامتی مزیّن و از قراری که ایشان مذکور نمودند و همچنین عرایضی که با ایشان بود که به ساحت اقدس عرض نموده بودند, اظهار رضامندی از مصدر حکم ظاهری بوده, یعنی حضرت سلطان

و همچنین از ولدشان که به نائب،السّلطنه معروف است بر حسب ظاهری بعد از خروج محبوسین چند مرتبه نائب،السّلطنه بعضی را طلبیده و صحبت نموده و به کمال ملاطفت و مهربانی رفتار کرده به شأنی که شخصی از ارض طاء در حقّ دوستان کلمه| نالایقی گفته حکم بر نفیَش شده و آن شخص رفته در خانه| سیّد صادق علیه ما علیه بست نشست. بعد خود احبّاء از او توسّط نمودند و مرخّص شد و شخص مذکور اراده نموده بعضی از کتب مُنزله را ملاحظه نماید. این فقرات چون لساناً و مکتوباً ذکر شد, این عبد عرض نمود ولکن نعم ما قال: گر جمله| کائنات کافر گردد, الی آخر. چه که آنچه از اطوار و بیانات حضرت مقصود روح مَن فی العالمین فداه ظاهر می،شود غیر این امور است و مقدّس از ادراک و عقول مع آن که این ایّام به کمال اقتدار از سجن اعظم بیرون تشریف آوردند و در اوّل بستان را به طراز منظر اکبر مزیّن فرمودند و بعد به قصری که ارفع از کلّ قصور این اراضی است و در این ممالک مشهور, تشریف بردند. مع،ذلک یومی از ایّام کلمه،ای فرمودند که این عبد خود اصغا نمود و آن کلمه مُشعر و مدلّ بر این است که سجن اعظم را ترجیح دادند. در این صورت اقبال عالم و اعراض آن چه مقامی دارد. اگر بعضی امور واضحه| مشهوده که از اکثری مستور است عرض شود جمیع مَن علی الأرض متحیّر شوند؛ سبحان مَن عرّفنی و منعنی. بحر علم ظاهر و ناس به حبل جهل متمسّک و شمس فضل مُشرق و اکثری از آن مُعرض. لم،أدر هل اشتبه علیهم أم هُم میّتون. و اگر اخبار ارض مقصود را بخواهید کما فی السّابق است مگر آن که نزاع و جدال سبب انقلاب و اغتشاش شده, بعضی از طرق مسدود گشته و مأکولاتی که ناس به آن محتاجند به قیمت اعلی رسیده به شأنی که رایحه| قحط استشمام می،شود ولکن با وجود حق جلّ إجلاله از این فقره احباب خوفی نداشته و ندارند اگرچه اهل بلد مستوجب هر گونه بلائی بوده وهستند ولکن فضله سبق أعمالهم و أفعالهم و وجودهم و کینونتهم إنّه لَهُو الّذی نطق لسانه فی ملکوت بیانه إنّی أنا الغفور الرّحیم.

اشیائی که فرستاده بودند رسید, ولکن آن حضرت بسیار زحمت کشیده،اند در ارسال آن. آنچه مقصود و مطلوب است اقبال وجود و عرفان بما ینفعهم بوده و هیچ جواهری از قلب مُقبل إلی،الله ارجح و اعلی نبوده و نخواهد بود. اگر یک جوهر مثل این جوهر از معدنش اخذ نمایید احسن از جواهر عالم بوده.

بعد از عرض عرایض در ساحت اقدس کمال عنایت از افق فضل ظاهر و بعد فرمودند, انشآءالله باید به اسم الهی سبحات و حجبات ناس را شقّ نمایند تا کلّ آفتاب بیان را از افق برهان مشاهده کنند و به انوار آن فائز گردند و موهومات بشریّه| مشایخیّه که فی،الحقیقه عین سبحات و حقیقت حجبات است معدوم و مفقود گردد و تجلّیات شمس یقین مشاهده شود. انتهی ـ فی ذیقعدة 1294

و لوح دیگر نازله به اعزاز جناب جمال افندی به شرح ذیل است:

محبوب مکرّم معظّم حضرت شیخ جمال،الدّین علیه بهآءالله و عنایته ملاحظه فرمایند

152

بسم ربّنا الأقدس الأعظم العلیّ الأبهی

لله الحمد توفیقش رسیده و تأییدش اظهر از نور؛ در هر حین نیّر عنایتش در ظهور, فضلش را قلم احصا ننماید و جودش را مداد از عهده| ذکر بر نیاید؛ هر بصیری بر عظمتش مقرّ و هر سمیعی به سلطانش معترف. له الحمد و العطآء و له الذّکر و

الثّنآء. لسان اولیائش را در یک مقام ناصر امرش فرمود و از آن جاری نمود آنچه را که سبب اهتزاز عظم رمیم گشت. حُکم لسان اعظم از حکم سیف است و بیان اقدر از جنود و صفوف امکان. امروز اولیای حقّ جلّ جلاله در معالجه امراض حاذقند و در تربیت عباد جازم؛ به اندازه و مقدار اطفال عالم را روزی دهند و قسمت بخشند. کلمه در رتبه اوّلیه کوثر حیات است از برای مردگان عالم و ید اقتدار است از برای نجات امم. به یک کلمه علیا انسان را از ظلمت اوهام به نور ایقان کشاند و از بئر عمیق به قصر مشید رساند؛ أسئله تعالی أن یحفظَ اولیائه بجنود القوّة و القدرة و ینصرهم بسیوف الحکمة و البیان إنّه هو المقتدر العزیز المنّان.

سبحانک یا من فی قبضتک زمام الکائنات و ازمّة الممکنات أسئلک بآیاتک الکبری و اللآلئ المکنونة فی خزائن قلمک الأبهی بأن تجعلَ مَن أرادک طائراً فی هوآء قربک و ناظراً إلی أفقک و ناطقاً بالحکمة و البیان بین خلقک ثمّ أظهر له یا الهی البحور الّتی کانت مستورةً فی آیاتک و مکنونةً فی کلماتک لیأخذَه سکر رحیق العرفان و ینطقه بما تنجذب به أفئدة أهل الأدیان إنّک أنت العزیز الوهّاب.

إنّ الخادم کان جالساً فی أیّام الصّیام و متفکّراً فی أسرار أمر ربّه العزیز العلاّم ورد أحدٌ مِن الأحبّآء بکتابکم أخذتُ منه و فتحتُه إذاً وجدتُ ما تضوّع به البیت و ما حوله لأنّه کان مزیّناً بذکر مقصودنا و مقصودکم و شربت مِن کؤوس بیانکم فرات خلوصکم و خضوعکم و توجّهکم إلی الله و بعد استغراقی بی بحر عنایة ربّی قصدتُ مشرقَ الأسرار و مطلعَ الآثار إلی أن حضَرتُ و عرضتُ ما جری مِن قلمکم فی ذکر ربّکم نطق لسان الکبریآء بما انجذَبَت به حقائق الأشیآء, قال و قوله الحقّ:

هوالشّاهد الخبیر

یا أیّها المذکور لدی الوجه اسمع النّدآء مِن الأفق الأعلی إنّه یسقیک کوثَرَ العطآء من ید عنایة ربّک مالک الرّقاب إنّه یشهد و یری و هو العزیز البصّار لایعزب عن علمه مِن شیءٍ یعلم ما کان مستوراً فی الأفئدة و القلوب و یری ما کان مکنوناً فی خزائن صدور الأبرار کنتُ ماشیاً فی البیت و ناطقاً بآیات ربّک دخل العبد الحاضر و عرض لدی الوجه ما نطق به لسان فؤادک فی أمرالله مولی الأنام؛ سمعناه و أجبناک بهذا الکتاب الّذی جعله،الله بحر الکرم للعالم و کوثر الحیاة للأموات لعمری لو یلقی علی الأحجار تنفجر منها الأنهار إذا شربتَ فراتَ العرفان مِن کأس البیان, قل:

لک الحمد یا مَن فی قبضتک زمامُ الإمکان بما شرّفتَنی بذکرک و زیّنتَنی بطراز قلمک الأعلی الّذی منه ظهرت الأسرار فی المبدأ و المآب. أی ربّ ترانی سائراً فی مملکتک لإعلآء کلمتک و ناطقاً بین عبادک بما أمرتَنی به فی کتابک. أسئلک بأمواج عمّان فضلک و بالسّراج الّذی حفظتَه مِن أریاح عاصفات بزجاجة قوّتک و قدرتک بأن تقدّرَ لی ما یجعلُنی قویّاً بقوّتک و مقتدراً بإرادتک لألقی علی عبادک بالحکمة و البیان ما یقرّبهم إلیک و یقدّسهم مِن شبهات أهل أرضک و إشارات الّذین کفروا بنعمتک ثمّ أیّدنی یا محبوبی علی ما تنجذب به أفئدة خلقک إنّک أنت المقتدر علی ما تشآء و فی قبضتک زمام الأرض و السّمآء. أی ربّ لاتمنع عبدَک هذا مِن فیوضات أیّامک و لاتجعله محروماً مِن نفحات وحیک و إلهامک. أی ربّ أیّدنی بجودک و قوّ أرکانی لأضعَ إرادتی آخذاً إرادتک و لاأتحرّک إلاّ بمشیّتک ثمّ اکتب لی برحمتک الّتی سبقت الکائنات ما تقرّ به عینی و عیون عبادک و یطمئنّ نفسی و أنفس مَن فی بلادک إنّک أنت المقتدر علی ما تشآء لا إله إلاّ أنت العزیز الحکیم.

به لسان پارسی بشنو؛ از حقّ می،طلبم ترا تأیید فرماید بر آنچه سبب ارتفاع کلمه| او است. یا أیّها النّاظر إلی الوجه آفتاب عنایت حقّ از افق فضل مُشرق و بحر علم الهی اَمام وجه موّاج؛ از حق بطلب عباد خود را از انوار نیّر عدل و انصاف محروم نفرماید؛ چه هر نفسی به آن فائز شود از ما سوی الله منقطع گردد و به قلب و جان به افق رحمن توجّه کند. جناب سیّد مصطفی علیه بهائی و حاجی سیّد مهدی علیه بهائی و سایر دوستان را از قبل مظلوم ذکر نما و به آیات و عنایات الهی متذکّر دار. انشآءالله مؤیّد شوند و در این دار فانی و مقام فانی کسب مقامات باقیه نمایند. جناب فرج علیه بهائی را از قبل مظلوم تکبیر و سلام برسان. از حقّ می،طلبیم او را تأیید فرماید علی ما یُحبُّ و یرضی و مزیّن دارد به آنچه سزاوار ایّام است, إنّه هو السّمیع المجیب و هو الغفور الرّحیم. انتهی

له الفضل و العطآء و له العنایة و البهآء. در هر حین نیّر عنایتش به تجلّی مبین ظاهر؛ به برهان ثابت شد و به دلیل مبرهن گشت, إنّه لایُذکر بذکر دونه و لایُعرف بعرفان غیره. ولکن از برای دوستان خرگاه وسیعی معیّن فرموده و آن اقرار به عجز و انکسار است عند ظهورات عظمته و قدرته و سلطانه و این عجز را محض فضل پذیرفته و قبول فرموده؛ له الحمد و الشّکر علی نعمه و ألطافه.

مکرّر ذکر آن حضرت در انجمن اولیا بوده و هست و همچنین در پیشگاه حضور از حقّ جلّ جلاله سائل و آملیم ربح عظیم به تجّار معارفش عطا فرماید. اهل ارض إلی حین آگاه نشده،اند و از اثمار سدره| اصلاح و اتّفاق و اتّحاد بی،خبرند؛ نمی،دانند از کجا آمده،اند و برای چه آمده،اند. لعمر محبوبنا و محبوبکم اگر به مقدار سمّ،الخیاط آگاه شوند کلّ بگذرند و اخذ نمایند؛ بگذرند یعنی از ماسوی،الله و اخذ نمایند خدمت و رضایش را. تشنگان را فرات رحمت بشارت می،دهد و جاهلان را نقطه| علم دعوت می،نماید و بی،خبران، را عنایتش آگاهی می،بخشد. امروز روز فضل اکبر است, چه که منظر اکبر به انوار مالک قدر منوّر. طوبی از برای نفسی که حوادث عالم او را مکدّر نسازد و ضوضای امم او را از اراده باز ندارد. یوم یومی است که در کتب قبل و بعد ذکرش از قلم جاری و مسطور. طوبی لمن أقبل و شرب و فاز و ویلٌ للغافلین و ویلٌ للمُعرضین. اولیای الهی در هر جا و هر محلّ که هستند در ساحت اقدس مذکورند. این فانی هر یک را به لآلی اذکار بدیعه| منیعه ذکر نموده و می،نماید و از حقّ جلّ جلاله می،طلبد کلّ را به طراز امتیاز مزیّن دارد.

الهی الهی هیاکل دوستانت را از این خلعت محروم منما. هیکل از تو, طراز از تو, بحر کرم و عطا از تو؛ مقدّر فرما آنچه را که سزاوار بخشش تو است. إنّک أنت الفضّال الکریم و أرحم الرّاحمین.

برادر مکرّم حاجی فرج،الله علیه بهآءالله را تکبیر و سلام می،رسانم و از حقّ جلّ جلاله از برای او توفیق می،طلبم که در هر مقام و هر محلّ و هر بلد و هر دیار به خدمت امر مذکور باشند و به عنایتش فائز. ذکر بشیر فرموده بودند؛ لله‌الحمد سالم است و گاهی هم به ذکر آن حضرت ذاکر. قدرت حقّ بسیار است؛ از تراب تیره هزار گونه فواکه و اثمار و ازهارهای لیطفه| منیعه| ملوّنه ظاهر فرموده؛ شاید از بشیر هم بشارتی ظاهر فرماید, یعنی به خدمتی فایز شود. إنّ ربّنا هو المقتدر القدیر البهآء و الذّکر و الثّناء علی حضرتکم و علی مَن معکم و یسمع قولکم فی أمرالله ربّنا و ربّکم و ربّ العرش العظیم و الکرسیّ الرّفیع. خ،ا،د،م. فی 9 شوّال سنه| 1305

برای ملاحظه| شرح احوال جناب سلیمان‌خان تنکابنی به تذکرةالوفاء (ص134-137) و مصابیح هدایت (ج8, ص 125-146) مراجعه فرمایید.

مناجات طلب مغفرتی که از قلم حضرت عبدالبهاء به اعزاز جناب سلیمان‌خان عزّ صدور یافته با مطلع "الهی الهی کیف یدلع لسانی و کیف یتحرّک بنانی..." در کتاب مکاتیب (ج2, ص216-218) به طبع رسیده است.

9-21: آقا محمّدحسن

آقا محمّدحسن مسافرخانه (بعد از میرزا محمّد مسافرخانه) پسر آقا عبدالرّسول شهید قمی است که در بغداد شهید شد. او تأهّل اختیار نکرد و در سال 1346ه ق / 1927م در عکّا صعود نمود.■

ظهورالحق (ج8, ص1143). درباره| آقا عبدالرّسول شهید قمی به مطالب ذیل فقره| دوم در هفته| بیستم مراجعه فرمایید.

در این مقام یکی از الواح حضرت عبدالبهاء خطاب به جناب آقا محمّدحسن را مندرج می،سازد:

حیفا

مدیر مسافرخانه, آقا محمّدحسن علیه بهآءالله الأبهی

هوالله

یا سلیل الشّهید الجلیل هرچند مدّتی است که از ملاقات شما دور و مهجورم, ولی چون به یاد خدمات تو افتم, مسرورم. فی،الحقیقه در خدمت آستان جمال ابهی روحی لعتبة تربته الفداء ثابتی و نابت؛ نهایت استقامت را نموده و می،نمایی و در خدمت احبّاءالله و طائفین مرکز انوار و زائرین عتبه| مقدّسه عبدالبهآء را سهیم و شریکی و هم،حرفه و وکیل. ای کاش من جای تو بودم تا به این فوز عظیم موفّق می،شدم که قاصدین کعبه| مقصود را چاکری می،نمودم و زائرین مقام اعلی را بندگی می، کردم. ولی افسوس چنانچه شاعر عرب گوید:

تجری الرّیاح بما لاتشتهی السّفن
لا کلّ ما یتمنّی المرء یدرکه

تو محرم این فیض و من محروم و لکلّ نفسٍ نصیبٌ معلوم. جمیع یاران الهی را از قبل من تحیّت ابدع ابهی ابلاغ دار. جناب استاد ابوالقاسم را به جان مشتاقم و علیک البهآءالأبهی. ع ع

أیّدک الله و شیّدک علی خدمة کلّ مَن یقصد تقبیل العتبة المقدّسة الرّحمانیّة ملاذ عبدالبهآء و ملجأ کلّ مضطرٍّ ذلیل. ع،ع

و نیز حضرت عبدالبهاء در لوح جناب آقا عبدالرّسول درباره| جناب آقا محمّدحسن چنین می،فرمایند:

"ای سلیل حضرت منصور ورق مسطور مانند رقّ منشور مورث فرح و سرور گردید ... حضرت آقا محمّدحسن علیه بهآءالله و فضله و جوده و جناب استاد ابوالقاسم را در جمیع اوقات به خاطر آرَم. آقا محمّدحسن چون مدیر مسافرخانه است, من راحتم و او را نعم،البدل خویش در خدمت آستان مقدّس می،شمرم. ع،ع".

21-10: آقا حسین

آقا حسین قهوه،چی پسر حاج علی،عسکر تبریزی بود و تقریباً به سال 1325ه ق /1907م وفات کرد. قبرش در حیفا است. دو دختر حاجی علی،عسکر نیز یکی زن ناقض اکبر و دیگری زن جواد قزوینی شدند.■

ظهورالحقّ (ج8, ص1140). شرح احوال جناب آقا حسین قهوه،چی تحت عنوان "جناب حسین،آقای تبریزی" در تذکرةالوفاء (ص157-158) مندرج است. بر حسب تصریح حضرت عبدالبهاء در تذکرةالوفاء (ص95)، بدیعه, صبیّه| آقا محمّدابراهیم امیر "... به مرحوم حسین،آقا قهوه،چی همدم و همراز گشت...".

21-11: آقا خسرو

آقا خسرو هندی مصدر خدمات عدیده در بیت حضرت عبدالبهاء و از جمله کالسکه،چی بود و دختر آقا فرج سلطان،آبادی را به عقدش در آوردند. مشارٌالیه بعد از صعود آن حضرت بی،طاقت شد. حضرت ولیّ امرالله او را با عائله به بیروت فرستادند. نوبتی برای زیارت به حیفا رفت و با سمّ،الفار خود را مسموم کرد و در بیت مبارک صعود نمود و در قبرستان بهائی دفن شد.■

ظهورالحقّ (ج8, ص1140). درباره| آقا خسرو در رساله| شرح صعود حضرت عبدالبهاء چنین آمده است:

"... صبح جمعه اخیر توقّف مبارک در این جهان (25 نوامبر 1922) به صبایای مبارک فرمودند عروسی خسرو امروز باید بشود. اگر شما مشغولید خودم تهیّه| لازمه را خواهم دید, زیرا باید امروز واقع شود. خسرو یکی از خُدّام باوفای بیت مبارک است...

عصر روز جمعه به عروس و داماد که دست به دست داده بودند برکت عطا فرموده در نهایت تأکید فرمودند, خسرو تو طفولیت و عهد جوانی را در خدمت این خانواده صرف کرده،ای. امیدوارم که در همین جا به سنّ پیری رسی و همیشه به آستان الهی خدمت کنی..." (ایّام تسعه, ص489 و 491)

21-12: اسفندیار

اسفندیار هندی کرّوسه،چی هیکل مبارک مرکز عهد بود.■

و نیز ن،ک به ظهورالحقّ (ج8, ص1141). یکی از آثار حضرت عبدالبهاء خطاب به جناب اسفندیار به شرح ذیل است:

هوالله

ای اسفندیار جمال مبارک یار تو باد. یقین است که اگر از معاشرت بعضی از اهالی حیفا محفوظ مانی, البتّه حقّ یار و یاور تو است. البتّه در غیبت من به کمال همّت به خدمت مشغولی. ع ع

درباره| کرّوسه| حضرت عبدالبهآء و خدمات جناب اسفندیار, جناب دکتر حبیب مؤیّد در کتاب خاطرات حبیب (ج1, ص382) چنین مرقوم فرموده،اند:

"... خلاصه حضرت عبدالبهاء گاهی هم سوار الاغ شده و گاهی هم با کرّوسه| اسفندیار به زیارت مقام اعلی تشریف می،بردند. این کرّوسه که إلی،الآن موجود است, یک دلیجان مربّع مستطیلی است که گنجایش 8-10 مسافر داشت و با یک جفت اسب عربی کَهَر رانده می،شد؛ اسفندیار هم مهتر و هم راننده بود. این اسفندیار با دو نفر دیگر از خدّام صادق بیت مبارک, یکی موسوم به بشیر و دیگری خسرو, از صفحات هند و چین برای خدمت آمده و مدّت حیات خود را وقف خدمت آستان مقدّس کردند. جلو کرّوسه و روبروی مسافرین این شعر به خطّ جناب مشکین قلم نوشته شده بود:

از عطا و رحمتش بنده| عبدالبهاء
امیدوارم..." اسفندیارم

21-13: اسمعیل،آقا سیسانی

اسمعیل آقا سیسانی باغبانی باغچه،ها را به عهده داشت و بعد از صعود حضرت عبدالبهاء حلقوم خود را برید ولی معالجه اثر کرد.■

ظهورالحقّ (ج8, ص1141). عبدالحسین آواره در کتاب کواکب،الدّرّیّه (ج2, ص328-329) درباره| جناب اسمعیل،آقا چنین می،نویسد:

«انتحار اسمعیل،آقا سیسانی»

اسمعیل،آقا که 25 سال است از سیسان تبریز با حالتی شورانگیز مقیم کوی حضرت عبدالبهاء شده بود و خدمت باغچه،های بیت آن حضرت بتمامها به او واگذار شده بر این کار افتخار می، کرد و سرورش در این بود که چون طراوت اوراد و ازهار و لطافت اشجار واثمار به نظر انور آن معدن فضل و وقار برسد, به مرحبایی او را شاد فرمایند. بعد از صعود, عرصه| دنیا بر او تنگ و حیاة بی وجود مولا برایش ننگ نموده خودکشی و انتحار را مایه| نجات و افتخار شمرده صبح روز دهم ربیع،الثّانی و هفدهم قوس که یازده روز از افول شمس میثاق گذشته بود به مقام اعلی رفته زیارت و گریه| بسیار کرده تا وقتی که هیجان فوق،الحدّ در اعصاب او پدید شده از مقام چند قدم بالا رفته در وسط درختان سرو با تیغ کوچکی گلوی خود را بریده به خیال تسلیم جان بر خاک غلطان شده؛ فوری آقا رحمةالله, خادم باغچه،های مقام, اطّلاع یافته در مسافرخانه| مقام اوّلاً و به درب خانه| مبارک ثانیاً اطّلاع می،دهد و فوراً دکتور کورک امریکایی, که از بهائیان امریک و با خانمش برای زیارت آمده بودند, به اتّفاق دکتور صالح مصری, داماد آقا میرزا حسین حاجی, حاضر شده به معالجه| او پرداخته و بالاخره به مریض،خانه بردند و معالجه شد؛ ولی إلی،الآن در نصف بدن او ضعف باقی است.

21-14: ملاّ احمد معموره،ای

میرزا محمّدعلی مشیرالتّجّار به سال 1330ه ق در ساری مازندران شهید شد. مشارٌالیه پسر ملاّ محمّد کتابفروش ابن محمّدباقر نیشابوری بود و آقا محمّدباقر مزبور عموی جناب آقا شیخ احمد معموره،ای نیشابوری بود. آقا شیخ احمد به واسطه| قدمای احبّای معموره مؤمن شد و پسرش ملاّ محمّدباقر کتابفروش در تبریز به سر می،برد. شیخ احمد در تبریز در خانه| وی با سه نفر دیگر مهمان بود. صادق،خان داروغه بیگلربیگی شبانه به امر حاکم با جمعی سرباز و فرّاش به خانه ریخته غارت کرد و هر چهار نفر را دست،بسته به دارالحکومه بردند و حبس کردند. پس از چندی جمعی از محبوسین را رها کردند و شیخ احمد را با یک نفر دیگر به قتل آوردند (1283ه ق/1866م) و آن نفر دیگر سیّد مصطفی نراقی بود. باری ملاّ محمّد از آن به بعد با عائله مقیم طهران شد و در سال 1298ه ق/1881م درگذشت و تولّد پسرش میرزا محمّدعلی مزبور در شب یکشنبه 14 شوّال 1281ه ق/1865م واقع و بعد از وفات پدر سالها در طهران و همدان و تبریز و رشت و استرآباد به تجارت مشغول بود تا در سال 1330ه ق/1912م در ساری شهید شد.■

و نیز ن،ک به ظهورالحقّ (ج8، ص801-805) و مندرجات فقره بیست و سوم در ذیل هفته بیست و یکم.

21-15: میرزا اسدالله اصفهانی

میرزا اسدالله اصفهانی با عرش مبارک حضرت ربّ اعلی وارد کرمانشاه شد و به منزل هم،شهری خود, میرزا محمّد صرّاف اصفهانی, رفت. مشارٌالیه که بعدها مؤمن شد، خواست بیت خود را تقدیم کند ولی صعود کرد و بعداً احبّاء آنجا را خریدند که حظیرةالقدس است. جسد میرزا یعقوب متّحده| شهید را نیز در آنجا استقرار دادند.■

برای ملاحظه| شرح احوال میرزا اسدالله اصفهانی ن،ک به ظهورالحقّ (ج8, ص1138-1140) و نیز ن،ک به صفحات 751-752

21-16: قادیانی،ها

در دوره| توقّف میرزا محمود زرقانی در هندوستان علمای هند و برما آشوب به پا کردند. در کنجانکن و مندله حظیرةالقدس را سنگباران کردند و شیشه،ها را شکستند و مردم را از معاشرت با احبّاء منع کردند. در روز وفات محمّدمصطفی عرف سیا اومونجی خانه،ای را که در آن محفل تذکّر بود سنگباران کردند و احبّاء را حین عبور سنگباران نمودند و چند مرتبه به جمال،الدّین تنکابنی و حاج سیّد مهدی و آقا سیّد مصطفی و آقا میرزا محرم حمله کردند, ولی آسیبی به آنها نرسید و حکومت جلوگیری کرد. در همان ایّام عدّه،ای بالغ بر هفت نفر از علماء و بزرگان قادیانی،ها مانند سیّد محفوظ،الحق علمی و مهرمحمّدخان شهاب مدیر جریده| الحکم قادیانی،ها و محمّدعمر صمدانی و غیرهم تصدیق کردند. قادیانی،ها همچنان به مخالفت برخاستند و لوحی ازمرکز عهد ابهی جلّ ثنائه رسید که فرمودند: "...این شخص را (غلام،احمد قادیانی) گمان چنان که به حبال و عصی مقابلی با ثعبان مبین تواند نمود و به این شبهات و اوهام مقاومت کلمةالله تواند کرد. عنقریب خویش را اسیر خسران مبین بیند و آیه| مبارکه| «إذ تبرء الّذین اتّبعوا مِن الّذین اتّبعوا» تحقّق یابد. یدّعون مِن دون،الله ما لایضرّهم و لاینفعهم و ضعف الطّالب و المطلوب. ولی شما در نهایت مدارا و ملایمت جواب شبهات آنان را بدهید به نوعی که محزون و مکدّر نگردند. این است روش اهل بهاء و این است مسلک ائمّه| هُدی...".■

نگاه کنید به ظهورالحقّ (ج8, ص1172-1174). فقره،ای از لوح حضرت عبدالبهاء که در انتهای مطالب فوق نقل شده, مأخوذ از لوح صادره به اعزاز جناب آقا سیّد مصطفی رنگونی است که با این عبارت آغاز می، گردد: "یا من اختصّه،الله بالموهبة الکبری نامه| مفصّل واصل شد و تفاصیل قادیانی معلوم و واضح بود..."

و نیز حضرت عبدالبهاء در لوح دیگری که به اعزاز جناب آقا سیّد مصطفی صادر شده چنین می،فرمایند:

جناب آقا سیّد مصطفی علیه بهآءالله الأبهی

هوالله

ای ثابت بر پیمان عبدالبهآء مدّتی به نقاهت مزاج مبتلا بود و این را نیز نظر به حکمتش موهبت کبری می،شمرد؛ حال بهتر است. لهذا به تحریر این نامه پرداخت. این ایّام در هندوستان علی،الخصوص در طرف دهلی و پنجاب و لاهور معاندان بالأخصّ فادیانی،ها به نشریات مفتریه پرداخته،اند و رسائلی تصنیف نموده و هر بهتانی به این امر بسته اوراق شبهات ناقضین و مفتریات طبع و نشر می،نمایند. لهذا فرض و لازم گشته که بعضی الواح به لسان هندی ترجمه شده طبع و نشر شود از جمله مقاله و تجلّیات و بشارات و کلمات و طرازات و اشراقات و امثالها اگر بتوانید به کمال سرعت به نهایت فصاحت این الواح را ترجمه نموده نشر فرمائید و بعضی را نزد آقا میرزا محمود زرقانی ارسال دارید, بسیار موافق است و همچنین اگر ممکن از دانایان احبّاء انجمنی تشکیل فرمایید و به جواب،های مفتریات آن نفوس پردازید. این سبب شود که نفس احبّاء در مطالب و بشارات و جواب شبهات مهارت حاصل نمایند و در درجات علم و عرفان ترقّی نمایند. بسیار این لازم است اگر ممکن باشد و یقین است که به تأییدات ملکوت ابهی فوز و فلاح عظیم یابند و علیک البهآء الأبهی. ع ع

و نیز حضرت عبدالبهاء در یکی از الواح جناب آقا میرزا محمود زرقانی چنین می،فرمایند: "ای منادی الهی نامه رسید. از بلایا و محن و رزایای وارده بر عبدالبهاء آه و انین نموده بودید ... از اعتراض بعضی از معترضین مرقوم نموده بودید؛ ضرری ندارد, بلکه همین اعتراض سبب اعلاء کلمات شود. معارضین معلوم عنقریب به،کلّی بی نام و نشان و معدوم گردند و «مثل کلمة طیّبة کشجرة طیّبة اصلها ثابت و فرعها فی السّمآء و تعطی أکلها فی کلّ حین»؛ این شجره| مبارکه| الهیّه است و «مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثّت مِن فوق الأرض ما لها مِن قرار»؛ این امر معارضین است. باری, شما پاپی قادیان و قادیانی،ها مگردید, زیرا سبب حمیّت جاهلیّه| آنان گردد و در معارضه متعصّب شوند و چون مرقوم نموده بودید که خود قادیانی در ذمّ چیزی ننوشته, شما نیز از او ذکر سوء ننمایید, بلکه بالعکس با حزب او محبّت نمایید, منقلب گردند. آنان چون از صقع تقلید آباء و اجداد حرکت نموده،اند قدری استعداد دارند..."

17-21: آقا خسرو بمان

آقا خسرو بمان یزدی زارع بود و از روش بهائیان, خصوصاً دستور تیرانداز, جلب به امر شده بود. در سال هزار و سیصد و اندی از یزد به بمبئ رفت و به واسطه| عندلیب تبلیغ شد و در سنه| 1310 فائز به ایمان گردید و به تبلیغ پرداخت و مورد تعرّض زردشتیان شد. او در سال 1320ه ق/1902م و سال 1329ه ق/1911م به حضور مرکز میثاق جلّ ثنائه مشرّف شد و صوت مبارک را در صفحه ضبط کرد و میرزا حیدرعلی را به تألیف بهجت،الصّدور تشویق نمود و خود کتاب "نوید جاوید" را در شرح احوال خود نوشته و در پونه| هند مهمانخانه| او به هتل بین،المللی معروف است.■

و نیز ن،ک به ظهورالحقّ (ج8, ص1169). شرح احوال جناب خسروبمان در کتاب پیشگامان پارسی،نژاد (ص157-170) به طبع رسیده است. حضرت عبدالبهاء در لوحی که به اعزاز چند نفر از یاران پارسی, از جمله جناب خسرو بمان, عزّ صدور یافته چنین می،فرمایند:

به،واسطه| جناب زائر شاهوپر بهرام

جناب بهرام بن مهربان, جناب سروش بن نوشیروان, جناب خسرو بمان علیهم بهآءالله الأبهی

هوالله

ای آزادگان الحمدلله از بیگانگی رهیدید و به آشنای یگانه رسیدید؛ دل از ما سوی الله بریدید و به اوج آسمان پریدید. این ایمان و ایقان مانند دانه در مزرعه| قلب افشانده گشته, عنقریب انبات کند و خوشه به بار آرَد و برکت خرمن آزادگان شود و علیکم التّحیّة و الثّنآء ع ع

و نیز حضرت عبدالبهاء در لوح جناب جمشید خداداد که به تاریخ 14 شعبان سنه| 1339ه ق/1921م مورّخ است, درباره| جناب خسروبمان چنین می،فرمایند:

"ای بنده| آستان مقدّس این مکاتیبی که می،فرستی جمیعاً سبب روح و ریحان است ... خسروبمان فی،الحقیقه در مهربانی روح مجسّم است و نور مصوّر؛ از هر جهت از ایشان مسرورم..."

و نیز نگاه کنید به مجلّه| عندلیب (سال 2, شماره| 8 , پاییز 1983, ص52-55).

21-18: ناطق اصفهانی

در اوّل ثمر تخلّص داشت. اهل نیستان اردستان بود. در سنّ بیست و هشت سالگی به سال 1326ه ق/1908م مؤمن شد و ناطق تخلّص فرمود. در سال 1344ه ق /1925م حضور حضرت ولیّ امرالله جلّ سلطانه مشرّف شد و عاقبت در سال 1345هق/1926م در طهران, پس از بیماری طولانی صعود فرمود. دیوان اشعارش به طبع رسیده است.■

و نیز ن،ک به ظهورالحقّ (ج8, ص147-153). شرح حال مفصّل جناب ناطق در مصابیح هدایت/ (ج3, ص382-416) به طبع رسیده و دیوان ناطق در سال 124 بدیع در 376 صفحه در طهران انتشار یافته است.

21-19: جلال،الدّوله پسر ظلّ،السّلطان

جلال،الدّوله پسر مسعودمیرزا ظلّ،السّلطان است و نامش سلطان محمودمیرزا بود. در دوره| حکومتش در یزد شهادت شهدای سبعه| یزد واقع شد و بعد در سال 1310هق /1892م مجدّداً حاکم یزد شد و از احبّاء محافظت می، کرد و مهربانی نمود. بار سوم در سال 1321ه ق/1903م حاکم یزد شد. مشارٌ الیه در طهران با ابن ابهر ملاقات کرد و اظهار ایمان نمود و چون ابن ابهر وارد یزد شد احترام کرد و ابن ابهر را با خود از طهران به یزد برده بود. او پس از چندی با مشیرالملک مستوفی یزدی ساخت و علیه احبّاء قیام کرد و جناب حاج میرزا محمود افنان را به حکومت بردند و پرخاش

کرد و فتنه شروع شد. چهار ماه این فتنه ادامه داشت و هشتاد نفر از احباب به شهادت رسیدند و چهل تن متواری شدند. جلال،الدّوله به حکم مظفّرالدّین،شاه معزول شد و به طهران رفت و طلبکاران و متظلّمان او را احاطه کردند. در آن وقت عین،الدّوله صدراعظم بود و تحقیق به عمل آمد و جلال،الدّوله به علّت ظلم و ستم در یزد و تصرّف اموال ملاّ بهرام اخترخاوری بالاخره محکوم شد و محمّدعلی،شاه به جلال،الدّوله غضب کرد و امیربهادر به ارباب جمشید پارسی دستور داد که اموال را از جلال،الدّوله پس بگیرد. مأموران مسلّح به خانه| جلال،الدّوله ریخته و او در نهایت بدبختی عریضه| توبه،آمیز حضور حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه معروض داشت و درخواست عفو و کمک کرد؛ از طرفی هم املاکش در مقابل استقراض در نزد عزیزالله،خان بن ورقا توقیف بود. بالاخره به راهنمایی ابن ابهر عریضه| توبه را فرستاد و لوحی رسید که به عزیزالله،خان ورقا دستور فرمودند املاک جلال،الدّوله را مسترد دارد. باری جلال،الدّوله اظهار ایمان می،کرد و در سفر اروپا هم به حضور مبارک مشرّف شد و توبه کرده مورد عفو قرار گرفت؛ به خلاف پدرش که چون مشرّف شد مورد ملاطفت قرار نگرفت.■

و نیز ن،ک به ظهورالحق (ج8, ص171-174). جلال،الدّوله نامش سلطان،حسین میرزا بود و شرح مختصر احوالش به نقل از فرهنگ رجال قاجار (ص71) به شرح ذیل است:

جلال،الدّوله سلطان، حسین میرزا

متولّد در 1870. پسر ارشد ظلّ،السّلطان و همدم،السّلطنه (همدم،الملوک) دختر میرزا تقی،خان امیرکبیر. جلال،الدّوله با دختر آقا میرزا یوسف مستوفی،الممالک ازدواج کرده است. وی از سال 1881 تا 1887 حاکم فارس بود و مدّت کوتاهی هم به حکومت لرستان منصوب شد. جلال،الدّوله از 1895 تا 1897 حکومت یزد را به عهده داشت. وی در تمام سال 1907 در تهران بود و هیچگونه همکاری و ارتباطی با مشروطه،خواهان نداشت. جلال،الدّوله به زبان فرانسه صحبت می،کند. مادر جلال،الدّوله و مادر ولیعهد خواهر یکدیگر هستند. وی از سال 1900 تا 1904 بار دیگر به حکومت یزد منصوب گردید و در سال 1905 به ریاست قورخانه منصوب شد. در اوّل اکتبر 1907 در رأس گروهی از رجال مملکتی در مجلس ملّی حضور یافت و نسبت به مشروطه سوگند وفاداری یاد کرد.

و نیز نگاه کنید به مآخذ اشعار (ج4, ص71-72). شرح احوال ملاّ بهرام اخترخاوری و ارتباط او با جلال،الدّوله در دوستان راستان (ص40-50) و پیشگامان پارسی،نژاد (ص75-83) به تفصیل آمده است.

20-21: رکن،الدّوله

محمّدتقی میرزا رکن،الدّوله در حکومت نخستش در خراسان شهادت حاج عبدالمجید ابابدیع اتّفاق افتاد (1294ه/ 1877م). در ایّام حکومتش در فارس شهادت آقا مرتضی سروستانی رخ داد (1315ه/1897م) و بر اثر ملاقات با حاج شیخ،الرّئیس قاجار تغییر در افکارش حاصل شد. با این همه در سال 1315ه/1897م حاج محمّد ترک در مشهد در دوره| حکومت او به شهادت رسید.■

و نیز ن،ک به کتاب ظهورالحقّ (ج8, ص206). شرح احوال جناب حاج عبدالمجید ابابدیع در محاضرات (ص687-700 و کواکب،الدّرّیّه (ج1, ص435-437) به طبع رسید و شرح احوال جناب آقا مرتضی سروستانی نیز در صفحات 114-122 محاضرات و صفحات 487-488 کتاب کواکب،الدّرّیّه (ج1) مندرج است.

برای ملاحظه| شرحی درباره| شیخ،الرّئیس قاجار نیز به محاضرات (ص942-952) مراجعه فرمایید. شرح مفصّل احوال جناب شیخ،الرّئیس در مصابیح هدایت (ج7, ص419-447) نیز مندرج است.

شرح احوال جناب حاجی محمّد ترک (تبریزی) در کواکب،الدّرّیّه (ج2, ص89-92) مطبوع و منتشر است.

شرح احوال محمّدتقی میرزا رکن،الدّوله در کتاب تاریخ رجال ایران (ج3, ص312-319) مندرج است.

حضرت عبدالبهاء در لوح جناب عندلیب که در مجموعه مکاتیب (شماره 52, ص652-654) موجود می،باشد, درباره| رکن،الدّوله چنین می،فرمایند:

"... در خصوص فساد بعضی از مفسدین فرموده بودید, البتّه ظاهر و آشکار گردد و وجوه اهل فساد سیاه شود. خدا حقیقت هر عملی را مشهود نماید. خود سرکار رکن،الدّوله می،داند که دشمنش کیست و مقصودش از این فسادها چه؛ فسوف تری المفسدین فی خسرانٍ مبین. فساد عاقبت ندارد و ثمری نبخشد تا به حال نفسی از فساد خیر ندیده و فساد هیچ نفسی مکتوم نمانده؛ آفتاب حشر است, اسرار مکنونه را آشکار می،فرماید. این نفوس همیشه ادّعای خیرخواهی دولت و ملّت می،نمودند؛ حال خدا واضح فرمود که مصلح کیست و مفسد که. الحمدلله ربّ العالمین و البهآء علیک ع،ع".

21-21: اسپراک - کیخسرو

کیخسرو اسفندیار مؤمن بود. در سال 1324ه ق مستر سیدنی اسپراک امریکایی برای تبلیغ وارد هند شد. میرزا محمود زرقانی در لاهور بود. میرزا محرم هم با اسپراک وارد لاهور شدند و اسپراک به مرض وبا مبتلا گردید. میرزا محرم به احبّای بمبئی تلگراف کرد و کمک خواست. قرار شد جمشید خداداد حکیم به لاهور برود؛ ولی آقا کیخسرو اسفندیار داوطلب شد و به لاهور رفت و به پرستاری اسپراک مشغول شد. اسپراک خوب شد و آقا کیخسرو به همان مرض مبتلا شده وفات کرد. قبرش در لاهور است. (این عبد در لاهور به زیارت قبر او درمزار بهائیان رفتم - اشراق خاوری.)

حضرت مرکز عهد ابهی جلّ ثنائه در لوحی می،فرمایند: "خویشان و اقربای آن قربان احبّای الهی,, یعنی فائز به دیدار پروردگار, حضرت کیخسرو پارسی علیه بهاءالله الأبهی. هوالله ای خویشان و پیوندان آن هوشمند حضرت کیخسرو خسروی فرمود ... فی،الحقیقه جانش را فدای اسپراک نمود..."الخ (لوح مبارک در مکاتیب دوم [ص150-152] مندرج است.■

ن،ک به کتاب ظهورالحق (ج8, ص1167-1169). شرحی از احوال اسپراک در محاضرات (ص390) نیز به طبع رسیده است. در کتاب تقویم تاریخ امر (ص193) در ذیل وقایع سنه| 98ب/1941م چنین آمده است:

"توبه| مسیو اسپراک Mr. Sydney Sprague . اسکندرخان [مسیو اسپراک] داماد میرزا اسدالله اصفهانی و شوهر خواهر دکتر فرید که با برادرزن و پدرزن خود در دوره| مرکز پیمان ناقض شد و در سال مزبور در دوره| حضرت ولی امرالله, غصن ممتاز, جلّ سلطانه توبه کرد و به عزّ قبول فائز شد, تولّدش در 1875 و وفاتش در 1943 وعمرش 68 سال بود. شرح توبه،اش در عالم بهائی [ج9, ص635-633] مندرج است."

در این مقام دو فقره از الواح حضرت عبدالبهاء خطاب به "جناب مستر اسپراگ" را مندرج می،سازد:

جناب مستر اسپراگ

ای ثابت عهد مکتوب اخیر که به واسطه| آقا میرزا حبیب ارسال نموده بودی رسید. ایّامی چند نیست که به تو نامه نوشتم و رضایتی که از تو داشتم بنگاشتم و اهمّیّت سفرهندوستان را بیان نمودم و به تأثیر و نتائجش اشاره کردم. حال نامه| شما رسید. از احبّای رنگون و بمبائی, علی،الخصوص جناب سیّد مهدی وجناب میرزا محرم و جناب میرزا محمود و کیخسرو فدائی توصیف و تمجید نموده بودی. فی،الحقیقه چنین است؛ ملاحظه نما که تو از چه بلادی و کیخسرو از چه دیاری. این روح بهائی چه تأثیری نموده که شرق را قربان غربی فرموده؛ این چه انجذاب است و این چه محبّت و این چه ارتباط. خوشا آنان که به حقیقت قوّت این محبّت پی برند.

در خصوص جناب پریتام سینگه،, یکی از هندوها, مرقوم نموده بودی؛ به او بنگار که نزد ما بیگانه نیستی, آشنایی؛ اغیار نیستی, یارِ هم،زبانی.

ذکر موج روحانی نموده بودی؛ این موج دریا است, بلکه محیط اعظم است؛ لکن به سواحل مدارا می،نماید و مُدُن و قُری را خرابی نخواهد. ولی عاقبت غرق این فیض نماید؛ این غرق نیست, نجات است؛ این موت نیست, حیات است؛ خصومت نیست, محبّت است؛ درد نیست, درمان است. عالم وجود جسم است و این جان است و این کَون نامتناهی زجاج و آن سراج است؛ عالم انسانی آسمان است و این آفتاب است. آثار این موهبت واضح و آشکار و دلیل بر آن تبدیل اخلاق یاران و تحسین رفتار و گفتار مؤمنان؛ ظلمانی بودند, نورانی گشتند؛ زمینی بودند, آسمانی شدند؛ ناسوتی بودند, لاهوتی گشتند؛ شیطانی بودند, یزدانی شدند؛ قطره بودند, دریا شدند؛ ذرّه بودند, آفتاب گشتند؛ و هر نفسی در آن موج, یعنی محیط عظیم, بتمامه غرق شود نام ونشانش این است.

ای اسپراگ امیدوارم که روز به روز ترقّی نمایی و علم و دانش بیفزایی و محبّت و مهربانی بجویی بلکه در زمستان آینده اسبابی فراهم آید که به ایران سفر نمایی و علیک التّحیّة و الثّناء. ع ع

طهران

جناب مستر اسپراگ علیه بهآءالله الأبهی

ای یار غربی عبدالبهآء حمد خدا را که در موطن جمال مبارک وارد شدی و در آنجا به خدمت نورسیدگان جنّت ابهی مشغول گشتی. هرچند در این یوم مبارک نه شرق است و نه غرب؛ کلّ الجهات جهاته؛ ولی به ظاهر آن دیار موطن نیّر انوار است و از آنجا آشکار و پدیدار شد. لهذا اقامت در آن مورث سرور است و سبب شکر و رکوع و سجود.

امیدوارم که اقامت شما در آنجا نتائج مفیده بخشد و شاگردان استفاضه| کلّی نمایند و در لسان انگلیسی مهارت حاصل کنند وتو نیز مؤیّد و موفّق گردی و علیک البهآء الأبهی.

21-22: شیخ سلطان کربلایی

عجالتاً به نقل همین قدر از یادداشت،ها اکتفا می،شود. از شما ممنونم که یادداشت،های مرا استماع فرمودید. اینک با اجازه| حضّار سؤالی دارم و آن این است که درباره| جناب شیخ سلطان کربلایی اطّلاعاتی می،خواستم و درخواست می،کنم که شرحی در این خصوص بفرمایید. ناطق محفل فرمود: شیخ سلطان کربلایی, پدرزن جناب کلیم, در سال 1284ه ق/ 1867م, یعنی پنج سال بعد از هجرت جمال قدم از بغداد به ادرنه, صعود فرمود. نبیل زرندی در مثنوی خود [ص22] فرموده است, قوله:

مقترن با بدر رخسار **کلیم**	**...کوکبی از برج** **خود کرد آن سلیم**
گشت ظاهر بس منوّر اختران...	کز وقوع آن مبارک اقتران
بوده بهر عاشقان کنز فتوح	در همه احوال آن سلطان روح
عاشقان را با بهاء دمساز کرد	باب بسته بر محبّان باز کرد
بر رخش آن باب را تقدیر بست	لیک آخر سینه،اش از هجر خست
ماند او در حبس و زندان فراق	شاهِ او شد جانب روم از عراق
تا که از این جسم فانی دیده دوخت... انتهی	پنج‌سال اندر فراق یار سوخت

شیخ سلطان در جستجوی جمال قدم و اسم اعظم از بغداد به طرف سلیمانیه رفت و به حضور مبارک رسید و یک نفر دیگر هم موسوم به جواد هیبةالملک همراه شیخ سلطان بود و بعداً در محضر مبارک از سلیمانیه به بغداد برگشتند. (مثنوی نبیل)

21-23: وقایع سال،های ادرنه

در سال،های اقامت حضرت بهاءالله در ادرنه،, نسبت به احبّاء در اغلب نقاط مصائب و بلیّات شدیده از ناحیه| محتجبین ایجاد می،شد و به انواع و اقسام احبّاء را اذیت می، کردند. فی،المثل در سال 1284ه ق/1867م درمصر هفت نفر را گرفتند و حبس نمودند و جمیع مایملک آنان را ضبط کردند که از جمله جناب میرزا حیدرعلی اصفهانی بودند که در بهجت،الصّدور شرح گرفتاری خود و همراهان را مرقوم فرموده،اند.

در اسلامبول هم هفت نفر دیگر از احباب را گرفتند. چهار نفر را به قبرس فرستادند که از جمله جناب سیّاح مراغه،ای بود و دو نفر را در اسلامبول نگاه داشتند و یکی هم درویش بهاء بود که به عکّا رفت و مقیم شد. نیز از طرف یحیی ازل و اتباعش نسبت به جمال قدم جلّ جلاله رفتار ناهنجار بسیار ظاهر شد. فی،المثل در سال 1281ه ق/1864م که لوح،الأمر درادرنه نازل شد و در آن لوح ظهور موعود بیان را اعلان فرمودند؛ یک نسخه از آن لوح مبارک را برای ازل فرستادند. او در ظاهر چیزی نگفت, ولی در باطن نقشه| مخالفت کشید و یوم فصل رهیب اکبر از همین،جا شروع شد و نام فرقه| ازلی و بهائی بر سر زبانها افتاد. باری, یحیی هیکل مبارک را روزی به صرف چای دعوت کرد و قبلاً فنجان چای را زهرآلود کرد و هیکل مبارک میل کردند و قسمتی از چای باقی،مانده را یکی از زنهای یحیی که حاضر بود نوشید و مریض شد, ولی چون زهر به قدر کافی نبود بعد از مدّتی شفا یافت. جمال مبارک هم نقاهت یافتند و بعد ازمدّتی رنج و بیماری عاقبت به فداکاری دکتر چوپان و دکتر ششمان معالجه شدند و شرح آن درکتاب گاد پاسز بای [کتاب قرن بدیع, فصل دهم] مندرج است. در همین ادرنه بود که به سال 1284ه ق/1867م, روز 26 ربیع،الثّانی یحیی تقاضای مباهله کرد, ولی در روز معیّن خود یحیی حاضر نشد و شرح آن در لوح مباهله به تفصیل نازل شده است.

در آن ایّام خورشیدپاشا حاکم ادرنه بود و بعد از اتمام دوره| ادرنه جمال قدم جلّ جلاله با عائله| مبارکه و 68 نفر از طائفین حول همراه نماینده| حکومت عثمانی, حسن افندی, و جمعی سرباز از ادرنه به گالیبولی تشریف بردند و لوح رئیس در آنجا نازل شد و نام جناب انیس, حاج محمّد اسمعیل ذبیح, در آن مذکور است: "یا قلم الأعلی دع ذکر الرّئیس ثمّ اذکر الأنیس...".

مهم،ترین واقعه،ای که بعد از اظهار امر جمال قدم جلّ جلاله درادرنه, در شهر تبریز در ایران اتّفاق افتاد, شهادت سه نفر از احبّای الهی بود به اسامی جناب شیخ احمد معموره،ای نیشابوری و میرزا علی،نقی و سیّد محمّد خراسانی. حکومت این سه نفر را که از خراسان برای زیارت و تشرّف به ساحت اقدس وارد تبریز شده بودند, با جمعی دیگر مانند جواد قزوینی و سیّد مصطفی نراقی, همه را توقیف کرد. حکومت آذربایجان در آن ایّام با ولیعهد, مظفّرالدّین میرزا, پسر ناصرالدّین،شاه و پیشکار ولیعهد میرزا قهرمان بود. ولیعهد داستان توقیف بابیان را به پدر خود تلگرافی خبر داد و پس از یک ماه از طرف شاه و عزیزخان سردار به ولیعهد امر شد که سه نفر از بابیان را به قتل برساند و بقیه را با اخذ پول مرخّص کند. ولیعهد هم جناب شیخ احمد معموره،ای و میرزا علی،نقی و میرزا مصطفی نراقی را شهید کرد و این واقعه در روز دوم

رمضان 1283ه ق (مطابق 8 جانوری 1867 میلادی) بود. آن سه نفر را در میدان هفت،کچلان تبریز سر بریدند و مردم ابدان آنان را به آتش سوختند و بقیه را پول گرفتند و آزاد کردند.

این واقعه در همه| ایران منتشر شد و در اغلب نقاط جمعی از احبّاء به شهادت رسیدند؛ از جمله جناب میرزا محمّدعلی طبیب زنجانی را در زنجان توقیف کردند و بعد از چند روز در زندان سرش را بریدند و نیز جناب آقا نجف،علی زنجانی را به شهادت رسانیدند و در لوح ابن ذئب نامش مذکور است. مشارٌ الیه از خُدّام باوفای جمال قدم جلّ جلاله بود ودر ادرنه هم مشرّف شد. در سال 1283ه ق/1866م جمال قدم جلّ جلاله به او فرمودند که به ایران سفر تبلیغی کند. آقا نجف،علی به محض ورود به طهران از طرف حکومت دستگیر شد و آثار مبارکه را که همراه داشت از او گرفتند و پس از مدّتی حبس او را رها کردند. آقا نجف،علی مطالبه| آثار مبارکه را که از او گرفته بودند نمود, ولی به او ندادند؛ ناچار اصرار کرد, مجدّداً او را دستگیر کردند و به فتوای حاج ملاّ علی کنی, مجتهد طهران سر او را در پاقاپق بریدند. بدنش سراسر پر از زخم بود و ناچار در پارچه،ای پیچیدند و این واقعه به سال 1283ه ق / 1866م بود.■

برای ملاحظه| شرح مفصّل وقایع ادرنه به کتاب قرن بدیع (فصل دهم) و کتاب بهاءالله شمس حقیقت (فصل بیست و هفتم و بیست و هشتم) مراجعه فرمایید. درکتاب کواکب،الدّرّیّه, جلد اوّل نیز شرح وقایع ادرنه مفصّلاً آمده است. و نیز ن،ک به لوح حضرت بهاءالله درباره| وقایع ایّام اخیر اقامت آن حضرت در ادرنه در آیات بیّنات (ص159-162).

21-24: مصائب و شهادت بعضی از احبّاء

در سال 1287ه ق/1870 میلادی جناب سیّد اشرف را که جوانی نوزده ساله بود در زنجان با جناب بصیر, میرزا نقدعلی, شهید کردند و در سال 1285ه ق/1868م در بغداد به فتوای شیخ عبدالحسین طهرانی و اقدام میرزا بزرگ،خان قزوینی, قنسول ایران در بغداد, احبّاء را مورد هجوم قرار دادند و دنباله| همین تحریکات منجر به شهادت آقا عبدالرّسول قمی گردید که از قبل در این محفل ذکر شد و کار به سایر احبّاء سخت شد. تلگرافی حضور مبارک درادرنه تقدیم داشتند؛ در جواب امر به صبر فرمودند و حاکم بغداد تقی،الدّین پاشا تلگرافی از باب عالی دستور خواست جواب رسید که احبّاء را از بغداد به موصل بفرستند. حاکم هم که برای حفظ احبّاء همه را در دارالحکومه منزل داده بود, حسب،الأمر آنان را به موصل فرستاد که جناب زین،المقرّبین هم جزو آنان بود. این تبعید وقتی اتّفاق افتاد که جمال قدم جلّ جلاله از ادرنه به عکّا تشریف می،بردند. شهدای ایران یکی دو تا نیستند. در سال 1301ه ق مطابق 1883م ملاّ علی‌جان ماهفروزکی را با نُه نفر دیگر در مازندران گرفتند و به طهران بردند و محبوس کردند و بعد ملاّ علی،جان را شهید کردند. استاد نورالله در حبس صعود کرد و بقیه را آزاد کردند. در سال 1295ه ق/ 1878م سیّد آقاجان و ملاّ کاظم طالخونچه،ای را در اصفهان شهید کردند. شهادت ملاّ کاظم طالخونچه،ای به قلم مرحوم ابوالفضائل به این شرح است که:

شهادت ملاّ کاظم طالخونچه،ای در یوم 22 صفر سنه 1296ه ق/ 1879م به حکم شیخ باقر در اصفهان در میان میدان شاه واقع گردید. پس از شهادت بدن مطهّرش را به دار آویختند. چون شیخ باقر فتوی داده بود که هر کس بر او سنگی زند ثواب عظیم دارد, لهذا بدنش را سنگسار کردند و باز همچنان آویخته بود؛ شبانه جمعی رفتند و آتش برافروختند و موی

ریش و پاره اعضای او را سوختند و صبح روز دیگر جمعی گوش و بینی و بعضی اعضای او را بریدند و عصر آن روز جمعی دیگر سوار گشتند, بر بدنش اسب تاختند و استخوان،های او را در هم شکستند و در آخر آن مشت عظام فرسوده را در گودی افکندند و سنگ و خاک بسیار بر او ریختند. انتهی

شهادت میرزا اشرف معروف به آباده،ای در سال 1306ه ق/1899م بود. شهدای شیراز و مضطهدین آن دیار از قبیل میرزا آقا رکاب،ساز شیرازی و میرزا رفیع و آقا عبدالنّبی خیّاط نیز مبتلا به جور اعداء شدند و آنان را خفه کردند. در زندان به فتوای شیخ حسین ظالم و به امر حکومت شیراز دستمال به حلق آنان فرو کردند تا جان سپردند. در سلطان،آباد اراک شهادت شهدای خمسه اتّفاق افتاد؛ یعنی جناب ملاّ ابراهیم, کربلایی محمّدعلی, آقا رحمت،الله, محمّدعلی نوشاد و سیّده خانم بابی را در اراک دستگیر کردند. چهار نفر آنها را به فتوای سیّد باقر مجتهد شهید کردند و جناب ملاّ ابراهیم را مجتهد مزبور خودش شخصاً به دست خویش شهید کرد و سیّده خانم را به طهران فرستادند و در زندان او را خفه کردند. (به کتاب یک سال در ایران مراجعه شود.) میرزا باقر شیرازی را در کرمان شهید کردند. در سال 1308ه ق/ 1890م واقعه| شهدای سبعه| یزد پیش آمد. باری به فرموده| جمال قدم جلّ جلاله در لوح فدا "سر بریده فراوان بود به خانه| ما". زیاد سخن گفته شد،مال قدم جلّ جلاله در لوح فدا "سر بریده فراوان بود به خانه| ما". زیاد میرزا باقر شیرازی را در کرمان شهید کردند. در وقت تعطیل محفل است.■

ظاهراً مقصود از "لوح فدا" که در پایان مطالب فوق مصرعی از آن نقل شده, لوح مندرج در صفحات 330-334 کتاب مجموعه الواح است.

21-25: لوح جناب حکیم،باشی

یکی از یاران این لوح مبارک مختصر را که به اعزاز حکیم،باشی قزوینی از قلم مرکز میثاق جلّ ثنائه نازل شده تلاوت فرمود, قوله الأحلی:

هو

حضرت حکیما با شما مزاح خوش است و سرور آرَد. از حطام خانه،ای از خشت خام باقی مانده بود, آن را نیز به باد دادی؛ دیگر نه لانه،ای نه آشیانه،ای؛ پاک،باخت شدی. حال دیگر آرام گیر. گویند پاک،بازی جانبازی است و نهایت قماربازی. الحمدلله دراین میدان با عبدالبهآء همدم و همرازی. دو مفلس که یک آواز خوانند خدا را خنده گیرد. ع ع

یاران الهی با سرور و نشاط از محفل خارج شدند.■

جناب حکیم،باشی قزوینی که در الواح مبارکه به "حکیم الهی" ملقّب گردیده در سال 1312ه ق/ 1894م به امر الهی اقبال نمود و به خُلق و خوی رحمانی و بذل مال در سبیل الهی و معالجه| بیماران و تربیت جوانان اشتهار و محبوبیت فراوان در بین خاصّ و عام و عالِم و عامی پیدا نمود و منزلش محلّ رفت و آمد مسافران و مطبّ و دواخانه،اش ملجأ و پناه ضعفا و بینوایان و بیماران گردید. جناب حکیم الهی در سال 1342ه ق/ 1923م در قزوین به ملکوت ابهی صعود فرمود. آن

نفس نفیس مخاطب آثار عدیده از قلم حضرت عبدالبهآء قرار گرفته است. از جمله حضرت عبدالبهاء در لوحی چنین می،فرمایند:

قزوین

به واسطه| جناب امین

حضرت حکیم الهی علیه بهاءالله الأبهی

هوالله

ای ثابت بر پیمان تحریر اخیر ملاحظه گردید بشارت قیام و استقامت احبّاءالله داشت؛ به محفل شور تأیید فوری رسد و محفل حضرت سمندر قوم جعلی را صفدر گردد, محفل مؤیّد موفّق شود و محفل خدمت مظهر الطاف حضرت احدیّت گردد, محفل عمومی مظهر مواهب خصوصی شود. الحمدلله در قزوین چنین محافل نازنین تأسیس و ترتیب شده که مقناطیس الطاف نور مبین گشته. سفر جناب حاجی واعظ بسیار موافق؛ در رشت چندی زیست نماید, بعد به مازندران و سائر جهات شتابد و انشاءالله مناجات طلب مغفرت به درگاه احدیّت به جهت مَن رفعه،الله مقاماً علیّاً, محبوب فؤاد, آقا محمّدجواد فرهاد خواهد گشت و ارسال خواهد شد و در حق حضرت صحیح،فروش طلب مغفرت گردید و ارسال طهران شد؛ البتّه اطّلاع خواهید یافت. و همچنین طلب مغفرت به جهت حضرت بهلول دانا گردید. ختمی که برای آن نفوس مقدّسه گذاشتید مقبول شد. آن جناب فی،الحقیقه به جمیع قوآء به خدمت پرداخته،اید و از جمیع جهات همّت می،فرمایید؛ هر واردی را مهمان،دارید و هر ذاهبی را مشیع در نهایت احترام؛ همواره خوان ضیافت می،گسترید و بزم محبّت ترتیب می،دهید و جشن مسرّت احبّا مهیّا می،سازید و سفره| مهنّا می،آرایید؛ سماورها همواره در جوش است و دلها از نار محبّت،الله در خروش و نعمآء روحانی حاضر و اطعمه| لذیذ جسمانی موجود. جمیع این مصارف شما انفاق فی سبیل،الله است دیگر ارسال چیزی از طرف شما به در خانه ابداً جائز نیست, زیرا هر چه هست و نیست در این درخانه فی،الحقیقه تعلّق به شما دارد؛ اگر نفسی خود از برای خود هدیه،ای فرستد و یا خود از برای خود نذری کند, ملأ اعلی را به خنده آرَد؛ دیگر اختیار با شما است و علیک البهآء الأبهی ع ع

و نیز حضرت عبدالبهآء در لوحی دیگر چنین می،فرمایند:

هوالله

ای یار عبدالبهآء از روز فراق آنی نگذرد که به خاطر نیایی و دمی نرود که به یادت نیفتم. فی،الحقیقه ایّام حضور بسیار پر وجد و شور بود, زیرا آن حبیب روحانی متحمّل و صبور؛ إنّما یوفّی الصّابرون أجرهم بغیر حساب. به حضرت رسول خطاب إن تسئلهم خرجاً فخراج ربّک خیر أجر و خرج آن حضرت در زحمات و صدمات و مشقّت نیز موفّقیت بر خدمت امرالله است؛ یعنی انشاءالله چون بولس حواری که بعد از کتک،های چرب و نرم و مشت بر سر و طپانچه بر رخ و سیلی بر قفا و وقوع در دشت بلا و بی،هوشی از صدمه| طاقت،فرسا برخاست و به مدینه| قریبه شتافت و به افصح بیان و ابدع تبیان تبلیغ امرالله نمود, شما نیز بعد از این صدمات و مشقّات و زحمات و بلیّات در تبلیغ ایلیات به کمال قوّت

و شجاعت و صفا خواهید برخاست و به تأیید تضرّعات عبدالبهآء حُکماً موفّق و مؤیّد خواهید گشت. شخص معقول کارش چنین است؛ ابداً وقت را از دست نمی،دهد؛ الوقت سیفٌ قاطع گوید و در کمال معقولی دامن به کمر زند و شب و روز آرام نگیرد و دمی راحت نجوید, علی،الخصوص حکیم باشد و طبیب, دیگر معقولیش بیشتر باشد, زیرا دِریاق اعظم به کار بَرَد و به معجون الهی معالجه نماید؛ گاهی ناخوشی بهانه کند و بر سر بیمار رَوَد و پرستار شود وجسم و روح هر دو را معالجه نماید و علاج برءالسّاعة به کار بَرَد. باری طبابت این است؛ حکمت این است؛ موهبت این است. و البهآء علیک ع ع

و نیز حضرت عبدالبهآء در لوحی دیگر چنین می،فرمایند:

قزوین جناب حکیم الهی علیه التّحیّة و الثّناء

هوالله

ای مونس روحانی نه چندان در دل و جان یاران جا کرده،ای که از خاطر بروی؛ آفرین بر استقامت تو باد. ملأ اعلی تحسین می،نماید و عنایت حضرت احدیّت شامل است. از فضل و جود سلطان وجود امید وطید است که در جمیع شئون موفّق و مؤیّد باشی. إنّ ربّکَ یؤیِّدُ مَن یَشآءُ عَلی ما یَشآءُ و إنّه لَعَلی کُلِّ شَیءٍ قدیر. جمیع دوستان را فرداً فرداً به نهایت اشتیاق تحیّت ابدع احلی ابلاغ دارید وَ إنّی أدعو اللهَ أن یَجعَلَهُم آیاتِ الهُدی بَین الوری . عبدالبهآء عبّاس

و لوح دیگر حضرت عبدالبهآء به شرح ذیل است:

قزوین

حضرت حکیم،باشی علیه بهآءالله الأبهی

هوالله

ای منادی میثاق مکتوبی از آن جناب وارد و نفحات قدس از آن استشمام شد, زیرا در نهایت انقطاع و خضوع وخشوع و محویّت و فنا و تواضع تامّ نسبت به احبّاء تحریر یافته بود؛ معانی سبب فرح قلوب بود و مضامین بادی انشراح نفوس گشت که الحمدلله جمال قدیم را بندگانی مظهر خُلق عظیم موجود؛ منقطعند و منجذب؛ مستبشرند و مبتهل؛ به، کلّی فانی از مادونند و قائم بر عبودیّت حیّ قیّوم؛ از خویش بیگانه،اند و آشنای حضرت یگانه. ای ثابت بر میثاق جام موهبت لبریز است و باده| محبّت،الله فرح،انگیز؛ انوار هُدی لامع است و نجوم ملأ اعلی ساطع؛ ابواب ملکوت گشوده است و کنوز موهبت ربّ ودود آماده؛ ساقی عطا را جام وفا در دست و نورِ هُدی بر جمیع آفاق مبذول و منتشر؛ الطاف حضرت بي،چون چون رود جیحون جاری و فیض قدیم مانند سیل ساری؛ وقت شکرانه است و هنگام نغمه و آهنگ مستانه. حزب غرور به وسائط و دسائس مشغول و در بادیه| شبهات حیران و سرگردان؛ چنان گمان نمایند که به این مفتریات رخنه در امرالله نمایند. هیهات هیهات؛ حصن حصین به هجوم اهل سجّین منهدم نگردد و بیت معمور به تیشه| اهل غرور مطمور نشود؛ گلشن الهی از نعره| زاغ و نعیب کلاغ از طراوت و لطافت نیفتد و نور هُدی به غمام ظنون و اوهام مستور

نماند. آنچه کنند به خویش کنند و تیشه بر ریشه| خویش زنند. عنقریب ملاحظه نمایید که نفحات معطّره| محبّت،الله آفاق را زنده نموده و هیاکل توحید در نهایت لطافت و صباحت و ملاحت در عرصه| وجود محشور شده؛ سبحان،الله این چه اوهام است و چه تصوّر محال؛ آیا پیمان رحمن فراموش شود و ندای حضرت یزدان از آذان معدوم گردد؟ باری, مقصود این است آن جناب باید در جمیع اوقات مواظبت نفوس اطراف نمایند و کلّ را به نصائح الهیّه و وصایای رحمانیّه تربیت کنند تا دُرهای قلوب یاران در آغوش عهد و پیمان پرورش یافته هر یک زینت اکلیل جلیل گردند و علیک التّحیّة و الثّناء ع ع

و نیز حضرت عبدالبهآء در لوحی دیگر چنین می،فرمایند:

حضرت حکیم،باشی علیه بهآءالله الأبهی

هوالله

ای حکیم الهی از بدایت تاریخ تا یومنا هذا در دنیا دو صنف طبیبان موجود: اطبّای الهی و اطبّای طبیعی و در کتب و صحف مذکور نفوس مبارکی طبیبان الهی بودند و تشخیص امراض معنوی می،نمودند و به دریاق الهی معالجه می،فرمودند. آن طبیبان در دبستان الهی تحصیل طبابت کردند, لهذا امراض مزمنه| نفوس انسانی را, بلکه علل مُهلکه| آفاق را تشخیص می،نمودند و معالجه می،فرمودند و همچنین طبیبان طبیعی آمدند و زحمات بسیار کشیدند؛ بیماران را پرستار بودند و علیلان را معالجه| ابدان می،نمودند. این دو فرقه, هر دو, خادم عالم انسانی بودند و فوائد عظیمه از هر دو صنف در میان. ولی تو شکر کن خدا را که طبیب دل و جانی و حکیم جسم و ابدان؛ مریضان روحانی را داروی رحمانی دهی و علیلان جسمانی را علاج و درمان ربّانی نمایی؛ جامع دو طبابتی و حائز دو منقبت. این است عین موهبت؛ این است فضل و رحمت که تو را موفّق به خدمت یار و اغیار نموده و مظهر الطاف بی،شمار فرموده. جمیع نفوس, خواه خویش و خواه بیگانه, که از قزوین مرور نموده،اند و با آنها ملاقات شده, کلّ از تو راضی و ممنون و خوشنودند. از این جهت عبدالبهآء غبطه| خدمت تو می،خورد و آرزوی موفّقیت تو می،نماید. ای کاش من نیز از این خدمت نصیبی داشتم و بهره،ای می، گرفتم؛ لکن یَختَصُّ بِرَحمَتِهِ مَن یَشآءُ. جمیع یاران روحانی را تحیّت ابدع ابهی با کمال اشتیاق برسان و علیک البهآء الأبهی.

عبدالبهآء عبّاس

هو

حضرت سمندر صفدر صف،شکن را از قبل این مشتاق تحیّت و اشتیاق برسان و بیان تعلّق قلبی بی،پایان نما. همواره خاطر این عبد را به یاد ذکر و فکر و ولا و وفای خویش پر روح و ریحان می،نماید. عبدالبهاء عبّاس.

دیگر الواح جناب حکیم الهی در ذیل "نوک خاری نیست..." و در ذیل "و اندر همه| عالم ..." در کتاب مآخذ اشعار (ج 5) به طبع رسیده است.

هفته| بیست و دوّم

22-1: مناجات حضرت ولی امرالله

یاران الهی مجتمع شدند و یکی از احبّای الهی این مناجات مبارک را در آغاز تلاوت کرد, قوله الأحلی:

هوالله

یا رَبَّنَا الأعلی نَسئَلُکَ بِحقّ دَمِک المرشوشِ علَی التُّراب بأن تجبَ دعائَنا و تحفظَنا فی صونِ حمایَتِک و کلائَتِک و تُمطِرَ علَینا سحابَ جودِک و إحسانِک و تؤیّدَنا و توفّقَنا علَی السّلوک فی سبیلِک و التَّمَسُّکِ بحبلِ ولائِک و إثبات حجّتک و انتشار آثارک و دفع شرّ أعدائک و التّخلّق بأخلاقک و إعلان أمر محبوبِک الأبهَی الّذی فَدیتَ نفسَک فی سبیلِه و ماتمَنَّیتَ إلاّ القَتلَ فی محبّته. أغثنا یا محبوبَنا الأعلی و اشدُد أزورَنا و ثبّت أقدامَنا و اغفر لَنا ذنوبَنا و کَفِّر عَنّا سَیِّئاتِنا و اطلق ألسِنَتَنا بمحامِدِک و نعوتِک و کَلِّل أعمالَنا و مجهوداتِنا بإکلیلِ قَبولِک و رضائِک و اجعل خاتمةَ حیاتِنا ما قَدَّرتَه لِلمُخلِصینَ مِن بریَّتِکَ و أجِرنا فی جِوارِ رَحمَتِکَ و أدخِلنا فی فضاء أنوارِ قُربِک و احشُرنا مع المقرَّبینَ مِن أحِبَّتِک و قَدِّر لنَا الوفودَ علیک و رَنِّحنا بصَهباءِ لقائِک و أخلِدنا فی حدائق قُدسِک و ارزُقنا کُلَّ خَیرٍ قَدَّرتَه فی ملکوتِک یا مُغیثَ العالمین. بنده| آستانش شوقی■

مناجات فوق در انتهای توقیع منیع حضرت ولی امرالله مورّخ نوروز سنه| 101 بدیع (توقیع قرن) عزّ صدور یافته و آن توقیع در کتاب توقیعات مبارکه (لانگنهاین:لجنه نشر آثار, 1992م), ص75-271 به طبع رسیده است.

22-2: حدیث طلب علم

یکی از احبّای الهی فرمود: حدیث معروف "طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم" به همین صورت در کتب معتبره وارد شده، ولی علمای معاصر ظاهراً کلمه, "و مسلمة" را بر آن افزوده،اند تا به مقتضای زمان مطلب را جلوه دهند. اصل این حدیث در کتاب اصول کافی کلینی به اسناد "... ابی عبدالله(ع) قال: قال رسول،الله،ص" چنین آمده است: "طلب العلم فریضةٌ علی کلّ مسلم, إلاّ أنّ الله یحبّ بغاة العلم" [اصول کافی, ج1, ص30 و 31].

و مقصود ازعلم هم در احادیث تصریح شده؛ از جمله پیغمبر فرموده:"اوّل العلم معرفة الجبّار و آخر العلم تفویض الأمر إلیه" ونیز به روایت اصول کافی [ج1, ص32] از ابی،الحسن موسی،ع حدیثی موجود است که در تتمّه| آن فرموده: "... ثمّ قال النّبی،ص: إنّما العلم ثلاثة: آیة محکمة أو فریضة عادلة أو سنّة قائمة و ما خلاهنّ فهو فضل"؛ یعنی علم عبارت از دانستن قرآن و فرایض اخلاقی و احکام دینی است وجز اینها را علم نتوان گفت و فضل نامیده می،شود.

مقصود آن که علمای اسلام هر چه بخواهند فریضه| تعلیم و تربیت اجباری و عمومی را که از تعالیم مختصّه| این امر اعظم است به اسلام نسبت بدهند و به واسطه| افزودن کلمه| "و مسلمة" در حدیث نبوی بخواهند تساوی رجال و نساء را نیز که از تعالیم مختصّ این امر اعظم است به اسلام نسبت دهند, سعی بی،فایده است.■

هرچند استدلال جناب اشراق خاوری به مندرجات کتاب اصول کافی درست است, امّا در کتبی نظیر کنزالفوائد کراجکی (ج2, ص107) حدیث مزبور به این صورت نیز آمده است که "و قال رسول،الله (ص): طلب العلم فریضة علی کلّ مسلمٍ و مسلمة"

امام محمّد غزّالی در منهاج العابدین (ص70-71) درباره| حدیث فوق چنین آورده است:

"اگر سؤال کنی که پیغمبر ـ صلوات،الله و سلامه علیه ـ فرموده است که: **طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم(11).** کدام علم است که فریضه است و تاچه حدّ و چند تحصیل آن علم لابدّ است؟

بدان که علم‌ها که طلب آن فریضه است سه علم است: علم توحید و علم سر یعنی آنچه به دل تعلّق دارد و ما آن را مساعی خواندیم و علم شریعت."

و در فصل تعلیقات کتاب منهاج العابدین (ص264) در ذیل شماره 11 چنین آمده است:

"11- طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم.

در الکافی ج1 ص30 و جامع،الصّغیر ج2 ص89 و کشف،الخفاء و مزیل،الإلباس ج2 ص43 و برهان السّالکین ص3 و جامع،الأسرار و منبع،الأنوار ص 494 و ... عیناً به همین صورت آمده است."

3-22: قصیده| جناب نعیم

یکی از احبّاء فرمود قسمتی از قصیده| مرحوم نعیم را می،خوانم که در تاریخ انعقاد محفل روحانی شور در طهران به نظم آورده قوله علیه الرّحمة:

منتخب بر وفق امر	**حمد ایزد محفل**
حضرت عبدالبهآء	**روحانی و شوری بپا**
شد	**شد**
مجمع تهذیب هیئت	محفل ترتیب ملّت
شکر لله ابتدا شد	مجلس تحبیب امّت
حکم امّت شد به	اوّلین سرمشق کیهان
اینان حکم اینان با	در جهان آمد به
خدا شد	میدان

او اوامر وز نواهی شرع ربّانی بپا شد	ای احبّای الهی نخبه مه تا به ماهی
در همه جا بر همه کس وقت نشر و ارتقاء شد	جمله احکام اقدس یک به یک حکم مقدّس
جمله ایّام و لیالی همدم رنج و عنا شد	حقّ به تعلیم وتعالی بهر احباب و موالی
ای بسا تن گشت قربان ای بسا جانها فدا شد	ای بسا دل گشته بریان ای بسا شد دیده گریان
سالها در سجن اعظم ماند تا اکنون رها شد	حضرت غصن معظّم تا کند این دین معظّم
در همه جا در همه دم در صلا و در ندا شد	باز بهر صلح اعظم و اتّحاد اهل عالم
مصر تا پاریس و لندن پس خدا داند کجا شد	تا که دین یابد تمکّن تافت بر اهل تمدّن
منتخب از اهل ایمان بر شما بهر شما شد	این زمان بر حسب فرمان پانزده تن ز اهل طهران

جای رحمت یا غضب شد چون به خدمت یا خطا شد	هر که ز امّت منتخب شد راعی و مسؤول ربّ شد
خاطر افراد اینک دانم از محفل رضا شد	چون که بر امر مبارک منتخب گشتند هر یک
هر یک از تکلیف واجب خادم اهل بهاء شد	اهل محفل بی،مواجب خالی از فکر مناصب
حمد ایزد محفل روحانی و شورا به پا شد	اندرین ماه مبارک سال محفل گویم اینک

(23 رمضان سنه 1329 هجری قمری)

این قصیده 27 بیت است و قسمتی از آن نقل شد. نسخه| این قصیده بسیار کم و در بین احباب موجود نیست و تا کنون هم به طبع نرسیده و نگارنده از نسخه| ژلاتینی که در همان ایّام نوشته شده در قروه| کردستان در نزد جناب آقا فرج عبدی در سال 1312ه.ش دیدم و استنساخ کردم.■

شرح احوال جناب میرزا محمّد نعیم سدهی به تفصیل در مصابیح هدایت (ج3) و ظهورالحقّ (ج8) و تذکره| شعرای قرن اوّل بهائی (ج3) به طبع رسیده و دیوان اشعار ایشان نیز که مشتمل بر شرح احوال این شاعر پرآوازه| بهائی می،باشد, مطبوع و منتشر است.

4-22: نخرالشّهداء

سائلی گفت: مقصود از نخرالشّهداء کیست؟

ناطق محفل فرمود: نخرالشّهداء لقب بدیع, میرزا بزرگ نیشابوری خراسانی, حامل لوح مبارک سلطان است. این لقب در لوحی که به افتخار پدرش, حاجی عبدالمجید أبابدیع, از قلم جمال قدم جلّ جلاله نازل شده مسطور است. لوح مزبور در کتاب مبین (خطّ زین،المقرّبین, چاپ طهران, صفحه 189) با مطلع "هذا کتابٌ نزّل بالحقّ..." موجود است و لقب نخرالشّهداء در صفحه191 نوشته شده و نیز لقب نخرالشّهداء در لوح رضا که سؤال از فدا کرده و در مجموعه بزرگ الواح

حضرت بهاءالله جلّ جلاله طبع مصر مندرج است, نازل شده؛ قوله تعالی: "فی کلّ سنة مِن هذا الظّهور بعثنا إسمعیلاً..." [ص331] الی قوله تعالی "و منهم نخرالشّهداء" [ص332].■

برای ملاحظه| آثار مبارکه درباره| جناب نخرالشّهداء و ارسال لوح سلطان به ذیل مطالب فقره| سوم در هفته| نوزدهم مراجعه فرمایید.

22-5: سیّد عزیز

سائلی فرمود: مقصود از سیّد عزیز کیست؟

ناطق محفل فرمود: در سوره| 79 قیّوم،الأسماء آیه| آخر هیکل مبارک حضرت اعلی به جناب سیّد حسین کاتب یزدی لقب "عزیز" را مرحمت فرموده،اند, قوله تعالی: "یا قرّةالعین قل یا أیّها العزیز الحسین الحسینی إنّ الله قد جعل لذکره علی کلّ الحال شبحاً علی الحقّ بالحقّ کبیراً نخذنی فی عرش القدس مکانک فإنّا نریک فی أمر الکتاب باسم الباب مکتوباً" انتهی■

برای مطالعه| شرح احوال جناب سیّد حسین کاتب یزدی به ذیل "سیّدعزیز کاتب وحی" در کتاب رحیق مختوم (ج1, ص757-760) مراجعه فرمایید.

جناب دکتر محمّدحسینی با توجّه به بیان حضرت ربّ اعلی در قیّوم،الأسماء و مندرجات کتاب رحیق مختوم در کتاب حضرت باب (ص620-621) چنین مرقوم فرموده،اند:

"... جناب اشراق خاوری در مجلّد نخست از کتاب رحیق مختوم (ص757) و ذیل عنوان "سیّد عزیز کاتب وحی" می،نویسد که: "این لقب را حضرت اعلی در تفسیر احسن،القصص که به قیّوم،الأسماء معروف است به جناب سیّد حسین کاتب عنایت فرموده،اند". استناد مؤلّف مذکور به بیان مبارک حضرت باب در سوره| 79 قیّوم،الأسماء است آنجا که می،فرمایند: "یا قرّة العین قل یا أیّها العزیز الحسین الحسینی". با توجّه دقیق به دنباله| بیان مبارک: "... نخذ فی عرش القدس مکانک فإنّا نریک فی أم،الکتاب باسم الباب مکتوباً" روشن می،شود که مراد از عبارت "العزیز الحسین الحسینی" خود وجود مبارک حضرت باب است. باید توجّه داشت که کتاب قیّوم،الأسماء ظرف چهل روز نازل گشته است و در این مدّت چهل روز, همانطور که از پیش آمد, تنها جناب باب،الباب به حضرت باب مؤمن بوده است..."

شرح احوال جناب سیّدحسین کاتب یزدی در کتاب حضرت باب (ص620-621) مندرج است.

22-6: شهدای اراک

سائلی فرمود از قبل شهدای خمسه عراق (اراک) را فرمودید. رجا دارم شهدای سبعه| اراک را هم بفرمایید.

ناطق محفل فرمود شهدای سبعه| عراق (اراک)؛ شرح شهادت آنان در روزنامه،ای که در آن ایّام به اسم اطّلاعات نشر می،شده موجود و عکس شهداء هم ضمیمه است. اسامی آنان به قرار ذیل است:

۱. میرزا علی،اکبر؛ 2) عیالش؛ 3) خواهر عیالش؛ 4) 12 ساله بوده؛ 5 و 6 و 7) اطفالش که پسر بوده،اند بزرگترشان یازده سال و کوچکتر شیرخوار و 46 روزه بوده است؛ همه را سر بریدند, مقداری اموال و جواهراتش را بردند.■

جناب نصرالله رستگار در ضمن خاطرات خود در کتاب تاریخ حضرت صدرالصّدور (ص82) و در شرح سفرشان به سلطان،آباد اراک در حدود سنه| 1331هق/1913م درباره| جناب علی،اکبر برار و خوابی که دیده،اند چنین نوشته،اند:

"... در این سفر در خواب دیدم حضرت عبدالبهاء وارد سلطان،آباد شده و به منزل سرور ابرار برار بزرگوار تشریف،فرما شده،اند. این خواب خود را در همان موقع حضور احبّاء معروض داشته تقریباً بعد از دو سال در موقع جنگ بین،المللی سابق شهادت رقّت،آور بی،نظیر این عائله| مقدّسه از صغیر و کبیر و زن و مرد پیش آمد و در نتیجه| تمنّای خالصانه| حضرت برار در موقع تشرّف بوده است...".

و در موضع دیگری از کتاب تاریخ حضرت صدرالصّدور (ص342-344) نوشته،اند که صبیه جناب صدرالصّدور همسر آقا میرزا حاج آقا روشن،ضمیر بوده و او برادرزاده| جناب میرزا علی،اکبر برار شهید می،باشد. سپس درباره| جناب برار چنین ادامه| مطلب داده،اند:

"... چون ذکرحضرت شهید بزرگوار شده, مناسب دانست اقداماتی که بعد از شهادت رقّت،آور و حیرت،انگیز این نفس منقطع و عائله| خدمتگذار و فداکارش به عمل آمده به طور اختصار بنگارد.

گذشته از اقداماتی که به وسیله| محفل مقدّس روحانی وقت و مکاتبه با دولت و زمامداران امور شده« عکس شهداء در مجلّه| اطّلاعات چاپ و به وسیله| لجنه| محترمه نشر نفحات که بنده در آن موقع افتخار عضویت آن را داشته به تمام مراکز امریه ارسال گردید. از طرف عدّه،ای از بهائیان با شاهزاده عضدالسّلطان, پسر مرحوم مظفّرالدّین،شاه طاب ثراه, که در آن موقع حکمران عراق بوده, مستقیماً مکاتبه و دادخواهی شده و بعد از ایشان مرحوم سلطان جنید میرزا معتمدالدّوله طاب ثراه نواده فرهاد میرزا معتمدالدّوله معروف حکمران عرق شده. نظر به این که بلوک طالقان قبل از مشروطیت در تیول این خانواده بوده, بنده شخصاً با این شاهزاده| آزاده ارتباط و ارادت داشتم و به همین مناسبت در حدود سال 328 هجری قمری که منزل ایشان در باغ جنّت گلشن روبروی منزل اخوان محترم ارجمند بوده, با این شاهزاده عظیم،الشّأن که درویش،مسلک و دارای حُسن سلوک بودند, مذاکرات در موضوع اهمّیت تعالیم عالیه| دیانت بهائی به عمل آمد و الواح و کتب امریه به ایشان داده شد و اخوان محترم ارجمند هم با این شاهزاده دانشمند معاشرت پیدا نمودند.

باری, به واسطه| این سوابق بنده شرحی خدمت ایشان معروض داشته و تقاضای احقاق حقّ مظلومین و مجازات قاتلین خونخوار و غدّار را نمودم. جوابی از این حکمران مهربان به خطّ خود ایشان رسید و از حُسن اتّفاق با عین پاکت پستی و مُهر و امضای آن مرحوم در نزد بنده موجود می،باشد. محض اثبات قدردانی و وفاداری دوستان رحمانی نسبت به اشخاص و زمامداران خیرخواه و بی،طرف و بی،غرض و شادی روح آن مرحوم سوادش ذیلاً نوشته می،شود:

وزارت داخله – حکومت عراق – 4 حمل 1334

جناب آقای نصرالله،خان دام مجده

اوّل روز ورود عراق مرقومه| شریفه رسید. اوّلاً تبریک عید سعید می،گویم و از این که همه وقت در اوقاتی که به خدمت اهالی محترم طالقان افتخار داشتم, نهایت مساعدت و انسانیت را می،فرمودید اظهار امتنان و تصدیق می،نمایم.

در خصوص قضیه| مؤلمه میرزا علی،اکبر مرحوم حقیقتاً احدی نیست که اظهار تأثّر ننماید و امیدوارم که آنچه در قوّه یک شخص جدّی و فعّال است در تفتیش و تحقیق و احقاق حقّ مظلومین, خصوصاً در این مسئله کوتاهی نشود و مخصوصاً لدی،الورود شروع به تحقیقات نموده؛ امید است که خداوند هم توفیق مرحمت فرموده نتیجه| مطلوبه حاصل شود و یقین دارم که یقین دارید ذرّه از ذرّات تکلیف خود را در این باب قصور نمی،نمایم. پیوسته منتظر مژده سلامت هستم. خودتان هم هر چه از خارج و داخل در این باب می‌شنوید اطّلاع بدهید که تعقیب شود بلکه انشاءالله کشف مطلبی شود.

معتمدالدّوله

قاتلین تعقیب شدند ولی به واسطه| اشکالات داخلی و خارجی مجازات آنها میسّر نشد..."

نشریه| اطّلاعاتی که مورد اشاره جناب اشراق خاوری قرار گرفته, هفته،نامه| اطّلاعات مورّخ سه،شنبه 9 جمادی،الأوّل سنه 1334ه ق مطابق مارچ سنه| 1916م (اسفندماه 1294ه ش) است که تحت شماره 69-114 به طبع رسیده ودر صفحه| ششم آن تحت عنوان "مکتوب از عراق" شرح شهادت شهدای اراک را که در لیل 17 ربیع،الثّانی سنه| 1334 ه ق/21 فوریه 1916م اتّفاق افتاده درج نموده و گراور عکس‌های شهداء را در صفحه| هفتم مندرج ساخته است. شرحی از شهادت شهدای اراک در کواکب،الدّرّیّه (ج2, ص240-242) مندرج است.

در این مقام زیارت،نامه| شهدای اراک را مندرج می،سازد:

به واسطه| جناب میرزا آقای قائم،مقامی

عراق عجم

احبّای الهی قرائت فرمایند

هوالله

یا مَن قدّر للّذین استشهدوا فی سبیله مقامات عالیّة و درجات ساميّة یغتبطهم فیها المخلصون مِن الأبرار و المقرَّبون مِن الأخیار بل یصلّی علیهم الأئمّة الأطهار و أجلآ الأولیآء فی ملکوت الأسرار الخفیّ عن الأنظار و اخصّص بالذّکر فی اللّیل و النّهار الرّجل الرّشید و النّور السّاطع المجید المسک الأذفر سمّی علی،اکبر قدّس سرّه الأطهر ربّ إنّه کان نوراً ساطعاً و ضیآءً لامعاً و برهاناً قاطعاً و شهاباً ثاقباً علی النّاکثین و سیفاً شاهراً علی النّاقضین و دلیلاً واضحاً للطّالبین و عیناً نضّاخةً للظّمأ

العطاش مِن الطّالبين و لم،تأخذه لومة لائمٍ و لا شماتة شامتٍ و لا لدغة شاتمٍ فی أمرک بل استقام استقامة الرّاسیات و قاوم مقاومة اللّیوث فی غیاض الآیات البیّنات و دلع لسانه بذکرک و برع فی بثّ حججک و برهانک و صدع بما أمر به فی کتابک و اشتعل بنار حبّک و نادی باسمک و أیقظ الرّاقدین فی مهد الهوی و أنقذ الهالکین فی غمار الشّقی و أغاث الملهوفین یتمنّون الهدی و یتسابق النّاطقین فی مضمار البیان یطلبون الغایة القصوی. ربّ إنّه قد تحمّل کلّ مشقّةٍ و بلآءٍ و ابتلی بکلّ بأسآءٍ و و ضرّآءٍ و اطلقوا علیه الأعنّة الأشدّآء مِن الأعدآء و اشرعوا علیه الأسنّة الألدّآء من الخصمآء و ما مِن کأسٍ مریرةٍ إلاّ تجرّع منها فی سبیلک و ما مِن علقم مرّ المذاق إلاّ و ذاقه فی محبّتک و ما مِن سهمٍ إلا استهدفه فی تبلیغ أمرک و ما مِن سَیفٍ شاهرٍ إلاّ و قد قبّله انجذاباً بنفحاتک. ربّ إنّه کان ینادی کلَّ الوری بحیّ علی الفلاح و حیّ علی النّجاح حیّ علی الورد المورود حیّ الرّفد المرفود حیّ علی مشهد اللّقآء حیّ علی مشاهدة الآیة الکبری حیّ علی الفوز العظیم حیّ علی الفیض المبین و کأیّن من الضّالین هداهم إلی الصّراط المستقیم و کَم مِن الغافلین أیقظهم مِن الرّقد الوبیل و کَم مِن عمی أبصرهم النّور المبین و کم من صمّ أسمعهم ندائک فی الدّور البدیع و کم من أبکم أنطقهم بذکرک متوجّهین إلی المقام المحمود و کم مِن أمواتٍ أحیاهم بروح الهُدی فی الیوم الموعود إلی أن خلع العذار فی العراق و صال علیه أهل الشّقاق و سفکوا دمَه الطّاهر و قطعوا جسمه الطّیّب الطّاهر أرباً أرباً و کذلک هجموا علی عائلته المقدّسة الطّاهرة حتّی الأطفال الأصاغر و شرّدوا فیهم و صالوا علیهم کالذّئاب الکواسر و السّباع الضّواری و افترسوهم حتّی لایبقی أثر منهم. ربّ إنّ تلک العائلة الطّیّبة المبارکة فنت بجمیع شئونها فی سبیلک طلباً لبقائها فی ملکوتک قد سبقت فی سبیل الفدآء کلّ الشّهدآء. فاجعل لها مقاماً علیّاً و أجراً وفیّاً و نعماً شهیّاً و مقعد صدق مرضیّاً فی الملکوت الأبهی حتّی تستغرق فی بحار الأنوار فضآء قدس لایتناهی إنّک أنت الکریم الرّحیم الوهّاب و تختصّ برحمتک مَن تشآء لا إله إلاّ أنت المُعطی العزیز المنّان.

عبدالبهآء عبّاس – تموز 1919

7-22: زیارت،نامه| جمال قدم

سائلی فرمود درباره| زیارت،نامه معروف است که نبیل زرندی از چند لوح آن را ترکیب کرده است.

ناطق فرمود: نبیل زرندی حسب،الأمر حضرت عبدالبهآء جلّ ثنائه, بعد از صعود جمال قدم جلّ جلاله, از چند لوح فقرات مخصوصه را استخراج کرد و به هم پیوست و زیارت،نامه| جمال قدم را مرتّب ساخت و این موضوع را حضرت ولیّ امرالله جلّ سلطانه در گاد پاسز بای تصریح فرموده،اند. قسمت اوّل زیارت،نامه از جمله| "الثّناء الّذی..." تا جمله| مبارکه| "و إنّک علی کلّ شیءٍ محیطا" در لوح یکی از احبّاء به نام میرزا بابا نازل شده است. در مقدّمه| لوح مزبور می،فرمایند, قوله تعالی: "أن یا عبد أن أحرِم فی قلبک لکعبة إلی أمر ثمّ زرها بخضوعٍ مبیناً فلمّا شدّ السّبیل إلی ربّک قدّر للزّائرین أن یتوجّهوا بقلبوبهم إلی مقرّ عرشٍ عظیماً ... و إذا أردتَ توضأ کما أُمرتَ فی الکتاب ثمّ ولّ وجهک شطر العرش و قل: الثّناء الّذی ظهر..." الخ و در خاتمه| لوح می،فرمایند, قوله تعالی: "و مَن زار هذا الغریب المحزون المسجون بما ألقی الرّوح علیه فی هذا اللّوح قد یغفره،الله أبیه و أمّه و ذوی قرابته من الّذین هم آمنوا بالله و یبعثه الّذی کلّ ظهور بوجهٍ مُشرقٍ منیر..." الخ

فقره| دیگر زیارت،نامه از جمله| "علیک یا جمال،الله..." تا جمله| "الغفور الرّحیم" در لوح یکی از احباب نازل شده که اصل لوح در کتاب مبین (طبع بمبئی, سنگی, در ص327) مندرج است و قسمت "صلّ اللّهمّ یا إلهی..." الخ هم در ضمن لوح

مبارک صادر از قلم جمال مبارک جلّ اسمه به اعزاز حضرت خدیجه بیگم حرم محترمه| حضرت ربّ اعلی جلّ ذکره نازل شده است.■

مطالب فوق درباره| فقرات زیارت،نامه| جمال قدم در اثر مطالعات و تحقیقات دقیق،تر دستخوش جرح و تعدیل و تغییر شده است. برای ملاحظه| شرح مطالب درباره| مآخذ زیارت،نامه| جمال قدم به مجلّه| عندلیب (شماره 71, تابستان 1999م, ص19-20) مراجعه فرمایید.

22-8: میرزا احمد کاشانی

یکی از احبّاء پرسید که لوح مبارک حاوی جمله| "ای مؤمن مهاجر" خطاب به کیست؟ در لوح او را احمد خطاب فرموده،اند. ناطق محفل فرمود: مقصود حاجی میرزا احمد کاشانی است که از اتباع ازل شد و با امرالله مخالف بود.

چون ذکر حاجی میرزا احمد کاشانی در میان است, خوب است به ذکر چند نفر از مشاهیر احمدنامان نیز بپردازیم.■

لوح احمد نازله خطاب به حاجی میرزا احمد کاشانی در مجموعه الواح (ص315-330) به طبع رسیده است. برای مطالعه| شرحی درباره| این لوح به مجلّه| عندلیب (شماره 47, سال 12, تابستان 1993م, ص46-52) مراجعه فرمایید.

22-9: مشاهیر احمدنامان

از مشاهیر تاریخی و قدمای امر مبارک نفوس بسیاری به نام احمد بوده،اند که یا مخاطب الواح منیعه| بدیعه شده،اند و یا در ضمن لوحی نام آنان از قلم الهی نازل گردیده است, به قرار ذیل:

۱. شیخ احمد بن زین،الدّین احسایی مبشّر به ظهور مبارک حضرت اعلی جلّ ذکره که دارای تألیفات متعدّده از قبیل شرح،الزّیاره و شرح،الفوائد و شرح عرشیه و جوامع،الکلم و غیرها است. مولدش علی،المشهور به سال 1162ه ق و وفاتش به سال 1242ه ق در بین،الحرمین واقع شد و جسدش را به مدینه| طیّبه برده و در قبرستان بقیع دفن کردند. در آثار مقدّسه| حضرت اعلی و کتاب ایقان و الواح متعدّده از قلم جمال قدم و حضرت عبدالبهآء نامش مذکور گردیده است.

۲. احمد که یگانه فرزند حضرت ربّ اعلی جلّ ذکره بود و در آغاز صباوت وفات نمود (1259ه ق). ابتدا در بقعه| بی،بی دختران در شیراز مدفون شد و سپس مرقد او به گلستان جاوید شیراز منتقل گردید (تاریخ نبیل و کتاب ایّام تسعه).

۳. میرزا احمد کاتب موسوم به ملاّ عبدالکریم قزوینی است که شرح حالش در تاریخ نبیل مسطور است و به واسطه| شهرتش در امر مبارک در دوره| حضرت اعلی هیکل مبارک او را میرزا احمد نامیدند. مشارٌ الیه در سال 1268ه ق در طهران پس از واقعه| رمی شاه با سایر احباب در آن فتنه عمومیه به شهادت رسید.

۴. ملاّ احمد ابدال مراغه،ای است که از شاگردان جناب سیّد کاظم رشتی بود و پس از ارتفاع ندای حضرت ربّ اعلی جلّ ذکره به ایمان فائز شد و مکرّر به حضور مبارک رسید و جزو حروف حیّ محسوب شد. او امرالله را

حسب،الأمر مبارک به جمعی از علما و بزرگان ابلاغ کرد و تحمّل شدائد لاتحصی نمود وعاقبت در قلعه| شیخ طبرسی جزو اصحاب حضرت قدّوس به شهادت رسید. مشارٌ الیه حسب،الأمر سفری به خراسان کرد و در واقعه| بدشت هم حضور داشت. الواح متعدّده از قلم مبارک حضرت ربّ اعلی جلّ ذکره إعزازاً له نازل که از جمله لوح مبارک تفسیر آیه| مودّت ذوی،القربی است که در قرآن مجید نازل شده است. علی،الظّاهر پس از شهادت کسی از او باقی نمانده است.

۵. ملاّ احمد ازغندی است که از تلامیذ حضرت شیخ احسایی و سیّد رشتی بود و در خراسان توسّط جناب باب،الباب به امر مبارک مؤمن شد و به عزم تشرّف حضور حضرت ربّ اعلی جلّ ذکره از خراسان از راه یزد عازم شد و در یزد مدّتی توقّف کرد و استدلالیّه| معروف خود را در یزد تألیف نمود و حضرت ولیّ امرالله جلّ سلطانه در گاد پاسز بای به این مطلب تصریح فرموده،اند. او مورد صدمات و بلیّات بود و در دوره| قیام جمال اقدس ابهی نیز عارف ومؤمن به مقام هیکل مبارک گردید و آخر کار در مشهد خراسان صعود فرمود و در جلو رواق گنبد سبز که از ابنیه تاریخی مشهد است مدفون گردید. جناب میرزا کوچک قدیمی فرزند ملاّ علی بجستانی در سال 1315 هجری شمسی که این عبد در مشهد بودم, مرابر سر مزار جناب ازغندی برد و این رمس مقدّس را به من نشان داد. آن محلّ را عدّه،ای معدود می،شناختند, زیرا پس از صعود ازغندی احبّاء او را شبانه و مستوراً عن الکلّ در آن محلّ دفن کردند تا اعدای امر خبر نشوند و جسدش را از قبر بیرون نیاورند.

۶. ملاّ احمد معلّم حصاری است که مولدش نامق و نام پدرش کربلایی اسمعیل بوده است. ملاّ احمد به درجه| اجتهاد رسید و در اوائل از شیخیّه پرهیز داشت ولی بعدها به سیّد رشتی ارادت یافت و در سلک تلامیذ او در آمد و سیّد رشتی تعلیم فرزندش را به او واگذاشت و از این جهت به معلّم مشهور شد. مشارٌ الیه در امر مبارک در دوره| اوّلیه شهرتی داشت و در دور قیام جمال مبارک جلّ جلاله نیز مورد عنایت بود و الواح متعدّده به اعزازش نازل شده است. ملاّ احمد حصاری معروف به معلّم بالاخره در سال 1303 هجری قمری در ظهر روز چهارشنبه نهم ماه رجب صعود کرد. مدفنش در حصار است. مشارٌ الیه از معنی سرّ التّنکیس سؤال کرده و لوح مبارک در تفسیر آن از قلم جمال مبارک نازل شده است که در رحیق مختوم جلد اوّل مسطور است. الواح بسیار دارد که در نزد بازماندگانش موجود است. شرح حالش در ظهورالحقّ جلد سوم و تاریخ خراسان تألیف مرحوم حسن فؤادی مسطور و موجود است.

داستان مخالفت او با حضرت طاهره در کربلا و سایر اموری که بر این امر مترتّب است در تاریخ امر مسطور است و شیخ سلطان کربلایی شرح آن را مجملاً در نامه،ای نگاشته که در جلد سوم ظهورالحقّ در ذیل احوال شیخ سلطان مندرج است. از حضرت طاهره نیز رساله،ای موجود است که شرح مخالفت ملاّ احمد را در آن رساله مفصّلاً مرقوم کرده،اند و نسخه| آن موجود است.

۷. آقا سیّد احمد شهمیرزادی پسر میر محمّدعلی است که مآثر و آثار بسیار داشته است و میرزا احمد شهمیرزادی پس از تحمّل مصائب بسیار بعد از خاتمه| واقعه| قلعه شیخ طبرسی به دست ملاّ تقی ساروی ملقّب به ستون کفر و چند نفر از علمای دیگر به شهادت می،رسد و بدن مقدّس خون،آلود او را در همان محلّ دفن می،کنند و مهدی،قلی میرزا جناب قدّوس را به بارفروش می،برد. شهادت آقا سیّد احمد در اردوگاه مهدی،قلی میرزا بوده و شرح این

داستان را مشروحاً میرزا ابوطالب شهمیرزادی برای آقا سیّد احمد شهید مزبور که خود ناظر وقایع بوده نگاشته است. تفصیل شهادت آقا سیّد احمد را در تاریخ نبیل و جلد سوم ظهورالحقّ و جلد ثانی آن نیز می،توانید مطالعه بفرمایید.

۸. احمد یزدی که لوح مبارک احمد عربی به اعزاز او نازل شده و شرح حالش را به تفصیل در جلد دوم محاضرات به نقل از تاریخ امری عشق،آباد تألیف شهید سعید جناب استاد علی،اکبر معمار یزدی که در سال 1321ه ق در یزد به شهادت رسیده است نقل نموده،ام.

۹. حاجی میرزا احمد کاشی،, همانطور که اشاره شد [هفته| بیست و دوم, فقره| هشتم] لوح احمد فارسی خطاب به او است. مشارٌ الیه برادر حاجی میرزا جانی پرپای کاشانی و ذبیح کاشانی بوده و درمحاضرات شرحی درباره| او نوشته،ام. لوح احمد فارسی منتشر و مطبوع است.

۱۰. حاجی احمد میلانی است که عرش مطهّر حضرت ربّ اعلی جلّ ذکره در کارخانه| حریربافی او مستور بود و بعداً به طهران منتقل گردید. مشارٌ الیه از قدمای احبّاء و مستغنی از توصیف است. پدرش حاجی علی،اکبر میلانی بود و با برادرش حاج محمّدتقی مورد عنایات حضرت ربّ اعلی بوده،اند. هیکل مبارک حاجی محمّدتقی را به "فتیق" ملقّب فرمودند؛ زیرا عدد فتیق با اسم مم،تقی که شهرتش بوده مطابق است. حاجی احمد را با لقب "اسبق" ملقّب فرمودند که با عدد حاجی میلانی که شهرتش بوده موافق است. این دو برادر بسیار صدمه دیدند و محبوس شدند و عاقبت با بذل اموال و از دست دادن دارایی و ثروت خود از زندان خلاص شدند وتا آخر حیات به خدمات امریّه موفّق بودند.

۱۱. شیخ احمد خراسانی اهل معموره| نیشابور که در سال 1283ه ق در تبریز با جناب سیّد مصطفی نراقی و میرزا علی،نقی خراسانی به شهادت رسید و شرح شهادت این نفوس مقدّسه را جمال قدم جلّ جلاله در لوحی به تفصیل بیان فرموده،اند که اصل لوح مبارک در محاضرات مندرج است.

۱۲. آقا سیّد احمد یزدی از شاگردان سیّد رشتی بود و به امر مبارک حضرت اعلی جلّ ذکره مؤمن بود و مصائب بسیار تحمّل کرد و در قلعه| طبرسی جزو اصحاب بود. یک پسرش در قلعه به شهادت رسید و پسر دیگرش آقا سیّد حسین یزدی جزو حروف حیّ و ملقّب به سیّد عزیز و کاتب وحی طلعت ربّ اعلی بود و در واقعه| سال 1268ه ق در طهران به شهادت رسید. پسر دیگر آقا سیّد احمد آقا سیّد حسن بود که او هم در محضر مبارک حضرت اعلی به کتابت آیات مشغول و در ماکو در محبس ملازم خدمت حضرت ربّ اعلی بود تا آن که هیکل مبارک او را امر به خروج از ماکو فرمودند. توقیعات منیعه به اعزاز آقا سیّد احمد از قلم حضرت ربّ اعلی جلّ ذکره نازل شده که صورتش موجود است. حضرت ربّ اعلی جلّ ذکره لقب عزیز را به آقا سیّد حسین یزدی حرف حیّ در کتاب قیّوم،الأسماء عنایت فرمودند.

۱۳. شیخ احمد بن علی بن ابیطالب طبرسی که در مزار شیخ طبرسی که به قلعه طبرسی معروف شد, مدفون است و اصحاب جناب قدّوس, به شرحی که در تاریخ نبیل مسطور است, در مزار او مجتمع شدند و آن محلّ را برای دفاع

به قلعه تبدیل کردند. نام شیخ طبرسی مزبور به این جهت در تاریخ امر ذکر شده است. مشارٌ الیه از علمای بزرگ شیعه و دارای تألیفات بسیار است مانند کتاب الإحتجاج و غیره. وفاتش در اوائل قرن ششم هجری بوده است.

نیز چند تن از معاندین هم بوده،اند که احمد نام داشته،اند و در الواح مبارکه و تاریخ امر مبارک نام آنان ذکر شده است, به قرار ذیل:

۱۴. حاج میرزا احمد امام جمعه| تبریز که در دوره| محمّدشاه قاجار دارای این مقام و منصب شرعی بود.

۱۵. شیخ احمد روحی پسر ملاّ جعفر کرمانی داماد یحیی ازل بود و در سال 1314هق به امر محمّدعلی شاه قاجار در تبریز شیخ احمد را با میرزا آقاخان کرمانی و میرزا حسن،خان که از پیروان سیّد افغانی بودند به قتل رسانیدند. در الواح مبارکه| صادره از قلم مرکز میثاق درباره| این نفوس مطالب مفصّله نازل شده که در مائده| آسمانی و رحیق مختوم قسمتی از آن الواح را مندرج ساخته،ام.

۱۶. حاجی میرزا احمد کاشانی که از قبل نامش ذکر شد. مشارٌ الیه از پیروان یحیی بود و به جمال قدم جلّ جلاله عناد داشت و عاقبت در بغداد به قتل رسید.

۱۷. میرزا احمد کرمانی معروف به ناعق کرمانی است که در الواح مبارکه نازله از قلم جمال مبارک جلّ ذکره الأعظم درباره| او مطالب بسیار نازل شده و من در اینجا قسمتی از آن الواح را نقل می،کنم تا حقیقت حال آن ناعق کرمانی بر قارئین گرامی واضح و آشکار شود:

از جمله در لوح اسم جود نازل قوله تعالی:

"این که درباره| احمدکرمانی نوشته بودند إنّه ما اتّخذ لنفسه دلیلاً و لا سبیلاً و لا طریقاً و لا مذهباً و لا إنصافاً و لا صدقاً؛ یتلون کالحرباء و یتقلّب کالرّقطاء. وجودش به مثابه| موم نمی،گویم, اگرچه از قبل گفته،ام, بلکه مانند طین است؛ در هر حین شکلی را قبول می،کند. إعاذنا الله و معشر الموحّدین مِن ذلک الکذّاب الأثیم. این که گفته رائحه| دفراء درباره| من نازل شده, کذب وربّ،العرش و الثّری. اگرچه حال ملاحظه می،شود که مقصود از آن کلمه او بوده, ولکن این آیه| مبارکه درکتاب اقدس نازل در وقتی که بر حسب ظاهر ذکر او نبوده واصل خطاب به ارض کاف و را است, بقوله تعالی: یا أرض الکاف و الرّاء إنّا نجد منک رائحة دفراء؛ و بعد از تنزیل کتاب اقدس و انقضاء سنین معدوده از بعد عرایض او متواتراً به ساحت اقدس رسید و همچنین مکاتیب او به این خادم فانی و کمال ایمان را ادّعا می،نمود و بعد نظر به اعمال خبیثه و اقوال سخیفه| خود متوهّم شد و بر اعراض قیام نمود. بعد از چندی مجدّداً عرایض او به ساحت اقدس رسید و در هر یک اظهار توبه و رجوع و ندامت, به شأنی که فوق آن ممکن نه, نموده و شفعاء برانگیخته تا آن که عرایض بعضی به مقرّ عرش وارد. لوحی از سماء مشیّت نازل به این مضمون, او به عفو الهی فائز است اگر بغیر ما أراده،الله عمل ننماید ولکنّه نقض عهدَالله و میثاقَه فی،الأعمال و الأقوال لیس له وجه واحد أو الأثنین أو الثّلاث؛ له فی کلّ آنٍ وجهٌ ما اطّلع به إلاّ الله العلیم الخبیر. فی،الحقیقه ملحد جاهلی است؛ به هیچ وجه شعور نداشته و ندارد ولکن افعال و اعمالش او را نزد عباد معرفی می،نماید. یک معرّف أمام وجهش بوده و خواهد بود؛ به

احدی هم راست نگفته و نمی‌گوید. بعداز اعمال و اقوال مردوده و یأس از ساحت اقدس به نفس مجعوله تمسّک جُست و به او اظهار ارادت نمود. در مدینه‌ٔ کبیره یکی مثل خود را پیدا نمود, کتاب سجّین و اوراق نار به دست آورد. شبی از شبها بعد از صرف بعضی اشیاء جمیع آنها را که از نوشتجات مرادش بود, آتش زده؛ روز دیگر از او سؤال نمودند که چه کردی؟ گفت حقیقت خوشم آمد که شعله‌ٔ آن اوراق را مشاهده نمایم. لذا وَقَعَ ما وَقَعَ و بعد, از مدینه‌ٔ کبیره هم نظر به اعمال شنیعه‌ٔ مردوده‌اش اخراج نمودند. فی‌الحقیقه قابل ذکر نبوده و نیست." انتهی

و در لوح حضرت ورقاء شهید می‌فرمایند, قوله تعالی:

"از جمله اخبار جدیده آن که میرزا احمد ارض ک و راء شبی در مدینه‌ٔ کبیره بعد از استعمال بعض اشیاء آنچه نوشتجات معرض بالله نزدش بود آتش زده و گفته خوشم می‌آید. فی‌الحقیقه به مثابه‌ٔ حربا مشاهده می‌شود و معلوم نیست بأیّ جهةٍ أرادَ و إلی أیّ جهةٍ یرید و بأِ وجهٍ توجَّهَ و إلی أیّ وجهٍ یتوجّهُ. إن‌شاءالله حقّ جلّ جلاله ذیل امر را از امثال این نفوس مطهّر دارد."

و نیز احمد یکی از اسماء مبارکه‌ٔ حضرت محمّد بن عبدالله رسول‌الله‌ص است که در سوره‌ٔ مبارکه‌ٔ صف, آیه‌ٔ 6, به آن تصریح شده و از لسان حضرت مسیح علیه السّلام بیان فرموده که آن حضرت فرمود پس از من رسولی از طرف خداوند می‌آید که نام مبارکش احمد است. حضرت رسول‌ص در سال عام‌الفیل متولّد شدند و در چهل سالگی در مکّه به نبوّت و رسالت مبعوث گشتند و پس از سیزده سال از مکّه به مدینه مهاجرت فرمودند و در سال یازدهم هجری در مدینه وفات کردند و مدفون شدند.■

درباره‌ٔ احمدنامانی که در فوق مذکور شده‌اند, مطالب ذیل را به اختصار به استحضار خوانندگان گرامی می‌رساند:

۱۸. شرح احوال جناب شیخ احمد احسائی در مطالع‌الأنوار (تاریخ نبیل زرندی) مطبوع و مندرج است. برای ملاحظه‌ٔ شرح احوال و آثار و مآخذ مطالعه‌ٔ حیات جناب شیخ احمد به دائرةالمعارف بزرگ اسلامی (ج6, ص 662-667) مراجعه فرمایید.

۱۹. درباره‌ٔ احمد فرزند حضرت ربّ اعلی به کتاب حضرت باب (بخش چهارم) مراجعه فرمایید.

۲۰. شرح احوال جناب میرزا احمد کاتب موسوم به ملاّ عبدالکریم قزوینی در تاریخ نبیل زرندی مذکور و مندرج است. حضرت بهاءالله در لوح شیخ (ص128) به وجود نسخه‌ای از کتاب بیان فارسی به خطّ "میرزا احمد" تصریح فرموده و در یکی دیگر از الواح مبارکه چنین می‌فرمایند: "... اوّل این امر از جمیع مستور بوده و احدی مطّلع نه جز دو نفس؛ واحدٌ منُهما الّذی سُمّی بأحمد استشهد فی سبیل ربّه و رجع إلی مقرّ القصوی و الآخر الّذی سمّی بالکلیم کان موجوداً حینئذٍ بین یدینا..." (مجموعه الواح, ص174)

۲۱. شرح احوال ملاّ احمد ابدال مراغه‌ای در کتاب حروف حیّ (ص74-76) آمده است.

۲۲. شرح احوال ملاّ احمد ازغندی در کتاب ظهور الحقّ (ج3, ص153-154) آمده است. برای ملاحظه| آثار مبارکه درباره| جناب ملاّ احمد ازغندی به مائده| آسمانی (ج4, ص358 و ج7, ص129) و مکاتیب عبدالبهآء (ج8, ص61-62) مراجعه فرمایید. تاریخ نبیل زرندی نیز حاوی شمّه‌ای از احوال او است.

۲۳. شرح احوال ملاّ احمد معلّم حصاری در کتاب ظهورالحقّ (ج8, ص157-160) مندرج است. یکی از الواح مهمّه| جمال اقدس ابهی خطاب به جناب ملاّ احمد معلّم با مطلع "یا احمد اسمع النّداء مِن شطر الکبریا مِن سدرة المنتهی عن یمین بقعة النّوراء..." در مجموعه آثار قلم اعلی (شماره 27, ص86-98) به طبع رسیده است. لوح دیگر جناب احمد معلّم حصاری در آثار قلم اعلی (ج1, ص145-148) مندرج است و مطلع آن چنین است: "هذا کتابٌ مِن لدنّا إلی الّذی کسّر صنمَ الوهم بسلطان ذکر ربّه مالک الرّقاب...".

۲۴. شرح احوال آقا سیّد احمد شهمیرزادی و اعضای عائله| ایشان در ظهورالحقّ (ج8, ص187-204) به تفصیل مذکور است.

۲۵. درباره| جناب احمد یزدی که مخاطب لوح احمد عربی قرار گرفته است, شرحی در محاضرات (ص652-661) مطبوع و منتشر است.

۲۶. شرح مربوط به عائله| حاجی میرزا احمد کاشی در محاضرات (ص161-162) به طبع رسیده است.

۲۷. شرحی از احوال حاجی احمد میلانی در ظهورالحقّ (ج3, ص41-42) مندرج است.

۲۸. شرح مطالب درباره| میرزا مصطفی نراقی و علی،نقی خراسانی و شیخ احمد خراسانی (معموره،ای) در محاضرات (ص335-338) مندرج است. و نیز نگاه کنید به لوح جمال قدم در مائده| آسمانی (ج7, ص218) و محاضرات (ص540).

۲۹. شرحی از احوال آقا سیّد احمد یزدی در ذیل "سیّد عزیز کاتب وحی" در رحیق مختوم (ج1, ص757-760) مندرج است.

شرح احوال آقا سیّد حسین کاتب ابن آقا سیّد احمد نیز در کتاب حروف حیّ (ص77-82) و رحیق مختوم (ج1, ص 757-760) به طبع رسیده است.

۳۰. برای ملاحظه| شرح مطالب درباره| شیخ احمد بن علی بن ابی،طالب طبرسی به کتاب روضات الجنّات (ج1, ص 92-94) مراجعه فرمایید.

درباره| معاندین امر الهی که احمد نام داشته،اند, مطالب مختصری ذیل را معروض می،دارد:

۳۱. درباره| حاج میرزا احمد امام جمعه| تبریز در کتاب دانشمندان آذربایجان (ص35) چنین آمده است که او از علمای معروف آذربایجان بوده و منصب امامت جمعه و حکومت شرعیه| این ایالت با دودمان او بوده و در سال 1265ه‍ ق/1849م مرحوم شده است.

۳۲. درباره| شیخ احمد روحی پسر ملاّ جعفر کرمانی و آثار مبارکه مربوط به احوال او به ذیل "سیّد افغانی" در رحیق مختوم (ج1, ص737-755) مراجعه فرمایید. و نیز نگاه کنید به کشف،الغطاء اثر جناب ابوالفضائل گلپایگانی.

۳۳. درباره| حاجی میرزا احمد کاشانی به ذیل شماره| 9 در سطور فوق مراجعه فرمایید.

۳۴. درباره| میرزا احمد کرمانی لوحی که جناب اشراق،خاوری نقل نموده،اند وحاوی عبارت "این که درباره| احمد کرمانی نوشته بودند..." می،باشد, مورّخ 29 شعبان سنه| 1298ه ق بوده و از لسان میرزا آقاجان خادم،الله با این مطلع عزّ صدور یافته است:

"خدمت شارب کأس معانی حضرت اسم جود علیه بهاءالله الأبدی عرض می،شود...". تمام این لوح در مجموعه الواح مبارکه| حضرت بهاءالله (طهران: مؤسّسه| ملّی مطبوعات 132 بدیع, به خطّ جناب عندلیب, ص79-98) به طبع رسیده است.

لوح حضرت ورقا حاوی عبارت "از جمله اخبار جدیده..." نیز که درباره| میرزا احمد کرمانی نقل شده از لسان آقاجان خادم،الله عزّ صدور یافته و به تاریخ غرّه| شعبان سنه| 1298ه ق مورّخ می،باشد. مطلع لوح مذکور چنین است:

"حمد مقدّس از ذکر و اصغاء مالک اسماء را لایق و سزاست که از آفتاب آسمان علم عالم انسان را منوّر فرمود..." متن کامل این لوح نیز در مجموعه آثار قلم اعلی (شماره 8, ص512-549) به طبع رسیده است.

درباره| احمد به عنوان یکی از اسماء حضرت محمّد رسول،الله, حضرت بهاءالله در اوائل تفسیر سوره| والشّمس چنین می،فرمایند: "... و الصّلاة و السّلام علی مطلع الأسماء الحسنی و الصّفات العلیا الّذی فی کلّ حرفٍ مِن اسمه کُنزت الأسماء و به زیّن الوجود من الغیب و الشّهود و سمّی بمحمّد فی ملکوت الأسماء و بأحمد فی جبروت البقاء..." (مجموعه الواح, ص3)

برای ملاحظه| شرحی مبسوط درباره| احمد به عنوان یکی از نامهای حضرت رسول اکرم به دایرةالمعارف تشیّع (ج1, ص 510-511) مراجعه فرمایید.

2-10: حقایق و اوهام

سائلی فرمود: خوب است درباره| اوهام و حقایق و شرح هر یک و فرق مابین اوهام وحقایق مطالبی بیان فرمایید. ناطق فرمود:

حقایق و اوهام: اوهام همواره مزاحم حقایق بوده و با پرده،های ضخیم خود چهره| دلارای حقایق را مستور داشته است. در امر مبارک تعلیم می،فرمایند که باید از اوهام برکنار بود و تحرّی حقیقت کرد. مطابق نصوص مبارکه, حقیقت واحد است و اوهام بسیار و بی،شمار و اغلب خلق گرفتار اوهام و از حقایق برکنارند. سرّ تجدید ادیان الهیّه در ادوار مختلفه به واسطه| غلبه| اوهام بر حقیقت واقعه است که در آغاز توسّط مظهر امر الهی تشریع و تبیین می،گردد و پس از مدّتی از طرق مختلفه اوهام بسیار بر افکار پیروان آن دین غلبه یافته دین الهی را به مذاهب مختلفه| متعدّده منقسم می،سازد

و پیروان دین را با یکدیگر به عناد و جدال وادار می،کند و در نتیجه اساس شریعت،الله ضعیف می،شود و هرچه بیشتر از آغاز تشریع دین می، گذرد, حقیقت اصلی مختفی،تر می، گردد و اوهام بیش از پیش جلوه،گر شده جای حقیقت واحده| مسلّمه| اوّلیه را می، گیرد. لهذا خداوند منّان مظهر دیگری را می،فرستد تا چهره| حقیقت را از گرد و غبار اوهام مختلف پاک کند و مردم را از پرستش اوهام نجات داده به سرمنزل حقیقت رهبری فرماید. اینک برای تشریح مقام و بحث کامل درباره| حقایق و اوهام شرحی را که مرحوم جرجی زیدان مدیر مجلّه الهلال قدیم در یکی از شماره،های سال بیستم مجلّه مذکور (در صفحه 530 به بعد) در ذیل عنوان مزبور در فوق به عربی نگاشته, به نحو خلاصه به فارسی ترجمه و در این مقام می،نگارم و بعد از آن به نگارش نتیجه| منظور می،پردازم. اینک مقاله:

مقصود از حقایق اموری است که به شهادت حسّ یا به شهادت عقل دارای واقعیت باشد و بالفعل در خارج تحقّق یافته باشد. امور طبیعیّه و اجتماعیّه و سیاسیّه و دینیّه همه از جمله حقایق هستند. زیرا این امور به شهادت حسّ و عقل دارای تحقّق،اند و بالفعل واقعیت دارند. امّا اوهام به اموری اطلاق می،شود که به وسیله| قوّه| مخیّله اختراع شود و در عالم خارج به هیچ وجه دارای واقعیت و تحقّق بالفعل نباشد؛ از قبیل خرافات و برخی از اعتبارات اجتماعیّه و سیاسیّه که در پیرامون حقایق اجتماعی و سیاسی به واسطه| قوّه| مخیّله اختراع شده و جمع گردیده, ولی در حقیقت دارای هیچ گونه تحقّق و وجود بالفعل نیست و حسّ و عقل هیچ، کدام آن را درک نمی،نماید. به عبارت دیگر آنچه واقعیت دارد, یعنی در صفحه واقع و نفس،الأمر تحقّق یافته حقیقت است و آنچه فاقد واقعیت است اوهام محسوب است.

حقایق دارای مراتب و درجاتی است. برخی از حقایق مانند نوامیس طبیعیّه و قضایای ریاضی از حقایق یقینی هستند که به برهان محسوس ثابت شده،اند و برخی از حقایق اموری هستند که به واسطه| اختیار و تجربه وتکرار عمل و نقل متواتر, عقل انسانی به حقایق مزبوره حکم می،کند و به شهادت عقل دارای تحقّق و واقعیت می،باشند, مانند حقایق ادبیّه و تاریخیّه و حقایق اجتماعیّه. فی،المثل, ما وقتی که می، گوییم اجسام به واسطه| حرارت منبسط می،شوند و بر اثر برودت منقبض می، گردند, یا آن که می، گوییم آب مرکّب از اکسیژن و هیدروژن است, یا آن که می، گوییم مجموع زوایای مثلّث معادل با دو قائمه است؛ اینها حقایقی هستند که به شهادت حسّ ثابت شده و دارای واقعیت و تحقّق بالفعل می،باشند و وقتی می، گوییم انسان حیوان ناطق است (یا انسان حیوان اجتماعی است), یا می، گوییم فلان واقعه در فلان تاریخ به وقوع پیوسته, یا می، گوییم تربیت سبب تکامل عقول و بروز استعداد مکنون عقل است؛ اینها عبارت از حقایق اجتماعی و سیاسی هستند که عقل انسان بر اثر اختیار و تجربه و تواتر به حقیقت بودن آنها پی برده وحکم به واقعیت آنها کرده است. اینها که گفتیم درجات مختلفه| حقایق بود.

اوهام نیز دارای مراتب و درجات است. برخی از اوهام هستند که با عقل و علم مخالف و متناقض هستند مانند اعتقاد به وجود عفریت،های هائل و اعتقاد به احضار ارواح و گفتگوی با ارواح و سایر خرافات و شعبده،ها که علم و عقل هیچ، کدام برای هیچ،یک از آنها قدر و قیمتی قائل نبوده و نیست و یکسره به بطلان آن حکم کرده و می،کند. این دسته از اوهام مستقل،اند و وابسته به چیزی جز خود نیستند. اوهام دیگری نیز وجود دارد که وابسته به حقایق دیگری است. فی،المثل, یکی از حقایق اجتماعیّه و سیاسیّه را که دارای واقعیت است در نظر بگیرید و ملاحظه فرمایید که در پیرامون آن حقیقت صادقه| ساده به مرور از جهات مختلفه اوهام متعدّده بسته شده و به حدّی شدید است که اصل آن حقیقت را از بین برده و مستور داشته است. از جمله این اوهام مجاملات و تظاهرات و گفتارهای مبالغه،آمیزی است

که در جامعه به کار می،رود و فاقد هر گونه واقعیت و حقیقت است. عادات متوارثه در مجالس و احتفالات که از گذشتگان به مردم امروزه به ارث رسیده نیز از این قبیل اوهام محسوب است. مثلاً مردی می،خواهد تأهّل اختیار کند و همسری برای زندگانی خود بگیرد؛ حقیقت این امر عبارت از دوستی واقعی و محبّت قلبی بین زن و مرد است که اساس ازدواج را تشکیل می،دهد و این محبّت بعد از عروسی آشکار و ثابت می،شود. این مطلب عبارت از حقیقت واقعیه است. حال, در اجتماع اوهامی به این حقیقت وابسته شده و از گذشتگان به طبقات بعدی انتقال یافته که به کلّی فاقد حقیقت است؛ از قبیل این که در عروسی برای عروس و داماد تخت مخصوصی می، گذارند, یا سراپرده| خاصّی می،بندند و هزاران چراغ روشن می،کنند و طبل و شیپور می،زنند و غذاهای رنگارنگ و تفریحات گوناگون فراهم می،کنند و مبالغ هنگفتی در این قبیل امور که فاقد حقیقت و جزو اوهام اصلیّه محسوب است, صرف می،نمایند. همه| این اوهام وابسته به یک حقیقت بود که عبارت از ازدواج است. آنچه حقیقت و واقعیت دارد ازدواج است؛ دیگر سایر شؤون جمیعاً وابسته به آن حقیقت و جزو اوهام محسوب است. مثال دیگر برای این موضوع عادات و رسومی است که به تدریج بر حقیقت واحده| مسلّمه| دین الهی در هر عصری مسلّط می،شود و به سرحدّی می،رسد که از حقیقت دین چیزی نمی،ماند و همه اوهام است و مردم همه پرستش آن اوهام را می،نمایند و نام آن را دین وحقّ می، گذارند. حقیقت دین عبارت از اعتقاد به خداوند و عمل به اوامر و اجتناب از نواهی او است که به واسطه| مظاهر مقدّسه| الهیّه به خلق رسیده است. ولی اوهامی عجیب به این حقیقت صافیه| واحده می،چسبد و به مرور جای حقیقت را می، گیرد مانند تظاهراتی که در احتفالات دینیّه از طرف پیشوایان روحانی اجراء می، گردد, از قبیل پوشیدن لباس مخصوص و اتّخاذ هیأت مخصوص و جز اینها ...چون سلطانی بخواهد از طرف خود نماینده‌ای برای حکمرانی به شهری از مملکت خود بفرستد, حقیقت صافیه| این امر همان فرمان سلطانی به نام آن شخص است که در نزد مردم اعلان می،شود و همه به صحّت صدور آن فرمان از سلطان شهادت بدهند. ولی مردم برای انجام دادن این امر که حقیقت آن بسیار ساده است, اضافاتی, که جمیعاً اوهام است, قائل می،شوند. مثلاً در روز اعلان فرمان در محلّ معیّنی جمع می،شوند و لباس رسمی می،پوشند و افراد نظامی صف می، کشند و هر گروهی با اسلحه| مخصوص و لباس مخصوص می،ایستد و عَلَم،ها و پرچم،ها برمی،افرازند و از این قبیل امور که در هر مملکتی به نحوی خاصّ اجرا می،شود, وابسته به حقیقت صافیه| اصلیّه است که آن حقیقت عبارت از اصل نمایندگی این شخص از طرف سلطان است و به کلّی تحت،الشّعاع اوهام وابسته به خود می،شود. حقیقت این امور این است که سلطان گفته ما فلان شخص را به حکومت فلان شهر فرستادیم. از این مطلب که بگذریم جمیع امور دیگر که بالتّبع واقع می،شود, همه از اوهام مجعوله است که به اصل حقیقت به هیچ وجه چیزی نمی،افزاید.

اصل عادات

عقل انسان به خودی خود جز حقیقت صافیه را نمی،پذیرد؛ ولکن انسان فطرتاً مایل به اوهام است. مثل این که از اوهام لذّتی مخصوص برای انسان دست می،دهد که ادراک حقیقت صافیه| بی،پیرایه آن لذّت را برای انسان ندارد. خیال انسان همیشه مایل و طالب امور غریبه است و چون حقایق فاقد امور غریبه| خیالیّه هستند, لهذا انسان فطرتاً برای هرحقیقتی اوهامی بسیار می،تراشد و پیرامون آن می،چیند و در سایه| اوهام به حقیقت نظر می،افکند؛ ولکن این اوهام زائده را انسان فقط برای حقایق اجتماعی می،تواند درست کند و ابداً برای حقایق طبیعیّه نمی،تواند از اینگونه پیرایه،ها بسازد. زیرا طبیعت به هیچ وجه اوهام را نمی،پذیرد و جز حقایق را قبول نمی،کند. طبیعت به جز حقایق چیزی را

نمی،شناسد. امّا امور اجتماعی و سیاسی و دینی که متعلّق به تصوّر و احساس و عواطف انسان است, اوهام مجعوله را قبول می،کند؛ زیرا تعلّق به تصوّر و عواطف انسان دارد و انسان به واسطه| مخیّله اوهامی می،بافد و گرداگرد حقایق مزبوره قرار می،دهد. این اوهام مجعوله از آباء به اولاد و طبقات بعدی به ارث می،رسد و هرچه بیشتر پیش می،رود, بیشتر نموّ می،کند و بزرگتر می،شود و بیشتر اطراف حقیقت را محاصره می،کند تا به حدّی می،رسد که عادت شایعه و قاعده| معیّن و مسلّم می،گردد و جای حقیقت را می،گیرد. هر چند مراحل بسیاری از سرحدّ حقیقت دور است؛ زیرا دارای واقعیت خارجی نیست و آفریده| خیال انسان است.

این معنی که ذکر شد, یعنی جعل اوهام وتوارث آن در طبقات و رشد و نموّ آن به تدریج اصل عادات قومیّه و اساس و مبنای اعتبارات اجتماعیّه است؛ هرچند برای برخی از این اعتبارات اجتماعیّه و عادات قومیّه می،توان گفت که در اصل امر و آغاز کار حقیقت مسلّمه بوده و به منظور خاصّی ایجاد شده و بعدها گرچه آن منظور خاصّ از بین رفته, ولکن آن قرار از گذشتگان به طبقات بعدی ارث رسیده و جزو عادات شده و مردم آن را اجراء می،کنند, بدون آن که منظور مخصوصی از آن در نظر داشته باشند.

برای تشریح مطلب همان مثال فرمان سلطانی را مورد دقّت قرار می،دهیم. در آغاز ظهور اسلام, وقتی که خلفا می،خواستند کسی را به حکومت شهری بفرستند, چندکلمه به عنوان حُکم می،نوشتند و به او می،دادند و دستورات شفاهی چندی هم به او می،دادند و آن شخص فرمان مختصر خلیفه را می،گرفت و یکّه و تنها به راه می،افتاد و بی سر و صدا وارد آن شهر می،شد و مکتوب مختصر خلیفه را بهمردم نشان می،داد و همه از او اطاعت می،کردند و آن فرمان در نهایت اختصار بود و به هیچ وجه الفاظ دلیل بر جاه و جلال وعزّت و عظمت در آن دیده نمی،شد. به مرور ایّام بر اثر توسعه| ممالک اسلامی, قوّه| طمع در برخی مردم به هیجان آمد و به خیال مملکت،گیری و حکومت افتادند و گاه می،شد که برای خود از خلیفه به سمت حکومت شهری فرمانی دریافت می،کردند و چون بدان شهر می،رسیدند و مستقرّ می،شدند, بنای خودسری و بی،اعتنایی به دستور و اوامر خلیفه را می،گذاشتند.

لهذا, برای جلوگیری از این امور و این اشخاص, خلفا هنگام فرستادن حکومت به شهری بیشتر دقّت می،کردند و فرمان خود را مفصّل،تر و حاوی دستورات لازمه و اوامر مؤکّده می،نگاشتند وگاه می،شد که حاکمی مأمور به شهری می،شد و حاکم معزول حاضر نمی،شد که تخت حکومت را به رقیب خود تسلیم کند و مجبور بود که از خلیفه درخواست کمک کند و کار به اینجا کشید که خلیفه حکّام را با لشکر و عَلَم می،فرستاد و در حین قرائت حکم با حضور سربازان مسلّح به این عمل اقدام می،شد تا حاکم قبل نتواند نقض فرمان جدید خلیفه کند و بر همین قیاس اموری واقع می،شد که برای دفع آن امور در آن ایّام مجبور بودند که فرمان را با طبل و عَلَم و لشکر و غیره بر مردم بخوانند.

کم،کم اصل منظور و مقصود و موانع مزبوره از بین رفت و اعقاب سابقین که از اصل حقیقت مسلّمه که سبب استقرار و اجرای آن امور گردیده بود غافل و بی،خبر و بی،اطّلاع بودند و به صرف اجرای یک عادت که به ارث به آنها رسیده بود اکتفا می،کردند وتا امروز هم به مردم این زمان به ارث رسیده و مردم آن را اجرا می،کنند بدون آن که به حقیقت اصلیّه| آن متوجّه باشند و این امور امروزه جزو اوهام محسوب و فاقد حقیقت بوده و هستند. امور دیگری از قبیل جلال و جبروت سلطنت و خروج سلطان با افراد قشون و درباریان و صف کشیدن نظامی،ها درحین عبور موکب سلطانی و کشیک دادن نظامیان در دم قصر پادشاه و مراسم شرفیابی مردم به حضور سلطان و مسأله| روزهای سلام

خاصّ و ایّام عید و ایّام رسمی و غیر اینها همه جزو این معنی و مسأله،ای است که ذکر شد؛ یعنی حقیقت اوّلیه که سبب حصول آن بوده از بین رفته و امروز مردم آن را بدون هیچ منظوری به صرف عادت اجرا می،کنند. اموری که در مجالس عروسی و سوگواری و جشنها و مهمانی،ها واقع می،شود, همه در این ردیف می،باشند. همه این عادات در آغاز دارای اصل مسلّم حقیقی بوده،اند که برای منظور خاصّ و غرض مخصوص استقرار یافته و اینک قرنها است که آن منظور اصلی از بین رفته و اجرای آن بر حسب عادت موروثی باقی مانده است.

اگر ما در هر یک از اعمال و رفتار بشر به دقّت نگاه کنیم, هیچ کاری را خالی از اوهام نخواهیم یافت, حتّی در گفتار و خوراک و پوشاک و ازدواج و حکومت و سیاست و سائر احوال انسان اوهام بسیاری موجود است. در هر یک از این امور حقیقتی موجود که پیرامون آن را اوهام فراوانی گرفته است و این اوهام به اسم عادت که از اسلاف به ارث رسیده در بین مردم باقی مانده و هر طبقه آن را به طبقه| بعد خود می،سپارد و همه آن را عمل می،کنند بدون آن که به حقیقت آن واقف باشند. برخی از این اوهام اصلاً فاقد حقیقت هستند و حقیقت اوّلیّه به کلّی از بین رفته و جای خود را به اوهام و عادات موروثی داده و برخی هم مختصری از آثار حقیقت خیلی ضعیف در آن نمودار است, ولکن قیاس آن حقیقت نسبت به اوهامی که آن را احاطه کرده قیاس مشت به خروار و اُلوف به اَعشار است.

طوایف و امم در اوهام متفاوتند

مردم دنیا از حیث توجّه به حقایق و اوهام با هم فرق دارند واین فرق را در بین طوایف موجوده در جهان می،توان به نحو اجمال مشاهده کرد. برخی از این طوایف بیشتر توجّهشان به حقایق است و به اوهام کمتر توجّه دارند و برخی, برعکس, بیشتر ناظر به اوهام و کمتر متوجّه حقایق می،شوند. مردم انگلیس, فی،المثل, بیش از همه| مردم ناظر به حقایق امور هستند وچندان توجّهی به اوهام مجعوله ندارند. هر یک از آنها چون به کاری بپردازد, متوجّه حقیقت آن می،شود و به هیچ وجه نظری به اوهام موجوده در اطراف آن کاری ندارد. گویند مردی انگلیسی می،خواست از قاهره به عبّاسیه برود و برای این کار الاغی را از مردی عرب کرایه کرد و بر آن سوار شده به راه افتاد. مردعرب همان طور که الاغ را می،راند, به مرد انگلیسی که سوار الاغ بود بد می،گفت و فحش می،داد, زیرا می،پنداشت که آن انگلیسی لسان عربی را نمی،فهمد و لهذا از خشم و غضب او بیمی در دل نداشت. در بین راه مردی راهگذر آن جریان را دید و به لغت انگلیسی به شخص انگلیسی گفت که اینمرد عرب تو را دشنام می،دهد و بد می،گوید. انگلیسی با خونسردی تمام به وی گفت, آیا فحّاشی و دشنام گفتن این مرد سبب می،شود که من به عبّاسیه نرسم؟ مرد رهگذر گفت نه؛ چه بد بگوید و چه نگوید, شما حتماً به مقصود خواهی رسید. انگلیسی گفت, خوب مقصود من رسیدن به عبّاسیه است؛ بگذار او هر چه می،تواند به من دشنام بدهد به حال من چه تفاوتی می،کند, چون بالاخره به عبّاسیه خواهم رسید. این داستان هرچند خالی از سادگی نیست و خنده،آور است, ولی دلیل است که مردم انگلیس بیش از سایر ملل ناظر به حقیقت،اند و اعتنایی به اوهام مجعوله ندارند. برعکس, در دنیا امم و طوایفی هستند که نهایت اهمّیت را به اوهام مجعوله می،دهند و ابداً قدر و قیمتی برای حقیقت قائل نیستند و بیشتر شرقی،ها از این قبیل،اند. همواره از حقیقت غافل و به اوهام مایلند؛ نظر به پوست دارند و توجّهی به مغز نمی،کنند.

در میان یک طایفه اوهام متعدّده| مختلفه وجود دارد

اگر یک طایفه و یک امّت مخصوصی را در نظر بگیریم, می،بینیم توجّه آنان به اوهام متفاوت و مختلف است. مثلاً افراد یک طایفه که بیابان،نشین و دهاتی باشند, سالم،تر از شهرنشینان و به حقیقت نزدیک،ترند و هرچه دامنه| تمدّن و شهرنشینی توسعه بیابد, دامنه| تشریفات زائده و دوری از سادگی و آلایش به اوهام مجعوله توسعه،اش بیشتر می،شود. برای اثبات این منظور طایفه و امّت عرب بهترین مثال است. شما اعراب را در دوران بادیه،نشینی و جاهلیت و در دوران تمدّن و شهرنشینی که بعد از ظهور اسلام برای آنان حاصل شد مقایسه کنید و ببینید که چگونه در دوره| تمدّن, سادگی عادات و معاملات و احوال و مخاطبات و مکاتبات خود را از دست دادند و پیوسته این معنی رو به تزاید گذاشت و هنوز هم رو به تزاید است. اعراب در دوره| بادیه،نشینی و اوائل دوره| تمدّن خود در مکالمات و مکاتبات خود به اظهار اصل حقیقت عاری از هر گونه پیرایه اکتفا می، کردند وحتّی در مقابل خلفا و سلاطین که قرار می، گرفتند بدون ذکر هیچ گونه لقب و جاه و جلالی با او مکالمه می، کردند. خلیفه را به اسم می،نامیدند یا لقب او را در هنگام مخاطبه بر زبان می،راندند و سپس مقصود و غرض خود را برای او شرح می،دادند و در حین تکلّم نهایت سادگی را به کار می،بردند و کلمات زائده و حشو را ابداً استعمال نمی، کردند. خلفا و امرا هم در خطب و مکاتبات خود عیناً همین سادگی را داشتند و وقتی که نامه می،نوشتند, هرچه کسی می،خواست لفظ زائدی در آن بیابد ممکن نمی،شد؛ زیرا طوری ساده و بی،پیرایه نوشته می،شد که حذف یک کلمه از آن صدمه به معنی می،زد.

این قوم هرچه در مدارج تمدّن بیشتر بالا رفتند, بیشتر از حقیقت صافیه| بی،پیرایه دور شدند و به اوهام زائده بیشتر گرفتار گردیدند. نامه،ها مملو از زوائد و حشو شد؛ مخاطبات مملو از القاب و انواع تفخیم و تکریم گردید و به قدری این معنی پیشرفت کرد که مثلاً اگر از نامه اصل مقصود و حقیقت را برمی،داشتند, نصف بیشتر این نامه زائد و حشو و اوهام مجعوله| غیرلازمه بود وهمانطور که سابق گفتیم در آغاز که این زوائد برقرار شد, نظر به مقصود و منظور خاصّی بود و به تدریج آن منظور زائل شد و بر حسب عادت رعایت آن زوائد غیرلازمه از راه توارث و عادت واجب و مُجری گردید و آن امّت و طایفه که بعد از ذلّت و حقارت به این پایه از جلال و عظمت رسیده بود راضی نمی،شد که از آن اوهام زائده صرف نظر کند؛ زیرا فطرتاً از استعمال آن, هرچند عاری از حقیقت بود, لذّت می،برد. مثلاً, در اوائل ظهور اسلام وقتی که خلیفه می،خواست به نماینده| خود در مصر نامه بنویسد, می،نوشت: "مِن عبدالله امیرالمؤمنین ... إلی عامله ... به مصر؛ امّا بعد ..." و اصل مقصود خود را در یکی دوجمله می،نگاشت. ولی در اواخر حال, مثلاً یکی از خلفای عثمانی که می،خواست به عامل خود مکتوبی بنویسد, اوّلاً چند سطر را اختصاص به حمد و ثناء الهی می،داد؛ سپس در ضمن چند اسم, پدران تاجدار خود را با القاب طویله| عریضه می،نگاشت؛ آنگاه به موضوع اصلی می،پرداخت و آن هم مملو از زوائد بود. مثلاً, سلطان سلیمان قانونی خلیفه| عثمانی نامه به پادشاه فرانسه نوشته از این قرار:

"بنعمةالله الّذی تجلّ قدرته و تمجّد إلی الأبد و تتعظّم کلمته الإلهیّه و ببرکة شمس سماوات النّبوّة و کوکب برج الأولیاء رئیس ظغمة الأبرار محمّد الطّاهر صلّی الله علیه و سلّم بظلّ أنفس صحابته الأربعة الطّاهرین أبی،بکر و عمر و عثمان و علی صلوات،الله علیهم شاه سلطان سلیمان،خان ابن السّلطان سلیم خان الغازی أنا سلطان السّلاطین و ملک الملوک و واهب الأکالیل للملوک العالم ظلّ الله علی الأرض پادشاه و سلطان فی البحر الأبیض و الأسود و بلاد الرّوم ایلی و الأناصول و فرمانی و ارض روم و دیار بکر و کردستان و آذربایجان و العجم و دمشق و حلب و مصر و مکّه و المدینة و القدس الشّریف و سائر بلاد العرب و الیمن و الأیالات الشّتی الّتی سُلَفائنا العظام و أجدادنا الشّرفاء قد افتحوها بقدرتهم المنصورة و

کذلک عدد کثیر من البلاد الّتی عظمتی الملوکیّة قد اخضعتها بسیفی السّاطع أنا إبن سلطان سلیم ابن السّلطان بایزید شاه السّلطان سلیمان اکتب إلیک یافرنسیس ملک مملکة فرانسا امّا..." الخ

ملاحظه بفرمایید که حقیقت صافیه| اوّلیه به چه پرده،های ضخیمه از اوهام زائد مستور گردیده است. (احکام و نامه،ها و فرمان،های صادره در دوره| قاجاریه نیز نمونه| کاملی از این معنی است و در کتب تواریخ که در آن دوره تألیف شده موجود و ثبت است. برای اطّلاع به مرآت البلدان ناصری و ناسخ،التّواریخ و منشآت مرحوم قائم،مقام و غیرها مراجعه فرمایید.)

در آغاز دولت اسلام چنانچه گفتیم خلفا در حین تعیین حکومت برای شهری فرمانی مختصر ضمن چند کلمه می،نگاشتند و پس از ذکر اسم او می،نوشتند "قد ولیّتک العمل افلانی" ولی بعدها برای حاکم که از طرف خلیفه تعیین می،شد در فرمان القاب عظیمه می،نگاشتند مانند (وزیری سمیر المعانی ... مدبّر امور الأنام ... بالفکر الثّاقب و الرّأی الصّائب...) الخ. این اوهام در امور سیاسیّه هم موجود است چنانچه برخی از دول فقط به همین راضی هستند که نسبت به دولت دیگر اسماً و ظاهراً سیادت و تسلّط داشته باشند هرچند تسلّط و سیادت حقیقی معنوی در کار نباشد و برای این منظور و درجات آن اسامی مخصوصه انتخاب کرده،اند از قبیل کلمه| SUZERAWTY که به معنی نفوذ و اقتدار است و کلمه| SOVEREIGNTY که به معنی اقتدار سلطنتی و قدرت پادشاهی است. سایر امور و احوال اجتماع نیز جمله بر این منوال است که آغشته به اوهام زائده و پیرایه| غیر لازم است. مثلاً هر دولت در آغاز تشکیل و دوره| جوانی خود نهایت درجه به حقیقت صافیه نزدیک است و به تدریج اوهام زائده بر آن بسته می،شود تا دوران کهولت و پیری آن دولت که می،رسد سر به سر اوهام است و از حقیقت اثری مشاهده نمی،شود. این مسأله در تشخیص دوره| ترقّی وانحطاط دولت نهایت اهمّیّت را دارد. هر دولتی که اوهام بر آن غالب و حقایق در آن مهزوم و مبتذل باشد و به ظواهر بپردازد و از توجّه به جواهر و حقایق باز مانَد مسلّماً آن دولت رو به انحطاط و سقوط است. ولی هر دولتی که مایل به حقایق باشد و از ظواهر و اوهام پرهیز کند مسلّماً در جادّه| ترقّی و تعالی سالک است. نظر به همین معنی است که در اروپا که دولت،های آن رو به ترقّی است نویسندگان آن به هیچ وجه در نگارش مطالب و نام بردن از اشخاص طالب اوهام نیستند و القاب عریضه| طویله برای هیچ کس استعمال نمی،کنند و این مخصوص ملل راقیه است.

سبب انتقال و تمسّک به اوهام

علّت اصلیه| توجّه انسان از حقایق به اوهام چنانچه گفتیم فطرت او است؛ زیرا انسان فطرتاً از خیال و صور وهمیّه لذّت می،برد. اصل واقع در جمیع حالات اجتماعیّه در آغاز حقیقت داشته و به مرور اوهام جایگزین حقایق شده و از حقایق به هیچ وجه اثری نمانده است. حال ادیان و پیروان آن نیز بر این منوال است؛ جمیع ادیان موجوده در اصل و آغاز دارای حقیقت بوده و بر اساس حقیقت مبتنی گردیده است و پس از زمان کوتاهی دوره| نفوذ اوهام در آن شروع شده و به تدریج بیشتر شده تا به حدّی که سراپا اوهام گردیده و حقیقت اوّلیّه به کلّی از بین رفته است. علّت نفوذ اوهام یکی که از همه مهم،تر است مطامع رؤسا و پیشوایان است. این نفوس هوی،پرست هوسباز چون می،دیدند که مردم طبعاً و فطرتاً مایل به اوهام می،باشند و همواره پیرو خیالند از این راه برای تأسیس ریاست و به دست آوردن مطامع خویش استفاده کردند و به تدریج دین آسمانی که در آغاز در نهایت صفا و سراسر حقیقت بود مبدّل به اوهام زائده| عدیده گردید. هیچ،یک از ادیان را نمی،توان یافت که در آغاز عاری ازحقیقت بوده باشد حتّی دیانت بت،پرستان

و شریعت متمدّنین قدیم مصر و فنیقیه و آشور و جز آنها جمیعاً در آغاز و اصل اساسش بر روی حقیقت صافیه| اصلیه| توحید و خداپرستی بنا شده بود و به تدریج مطامع ارباب ریاست سبب نفوذ اوهام زائده در آن شد تا کار مردم از خداپرستی به بت،پرستی کشید و خرافات عجیبه و اوهام غریبه در شریعت حقیقیه| اوّلیّه به تدریج وارد و به جای دین مورد قبول واقع شد و آن خرافات به قدری عجیب است که عقل نمی،تواند آن را به هیچ وجه قبول کند. مثلاً دیانت مسیحیّه در آغاز تشریع بر حقیقت و عفو بنا شد ولکن به تدریج از رویّه و رفتار موهومه| بت،پرستان به عناوین مختلف در اصل دین وارد شد و به درجه،ای رسید که به پرستش و تعظیم مجسّمه،های قدّیسین که در کلیساها بود کشید و پاپ خود را غافرالذّنوب اعلان کرد و نهایت کار به مقامی رسید که از حقیقت اصلیّه| صافیه اثری نماند و روی همین اصل بود که لوتر مصلح شهیر مسیحی قیام کرد و با اوهام زائده مبارزه نمود و خواست دیانت مسیحیّه را به اصل اوّل صافی برگرداند و بالاخره موفّق به تشکیل مذهب انجیلی که به پروتستان معروف است گردید و در آغاز تأسیس مذهب انجیلی به حقیقت خیلی نزدیک بود ولی طولی نکشید که باز اوهام مختلفه| بی،شماری چهره| آن را پوشانید و امروز در ردیف ادیان و مذاهبِ آغشته به اوهام دور از حقیقت اوّلیه| اصلیّه| خود قرار گرفته است.

دیانت مقدّسه| اسلام نیز در آغاز بر اساس خداپرستی نهاده شد و حقیقت صافیه| صرف بود و طولی نکشید که از هر طرف زوائدی بر آن حمله کرد و به قدری حقیقت را مستور نمود که امروز از حقیقت در این دین که به مذاهب متعدّده| مختلفه تقسیم شده به هیچ وجه اثری نمی،توان یافت و نفوس مصلحی هم که برای احیاء آن قیام کردند کاری از پیش نبردند. باری هر ملّتی که از خواب غفلت بیدار می،شود و از سقوط و ضعف به جانب ترقّی و قدرت بالا می،رود و به اصلاح حال خود قیام می،نماید باید همّت خود را تماماً مصروف این معنی کند که جمیع اوهام زائده و امور مجازیه| غیر لازمه را که اطراف حقایق صافیه را گرفته،اند از میان بردارد و خود را در جمیع شئون به حقیقت اصلیّه و بساطت واقعی نزدیک کند و در تمام مطالب اعمّ از دین و معاملات سیاسیّه و عادات و لغت و انشاء و مخاطبات و تألیفات و سایر شؤون خود این مطلب را عملی کند. اگر ملّتی به این مطلب اقدام کند و ریشه| اوهام زائده| مختلفه را پراکنده سازد و به طرف حقیقت ساده و صافیه روی آورد همین معنی علامت ترقّی و دلیل قیام و تقدّم او است و هر ملّتی که به اوهام متشبّث باشد و از حقیقت بسیطه غافل شود و در فکر تعدیل و اصلاح نیفتد به یقین جزو امم ساقطه محسوب و محتاج به راهنما و ارشاد زعیم توانایی است که راه را به او بنماید و از ذلّت و حقارت و تقلید و اوهام،پرستی نجاتش دهد. والسّلام. (پایان مقاله)

ملاحظه فرمودید که سرّ تجدید ادیان الهیّه چیست. در هر دوری که اوهام به جای حقیقت جایگزین شود و مردم به اوهام مایل و از حقیقت اصلیّه بی،خبر باشند خداوند یکی از مظاهر مقدّسه| خود را برای اصلاح مفاسد و استخلاص حقیقت از قیود اوهام عارضه مبعوث می،فرماید و آن مظهر مقدّس از آغاز شروع به تأسیس می،کند و از نو اساس می،نهد و حقیقت خالص را به مردم می،سپارد و پس از چندی که باز انسان فطرتاً آن حقیقت خالصه را به اوهام زائده آلوده ساخت باز مظهر دیگری ظاهر می،شود و به همین جهت است که هر یک از انبیاء گرامی که آمدند به قوم خود وعده دادند که پس از مدّتی باز دیگری خواهد آمد و شریعت،الله را وضع خواهد کرد. امروز حضرت بهاءالله به امر خداوند برای اصلاح شؤون فاسده جهان و جهانیان و استخلاص حقیقت از اوهام ظاهر شده و اساس متینی را بر زبر حقیقت خالصه| الهیّه نهاده و جان و دارایی خود را در این راه فدا ساخته و پیروانش هزاران هزار به خون خود و با بذل مال و جان در راه نشر این شریعت جانفشانی کرده،اند و موفّق به انجام مقصود تا اندازه،ای هم شده و با وجود

مشکلات عدیده و مخالفت جمیع ادیان و مذاهب و سلاطین و رؤساء و امراء و عامّه| مردم امر مبارک خود را در جهان متمرکز و پابرجا نموده و روز به روز هم رو به پیشرفت و ترقّی است زیرا در مقاله| دیگر ثابت کردیم که حقیقت بالاخره خود را واضح و آشکار خواهد ساخت.

امروز در بین ادیان موجوده در عالم هیچ،یک نمی،تواند عالم را در ظلّ کلمه| واحده در آورد و جهانیان را با هم یگانه و متّحد کند و علّت این مسأله این است که اوّلاً دستورات ادیان عتیقه| جهان با روح امروز جهان مطابقه نمی،کند و موافق اقتضای عصر نیست و ثانیاً اگر از آن ادیان برای ایجاد اتّحاد کاری ساخته بود اوّل دردهای داخلی خود را دوا می،کرد. اگر اسلام می،تواند جهان را متّحد کند آن طوری که پیروانش مدّعی هستند خوب است اوّل بین پیروان متباغضه| خود را آشتی دهد و بین سنّی و شیعه و زیدی و شیخی و صوفی و فلان و بهمان که به خون هم تشنه هستند و دشمن یکدیگر می،باشند اتّحاد ایجاد کند و آنها را با هم الفت و یگانگی بخشد. اگر دیانت مسیحی چنان که پیروانش مدّعی هستند از عهده| اتّحاد مَن علی،الأرض بر می،آید خوب است اوّل نزاع بین کاتولیک و پروتستان و نسطوری و یعقوبی و فلان و بهمان را که به اسم مسیحی موسوم و با هم در نهایت عداوت و مخالفت هستند برطرف کند و نیز خوب است دول مسیحی را که امروز به جان هم افتاده،اند با هم محبّت بخشد. دیانت یهود و زردشتی و بودایی و غیره همه بر این منوالند و هیچ،یک از عهده| اتّحاد مَن علی،الأرض برنمی،آیند؛ زیرا مصداق (طبیب یداوی النّاس و هوعلیل) هستند. این کار فقط از شریعت بهاءالله ساخته است که اوّلاً به هیچ وجه مذاهب مختلف در آن وجود ندارد و وحدت کلمه به تمام معنی در آن ظاهر و پیدا است و ثانیاً تعالیمش مطابق روح عصر است و ثالثاً بر اثر جدیّت و فعالیّت بی،نظیری که از خود بروز داده صدق ادّعای خود را به ثبوت رسانیده و با وجود مشکلات طاقت،فرسا و دشمنی و مخالفت جمیع مردم دنیا باز توانسته است که بین افراد مختلفه که هر یک از امم مختلفه هستند به قوّه| کلمةالله محبّت و یگانگی بخشد. امروز افراد بهائیان که در جهان موجودند و در ظلّ یک لواء به سر می،برند و همه متّحداً متّفقاً مانند یک روح در ابدان متعدّده محسوبند از نژادهای مختلفه| جهان هستند که قبل از ایمان به بهاءالله در نهایت بغض و عداوت نسبت به هم بودند و امروز در ظلّ کلمةالله متّحد و متّفق شده جان فدای یکدیگر می،کنند و برای اصلاح امور و رفع مشکلات دنیا و سعادت مردم جهان فداکاری و جانفشانی می،نمایند. اختلاف به هیچ وجه امروز در بین جامعه| بهائیّه که در شرق و غرب و جنوب و شمال جهان دارای تشکیلات روحانی و اداری هستند وجود ندارد و لهذا توانسته است که اختلاف سایرین را مرتفع سازد به خلاف سایر ادیان گذشته که چون خود دچار انشقاق و اختلاف شده از رفع اختلاف مردم جهان ناچار عاجز و قاصرند. حضرت بهاءالله فرموده،اند "قد جاء الغلام لیحیی العالم و یتّحد مَن علی الأرض کلّها". این بیان را به وحی الهی فرمود و آن را عملی هم نمود و روز به روز هم در پیشرفت است و طولی نمی،کشد که عالم به بهشت ابهی تبدیل خواهد شد. والسّلام.

هفته| بیست و سوم

1-23: فقره،ای از توقیع حضرت ولیّ امرالله

این هفته اجتماع یاران پر شور و نشاط،تر بود. در آغاز محفل یکی از یاران الهی بیانات مبارکه| حضرت ولیّ امرالله ارواحنا فداه را قرائت فرمود, قوله الأحلی:

"... اگر چنانچه در مستقبل ایّام آفات گوناگون آن سرزمین را احاطه نماید و انقلابات کشوری بر تضییقات حالیّه و محن وارده| متواتره بیفزاید و افق آن اقلیم جلیل تاریک،تر گردد, ملول و اندوهگین مگردید و از مسلک و منهج قویم خویش که مواظبت و سعی مستمرّ متمادی در ازدیاد و استحکام و اشتهار و اعزاز مؤسّسات امریّه است سر مویی منحرف مگردید. استخلاص این فئه| مظلوم بی،گاه از قیود اسارت و چنگ ارباب ظلم و عداوت ضوضاء و هیجان عمومی را مقتضی و حصول عزّت و رخا و آسایش حقیقی از برای اهل بهاء مقاومت و ممانعت و شور و آشوب اهل حقد و جفا را مستلزم. پس اگر چنانچه [طلاتم, تلاطم] دریای بلا ازدیاد یابد و طوفان محن و رزایا از شش جهت آن جمعیّت مظلوم را احاطه نماید, به حقّ،الیقین بدانید و آنی متردّد نمانید که میعاد نجات و میقات جلوه| موعوده| دیرینه نزدیک گشته و وسائل اخیره| فوز و نصرت عظمی از برای ملّت ستمدیده| بهاء در آن کشور مهیّا و فراهم شده. قدم ثابت لازم و عزم راسخ واجب تا این مراحل باقیّه طیّ گردد و مقصود و آمال اهل بهاء در اعلی،المقامات پدیدار گردد و جلوه،ای حیرت،انگیز نماید. هذه سنّةالله و لن،تجدَ لسنّته تبدیلاً..."■

توقیع مبارک فوق که به تاریخ 11 ژانویه 1928م مورّخ می،باشد در کتاب توقیعات مبارکه (ج3, ص50-53) به طور کامل به طبع رسیده است.

23-2: جناب نوش

یکی از احبّاء گفت که درباره| شاعر جناب نوش مطلبی بیان کنید. ناطق محفل فرمود شرحی در شرح احوال نوش یکی از احبّای الهی مرقوم فرموده که اینک عیناً برای شما می،خوانم:

شرح حال نوش قاسم،آبادی. نوشیروان فرزند گشتاسب و فرنگیس در قریه| قاسم،آباد حومه| یزد متولّد شده،اند. نامبرده مثل پدر و اجداد خود در دیانت زردشتی کاملاً مقیّد و متعصّب بود. این عائله از قدیم در مسقط،الرّأس به زهد و ایمان و پاکدامنی مشهور و مورد ثقه و احترام بودند.

نوشیروان سه برادر دیگر به نام،های جاماسب, اسفندیار و فرود داشت و برادران مانند پدر و اجداد به امر زراعت مشغول و کاملاً متّحد بودند. نوشیروان مانند برادران دیگر چندان از نعمت سواد بهره،مند نبود. فقط آیات اوستا را زیاد مطالعه می،نمود و کم، کم تا اندازه،ای با کمک برادران به خواندن و نوشتن آشنا گردید. وی دارای طبع شعر بود و قبل از ایمان در حال تعصّب اشعار زیادی به مخالفت امر مبارک سروده ولی بعد از ایمان به امر جمال مبارک تمام اشعار و آثار آن را به کلّی محو و سعی کرد از اذهان هم ببرد.

چون اغلب زراعت آنها دچار خشکسالی و یا بلایای آسمانی می،شد و مخارج زندگانی را تکافو نمی، کرد, پدر صلاح دید که نوشیروان مانند اکثر پارسی،ها که به هند رفته،اند به بمبئی برود و با کسب و کار کمک،خرج خود و برادران باشد. از این رو ایشان به بمبئی سفر کردند و به دکّان چای وارد و با گذشت اندک مدّتی رونقی در کارش پیدا می،شود. ورود جناب ملاّ بهرام اخترخاوری به بمبئی و سابقه| آشنایی با محیط آزاد رفت و آمد و ملاقات و مصاحبت و ایمان جناب نوشیروان فراهم و نامبرده به شرف ایمان فائز می، گردد و اوّلین نُه،بیتی که پس از ایمان سروده است سه مطلع آن این است:

ازعدم ره سوی اقلیم **قدم بردیم ما**	**تا می خمخانه| عشق** **بهاء خوردیم ما**
آنچه جز نقش حقیقت بود ستردیم ما	عکس رویش تا که در آئینه| دل راه یافت
ورنه در تاریکی اوهام می،مردیم ما	اندر این ظلمت هدایت کرد ما را خضر عشق

پس از فاصله| کمی و تحقیقات کامل از اساس امرالله با مشورت جناب ملاّ بهرام شرح حال را به حضور مبارک حضرت عبدالبهاء معروض و به لوح امنع اقدسی مفتخر گردید. چون از قلم مبارک به نوش مخاطب بود, بنابراین در سرودن اشعار تخلّص به "نوش" نمود. پس از دریافت لوح عنایتی مرکز میثاق با حرارتی زایدالوصف قصد زیارت اعتاب مبارکه نمود و پس از تشرّف با کسب اجازه از ساحت اقدس حضرت عبدالبهاء با اندک توقّف در بمبئی به یزد و قاسم،آباد نزد پدر و برادران می،رسد. ورود نوش به یزد و اطّلاع منسوبین از ایمان مشارٌالیه و رفتن به کوی دوست شور و غوغایی در این خانواده و قریه| قاسم،آباد به پا کرد.

نوش با روبرو شدن با این جریانات در محیط خانواده و قریه محدودی که تماماً متعصّب بودند در امر راسخ،تر و تمام ساعات چه در موقع زراعت و یا بیکاری کوشید تا این که برادران, هر سه, به امر مبارک مؤمن شدند ولی پدر مرتّب به نوش نصیحت می،نمود که چون این خانواده در مراسم زردشتی به قدر خود دارای مقامی بوده بهتر است این سر و صداها را کوتاه،تر کنید و به مردم کاری نداشته باشید و مرا هم آزاد بگذارید.

نوش شرح حال را به حضور مبارک حضرت عبدالبهاء عرض می،نماید. در جواب به نوش می،فرمایند: برای خاطر تو و برادران گشتاسب پاک،جان گردید. پس از وصول این لوح مبارک گشتاسب پدر نوش مرحوم شد. نوش پس از این جریان مجدّداً عازم بمبئی می،شود و با کسب اجازه به ساحت اقدس مشرّف می،گردد. اشعار فراوانی سروده که اکثر آنها را به لحاظ مرحمت حضرت عبدالبهاء رسانده است و در چند فقره اشعارش که به ستایش حضرت عبدالبهاء پرداخته مقام ربوبیّت و الوهیّت در ضمن اشعار به وصف آورده که حضرت عبدالبهاء آنها را با خطّ مبارک به کلمه| عبودیّت اصلاح فرمودند.

اشعار نوش که مزیّن به خطّ مبارک بود و الواح اصل که جمعاً 21 طغری می،شد توسّط شهریار فرزند ملاّ بهرام به حضور مبارک حضرت ولی امرالله ارسال گردید. از نوش پسری به نام سروش باقی ماند. نوش در سفر دوم که از بمبئی به یزد مراجعت کرده بود خانه| پدری, به دسیسه| مفسدین, مورد هجوم دزدان مسلّح قرار گرفت. وی پس از تحمّل

صدمات فراوان مجدّداً به بمبئی عزیمت نمود و پس از چندی در آنجا صعود کردند. جسد ایشان را به دخمه| زردشتیان در بمبئی قرار دادند چون گلستان جاوید هنوز تأسیس نشده بود.

دیوان نوش به وسیله| فرزندشان سروش که مشتمل بر 203 صفحه است در جمادی،الأولی 1340 قمری در بمبئی به طبع رسیده است.

لوح مبارک مرکز میثاق جلّ ثنائه به اعزاز جناب نوش صادر شده این است, قوله الأحلی:

اوست پرتوافروز بر کیهان

مهتر یاران فارسیان نوش بخوانند جانش خوش باد

اوست آفریننده| فرهنگ و هوش

ای نوش از باده| آماده| در میکده| بهرام یاران را بنوشان تا نوشانوش در جهان و انجمن کیهان درگیرد و زهر و نیش اهرمن را هستی نماند هوشیاران آشفته| این مدهوشیند و نخست هستی شیفته| این مستی تو که نامت نوش است و کامت هوش و سراپایت گوش, بجوش و بخروش و بستر و بالین وجامه| پرند و پرنیان مشکین را نزد می،فروشان آسمانی به می فروش و جامه| دیگر پوش که برازنده| بالای بنده| بهرام است. ع ع

بمبئی

مهتر نوش پارسی پرهوش شاعر جانش خوش باد

به نام روشنی آسمانی و مهربان یزدان

ای نوش باده،نوش این ساغر می نوشت باد. این باده| دست،افشار آن دلبر پرده،نشین است و در خم،خانه| آسمانی جوشید و سروش یزدان کوشید و دست پنهان در ساغر ریخت و دلنشین پرده،نشین شاهد انجمن شد پیمانه| پیمان به دست گرفت و بازار یوسفان در شکست داد و دکّان شکران باز نمود و زندگی جاودان به مردمان بخشید رخی برافروخت و انگبین اندوخت پیرهن چاک نمود با لب خندان کام دو جهان به جهانیان داد. بسی افسوس که مردمان کورانند و کرانند وگنگانند، این است هستی نیستی که شبانگاهی مرغان شب راست. تو که مرغ بامدادی و خوشخوان و خوش،آهنگ و بافرهنگ چنگ و چغانه به دست گیر و بازار باربُد شکست ده و سرودی بسرود که سروش جهان بالا به جوش و خروش آید و مرغان چمنستان یزدان مدهوش گردند. رود بنواز و چکامه بساز و دل از بیگانه بپرداز و به یگانه دمساز شو و به آواز بلند بگو

جوش و خروش است این

بانگ سروش است این

بیدار شو بیدار شو	دانش و هوش است این
این گوهر کان است این	این آذر جان است این
بیدار شو بیدار شو	این ماه تابان است این
در ره اگر پویی بیا	گر پرتوی جویی بیا
بیدار شو بیدار شو	خواهی ز هر سویی بیا

جانت خوش باد. ع ع■

لوح حضرت عبدالبهاء که مضمون یکی از عبارات آن در متن فوق مندرج گشته به شرح ذیل است:

به واسطه| جناب میرزا حیدرعلی

جناب نوش پسر گشتاسب

هوالله

ای نوش پرهوش پدر خوشخو چون به تو مهربان است و با برادرانت خوش،رفتار و نیکوکردار, لهذا این بنده| گنه،کار رجای عفو و غفران از پروردگار می،نماید تا او را از عالم خاک شسته و پاک نماید و به جهان افلاک راه دهد و این شفاعت با کمال ضراعت محض خاطر تو و برادرانت بود تا گشتاسب پاک،جان گردد و عفو غفران شامل حال آن بنده| یزدان شود. جانت خوش باد. ع ع

شرح احوال جناب نوش در کتاب پیشگامان پارسی،نژاد (ص170-176) به طبع رسیده است.

3-23: عالی پاشا

سائلی تقاضا کرد که درباره| عالی،پاشا شرحی داده شود. ناطق محفل فرمود که پطرس البستانی در دائرةالمعارف بیروت که به زبان عربی است (ج11, طبع 1900م در مصر) شرحی مفصّل درباره| عالی،پاشا نوشته است. خلاصه| مطالب آن که عالی،پاشا در سال 1230ه ق/1814م در اسلامبول متولّد شد و نام او محمّد امین ابن علی،رضا افندی بود و در سنه| 1288ه ق/1871م از این عالم درگذشت. عالی،پاشا از جوانی وارد خدمات دولتی شد و در وزارت امور خارجه| دولت عثمانی صاحب مشاغل عدیده در وین و لندن و اسلامبول گردید. او به دفعات صدراعظم دولت عثمانی و رئیس

دائره| تنظیمات شد و در مجامع مختلفه| سیاسی نمایندگی دولت را به عهده داشت. عالی،پاشا جثّه،ای کوچک داشت و صاحب عزمی راسخ و علمی وفیر و اراده،ای قوی و مهارتی تمام در فنون ادبی بود.■

عالی،پاشا مخاطب یکی از الواح مهمّه| جمال قدم موسوم به لوح رئیس است. برای مطالعه| شرح مطالب درباره| این لوح و حیات عالی،پاشا به لئالی درخشان (ص314-319) مراجعه فرمایید.

شرحی درباره| عالی،پاشا در لوح جناب سلیمان،خان تنکابنی نیز آمده و آن لوح در ذیل فقره| هشتم در هفته| بیست و یکم مندرج است. حضرت بهاءالله در لوحی که از لسان میرزا آقاجان خادم،الله خطاب به جناب ملاّ علی بجستانی در 12 جمادی،الثّانی 1293ه ق عزّ صدور یافته درباره| لوح رئیس و عالی،پاشا چنین می،فرمایند:

"الحمد لله الّذی تجلّی للکائنات بالنّقطة الّتی کانت مقدّسةً عن الجهات ... آنچه از قلم اعلی نازل شد البتّه ظاهر خواهد گشت. سوره| رئیس را تلاوت فرمایید و همچنین لوح ملک پاریس را که ازاجزای سوره| هیکل است و همچنین لوح فؤاد که مخصوص یکی از احباب نازل شده و این لوح در وقتی نازل شد که فؤاد پاشا که وزیر خارجه| روم بود به مقرّ خود راجع شده بود و سبب فتنه| اخیره و مهاجرت از ارض سرّ به عکّا او شده بود. دو نفر بودند که بعد از سلطان رئیس کلّ بودند: یکی فؤادپاشا و یکی عالی،پاشا؛ گاهی این صدراعظم بود و آن وزیر دول خارجه و گاهی بالعکس. در آن لوح می،فرمایند, قوله عزّ کبریائه: سوف نعزّل الّذی کان مثله و نأخذ أمیرهم الّذی یحکم علی البلاد و أنا العزیز الجبّار و همچنین در کتاب اقدس در نقطه| واقعه| بین،البحرین ملاحظه نمایید که مقصود از آن نقطه اسلامبول است؛ چه که از یک جهتش بحر ابیض است و جهة دیگر بحر اسود. باری, آنچه از قلم اعلی جاری, کلّ ظاهر شده و اخبارهای دیگر هم که در الواح هست کلّ ظاهر خواهد شد. نشهد أنّه هو العالم المقتدر السّامع البصیر الخبیر. لذا باید احبّای الهی آنچه در الواح نازل شده در نظر داشته باشند که مبادا از نعیقی خود را از فیوضات لانهایه محروم نمایند..."

برای ملاحظه| شرح احوال عالی،پاشا و سنین مناصب و مشاغل او به صفحات 118-119 و 723-726 کتاب تاریخ امپراتوری عثمانی وترکیه جدید(ج2) مراجعه فرمایید.

4-23: داوران بنی اسرائیل

سائلی فرمود مقصود از داوران بنی اسرائیل چیست؟

ناطق محفل فرمود داوران یا قضات نفوسی بودند از بنی اسرائیل که در هنگام پیشامد مشکلات قیام می،کردند و رفع مشکل از بنی اسرائیل می،نمودند و از میان آنان چند تن معروف و شرح احوالشان در عهد عتیق در کتاب داوران (قضات) مسطور است مانند شمشون که داستان او با دلیله معروف است و مانند یفتاح و کدعون و غیرهم. از جمله درباره| یفتاح گلعادی در عهد عتیق مندرج است که یفتاح گلعادی نذر کرد که اگر به دشمنان ظفر یافت وقت مراجعت اوّل کسی که درب منزل را به روی او باز کند او را برای خدا قربانی کند. از قضا یگانه دختر او در را باز کرد و یفتاح او را قربانی کرد.

برای شرح حال هر یک از داوران به عهد عتیق مراجعه فرمایند.■

ونیز ن ک به ذیل "داوران" و "یفتاح" در قاموس کتاب مقدّس.

23-5: میرزا غوغا

سائلی گفت میرزا غوغا کیست که گاهی نام او به گوش می،رسد و در تاریخ امر مذکور شده؟ ناطق محفل فرمود در دوره| غیبت جمال مبارک جلّ جلاله در جبال کردستان جمعی مدّعی مقام مَن یظهره،اللهی شدند و به فرموده| حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه 24 نفر بودند از قبیل نبیل زرندی و میرزا اسدالله دیّان خویی و حسین میلانی که به اسم رجعت حسینی قیام کرد و امثالهم. همه| این نفوس بعد از قیام جمال قدم جلّ جلاله تائب و مؤمن به آن حضرت شدند، امّا میرزا یحیی و چند نفر دیگر استکبار نمودند و از آن جمله یکی میرزا غوغای درویش بود که مدّعی مقام مَن یظهره،اللهی شد و در عاقبت احوال بیچاره شد ونابینا گردید و به حسرت مرد.■

در ظهورالحقّ (ج3, ص405) آمده است که از معاریف کرمانشاه "میرزا عبدالله شاعر غوغا تخلّص بود که در زمره| عرفا و دراویش قرار گرفته اشعار نیک می،سرود..."

و نیز در اسرارالآثار (ج4, ص427) در ذیل کلمه| "غوغا" چنین مذکور است:

"**غوغاء** درویش بابی شاعر غوغاءتخلّص مقیم کرمانشاه بود و از مقام ابهی خطاب به او است قوله: «هوالله نامه| دوستی بر مخزن نیستی وارد شد» الخ و از مدّعیان بابیّه بعد از هیکل نقطةالبیان می،باشد و بالاخره کور و منفور شد و از میان رفت چنان که در رساله| ردّیّه| عمّه مسطور می،باشد."

لوح جمال قدم که مطلع آن در متن فوق نقل شده به شرح ذیل است:

"جناب غوغای عشق

هوالله

نامه| دوستی بر مخزن نیستی وارد شد و معانی روحانی آن مسرّت تازه و فرح بی،اندازه بخشید. معلوم است دوستان معنوی که در آشیان الهی وطن دارند باید از خاک درگذرند و از افلاک بگذرند، قدم از تراب بردارند و در ساحت قدس ربّ،الأرباب گذارند. این اصحاب را هیچ سدّی حایل نشود و هیچ مغیّری تغییر ندهد، از خمر عشق مدهوشند و از جام شوق بی،هوش، مست جمال لایزالند و محو زلال بی،مثال و ظاهر ایشان اگر نار جلوه نماید باطن ایشان به نور دلالت می،کند، عالم الفاظ ایشان را از مراتب بلند معنی منع نکند و حجبات مجاز از مواقع حقیقت محجوب نسازد، به پر توکّل پرواز نمایند و به جناح عزّ توحید در هوای قدس تجرید سیر کنند وانگهی حرکت عوالم تفرید به قلب راجع است و قلب پاک لطیف را بی،باکی در لسان و بیان کثیف ننماید:

ما برون را ننگریم قال را	**ما درون را بنگریم و حال را**

بر خود آن جناب معلوم است که این اصحاب معروف چه،قدر امورات مکروه را مرتکب هستند؛ در وادی نفس سالکند و در بادیه| غفلت ماشی؛ به هوی سخن گویند و در تیه ضلالت سلوک نمایند. ای غوغای عشق سخن جان را به گوش جان بشنو تا در سبیل جانان جان و دل دربازی و در کوی دوست سر اندازی تا بی،سر سر افرازی و بی دل بخروشی و بی خمر بجوشی و بی لسان به سروش آیی و از این گلخن ظاهری به گلشن،های عزّ الهی میل فرمایی. ای بلبل به باغ دل جا گیر و بر شاخ گل مقرّ گزین و ای هدهد به مدینه| سبا باز گرد و ای یوسف از سجن تن به درآ و ای خلیل از نار نفس بگذر و به فاران عشق وارد شو تا در این ظلمت ایّام مثل نور برافروزی و کمر خدمت بربندی و به جان و دل طوف مدینه| گل نمایی. این است ثمر وجود إذاً فانشق رائحة المعانی من قمص المعنوی لتجد روائح البقآء عن یمن الوفآء و تکون من المقدّسین فی أم،الکتاب مِن قلم القدرة علی لوح العزّة بالحقّ مکتوبً و التّکبیر علیک و علی الّذین یتّبعوک فی أمر مولاک و کانوا من المحسنین فی اللّوح مسطورا. 2 5 1

و لوح دیگر نازله از قلم جمال قدم خطاب به میرزا عبدالله غوغا به شرح ذیل است:

جناب غوغا

بسم،الله العلیّ الأعظم الأبهی

هذا کتابٌ مِن لدی المسجون إلی الّذی سمّی بعبدالله فی،الألواح و کان اسمه بین یدی،الله مذکوراً لیستقیم علی الأمر و ینقطع عن کلّ مَن فی السّموات و الأرض و یتوجّه بقلبه إلی شطر الرّوح مقام الّذی کانت الأنوار عن أفقه طلیعاً. أن یا عبد اسمع ندآء هذا المحزون الّذی مسّته البأسآء عن کلّ ظالمٍ دنیّاً کان القضایا خلقت لنفسه و البلایا بعثت لذاته و الرّزایا لهذا الوجه الّذی کان عن أفق القدس علی الحقّ مبینا. خذ ذکرالله و دع عن ورائک کلّ الأذکار کذلک أمَرک لسان،الله أن اعمل بما أمِرتَ مِن لدن علیم حکیماً. تقرّب إلی شجرة الأمر بقلبک و کُن عن العالمین بعیدا ثمّ ذکّر بین العباد ما ورد علینا لعلّ بذکرک تحدث النّار فی قلوب الّذینهم اتّخذوا الوهم لأنفسهم دلیلاً إیّاک أن لاتحزن مِن شیءٍ فتوکّل علی الله فی کلّ الأمور و إنّه یحفظک بجنود نصرٍ قویّاً کذلک أذکرناک فی هذا اللّوح لتکون علی الأمر مستقیماً و البهآء علیک و علی مَن عرف الله ببصره و فؤاده و انقطع عن العالمین جمیعاً و الحمد لله ربّک و ربّ عرشٍ عظیما.

23-6: بشیر و عرف قمیص

سائلی فرمود در الواح مبارکه ذکر عرف قمیص و بشیر شده است؛ مقصود چیست؟

ناطق محفل فرمود بشیر لقب یکی از پسران یعقوب است. وقتی برادران یوسف او را به چاه انداختند, خبر مرگش را برای پدرشان برده گفتند یوسف را گرگ درید. یعقوب در فراق یوسف چندان ناله و گریه کرد که چشمانش نابینا شد و پس از سالهای دراز که یوسف بر سریر عزّت نشست و عزیز مصر شد, برادران خود را مأمور ساخت که پدر و بستگانش را به مصر بیاورند و پیراهن خود را به یکی از برادران داد که به کنعان ببرد و بر سر پدرش بیفکند. حامل قمیص که در قرآن مجید, سوره| یوسف از او به بشیر تعبیر شده است, هنگام خروج از مصر پیراهن یوسف را باز کرد و یعقوب در کنعان بوی پیراهن یوسف را شنید و گفت "إنّی لأجدُ ریح یوسف لو لا أن تفتدون" و پس از چند روز بشیر که حامل قمیص یوسف بود وارد کنعان شد و پیراهن یوسف را بر سر پدر انداخت و یعقوب بینا شد و چشمانش نور

یافت. تفصیل این وقایع در قرآن مجید, سوره| یوسف نازل شده و شعرای شیرین،زبان در این خصوص داد سخن داده،اند. جمله| "عرف قمیص| که در الواح مبارکه نازل شده اشاره به همین داستان است و مقصود آن که هر که یعقوب،وار در انتظار یوسف مصر الهی باشد از احکام و اوامر مقدّسه او مظهریت او را یقین کرده به ایمان فائز خواهد شد, چنانچه یعقوب بوی پیراهن یوسف را درک کرد.■

در ادب فارسی این مضامین بسیار آمده است که به قول امیر معزی,

دل او شاد شد و — بوی پیراهن یوسف
دیده| او گشت بصیر — چو به یعقوب رسید

و یا بیت سیّد حسن غزنوی که می،گوید:

باد گویی که به پیر — بوی پیراهن یوسف
غم کنعان آرد — که کند روشن چشم

و نیز مولوی می،فرماید:

که بوی پیرهن — ز هر طرف بجهد
یوسفی بیافت مشام — بی،قرار یعقوبی

(نقل از فرهنگ تلمیحات, ص169)

و نیز نگاه کنید به الواح جناب بصّار در ذیل هفته| اوّل, فقره| نهم

حضرت بهاءالله در یکی از الواح می،فرمایند:

"نسیم رحمت اعلی از فردوس قدس بقا برخاسته و شمال مرحمت اسنی از رضوان خلد روحا متهیّج گردیده... فیا روحا روحا که این صبح صباح صادق آید و این بشیر ندا از یوسف جمال حقّ باشد اگرچه یعقوب،دلی نیست که خالص و مطهّر و مقدّس از شوائب و عیوب باشد تا روایح روح رحمانی از انفاس قدس صمدانی استنشاق نماید و قمیص،های تن و جان و امکان و اکوان همه را بردرد و چشم از لامکان و فوق لامکان هر دو بردارد تا قابل و لایق لطائف و رقائق این امر بدیع و سرّ رفیع و ذکر منیع گردد..."

و در اثری دیگر از جمال قدم چنین نازل:

"یا زین علیک سلام،الله و عنایاته و الطافه و جوده و فضله... چندی قبل از شطر افق اعلی آثار قلم ابهی به اسم جناب ملاّ باقر علیه بهائی به ارض ن،ج [نجف،آباد] به توسّط افنان ارسال شد، انشاءالله از نفحات وحی بیابند آنچه را یعقوب

از قمیص یوسف یافت اگرچه امر این یوم دیگر است و نفحاتش دیگر چه که عرف قمیص الهی متضوّع است. طوبی لمن وجد و ویلٌ لکلّ غافلٍ مریب...".

و نیز حضرت بهاءالله در لوحی دیگر چنین می،فرمایند:

جناب ملاّ احمد

به نام مقصود عالمیان

امروز جمیع ذرّات به کمال جذب و شور مشاهده می،شوند چه که عرف قمیص یوسف معانی را ادراک نموده،اند ولکن اکثری از عباد از آن غافل و ممنوع مع آن که جمیع مَن علی،الأرض از برای این یوم مبارک بدیع خلق شده،اند؛ کتب الهی شاهد این بیان است و لسان اراده،اش گواه این گفتار. در جمیع لیالی و ایّام حقّ را شکر نما و به لسان ظاهر و باطن به حمدش مشغول شو چه که تو را آگاه نمود بر امری که اهل عالم از آن بی،خبرند إلاّ مَن شآءالله. کتب الهی را به یدِ یقین اخذ نما و اصنام اوهام را به عضُد متین بشکن و بریز. کذلک یأمرک المظلوم فی سجنه المبین؛ الحکم لله المقتدر الحکیم."

و در صدر لوح نازله از قلم جمال قدم خطاب به سیّد یوسف سدهی چنین مذکور است:

"به نام یکتا خداوند عالم دانا

ای یوسف از عرف قمیص رحمانی محروم مشاهده می،شوی. عجب در آن است که چشم یعقوب از نفحه| قمیص ابن روشن شد و بصر عرفان تو بعد از تضوّعات نفحات ثوب رحمن در امکان از رمد اوهام فارغ نه. أسکنتَ فی عقبة الوقوف بعد الّذی تصیح الأحجار أنِ اسرعوا إلی منظر ربّکم المختار هذا لا ینبغی لک أن تکون من المتفرّسین. محبوب آن که جمیع حجبات را به اسم مالک اسماء و صفات خرق نمایی و از افق سماء اقبال مقبلاً إلی کعبة الجمال طالع شوی؛ بریز اوهام را. فوالّذی أنار فجر البیان بنور اسمه الرّحمن لو تتفکّر فی ما نزّلناه مِن قبل و أرسلناه إلیک لَتنصعق و إذا تقوم تقول آمنتُ بمشرق أمرک و مطلع وحیک یا إله العالمین..."

حضرت عبدالبهاء در یکی از الواح چنین می،فرمایند:

بوشهر

جناب بشیرالحقّ ملاحظه نمایند علیه بهاءالله الأبهی

هوالأبهی

ای بشیر چون شیر, بشیر مصری حامل قمیص یوسف کنعان بود امّا تو حامل پیرهن عزیز مصر رحمان؛ ببین تفاوت ره از کجا است تا به کجا. ولی قوّت استشمام پیر کنعان لازم تا رائحه| آن قمیص یوسفی را استنشاق نماید و قدرت استنشاق یعقوب الهی واجب تا رائحه| جانبخش پیرهن این یوسف الهی استشمام کند. مقصود این است که بوی دلجوی آن پیرهن

دمن و چمن و گلشن را معطّر و معنبر نموده؛ ولی حیف که مزکوم محروم است و مختلّ الدّماغ مأیوس و مشئوم. تو این رائحه| الهیّه را عرضه کن و قمیص یوسف الهی را حامل شو. فمن شآء فلیشمّ و مَن شآء فلیزکم.ع،ع

و نیز حضرت عبدالبهآء در لوح مستر مکنات در نیویورک چنین می،فرمایند:

نیویورک

مستر مکنات علیه بهآءالله

هوالله

ای ثابت بر میثاق نطقی را که بعد از رجوع نمودی و نزد أمةالبهآء میس بارنی ارسال کرده بودی آن نطق ملاحظه گردید و قدری تعدیل شد. در محافل روحانی و مجامع رحمانی دائماً نطق،های فصیح بنمایید و کلّ را بر وحدت اصلیّه بخوانید. این نطق فی،الحقیقه نطق بلیغی است. از خدا خواهم که تأثیری عظیم در قلوب سامعین بکند. بشیر یوسفی حامل پیرهن بود و پیرهن جسم صامت؛ با وجود این پیرهن سبب شد که رائحه| طیّبه| یوسف را یعقوب از مسافت بعیده استشمام کرد و به ملامسه| آن, چشم بینا شد. از خدا خواهم که تو قمیص ناطق گردی تا رائحه| محبّت،الله منتشر نمایی و یعقوبان مشتاق رائحه| طیّبه| قمیص یوسف الهی را از تو استشمام نمایند و سبب شوی که دیده| مشتاقان باز و بینا گردد. ای منادی میثاق الحمدلله ملاقات حاصل شد و نفخه| روح در تو دمیده گشت و استعداد و قابلیّت از ملکوت ابهی افاضه گردید. دیگر وقت همّت است و حصر اوقات در نشر نفحات،الله. امةالله ورقه| موقنه مسیس مکنات را تحیّت محترمانه برسان و بگو من دائماً در حقّ تو دعا می،نمایم که روز به روز روشن،تر و خوش،تر گردی و علیک التّحیّة و الثّنآء ع ع

23-7: میرزا نصرالله بجستانی

یکی از احبّاء گفت لوحی زیارت کرده،ام که در آن نسبت به میرزا نصرالله اظهار عنایت فرموده،اند. مشارٌالیه در عشق،آباد بوده امّا معلوم است که این شخص کیست؟

ناطق محفل فرمود میرزا نصرالله پسر جناب ملاّ علی بجستانی است. مشارٌالیه از بندر گز ایران برای ملاقات برادر خود به روسیه رفت. در بین راه در ایستگاه قطار تجن که بین عشق،آباد و مرو بود بعضی از مسلمین او را شناخته و از ترن به خارج پرتابش می،کنند و به قتل می،رسانند. لوحی از کلک اطهر مرکز میثاق جلّ ثنائه به عنوان او صادر شده که زیارت فرموده،اید و این لوح شاهد شهادت او است.■

در این مقام لوح مورد اشاره را نقل می،نماید:

زیارت المستشهد فی سبیل،الله حضرة آقا شیخ نصرالله ابن حضرة آقا ملاّ علی بجستانی علیهما بهآءالله الأبهی

هوالأبهی

النّفحة القدسيّة و العبقة الأنسيّة مِن إيكة الثّنآء و الرّوضة المباركة الفيحآء مطاف أهل البهآء مرّت عليک و عطّرت رمسک الطّاهر و ترابک العاطر أيّها المقبل على الله و المنجذب بجمال،الله و المستشرق مِن أنوارالله و المستفيض مِن ملكوت،الله و المستشهد فى سبيل،الله و المقتتل فى محبّةالله عليک بهآءالله عليک ثنآءالله عليک رحمةالله عليک فضل،الله طوبى لصلبٍ انبثقت منه و لرحمٍ تولّدتَ منه و لثديٍ رضعت منه و لحضنٍ نشأت منه و لبيتٍ سكنت فيه و لأرضٍ اضطجعت فيها و لمرقدٍ دفنت فيه عطّرالله مشام المقرّبين برائحة ترابک المعنبر احيى الله بنفحات انقطاعک قلب كلّ مؤمنٍ موقنٍ متنوّرٍ و سقى اللّهُ رمسَک بغيث مبارک مدرار منهمرٍ مِن سحاب ملكوته الأبهى طوبى لمن زار قبرَک المتضمّن جسدک المطهّر.ع ع

و يکى از الواح صادره از قلم حضرت عبدالبهآء خطاب به خاندان جناب ملاّ على بجستانى به شرح ذيل است:

به واسطه| جناب آقا سيّد اسدالله

خاندان مَن أدرک لقآء ربّه مرحوم ملاّ على بجستانى روّح،الله روحَه و أكرم مثواه و شرّفه بالرّفيق الأعلى عليه بهآءالله الأبهى

هوالله

اى خاندان آن يار مهربان حضرت آخوند ملاّ على در اين بساط مقامى عالى داشت و در بين ابرار به ثبوت و استقامت متباهى؛ زيرا از بدايت طلوع صبح هدى گريبان به محبّت حضرت اعلى بدريد و خرق حجاب كرد و رفع نقاب نمود سرگشته و سودائى يار مهربان شد و گم،گشته| باديه| محبّت،الله گرديد؛ در راه رضاى حق بلايای متواليه ديد و رزايای متتابعه تحمّل نمود. در مدّت حيات نفسى راحت نكرد و از بدايت تا نهايت جانفشان بود و به جانفشانى كامرانى مى،نمود و شادمانى مى،كرد. حال آن خاندان منسوب آن يار مهربانند بايد روش او گيرند تا به ريزش نيسان عنايت مانند گل و رياحين پرورش يابند؛ از سرزنش اعدا نرنجند و به ستايش احبّاء شب و روز بپردازند تا خداوند آفرينش تأييد فرمايد و ابواب آزمايش مسدود گردد. مقصود اين است كه منتسبين آن يار موافق در بساط حقّ مذكور و مشهورند و مقرّب و مقبول. بايد به شكرانه| اين الطاف موفور شب و روز به ذكر ربّ غفور پردازند و در اين گلشن الهى نغمه،اى بنوازند و عليكم البهآء الأبهى.ع ع

23-8: لوح استنطاق

سائلى فرمود لوحى زيارت شد به نام لوح استنطاق كه شرح فتنه و فساد مخالفين و معاندين امرالله در آن ذكر شده؛ بفرماييد اصل قضيّه چه بوده؟

ناطق محفل فرمود لوح استنطاق درباره| فتنه و فسادى است كه بعد از قتل مفسدين در عكّا رخ داد و جمال مبارک و حضرت مركز ميثاق و جمعى را حكومت مورد استنطاق قرار دادند. ابتدا در عكّا سيّد محمّد اصفهانى و ميرزا رضاقلى تفرشى و برادرش كه در شهر عكّا منزل كرده بودند شروع به تفتين و فساد كردند. يكى ا ز احبّاى عرب بغدادى موسوم به ناصر و معروف به حاجى عبّاس كه در بيروت بود وقتى شرح اقدامات سوء سيّد محمّد اصفهانى و همدستانش را شنيد,

برای از بین بردن آنها از بیروت به عکّا رفت و قصد و نیّت خود را به محضر مبارک جمال قدم عرض کرد. لوحی به افتخارش نازل شد که عنایت،آمیز بود؛ خدمتش را قبول کردند و به او امر فرمودند که فوراً به بیروت مراجعت کند و از نقشه| خود صرف نظر نماید. ناصر حسب،الأمر از نیت خود صرف،نظر کرد و به بیروت رفت. ولی چندی بعد جمعی از احبّاء از جمله استاد محمّدعلی سلمانی و غیره برای دفع فتنه و فساد مفسدین هم،داستان شدند و چندی با مفسدین معاشرت کردند و شبی به آنان حمله کرده سه نفر آنها را به قتل رسانیدند که سیّد محمّد اصفهانی دجّال و میرزا رضاقلی تفرشی و برادرش بود. روز بعد این قضیّه منتشر شد و جمعی را گرفتند و فقط مجدالدّین را که نابالغ بود برای پرستاری اهل،البیت باقی گذاشتند. بقیه همه را به زندان مومی بردند و پس از محاکمه برای مسبّبین اصلی حبس تعیین شد. برای یکی هفت سال و برای دو نفر دیگر ده سال و برای چهار نفر دیگر پانزده سال. ولی مطابق قانون آن زمان این حکم اجراء نشد و به تدریج از حبس خلاص شدند. در آن ایّام شدیده بود که مناجاتی از قلم حضرت ابهی نازل شد و فرمودند احباب تلاوت کنند تا محبوسین نجات یابند: "... یا إله الأسمآء و فاطر السّمآء خلّص أحبّائک مِن سجن أعدائک إنّک أنت الحاکم القدیر..."

جمال قدم جلّ جلاله ابداً به این عمل راضی نبودند ولی عاملین اصلی گفتند که ما حسب،الأمر حضرت ربّ اعلی جلّ ذکره دست به این کار زدیم, زیرا در کتاب بیان صریح است که هر کس به اذیّت حضرت من یظهره،الله اقدام کند قتلش واجب است؛ ما هم همین حکم را اجرا کردیم.■

لوح استنطاق در رحیق مختوم (ج2, ص141ـ 154) و مائده| آسمانی (ج4, ص220-260) به طبع رسیده است.

و نیز ن ک به فقره| شماره 13 در ذیل مطالب هفته| بیست و سوم و صفحات 128-130 کتاب قاموس توقیع صد و هشت.

درباره| ناصر معروف به حاجی عبّاس و لوحی که برای او عزّ نزول یافته در کتاب بهاءالله شمس حقیقت (ص409) چنین آمده است:

"... یکی از بهائیان عرب موسوم به ناصر, که به نام حاجی عبّاس نیز معروف بود, به قصد ساکت کردن آن بدکاران از بیروت به عکّا آمد. به احتمال قوی این همان ناصر است که گفته می،شود در قتل حاجی میرزا احمد کاشانی در بغداد دست داشته است.

ولی هنگامی که در عکّا قصد او آشکار شد, حضرت بهاءالله نه تنها آن را تأیید نفرمودند, بلکه امر فرمودند که فوراً به بیروت برگردد و او نیز اطاعت کرد. محمّدجواد از لوحی که خطاب به ناصر نازل شد و باعث مراجعت او گشت یاد می،کند. این لوح مبارک به قرار ذیل است که پرفسور براون آن را به انگلیسی ترجمه نموده:

أشهدُ أنّک نصرتَ ربّک و کنتَ مِن النّاصرین بشهادتی یشهدُ کلُّ الأشیاء هذا لَهُوَ الأصل لو أنت مِن العارفین ما تعمله بأمره و رضائه إنّه حقّ النّصر عند ربّک العزیز الخبیر. أنْ اخرج و لاترتکب ما تحدث به الفتنة توکّل علی الله إنّه یأخذ مَن یشاء إنّه علی کلّ شیءٍ قدیر. إنّا قبلنا ما أَردتَه فی سبیل،الله إرجع إلی محلّک ثمّ اذکُر ربّک العزیز الحمید."

23-9: مطالبی از تاریخ امری خراسان

یکی از احبّاء فرمود من چندی در مشهد خراسان بودم و از ملاقات احبّاء بهره‌مند شدم ضمناً نسخه‌ای از تاریخ امر را که راجع به خراسان نوشته شده و مؤلّف آن مرحوم آقا حسن فؤادی علیه الرّحمه است, می‌خواندم. چند نکته| تاریخی از آن کتاب یادداشت کرده‌ام؛ اگر اجازه می‌فرمایید آنها را در خاتمه| محفل امروز بخوانم. همه موافقت فرمودند و او چنین خواند:

۱. در بازار بزرگ مشهد مدرسه‌ای قدیمی است که دارالعلم طلاّب علوم دینیه بوده و معروف به مدرسه| دودر می‌باشد. جناب باب،الباب در این مدرسه به وعظ و تبلیغ و تدریس می‌پرداخته‌اند.

۲. منبری بزرگ و استثنایی از دوره| گوهرشاد خانم, بانی مسجد گوهرشاد مشهد, در ایوان مقصوره| مسجد مزبور موجود است و معروف به منبر صاحب،الزّمان بوده و الآن هم هست. جناب ملاّ حسین باب،الباب در مسجد گوهرشاد بالای آن منبر رفتند و در محضر هزاران نفر ابلاغ امرالله نمودند. اطراف منبر را بابیان با شمشیرهای برهنه احاطه کرده بودند و کسی را قدرت تکلّم نبود.

۳. زیرک به کسر زاء و سکون یاء و راء و کاف یکی از قرای خراسان است و مسکن احبّای الهی بوده و هست. نزدیک زیرک غاری است معروف به غار بی‌بی دولت که جناب زین،المقرّبین مدّتی در آن غار از شرّ اعداء مخفی و به تحریر آیات مشغول بود.

۴. در نزدیک بیرجند, مرکز قاینات, غاری است به نام غار مبارک،آباد که جناب آقا سیّد یعقوب اوّلین شهید صفحه| قائنات مدّتی در آن غار پنهان بوده است.

۵. جناب حاجی محمّد ترک از شهدای مشهد خراسان است که در سال 1315هق/1891م به شهادت رسید. ابتدا او را آتش زدند و او خود را در نهر جاری در خیابان افکند. معاندین او را گرفته در خیابان می‌زدند و می‌بردند تا در پایین خیابان پای تخت داروغه که رسیدند او را شهید کردند.

۶. جناب شیخ علی‌اکبر قوچانی در سال 1332ه ق/ 1914م در مشهد, در بازار کفشدوزها, به ضرب گلوله| مردی خیّاط از پا در آمد و شهید شد. فتوای قتل او را شاگردش, میرزا محمّد آقازاده, مجتهد مشهد, پسر آخوند ملاّ کاظم خراسانی داده بود.

۷. شهادت جهاب صدیق،العلماء, دامادر بازار کفشدوزها, به ضرب گلوله| مردی خیّاط از پا در آمد و شهید شد. فتد میرزا محمود فروغی, در شهر ترشیز که امروز به کاشمر معروف است به سال 1342ه ق/ 1924م واقع شد.

۸. در سال 1293ه ق/1876م در همین شهر ترشیز (کاشمر) به فتوای علماء میرزا محمّد مصطفی به شهادت رسید. چندی بعد جناب ابابدیع در مشهد به شهادت رسید و در سایر نقاط خراسان مانند فروغ و ازغند و ترشیز شورش و ضوضاء علیه امرالله برپا شد و حاجی میرزا احمد مجتهد ترشیزی به اذیت و آزار جمعی از احبّاء قیام کرد و ستم بسیار روا داشت.

۹. در سال 1295ه ق/ 1878م در بیرجند مشیّت،الله پسر ملاّ خدابخش قوچانی حرف حیّ را در عمارت ییلاقی امیرعلم،خان در علی،آباد زجر و اذیت کردند و مشیّت،الله را چندان چوب زدند و ظلم کردند که به شهادت رسید. جسد مشیّت،الله را در جنب قریه نوفرست نزدیک بیرجند به خاک سپردند. مشیّت،الله هنگام شهادتش پانزده ساله بود. مشارٌ الیه از قوچان برای ملاقات درویش علی،اکبر, شوهر همشیره،اش, آمده بود که گرفتار اعداء شد. درویش علی،اکبر از ساحت اقدس جمال قدم جلّ جلاله مراجعت کرده بود که اعداء او را دستگیر کردند و لوح مبارک "هله هله یا بشارت" را از جیب او بیرون آوردند. امیرعلم،خان دستور داد او را تا می،توانند اذیت کنند. عوانان درویش را به چهارمیخ کشیدند و موی،های سرش را کندند و درویش به صدای بلند می،گفت "صبراً علی بلائک ای قادر قدرت،نما ها قدرتی ها قدرتی." سپس او را در قریه| سرچاه در میان چاهی انداختند و مدّت دو سال آن مظلوم در آن چاه تاریک به سر برد. بالاخره با مساعدت جمعی از احبّاء, مرحوم شریعتمدار سبزواری حاجی میرزا ابراهیم, که باطناً مؤمن به امر مبارک بود, اقدام به استخلاص درویش علی،اکبر فرمود و نجات یافت.

۱۰. جناب ملاّ علی نامقی در سال 1302ه ق/ 1885م در نامق به شهادت رسید و او را به مشهد برده دفن کردند. شهادتش در لیله| ششم نوروز سال 1302ه ق واقع شد و در گاد پاسز بای هم نام او مذکور شده است. مشارٌ الیه برادر ملاّ احمد معلّم حصاری است که علی،المشهور معلّم اولاد جناب حاج سیّد کاظم رشتی بود و در ظهر چهارشنبه نهم ماه رجب سال 1303ه ق/ 1886م در حصار که وصل به قریه| نامق است وفات کرد و دفن شد. ملاّ احمد مزبور بعد از وفات سیّد کاظم رشتی به کربلا رفت و به سرپرستی اولاد او پرداخت. در آن ایّام حضرت طاهره در کربلا تشریف داشتند و اصحاب مانند پروانه گرد شمع حضرتش طواف می،کردند. این معنی سبب حسادت ملاّ احمد شد و با حضرت طاهره و ملاّ باقر حرف حیّ به مخالفت شدید قیام کرد و جمعی را وادار کرد که به حضرت طاهره جسارت کنند و آن حضرت را کتک بزنند. (در جزو کتب موجوده در خزانه| محفل ملّی در طهران کتابی خطّی موجود است از آثار حضرت طاهره که در آن به تفصیل اقدامات خصمانه| ملاّ احمد معلّم را مرقوم فرموده،اند و از خلال الفاظ و جملات آن رساله آثار حزن واندوه آن مظلومه| آفاق به سمع اهل دل می،رسد. شیخ سلطان کربلایی هم شرح مفصّلی از رفتار ناهنجار ملاّ احمد نوشته و قسمتی از آن در جلد سوم ظهورالحقّ در ذیل شیخ سلطان مندرج است.) به هر حال, ملاّ احمد از حضرت طاهره شکایت به محضر مقدّس حضرت نقطه جلّ ذکره تقدیم کرد. هیکل مبارک آخوند را مأمور به اطاعت از حضرت طاهره ساخته واین معنی بر بغض او افزود ولی در دوره| جمال قدم جلّ جلاله به خدمت امرالله پرداخت و الواح متعدّده به اعزازش نازل شده تا آن که در حصار وفات یافت.

۱۱. شهدای خمسه| تربت حیدریّه در سال 1313-1314ه ق/ 1895-1896م شهادتشان به وقوع پیوست و پس از شهادت اجساد آنان را سوزانیده خاکسترش را به باد دادند و لهذا مدفنی ندارند. شرح مختصر آن وقایع از این قرار است: یعقوب علی صبّاغ حاجی صادق تاجر را در کریاس خانه،اش, یعنی خانه| حاجی صادق به شهادت رسانید و دو برادر حاجی صادق که مسلمان بودند بدن حاجی صادق را معلوم نیست در کجا دفن کردند. اسامی بقیه شهدای مزبور از این قرار است: 2) آقا غلامعلی صرّاف برادر آقا محمّدعلی؛ 3) آقا محمّدحسن عدل،آبادی کفّاش؛ 4) آقا محمّدعلی ابریشم،گیر برادر آقا غلامعلی؛ 5) آقا میرزا غلامرضا شیدا. واقعه| مزبوره در تربت به

تفتین سیّد محمّدباقر و شیخ علی،اکبر و ملاّ یوسفعلی اتّفاق افتاد. شهادت حاجی صادق روز دهم صفر1314ه ق/ 1896م و شهادت چهار نفر دیگر روز سیزدهم صفر بوده است. اوّل گرفتاری آن نفوس مقدّسه در ماه ذی،القعده 1313ه ق/ 1895م و خاتمه| احوال در ماه صفر 1314ه ق/ 1896م بود.

۱۲. شهادت میرزا یوسف قاینی در مشهد سال 1325ه ق/ 1907م واقع شد.

این بود آنچه را که ازکتاب جناب فؤادی علیه الرّحمه استخراج و یادداشت کرده،ام. خیلی معذرت می،خواهم که وقت شما احبّای الهی را گرفتم و از همه متشکّرم که به عرایض این عبد گوش دادید.■

شرح احوال جناب حسن فؤادی در مصابیح هدایت (ج5, ص376-411) به تفصیل آمده است. درباره| تاریخ امر الهی در خراسان که جناب اشراق خاوری مطالبی از آن را در متن فوق نقل نموده،اند در کتاب مصابیح هدایت (ج5, ص409-411) در ضمن شرح آثار قلمی جناب فؤادی چنین آمده است:

"... کتاب (مناظر تاریخی نهضت امر بهائی در خراسان) [از آثار جناب فؤادی] است که در 319 صفحه| خشتی - هر صفحه،ای از 18 الی 20 سطر به خطّ مؤلّف نوشته شده واین همان کتابی است که در سال 88 تاریخ بدیع مطابق 1310 شمسی در مشهد تألیف شده و بعداً در دو توقیع مبارک حضرت ولیّ امرالله ارواحنا فداه, که قبلاً زینت این تاریخچه گردید, ذکرش به میان آمده و تألیفش به عزّ رضا و قبول مزیّن گردیده است. این تاریخ, چنان که از فهرستش بر می،آید, بعد از مقدّمه| کتاب و پس از مجملی از تاریخ عمومی خراسان و شهر مشهد مشتمل است بر تاریخ امری مشهد و نیشابور و تربت و اطرافش و حصار و نامق و فاران و اطراف آن و طبس و بشرویه و قاینات.

ازاین تاریخ جز صفحاتی چند بنده ندیده،ام. امّا راجع به مأخذ آن در مقدّمه| کتاب چنین نوشته شده است: (در طیّ تدوین تاریخ مطالب و وقایع را با الواح و بیانات مبارکه به حدّی که در دسترس بود تطبیق و در قسمت مدارک و اسناد آنچه را به مُهر و امضای محافل مقدّسه| روحانیه رسیده مقدّم شمرده ترجیح دادیم و در قسمت حکایات و روایات قدما آنچه متّفقٌ علیه بود پذیرفته و بقیّه را مسکوتٌ عنه گذاشتیم تا بعدها مورد تحقیق و تدقیق واقع گردد.) انتهی.

ایضاً در تحت عنوان (توضیح راجع به تاریخ خراسان) که قبل از مقدّمه| کتاب می،باشد عبارات ذیل مرقوم گشته است: (به عقیده| نگارنده تاریخ خراسان باید در سه جلد تدوین و تألیف شود تا تمام موادّ و نکات تاریخی این خطّه بتمامه ضبط گردیده مورد استفاده| کامل واقع شود. جلد اوّل: ذکر جریان نهضت امر و شرح حال قدما و نفوس مهمّه را محتوی باشد که اینک به تألیف آن پرداخته از نظر قارئین محترم می، گذراند. جلد دوم: ملحقات تاریخ است که آنچه تا کنون به واسطه| موانع داخلی و خارجی جمع،آوری نشده, به مرور تدوین و تألیف گردد و ممکن است به صورت جزوات در عالم نشریّات امریّه بروز و ظهور نماید و انجام این وظیفه به عهده| لجنه| تدوین تاریخ است. جلد سیّم: موادّ کلّیّه| الواح و آثار مبارک که به افتخار محافل مقدّسه| روحانیّه و افراد بهائیان خراسان نازل شده باید جمع،آوری شده و با شرح نزول هر یک تدوین گردد و این امر را محفل روحانی مرکزی قسمت خراسان و محافل نقاط تابعه هر گونه صلاح بدانند انجام خواهند داد) انتهی.

پس معلوم شد که این کتاب عبارت از جلد اوّل یا قسمت اوّل از تاریخ امری خراسان است که مرحوم فؤادی به اتمامش توفیق یافته است و نسخه| اصلی این تاریخ نزد آقا بهاءالدین نبیل اکبر و نسخه| اصلی دو کتاب دیگر که ذکرش قبلاً گذشت نزد مینو خانم صبیّه| صاحب ترجمه محفوظ می،باشد."

23-10: لوح حضرت عبدالبهاء

در خاتمه| محفل این هفته یکی از احبّای الهی این لوح مبارک مرکز میثاق را تلاوت کرد, قوله الأحلی:

هوالأبهی

یا مَنِ انجذب بنفحات القدس الهابّ من مهبّ المیثاق درخصوص حدیث مروی در حقّ عین بقر سؤال نمودید أما تری و تشاهد بعین الیقین أنّ عینَ البقر قد نبعت فی هذه الأرض و البقار یشربون منها و البهائم الصمّ البکم العمی یستعذبونها تالله الحقّ أنّها العین الحمیم و المآء المنتن الآسن الّذی ینبع من أصل الجحیم فمن شرب منها یتقطّع أحشائه مِن شدّت العذاب ولکن هم فی رقدٍ و سُکرٍ عظیم فسوف ینتبهون و یرون أنّ ظلّهم یحموم و مائهم حمیم ألم،تسمع ما أخبر به محبوبک الأبهی فی الزّبر و الألواح و أخطر الأحبّاء و بیّن و عیّن تلک العین المنتنة مِن ضریع بلسانٍ واضحٍ مبین و الحمدُ لله ربّ العالمین. ع ع

احبّای الهی را تکبیر ابدع ابهی ابلاغ فرمایید. ع ع

23-11: لوح جمال قدم به اعزاز حضرت عبدالبهاء

و برای حُسن ختام و ختم انجمن روحانی, دیگری از احبّاء این لوح را که از فم مطهّر جمال قدم جلّ جلاله درباره| حضرت عبدالبهاء جلّ ثنائه نازل شده و به خطّ مبارک جمال قدم جلّ جلاله در دارالآثار ارض اقدس موجود است تلاوت فرمود, قوله تعالی: "یا بصری علیک بهائی و بحر عنایتی و شمس فضلی و سماء رحمتی نسئل،الله أن ینوّرَ العالم بعلمک و حکمتک و یقدّر لک ما یفرح به قلبک و یقرّ عینک إنّه علی کلّ شیءٍ قدیر و البهاء و الرّحمة و الثّنآء علیکم وعلی مَن یطوف حولکم.

یاران از محفل خارج شدند و همه مجذوب ومسرور بودند.■

گراور لوح فوق به خطّ حضرت بهاءالله در صدر کتاب محبوب عالم به طبع رسیده است.

23-12: حسبُنا کتاب،الله

یکی از احبّای الهی فرمود قایل جمله| "حسبنا کتاب،الله" کی بود؟ نفسی از حاضرین در جواب فرمود, این جمله را خلیفه| ثانی فاروق عمر بن الخطاب در مرض موت رسول،الله،ص در محضر جمعی از اصحاب گفت و شرح آن در کتب تواریخ و احادیث اسلامیّه موجود است. سائل قبل گفت من در صحیح بخاری که از کتب معتبره| اهل سنّت است دیدم که در این خصوص فرموده, "قال بعضهم" و تصریح به نام خلیفه| ثانی نکرده است. در مجلّد چهارم صحیح بخاری در ضمن باب "کتاب،النّبی،ص إلی کسری و قیصر" در ضمن حدیثی از ابن عبّاس روایت کرده, "قال لما حضر رسول،الله،ص و

فی البیت رجال فقال النّبی،ص هلّموا أکتب لکم کتاباً لاتضلّوا بعده فقال بعضهم أنّ رسول،الله،ص قد غلبه الوجع و عندکم القرآن حسبنا کتاب،الله..."الخ

ناطق قبل در جواب فرمود که ذکر این حدیث از ابن عبّاس در صحیح بخاری منحصر به همین باب که فرمودید نیست بلکه در چند مقام تکرار شده؛ از جمله در همین مجلّد چهارم در باب "مرض النّبی،ص..." از ابن عبّاس چنین روایت کرده, قال "اشتدّ برسول،الله،ص وجعه فقال أئتونی أکتب لکم کتاباً لاتضلّوا بعده ابداً فتنازعوا و لاینبغی عند نبی تنازع فقالوا ما شأنه أهجر..."

در اینجا هم اسم خلیفه| ثانی ذکر نشده است. ولکن در جلد اوّل صحیح بخاری در باب "کتاب العلم" از ابن عبّاس روایت کرده, "قال أمّا اشتدّ بالنبی،ص وجعه قال أئتونی بکتابٍ أکتب لکم کتاباً لاتضلّوا بعده. قال عمر أنّ النّبی،ص غلبه الوجع و عندنا کتاب،الله حسبنا فاختلفوا و کثر اللغط قال قوموا عنّی و لاینبغی عندی التّنازع..."

در مجلّد چهارم در ذیل "کتاب المرض و الطّبّ در ذیل باب "قول المریض قوموا عنّی" از ابن عبّاس روایت کرده, "لمّا حضر رسول،الله،ص و فی البیت رجالٌ فیهم عمر بن الخطاب قال النّبی،ص هلّم أکتب لکم کتاباً لاتضلّوا بعده فقال عمر أنّ النّبی،ص قد غلب علیه الوجع و عندکم القرآن حسبنا کتاب،الله فاختلف أهل البیت فاختصموا منهم من یقول قرّبوا یکتب لکم النّبی،ص کتاباً لن،تضلّوا بعده و منهم مَن یقول ما قال عمر فلمّا أکثروا اللّغو و الإختلاف عند النّبی،ص قال رسول،الله،ص قوموا..."

و نیز در همین کتاب جلد چهارم در ذیل باب "کراهیة الخلاف" ابن عبّاس روایت کرده "قال لمّا حضر النّبی،ص قال و فی البیت رجالٌ فیهم عمر بن الخطاب قال هلّم أکتب لکم کتاباً لن،تضلّوا بعده قال عمر أنّ النّبی،ص غلبه الوجع و عندکم القرآن فحسبنا کتاب،الله..."

و در صحیح مسلم نیز که از کتب معتبره اهل سنّت است در مجلّد خامس در ذیل "باب ترک الوصیّة لمن لیس له شیء یوصی لیه" از ابن عبّاس نقل کرده, "قال لمّا حضر رسول،الله،ص و فی البیت رجالٌ فیهم عمر بن الخطاب فقال النّبی،ص هلّم أکتب لکم کتاباً لاتضلّون بعده فقال عمر أنّ رسول‌الله،ص قد غلب علیه الوجع و عندکم القرآن حسبنا کتاب،الله..." الخ

و بر منوال صحیح بخاری عین خبر را تماماً نقل کرده است و نیز زع..."وموا ب،اللهاباً لاتضلّوا بعده. قال ر باب "کتاب العلم" از ابن عبّاس روایت کرده, "قال أمّا در کتاب الملل و النّحل شهرستانی در مقدّمه| کتاب این داستان را ذکر کرده و در ضمن مقدّمه| رابع می،گوید قوله: "... امّا الإختلافات الواقعة فی حال مرضه و بعد وفاته بین الصّحابة رضی،الله عنهم فهی إختلافات اجتهادیّة کما قیل کان غرضهم فیها إقامة مراسم الشّرع و إدامة مناهج الدّین فاوّل تنازع فی مرضه،ع فیما رواه محمّد بن اسماعیل البخاری بإسناده عن عبدالله بن عبّاس قال لمّا اشتدّ بالنبی،ص مرضه الّذی مات فیه قال أئتونی بدواة و قرطاس أکتب لکم کتاباً لاتضلّوا بعدی فقال عمر أنّ رسول،الله قد غلبه الوجع حسبنا کتاب،الله و کثر اللغط فقال النّبی،ع قوموا عنّی لاینبغی عندی التّنازع قال ابن عبّاس الرزیّة کلّ الرّزیّة ما حال بیننا و بین کتاب رسول،الله..." انتهی

در کتب دیگر نیز این معنی تصریح شده و در مجلّد ششم بحارالأنوار مرحوم مجلسی نیز شرحی در این خصوص وارد شده و اشاره به روایات صحیح و بخاری و مسلم هم فرموده است. مرحوم شیخ یوسف بحرینی نیز در کشکول معروف خود این داستان را نقل فرموده و این مطالب در صفحات 290 به بعد در کتاب مزبور (طبع بمبئی) مندرج و مراجعه به آن آسان است.■

در آثار حضرت عبدالبهاء به کرّات به کلام خلیفه| ثانی عمر مبنی بر "حسبنا کتاب،الله" اشاره شده است؛ از جمله در لوح جناب مشهدی غلام،علی در لاهیجان چنین می،فرمایند: "ای احبّای الهی از جواهر کلمات ربّ،الآیات البیّنات مَعین معانی جاری ... حال نوهوسانی چند خیال اجتهاد نموده،اند؛ نفس منصوص را مخذول نموده،اند و بنیان مرصوص را مهمول گذاشته،اند و چون خلیفه| ثانی فریاد حسبنا کتاب،الله برآوردند تا حقیقت دین،الله را از بنیان براندازند..."

و نیز در لوح جناب حاجی محمّدرحیم در نی،ریز چنین می،فرمایند:

"ای ثابت بر عهد آنچه مرقوم نموده بودید ملاحظه گردید ... هنوز قمیص تقدیس تازه و تر و طریّ است دستگاه اجتهاد به میان آمده؛ یکی گوید بیایید کتاب را در میان نهیم و آنچه ادراک کنیم آن را میزان قرار دهیم و حسبنا کتاب،الله و محتاج به مبیّن منصوص نیستیم..."

و نیز حضرت عبدالبهاء در لوحی دیگر چنین می،فرمایند:

یزد

به واسطه| جناب حاجی آقا محمّد أمةالله بی،بی فاطمه حاجیّه بی،بی صاحب بی،بی قدری علیهنّ بهآءالله

هوالله

ای ورقه| مطمئنّه حضرت نقطه| اولی و جمال اعلی روحی و کینونتی و ذاتی و هویّتی له الفدآء در بدو ظهور چون شعله| آتشی در قلب آفاق افروختند و حجبات اهل اشارات را سوختند تا ناس را مستعدّ اقتباس انوار حقیقت از شمس احدیّت فرمودند. چون آفتاب حقیقی از مطلع آمال طالع گشت حجبات تازه،ای پیدا شد و سبحات بی،اندازه،ای هویدا. پس قوّت اسم اعظم حجبات غلیظه| امم را درید و انوار ساطعه| جمال قدم در ظلمات حالکه| اهل عالم درخشید؛ چشم،ها بینا شد و گوشها شنوا گشت و چون نیّر اعظم از افق عالم افول فرمود, نوبت شبهات رسید و دولت متشابهات پدید شد. مرکز منصوص فراموش و اجتهاد و استنباط به میان آمد. یکی چون خلیفه| ثانی حسبنا کتاب،الله گفت و دیگری چون پسر هند گریه و حنین و ناله آغاز کرد و واسفا علی ذی،النّورین واویلا علی من جهّز جیش العسرة فریاد نمود؛ دیگری واشریعتا و وادینا گفت و دیگری چون مبغضین سیّدالشّهدآء هذا حلّل ما حرّم،الله و حرّم ما حلّل،الله و ترک الصّوم والصّلوة بر زبان راند. عهد فراموش و میثاق در زاویه| نسیان افتاد؛ مرکز میثاق مبغوض شد و مرعی الحالّ مرکز اساس و اصول و فروع دین،الله گشت. این است وصیّت جمال مبارک؛ این است مضمون کتاب عهد. فسوف ترون المتزلزلین فی خسرانٍ مبین. ع ع

و لوح دیگر حصرت عبدالبهاء در اشاره به "حسبنا کتاب،الله" به شرح ذیل است:

جناب آقا سیّد کاظم و علی مِن اهل نوق علیهما بهآءالله الأبهی

هوالأبهی

از دو بنده| درگاه الهی هرچند به جسم در محضر روحانیان حاضر نیستید و در محفل ربّانیان جالس نه, ولی قسم به اسم اعظم که کلّ دوستان در شبستان دل وجان با رخی چون بدر تابان در جلوه؛ چه که حقیقت شاخصه به صورت اصلیّه و سیرت روحیّه و کمالات ایمانیّه و نعوت عرفانیّه در خلوتخانه| قلوب در جلوه و ظهور است. پس مستبشر باشید و مستبهج که در این کور رفیع به چنین فیض بدیع موفّق گشتید و به شکرانه| این نعمت عظمی ثابت بر عهد و پیمان جمال ابهی گردید و به قوّه| الهیّه نفوس ضعیفه را راسخ گردانید. چه که عنقریب جنود تزلزل هجوم نماید و اوراق شبهات منتشر گردد و نعاق هر ناعقی بلند شود؛ یکی حسبنا کتاب،الله گوید؛ دیگری به تأویل محکمات و ترویج متشابهات پردازد و با نَفَسی چون ثلج نار موقده| قلوب اولیا را خاموش کند و مواثیق عظیمه| یوم الست را فراموش کند. ع ع

و نیز نگاه کنید به لوح شماره 189 در کتاب منتخباتی از مکاتیب (ج4).

13-23: شأن نزول لوح احتراق

در خاتمه محفل یکی از یاران سؤال کرد که در آخر لوح مبارک قد احترق المخلصون ذکر علی،اکبر شده؛ این شخص کیست؟

ناطق محفل فرمود لوح احتراق در سال 1288ه ق نازل شد که احبّاء بخوانند زیرا واقعه| عجیبه،ای که سبب گرفتاری بسیار شد اندکی پس از نزول آن لوح مبارک تحقّق یافت و آن قتل سیّد محمّد اصفهانی و یارانش بود که موجب زحمت شدید شد و با آن که جمال قدم جلّ جلاله و منتسبین به، کلّی از این قضیّه بی،خبر بودند, حاکم وقت در مقام استنطاق بر آمد و هیکل مبارک را به دارالحکومه احضار کرد و حضرت عبدالبهاء را شصت ساعت در زندان لیمان محبوس ساخت و تفصیل آن در لوح معروف به لوح استنطاق نازل شده و در رحیق مختوم مندرج است. باری, مقصود از علی،اکبر که در خاتمه| لوح احتراق ذکر شده, برادرزاده| سیّد مهدی دهجی است و لوح مزبور به عنوان او نازل شده و این معنی را حضرت کبریاء در نفس لوح استنطاق بیان فرموده،اند. اینک اصل بیان مبارک را برای شما می،خوانم تا بدانید که مقصود از علی،اکبر برادرزاده| سیّد مهدی دهجی است که این که بعضی می،گویند مقصود آقا علی،اکبر ایادی معروف است, سخت در اشتباه هستند. این است بیان مبارک در لوح استنطاق, قوله تعالی:

"... جمال قدم در بیت عاکف و امر به سدّ باب از کلّ فرمودند و به هیچ وجه ملاقات از برای احدی ممکن نه و بر حسب ظاهر آنچه از مفتریات مشرکین و حیل مبغضین استماع می،شد ابداً از مطلع اوامر الهیّه امری ظاهر نه. تا آن که یومی از ایّام در شهر رجب أو شعبان مکتوبی از جناب آقا سیّد 110 قبل اکبر ابن أخ جناب آقایی اسم،الله م علیه مِن کلّ بهاءٍ أبهاه لدی العرش حاضر. بعد از عرض ما فی،المکتوب لدی الوجه جواب لوح امنع اقدس الّذی جعله،الله رحمةً للمخلصین و نقمةً للمشرکین از مطلع بیان رحمن نازل. بعد از تنزیل آن لوح مبارک افق این ارض تغییر نموده و بحمرة تمام ظاهر و در هر یوم در ازدیاد بود تا آن که یومی از ایّام آیات عنایت از مطلع رحمت نازل. بعد از استماع آن این عبد

مطمئن شد که الحمدلله غضب الهی مخصوص نفوس خبیثه بوده بعضی از آیات آن لوح مبارک در شوق و اشتیاق عشّاق بوده و بعضی در قهر و اقتهار اهل نفاق و صورت آن لوح مبارک این است قوله جلّ کبریائه:

"أن یا اسمی مهدی قد حضر لدی الوجه ما أنشأئه إبن أخیک فی ثناء مولاه و عرفنا منه الشّوق و الإشتیاق و نزّلنا له ما یحدث به الشّعف و الإحتراق فی حبّ،الله مالک یوم التّلاق. طوبی لمن یقرء و یتفکّر في ما نزّل مِن لدی الله المقتدر القدیر. بسم،الله الأقدم الأعظم قد احترق المخلصون من نار الفراق" إلی آخره. انتهی

این عبد تا آن یوم از لسان عظمت آیات قهریّه به این شأن استماع ننموده، لذا بسیار متفکّر که چه خواهد شد و چه امری از مطلع غیب ظاهر شود. باری, در هر یوم فساد و اعراض اشقیا در تزاید بوده تا آن که رضاقلی یک بسته کبیر سواد نوشتجات که نزدش بود بعضی فقرات آن را به فقرات کفرآمیز مخلوط نموده و به دست اکثری از اهل این بلد داده..." (مائده| آسمانی, ج4, ص235-236) ■

و نیز ن،ک به ذیل "عدّه،ای از اصحاب به قتل پنج نفر..." در رحیق مختوم (ج2, ص140- 154) و فقره| هشتم در ذیل هفته| بیست و سوم و فقره| دهم در ذیل هفته| پنجم و فقره| سوم در ذیل هفته| دوم. درباره| زمینه| تاریخی نزول لوح احتراق مقاله،ای در سفینه| عرفان (ج4, ص58-66) به طبع رسیده است.

کتابشناسی

آثار قلم اعلی حضرت بهاءالله, آثار قلم اعلی (دانداس: مؤسّسه| معارف بهائی, 1996م-2002م), 2ج

آهنگ بدیع مجلّه| آهنگ بدیع , نشریه تشکیلات جوانان بهائی ایران (ط:1946-)

آیات بیّنات حضرت بهاءالله, حضرت عبدالبهاء, آیات بیّنات (دانداس: (مؤسّسه| معارف بهائی, 1999م)

ادعیه| محبوب حضرت بهاءالله, ادعیه| حضرت محبوب (لانگنهاین: لجنه| نشر آثار, 1980م)

اسرارالآثار اسدالله فاضل مازندرانی, اسرارالآثار (طهران: مؤسّسه| ملّی مطبوعات, 124-129ب), 5 ج

اصول کافی ابی،جعفر محمّد بن یعقوب الکلینی, الأصول من الکافی (طهران: اسلامیه, 1363ه ش)

اغانی ابی،الفرج الإصفهانی, کتاب الأغانی (بیروت: دارالثقافة, 1956-1961م), 23 ج

اقتدارات حضرت بهاءالله, اقتدارات (بدون ذکر نام ناشر و محلّ طبع, گراور خطّ مشکین،قلم, 1310ه ق) 329ص

اقداح،الفلاح عبدالحمید اشراق،خاوری, اقداح،الفلاح (طهران: مؤسّسه| ملّی مطبوعات, 130-132ب), 2ج

امر و خلق اسدالله فاضل مازندرانی, امر وخلق (لانگنهاین: لجنه| ملّی نشر آثار, 141-142ب), 4 جلد در دو مجلّد

انوارالرّبیع سیّد علی،خان, انوارالرّبیع فی أنواع البدیع (طبع سنگی), 827 صفحه

بحارالأنوار محمّدتقی مجلسی, بحارالأنوار (طبع سنگی, 1320ه ق), ج13, ترجمه فارسی محمّدحسن بن محمّدولی ارومیه،ای بهاءالله شمس حقیقت

حسن موقّر بالیوزی, بهاءالله شمس حقیقت (آکسفورد: جورج رونالد, 1989م), ترجمه مینو ثابت

بهجت،الصّدور حیدرعلی اصفهانی, بهجت،الصّدور (لانگنهاین: لجنه| نشرآثار, 2002م)

پژوهشنامه نشریه| پژوهشنامه (دانداس: مؤسّسه| معارف بهائی, 153ب -)

پیام بهائی مجلّه| پیام بهائی, نشریه| محفل روحانی ملّی بهائیان فرانسه, 1979-

پیشگامان پارسی،نژاد عنایت،خدا سفیدوش, تنی چند از پیشگامان پارسی،نژاد در عهد رسولی (دانداس: مؤسّسه| معارف بهائی, 1999م)

پیک راستان وحید رأفتی, پیک راستان (دارمشتات, عصر جدید, 2006م)

تاریخ امپراتوری عثمانی استانفورد شاو – ازل کورال شاو, تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه جدید (مشهد: معاونت فرهنگی آستان قدس, 1371), 2ج, ترجمه محمود رمضان،زاده

تاریخ امری همدان عبدالحمید اشراق خاوری, تاریخ امری همدان (لانگنهاین: لجنه| ملّی نشر آثار, 2004م)

تاریخ رجال ایران مهدی بامداد, تاریخ رجال ایران (طهران: زوّار, 1347-1351ه ش), 6ج)

تذکرةالوفا حضرت عبدالبهاء, تذکرةالوفاء (لانگنهاین: لجنه| ملّی نشر آثار, 2002م)

تذکره| شعرا نعمت،الله ذکائی بیضایی, تذکره| شعرای قرن اوّل بهائی (ط: مؤسّسه| ملّی مطبوعات امری, 121-129ب), 4ج

تسبیح و تهلیل عبدالحمید اشراق خاوری, تسبیح و تهلیل (طهران, مؤسّسه| ملّی مطبوعات, 129ب)

تفسیر صافی ملاّ محسن فیض کاشانی, تفسیر الصّافی (مشهد: دارالمرتضی, 1980م), 5ج

تقویم تاریخ امر عبدالحمید اشراق خاوری, تقویم تاریخ امر (طهران: مؤسّسه| ملّی مطبوعات, 126ب)

تلخیص،البیان شریف رضی, تلخیص البیان عن مجازات القران (طهران: دانشگاه تهران, 1330ه ش), ترجمه سیّد محمّدباقر سبزواری

توقیعات مبارکه حضرت ولی امرالله, توقیعات مبارکه (طهران: مؤسّسه| ملّی مطبوعات, 129-130ب), 3ج

حروف حیّ هوشنگ گهریز, حروف حیّ (نیودهلی: مرآت, 1993م)

حضرت باب نصرت،الله محمّدحسینی, حضرت باب (دانداس: مؤسّسه| معارف بهائی, 1995م)

خاطرات حبیب دکتر حبیب مؤیّد, خاطرات حبیب (لانگنهاین: لجنه| ملّی نشر آثار, 1998م), ج1

خانم اهل بهاء خانم اهل بهاء (لانگنهاین: لجنه| ملّی نشر آثار, 1985م)

دانشمندان آذربایجان محمّدعلی تربیت, دانشمندان آذربایجان (تبریز: کتابخانه فردوسی), چاپ دوم

دایرةالمعارف تشیّع دایرةالمعارف تشیّع (طهران: بنیاد اسلامی طاهر, 1366ه ش -), 10 ج

دائرة معارف القرن العشرین محمّدفرید وجدی, دائرة معارف القرن العشرین (بیروت: دارالفکر, 1979م), 10ج

دستخطّ،های بیت،العدل اعظم بیت،العدل اعظم, دستخط،های بیت،العدل اعظم (طهران: مؤسّسه| ملّی مطبوعات, 130ب), 2ج

دستخطّ،های حضرت ورقه| علیا حضرت ورقه| مبارکه| علیا, دستخطّ،های حضرت ورقه| علیا (طهران: مؤسّسه| ملّی مطبوعات, 129ب)

دوستان راستان سهراب فریدانی, دوستان راستان (لانگنهاین: لجنه| ملّی نشر آثار, 2002م)

رحیق مختوم عبدالحمید اشراق خاوری, رحیق مختوم (طهران: مؤسّسه| ملّی مطبوعات, 130-131ب), 2ج

رساله| روحانی بی،بی روحانی بشروئی, رساله| روحانی (دانداس: مؤسّسه| معارف بهائی, 2000م)

رساله| مدنیّه حضرت عبدالبهاء, رساله| مدنیّه و رساله| سیاسیه (دارمشتات: عصر جدید, 2005م)

روضات،الجنّات سیّد محمّدباقر خوانساری, روضات،الجنّات (طهران: اسلامیّه, 2536 شاهنشاهی), ترجمه| محمّدباقر ساعدی

روض،الجنان ابوالفتوح رازی, روض،الجنان و روح،الجنان فی تفسیر القرآن (مشهد: بنیاد پژوهش،های اسلامی, 1371-1375ه ش), 20ج

زادالمعاد محمّدباقر مجلسی, زادالمعاد (طهران: سعدی, 1370ه ش)

سفینه| عرفان نشریه| سفینه| عرفان (دارمشتات: عصر جدید, 1998م-), 9ج

شرح جامع کریم زمانی, شرح جامع مثنوی معنوی (طهران: اطّلاعات, 1377-1381ه ش), 7ج

شرح مقامات حریری ابی،العبّاس احمد بن عبدالمؤمن الشریشی, شرح مقامات الحریری البهری (مصر: 1952م), چهار جلد در دو مجلّد

صدراعظم،های سلسله| قاجاریّه پرویز افشاری, صدراعظم،های سلسله| قاجاریّه (طهران: وزارت امور خارجه, 1372ه ش)

عقدالفرید ابی،عمر احمد بن عبدربّه, العقد الفرید (قاهره: لجنة التّألیف و التّرجمة و النّشر, 1948-1953), 7ج

عندلیب مجلّه| عندلیب (نشریه| محفل روحانی ملّی بهائیان کانادا), 1981م –

فرهنگ تلمیحات سیروس شمیسا, فرهنگ تلمیحات (طهران: فردوسی, 1371ه ش)

فرهنگ رجال قاجار جورج چرچیل, فرهنگ رجال قاجار (طهران: رزین, 1369ه ش), ترجمه و تألیف غلامحسین میرزا صالح

فرهنگ نوربخش جواد نوربخش, فرهنگ نوربخش (طهران: خانقاه نعمت،اللّهی, 1369ه ش)

قاموس توقیع صد وهشت عبدالحمید اشراق خاوری, قاموس توقیع صد و هشت (دارمشتات: عصر جدید, 2001م)

قاموس کتاب مقدّس هاکس, قاموس کتاب مقدّس (طهران: اساطیر, 1377ه ش)

کتاب اقدس حضرت بهاءالله, کتاب اقدس (حیفا: مرکز جهانی بهائی, 1995م)

کتاب تاریخ حضرت صدرالصّدور نصرالله رستگار, کتاب تاریخ حضرت صدرالصّدور (طهران: لجنه ملّی نشر آثار, 104ب)

کتاب قرن بدیع حضرت ولی امرالله, کتاب قرن بدیع (دانداس: مؤسّسه| معارف بهائی, 1992م), ترجمه| نصرالله مودّت

کتاب مبین حضرت بهاءالله, آثار قلم اعلی – کتاب مبین (طهران: مؤسّسه| ملّی مطبوعات, 120ب)

کتاب،المطوّل محقّق تفتازانی, کتاب المطوّل للمحقّق التفتازانی, (طبع سنگی, 1301ه ق), 386ص

کشکول الشّیخ یوسف البحرانی, الکشکول (بیروت: الهلال, 1986م), 3ج

کنز اسرار داریوش معانی, کنز اسرار (لانگنهاین: لجنه| ملّی نشر آثار, 1993م, ج1) (دارمشتات: عصر جدید, 1999م, ج 2)

کنزالفواید محمّد بن علی الکراجکی, کنز الفواید (بیروت: دارالأضواء, 1985م), 2ج

کواکب،الدّرّیّه عبدالحسین آواره, الکواکب الدّرّیّة (قاهره: سعادت, 1923-1924م), 2ج

گلزار نعیم محمّد نعیم, أحسن،التّقویم یا گلزار نعیم (دهلی: مؤسّسه|مطبوعات بهائی, 117ب)

گنج شایگان عبدالحمید اشراق خاوری, گنج شایگان (طهران: مؤسّسه| ملّی مطبوعات, 124 ب)

لوح شیخ (ابن ذئب) حضرت بهاءالله, لوح مبارک خطاب به شیخ محمّدتقی مجتهد اصفهانی(قاهره: سعادت, 1920م)

لئالی،الحکمة حضرت بهاءالله, لئالی الحکمة (ریو دو ژانیرو: دارالنّشر البهائیه, 1986-1991م), 3ج

لئالی درخشان محمّدعلی فیضی, لئالی درخشان (طهران مؤسّسه| ملّی مطبوعات, 123 ب)

مآخذ اشعار وحید رأفتی, مآخذ اشعار در آثار بهائی (دانداس: مؤسّسه|معارف بهائی, 1990-2007م), 5ج

مائده| آسمانی عبدالحمید اشراق خاوری, مائده| آسمانی (طهران: مؤسّسه| ملّی مطبوعات, 128-130ب), 9ج

مثنوی نبیل زرندی نبیل اعظم زرندی, مثنوی نبیل زرندی (لانگنهاین: لجنه| ملّی نشر آثار, 1995م)

مجلّه| عندلیب نگاه کنید به"عندلیب"

مجموعه آثار قلم اعلی حضرت بهاءالله, مجموعه آثار قلم اعلی (طهران: لجنه ملّی محفظه آثار, 132-133ب), شماره| 8, 18 و 81

مجموعه الواح حضرت بهاءالله, مجموعه الواح مبارکه (قاهره: سعادت, 1920م)

مجموعه،ای از الواح حضرت بهاءالله, مجموعه،ای از الواح جمال اقدس ابهی که بعد از کتاب اقدس نازل شده (لانگنهاین: لجنه ملّی نشر آثار, 2000م)

مجموعه مکاتیب حضرت عبدالبهآء, مجموعه مکاتیب حضرت عبدالبهاء (طهران: لجنه ملّی محفظه| آثار, 133ب), شماره 52 و 79

محبوب عالم محبوب عالم (کانادا: عندلیب, 1993م)

مشارق،الأنوار حافظ رجب بن محمّد برسی, مشارق انوار الیقین (بمبئ: علی المحلاّتی, 1303ه ق)

مصابیح هدایت عزیزالله سلیمانی اردکانی, مصابیح هدایت (ط: مؤسّسه| ملّی مطبوعات, 121 – 131- 132ب),9ج

المصباح تقی،الدّین ابن ابراهیم الکفعمی, المصباح (قم: الرّضی, 1405ه ق)

مغنی اللّبیب ابن هشام جمال،الدّین الأنصاری, کتاب مغنی اللّبیب عن کتب الأعاریب (طهران: اسلامیّه, 1374ه ق)

مکاتیب حضرت عبدالبهاء, مکاتیب عبدالبهاء (قاهره: کردستان علمیه و فرج،الله زکی, 1328 – 1340ه ق), ج1-3؛ (طهران: مؤسّسه| ملّی مطبوعات, 121-134ب), ج4-8

مفاتیح،الجنان شیخ عبّاس قمی, کلّیّات مفاتیح الجنان (طهران: طبع کتاب, 1388ه ق)

منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء, منتخباتی از مکاتیب حضرت عبدالبهاء (لانگنهاین: لجنه| ملّی نشر آثار, 2000م), ج4

مِن مکاتیب عبدالبهاء حضرت عبدالبهاء, مِن مکاتیب عبدالبهاء (ریو دو ژانیرو: دارالنّشر البهائیة, 1982م), ج1

منهاج العابدین ابوحامد محمّد بن محمّد غزالی, منهاج العابدین (طهران: امیرکبیر, 1365ه ش), ترجمه عمر بن عبدالجبّار سعدی ساوی, مقدّمه و تصحیح و تعلیق احمد شریعتی

یادگار عبدالحمید اشراق خاوری, یادگار (دانداس, مؤسّسه| معارف بهائی, 1994م), تهیّه و تنظیم منصور روحانیان

یادگار مجلّه| یادگار (طهران: 1323-1328ه ش),مدیر مسئول و سردبیر عبّاس اقبال

یادنامه مصباح منیر وحید رأفتی, یادنامه| مصباح منیر (لانگنهاین: لجنه| ملّی نشر آثار, 2006م)

یاران پارسی حضرت بهاءالله, حضرت عبدالبهاء, یاران پارسی (لانگنهاین: لجنه| ملّی نشر آثار, 1998م)